



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

أصول کافی

تأليف
میرزا محمد باقر کاشانی (ره)

بترجمه و شرح فارسی
محمد باقر کاشانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اصول کافی

نویسنده:

محمد بن یعقوب شیخ کلینی

ناشر چاپی:

اسوه - سازمان اوقاف و امور خیریه جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۹	اصول کافی ترجمه محمد باقر کمره ای جلد ۲
۹	مشخصات کتاب
۱۰	اشاره
۱۶	فهرست مطالب
۲۲	کتاب حجت
۲۲	اشاره
۲۴	باب ناچاری و نیازمندی به امام حجت
۴۹	باب طبقات انبیاء و رسل
۵۳	باب فرق میان رسول و نبی و محدث
۵۹	باب در اینکه اتمام حجت از طرف خدا بر خلقش میسر نباشد جز به وجود امام
۶۱	باب در اینکه زمین بی حجت نماند
۶۷	باب در اینکه اگر روی زمین جز دو مرد نباشند باید یکی از آنها امام باشد
۶۹	باب شناسائی امام و مراجعه به امام
۸۵	باب لزوم طاعت ائمه (ع)
۹۹	باب در باره اینکه امامان گواهان خدای عز و جل هستند بر خلق او
۱۰۳	باب در اینکه ائمه (ع) همان رهبرانند
۱۰۷	باب در اینکه ائمه (ع) از طرف خدا ولی امر و خزانه دار علم او هستند
۱۱۱	باب در اینکه ائمه (ع) خلفاء خدایند در زمین و باب توجه به حضرت اویند
۱۱۳	باب در اینکه ائمه (ع) نور خدا عز و جل هستند
۱۱۹	باب در اینکه ائمه (ع) هم ایشان ارکان زمینند
۱۲۷	باب نادر جامع در فضل امامت و صفات آن
۱۴۷	باب در اینکه ائمه (ع) همان مردم مورد حسدند که خدا عز و جل در کتاب خود یاد کرده است
۱۵۳	باب در اینکه ائمه همان علاماتی هستند که خدای عز و جل در قرآن ذکر کرده است

- ۱۵۵ ----- باب در اینکه مقصود از آیاتی که خدا در قرآن ذکر کرده ائمه (ع) هستند
- ۱۵۷ ----- باب در آنچه خدای عز و جل و رسولش نسبت به همراهی با ائمه واجب دانسته اند
- ۱۶۳ ----- باب مقصود از اهل ذکر در قرآن که خدا مردم را به پرسش از آنها فرمان داده، ائمه (ع) هستند
- ۱۷۱ ----- باب در اینکه مقصود از عالیم و دانا در قرآن همان ائمه (ع) هستند
- ۱۷۳ ----- باب در اینکه راسخین در علم، ائمه (ع) هستند
- ۱۷۵ ----- باب در اینکه علم به ائمه داده شده و در سینه آنها ثبت است
- ۱۷۷ ----- باب در اینکه برگزیده های خدا که قرآن را ارث به آنها داده، ائمه (ع) اند
- ۱۸۱ ----- باب در اینکه قرآن دو امام معرفی کرده: امامی که به خدا می خواند و امامی که به دوزخ می راند
- ۱۸۳ ----- باب در اینکه قرآن به امام راهنمایی می کند
- ۱۸۵ ----- باب در اینکه نعمتی را که خدا در قرآن یاد کرده است ائمه (ع) هستند
- ۱۸۷ ----- باب در اینکه مقصود از متوسمین که خدا در قرآن فرموده است ائمه (ع) هستند و راه حق در آنها پا برجا است
- ۱۹۱ ----- باب عرض اعمال بر پیغمبر (ص) و ائمه (ع)
- ۱۹۵ ----- باب در اینکه روشی که ترغیب شده است بر آن پایدار ماند ولایت علی بن ابی طالب (ع) است
- ۱۹۷ ----- باب در اینکه ائمه (ع) معدن علم و شجره نبوت و مختلف ملائکه اند
- ۱۹۹ ----- باب در اینکه ائمه (ع) وارثان علم هستند یکی به دیگری علم را به ارث دهد
- ۲۰۳ ----- باب در اینکه ائمه و ارث پیغمبر و همه انبیاء و اوصیاء پیشین باشند
- ۲۱۳ ----- باب در اینکه همه کتب نازل از خدا نزد ائمه بوده و با هر زبانی که بوده آن را می دانستند
- ۲۱۷ ----- باب در اینکه همه قرآن را جز ائمه (ع) جمع نکردند و آنان همه آن را می دانند
- ۲۲۱ ----- باب آنچه از اسم اعظم به ائمه (ع) عطا شده است
- ۲۲۵ ----- باب آنچه از آیات پیغمبران نزد ائمه (ع) است
- ۲۲۹ ----- باب آنچه از سلاح رسول خدا (ص) و متاع وی نزد ائمه (ع) است
- ۲۴۱ ----- باب در اینکه سلاح رسول خدا (ص) نمونه تابوت است در بنی اسرائیل
- ۲۴۳ ----- باب که در آن ذکری از صحیفه و جفر و جامعه و مصحف فاطمه (ع) است
- ۲۵۵ ----- باب در شأن إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ و تفسیر آن
- ۲۹۳ ----- باب در اینکه ائمه هر شب جمعه افزایش رتبه علمی دارند
- ۲۹۵ ----- باب در اینکه اگر به علم ائمه افزوده نشود آنچه دارند به پایان رسد

- باب در اینکه ائمه (ع) همه علوم ملائکه و انبیاء و رسل (ع) را می دانند ۲۹۹
- باب نادر در آن ذکری از غیب است ۳۰۱
- باب در اینکه ائمه هر گاه می خواستند بدانند می دانستند ۳۰۷
- باب در اینکه ائمه می دانند کئی می میرند و نمیرند جز به اختیار خود ۳۰۹
- باب در این که ائمه (ع) هر چه بوده و هر چه می باشد می دانند و آن که چیزی بر آنها نهان نماند ۳۱۵
- باب در اینکه خدا عز و جل هیچ علمی به پیغمبرش نداده جز آنکه به وی امر کرده تا آن را به امیر المؤمنین بیاموزد و وی در علم او شریک است ۳۲۳
- باب جهات علوم ائمه (ع) ۳۲۵
- باب اگر راز ائمه حفظ می شد، به هر مردی از همه سود و زیانش خبر می دادند ۳۲۹
- باب تفویض در امر دین به رسول خدا (ص) و ائمه (ع) ۳۳۱
- باب در اینکه ائمه به کدام از گذشتگان می مانند و بدی اطلاق پیغمبری بر آن ۳۴۳
- باب در اینکه ائمه (از غیب) حدیث دریابند و الهام گیرند ۳۴۷
- باب ذکر نیروهای معنوی و روحی که در ائمه بوده است ۳۵۳
- باب روحی که خدا بدان، ائمه را حفظ می کند ۳۵۷
- باب وقتی که امام همه علوم امام پیش از خود را می داند ۳۶۱
- باب در این که ائمه (ع) در علم و شجاعت و وجوب طاعت برابرند ۳۶۳
- باب در این که امام، امام بعد از خود را می شناسد و قول خدا عز و جل: «به راستی خدا به شما فرمان می دهد که امانات را به اهلش بپردازید» در باره آنها است ۳۶۵
- باب در اینکه عهد امامت نسبت به هر یک از ائمه از طرف خدا اعلام شده است ۳۷۱
- باب در اینکه ائمه (ع) کاری نکرده و نکنند مگر به فرمان از طرف خدا تعالی و دستور او و از آن تجاوز نمایند ۳۷۷
- باب اموری که موجب حجت و دلیل بر امامت امام می شوند ۳۹۱
- باب اثبات امامت در اعقاب و سلب آن از برگشت به برادر و عم و خویشان دیگر ۳۹۷
- باب آنچه نص از خدا عز و جل و رسولش صادر شده بر ائمه یکی بعد از دیگری ۳۹۹
- باب اشاره و نص بر امیر المؤمنین (ع) ۴۱۹
- باب اشاره و نص بر حسن بن علی (ع) (امام دوم) ۴۳۷
- باب اشاره و نص بر حسین بن علی (ع) ۴۴۷
- اشاره ۴۴۷
- متن وصیت امام حسن (ع) ۴۴۹

- باب اشاره و نص بر علی بن الحسین (ع) ۴۵۹
- باب اشاره و نص بر ابی جعفر (ع) امام پنجم ۴۶۳
- باب اشاره و نص بر ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) ۴۶۷
- باب اشاره و نص بر ابی الحسن موسی (ع) ۴۷۳
- باب اشاره و نص بر ابی الحسن الرضا (ع) ۴۸۵
- باب اشاره و نص بر ابی جعفر دؤم امام محمد تقی (ع) ۵۱۷
- باب اشاره و نص بر ابی الحسن سوّم امام علی تقی (ع) ۵۲۹
- باب اشاره و نص بر ابی محمد امام حسن عسگری (ع) ۵۳۵
- باب اشاره و نص بر صاحب الدار (ع) امام عصر عجل الله فرجه ۵۴۵
- باب در نام کسانی که او را دیده اند ۵۴۹
- باب در نهی از اسم ۵۵۹
- باب نادری است در باره غیبت ۵۶۱
- باب در امر غیبت امام عصر (ع) ۵۶۹
- باب در وجه امتیاز دعوی حَقّو و باطل جو در امر امامت ۵۹۵
- شرح ها ۶۸۹
- اشاره ۶۸۹
- مراتب امور نهائی ۷۹۱
- ۱- غیب از سطح ادراک عمومی ۷۹۱
- ۲- غیب از نظر فن و دانش ۷۹۳
- ۳- غیب از نظر تفکر و ریاضت ۷۹۳
- درباره مرکز ۹۰۴

اصول کافی ترجمه محمد باقر کمره ای جلد 2

مشخصات کتاب

عنوان قراردادی: الکافی. اصول. فارسی. برگزیده

اصول الکافی

عنوان و نام پدیدآور: اصول کافی / تالیف ثقة الاسلام کلینی (ره)؛ با ترجمه و شرح فارسی محمدباقر کمره ای.

مشخصات نشر: [تهران]: سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه، 13 -

مشخصات ظاهری: 6ج.

شابک: 125000 ریال: دوره 964-6066-74-7؛ ج. 1 964-6066-75-5؛ ج. 2 964-6066-76-3؛ 125000 ریال (ج. 2، چاپ چهارم)؛ ج. 3 964-6066-77-1؛ 125000 ریال (ج. 3، چاپ چهارم)؛ 125000 ریال ج. 4، چاپ چهارم 964-6066-78-X؛ ج. 5 964-6066-79-8؛ 125000 ریال (ج. 5، چاپ چهارم)؛ ج. 6 964-6066-80-1؛ 12500 ریال (ج. 6، چاپ چهارم)

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد چهارم، 1370.

یادداشت: چاپ چهارم.

یادداشت: ج. 3-6 (چاپ چهارم: 1379).

مندرجات: ج. 1. کتاب عقل و جهل - کتاب فضل علم - کتاب توحید - ج. 2. کتاب حجت (1) - ج. 3. کتاب حجت (2) - ج. 4. کتاب ایمان و کفر - ج. 5. کتاب ایمان و کفر - ج. 6. کتاب دعا - کتاب فضل قرآن - کتاب عشرت.

موضوع: احادیث شیعه -- قرن 14

شناسه افزوده: کمره ای، محمد باقر، 1283 - 1374، مترجم

شناسه افزوده: سازمان اوقاف و امور خیریه، انتشارات اسوه

رده بندی کنگره: BP129/ک8 1300 22041 ی

رده بندی دیویی: 297/212

شماره کتابشناسی ملی: م 79-11569

اطلاعات رکورد کتابشناسی: رکورد کامل

ص: 1

اشاره

باب ناچاری و نیازمندی به امام حجت 15

باب طبقات انبیاء و رسل 39

باب فرق میان رسول و نبی و محدث 43

باب در اینکه اتمام حجت از طرف خدا بر خلقش میسر نباشد جز به وجود امام 49

باب در اینکه زمین بی حجت نماند 51

باب در اینکه اگر روی زمین جز دو مرد نباشند باید یکی از آنها امام باشد 57

باب شناسائی امام و مراجعه به امام 59

باب لزوم طاعت ائمه (ع) 75

باب در باره اینکه امامان گواهان خدای عز و جل هستند بر خلق او 89

ص: 7

باب در اینکه ائمه (ع) همان رهبرانند 93

باب در اینکه ائمه (ع) از طرف خدا ولی امر و خزانه دار علم او هستند 97

باب در اینکه ائمه (ع) خلفاء خداوند در زمین و باب توجه به حضرت اویند 101

باب در اینکه ائمه (ع) نور خدا عز و جل هستند 103

باب در اینکه ائمه (ع) هم ایشان ارکان زمینند 109

باب نادر جامع در فضل امامت و صفات آن 117

باب در اینکه ائمه (ع) همان مردم مورد حسدند که خدا عز و جل در کتاب خود یاد کرده است 137

باب در اینکه ائمه همان علاماتی هستند که خدای عز و جل در قرآن ذکر کرده است 143

باب در اینکه مقصود از آیاتی که خدا در قرآن ذکر کرده ائمه (ع) هستند 145

باب در آنچه خدای عز و جل و رسولش نسبت به همراهی با ائمه واجب دانسته اند 147

باب مقصود از اهل ذکر در قرآن که خدا مردم را به پرسش از آنها فرمان داده، ائمه (ع) هستند 153

باب در اینکه مقصود از عالم و دانا در قرآن همان ائمه (ع) هستند 161

باب در اینکه راسخین در علم، ائمه (ع) هستند 163

ص: 8

باب در اینکه علم به ائمه داده شده و در سینه آنها ثبت است 165

باب در اینکه برگزیده های خدا که قرآن را ارث به آنها داده، ائمه (ع) اند 167

باب در اینکه قرآن دو امام معرفی کرده: امامی که به خدا می خواند و امامی که به دوزخ می راند 171

باب در اینکه قرآن به امام راهنمایی می کند 173

باب در اینکه نعمتی را که خدا در قرآن یاد کرده است ائمه (ع) هستند 175

باب در اینکه مقصود از متوسمین که خدا در قرآن فرموده است ائمه (ع) هستند و راه حق در آنها پا برجا است 177

باب عرض اعمال بر پیغمبر (ص) و ائمه (ع) 181

باب در اینکه روشی که ترغیب شده است بر آن پایدار ماند ولایت علی بن ابی طالب (ع) است 185

باب در اینکه ائمه (ع) معدن علم و شجره نبوت و مختلف ملائکه اند 187

باب در اینکه ائمه (ع) وارثان علم هستند یکی به دیگری علم را به ارث دهد 189

باب در اینکه ائمه و ارث پیغمبر و همه انبیاء و اوصیاء پیشین باشند 193

باب در اینکه همه کتب نازل از خدا نزد ائمه بوده و با هر زبانی که بوده آن را می دانستند 203

باب در اینکه همه قرآن را جز ائمه (ع) جمع نکردند و آنان

ص: 9

باب آنچه از اسم اعظم به ائمه (ع) عطا شده است 211

باب آنچه از آیات پیغمبران نزد ائمه (ع) است 215

باب آنچه از سلاح رسول خدا (ص) و متاع وی نزد ائمه (ع) است 219

باب در اینکه سلاح رسول خدا (ص) نمونه تابوت است در بنی اسرائیل 231

باب که در آن ذکری از صحیفه و جفر و جامعه و مصحف فاطمه (ع) است 233

باب در شأن إنا أنزلناه في ليلة القدر و تفسیر آن 245

باب در اینکه ائمه هر شب جمعه افزایش رتبه علمی دارند 283

باب در اینکه اگر به علم ائمه افزوده نشود آنچه دارند به پایان رسد 285

باب در اینکه ائمه (ع) همه علوم ملائکه و انبیاء و رسل (ع) را می دانند 289

باب نادر در آن ذکری از غیب است 291

باب در اینکه ائمه هر گاه می خواستند بدانند می دانستند 297

باب در اینکه ائمه می دانند گی می میرند و نمیرند جز به اختیار خود 299

باب در این که ائمه (ع) هر چه بوده و هر چه می باشد می دانند و آن که چیزی بر آنها نهان نماند 305

باب در اینکه خدا عز و جل هیچ علمی به پیغمبرش نداده جز آنکه به وی امر کرده تا آن را به امیر المؤمنین بیاموزد و وی در علم او شریک است 313

باب جهات علوم ائمه (ع) 315

باب اگر راز ائمه حفظ می شد، به هر مردی از همه سود و زیانش

باب تقویض در امر دین به رسول خدا (ص) و ائمه (ع) 321

باب در اینکه ائمه به کدام از گذشتگان می مانند و بدی اطلاق پیغمبری بر آن 333

باب در اینکه ائمه (از غیب) حدیث دریابند و الهام گیرند 337

باب ذکر نیروهای معنوی و روحی که در ائمه بوده است 343

باب روحی که خدا بدان، ائمه را حفظ می کند 347

باب وقتی که امام همه علوم امام پیش از خود را می داند 351

باب در این که ائمه (ع) در علم و شجاعت و وجوب طاعت برابرند 353

باب در این که امام، امام بعد از خود را می شناسد و قول خدا عز و جل: «به راستی خدا به شما فرمان می دهد که امانات را به اهلیش بپردازید» در باره آنها است 355

باب در اینکه عهد امامت نسبت به هر يك از ائمه از طرف خدا اعلام شده است 361

باب در اینکه ائمه (ع) کاری نکرده و نکنند مگر به فرمان از طرف خدا تعالی و دستور او و از آن تجاوز نمایند 367

باب اموری که موجب حجت و دلیل بر امامتِ امام می شوند 381

باب اثبات امامت در اعقاب و سلب آن از برگشت به برادر و عم و خویشان دیگر 387

باب آنچه نص از خدا عز و جل و رسولش صادر شده بر ائمه یکی بعد از دیگری 389

- باب اشاره و نص بر امیر المؤمنین (ع) 409
- باب اشاره و نص بر حسن بن علی (ع) (امام دوم) 427
- باب اشاره و نص بر حسین بن علی (ع) 437
- متن وصیت امام حسن (ع) 439
- باب اشاره و نص بر علی بن الحسین (ع) 449
- باب اشاره و نص بر ابی جعفر (ع) امام پنجم 453
- باب اشاره و نص بر ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) 457
- باب اشاره و نص بر ابی الحسن موسی (ع) 463
- باب اشاره و نص بر ابی الحسن الرضا (ع) 475
- باب اشاره و نص بر ابی جعفر دوّم امام محمد تقی (ع) 507
- باب اشاره و نص بر ابی الحسن سوّم امام علی نقی (ع) 519
- باب اشاره و نص بر ابی محمد امام حسن عسگری (ع) 525
- باب اشاره و نص بر صاحب الدار (ع) امام عصر عجل الله فرجه 535
- باب در نام کسانی که او را دیده اند 539
- باب در نهی از اسم 549
- باب نادری است در باره غیبت 551
- باب در امر غیبت امام عصر (ع) 559
- باب در وجه امتیاز دعوی حقگو و باطل جو در امر امامت 585
- شرح های کتاب الحجّة 681

کتاب حجت

اشاره

ص: 13

[ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی مصنف این کتاب رحمه الله گوید که: برای ما باز گفت: 1- هشام بن حکم از امام صادق (ع) گزارش دهد که در پاسخ زندیق فرموده است (سؤال زندیق این بود که: از کجا پیغمبران و رسولان را ثابت می کنی؟)، فرمود:

چون ما ثابت کردیم که آفریننده و سازنده ای داریم، برتر از ما و از همه آفریده ها و این صانع حکمت مدار و بلند مقام است و روا نبود احدی از خلقش او را ببیند و بساید، تا به همدیگر بمالند و بچسبند و خدا با آنان احتجاج کند و آنها با خدا احتجاج کند و با یک دیگر یک و دو نمایند، ثابت شد که این خدا در خلق خود نمایندگان و واسطه هائی دارد که از طرف او برای مخلوق و بنده ها پیام آورند و بیان مقاصد او کنند و مردم را به مصالح و منافع و وسائل بقای آنان و موجبات فنایشان آگاهی دهند، و ثابت شد که در میان خلق از طرف خدای علیم و حکیم امر و نهی کن و مفسر

باید باشد و آنان همان پیغمبران (ع) و برگزیده های او هستند از خلقش، حکیمانی که حکمت آموخته و بدان مبعوثند، با مردم در خلقت و جسم شریکند ولی با آنها در احوال و اخلاق شریک نیستند و از طرف خدای حکیم و علیم به حکمت و متانت تأیید شدند و بعلاوه در هر دوره و زمانی این موضوع به وسیله دلائل و براهین و معجزاتی که پیغمبران و رسولان آورده اند ثابت و محقق گردیده تا آنکه زمین تهی از حجتی نباشد که همراهش نشانه و دلیلی باشد که دلالت بر صدق گفتار و روش عدالت او کند.

2- منصور بن حازم گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به راستی خدا اجل و اکرم است از اینکه به وسیله خلقش شناخته شود بلکه خلق به وسیله خدا شناخته شوند، فرمود: درست گفتی، گفتم:

کسی که می داند برایش پروردگاری است، باید بداند که این پروردگار خشنودی و خشمی دارد و خشنودی و خشم او فهمیده نشود جز به وحی یا بوسیله رسول، هر که را وحی نرسد باید جویای رُسل گردد و چون به آنها برخورد کند و آنها را بشناسد، می فهمد که آنها حجت هستند و طاعت آنها بر دیگران فرض و لازم است.

من به مردم گفتم: شما می دانید که رسول خدا از طرف خدا بر خلق او حجت بود، گفتند: آری، گفتم: بسیار خوب وقتی رسول خدا (ص) درگذشت بعد از او چه کسی حجت بر خلق خدا بود؟

گفتند: قرآن، من در قرآن نظر کردم و دیدم که همه طوائف از قرآن برای خودشان دلیل در می آورند چون طائفه مُرَجَّه (در نهاییه گوید: يك دسته از مسلمانهايند که عقیده دارند با وجود ایمان هیچ گناهی زیان ندارد چنانچه با وجود کفر، هیچ طاعتی سود ندهد، آنها را مرجه نامیدند برای اینکه خدا عذاب و کیفر معاصی آنها را

به تأخیر انداخته است. کلمه مرجئه با همزه و با «یا» به جای همزه (مُرْجِيَه) استعمال می شود و هر دو به معنی تأخیر است، و بسا مرجئه به همه کسانی گویند که امیر المؤمنین را از درجه خودش که خلافت پس از پیغمبر است عقب انداخته اند ... نقل از مجلسی ره).

و باز قَدْرِي ها (سابقاً گفتیم که این کلمه در معتقدین به جبر و تفویض هر دو استعمال شده است و شاید در برابر مرجئه همان قائلین به تفویض مقصود باشند) هم برای مذهب خود به قرآن استدلال کرده اند، تا کار به جایی رسیده که ثنویه (منکر خدایا معتقد به دو خدا و دو مبدأ برای خیر و شر) هم به قرآن استدلال کرده اند و آن را مدرک گفتار خود دانسته اند و آیات قرآن مجید را بر مقاصد مختلفه خود تطبیق کرده اند و توجیه نموده اند تا به جایی که به مردان دانش در مقام بحث و مناظره چیره می شوند، از اینجا دانستم که قرآن بی مفسری که حقیقت آن را بدانند و نگهداری نماید حجت قاطع عذر نمی باشد، آری آن مفسر قرآن دادن هر چه گوید درست است، به آنها گفتم: این قیّم و دانای به قرآن کیست؟

گفتند: ابن مسعود بسا که قرآن می دانست و نگهداری می کند، عُمَر هم می دانست و حدیفه هم می دانست، گفتم: همه قرآن را؟

گفتند: نه، من هر چه کاوش کردم در نیافتم کسی که در باره او بگویند همه قرآن را می داند، جز علی (ع) و چون مسأله ای میان این مردم طرح می شود این می گوید: نمی دانم و این هم می گوید: نمی دانم و این هم می گوید: نمی دانم، تنها این یکی می گوید: می دانم (و آن علی (ع) است) و من گواهم که علی (ع) مفسر و حافظ و نگهدار قرآن بوده است و فرمان بردن از او واجب است و پس از رسول خدا (ص) حجت بر مردم است و گواهم هر چه در تفسیر قرآن

گفته است درست است. امام صادق (ع) فرمود: خدایت رحمت کند.

3- جمعی از اصحاب امام صادق (ع) خدمت او بودند و در میان آنها حمزان بن اعین و محمد بن نعمان و هشام بن سالم و طیار حضور داشتند با جمع دیگر در اطراف هشام بن حکم که هنوز جوان نوری بود. امام صادق (ع) فرمود: ای هشام، گزارش نمی دهی که به عمرو بن عبید چه کردی و چطور با او سؤال و جواب کردی؟ عرض کرد: یا ابن رسول الله، من شما را محترم تر از آن می دانم و شرم دارم و زبانم در برابر شما بند است و کار نمی کند، امام فرمود: چون به شما دستوری دادم به کار بندید، هشام گفت: به من خبر رسید موقعیتی را که عمرو بن عبید پیدا کرده و مجلس بحثی که در مسجد بصره بر پا کرده، بر من گران آمد و برای ملاقات او به بصره رفتم و روز جمعه به مسجد وارد شدم و انجمن بزرگی تشکیل شده بود و عمرو بن عبید در آن جمع حاضر بود، جامه سیاه پشمینی به کمر بسته بود و جامه دیگری به دوش انداخته بود و مردم از او پرسش می کردند، من از مردم راه خواستم و به من راه دادند و رفتم در حلقه عمرو بن عبید و در دنبال مردم بر دوزانو نشستم و سپس گفتم: ای مرد دانشمند، من مرد غریبم اجازه می فرمائید از شما پرسشی کنم؟

- آری پرس.

س- بفرمائید به من که شما چشم دارید؟

ج- پسر جان، این چه پرسشی است؟ چیزی که به چشم خود می بینی پرسش ندارد.

س- پرسش من همین است.

ص: 21

ج- پسر جانم، پیرس و اگر چه پرسش تو احمقانه است.

س- پس لطف بفرمائید جواب همان پرسش مرا بدهید.

ج- پیرس تا جوابت را بدهم.

س- شما چشم دارید؟

ج- آری، من چشم دارم.

س- با چشم خود چه می کنید؟

ج- با آن رنگها و اشخاص در خارج را می بینیم.

س- بینی هم داری؟

ج- آری.

س- با آن چه می کنی؟

ج- با آن بو استشمام می کنم.

س- شما دهان داری؟

ج- آری.

س- با آن چه می کنی؟

ج- مزه ها را با آن می چشم.

س- شما گوش دارید؟

ج- آری.

س- با آن چه می کنید؟

ج- آواز را با آن می شنوم.

س- شما دل هم دارید؟

ج- آری.

س- با آن چه می کنید؟

ج- هر آنچه با این اعضاء و حواسم بدان وارد می شود امتیاز می دهم.

ص: 23

س- مگر این اعضاء دراکه تو را از دل بی نیاز نمی کنند؟

ج- نه.

س- چطور بی نیاز نمی کنند با اینکه همه درست و بی عیبند.

ج- پسر جان، وقتی این اعضاء در چیزی که بویند یا بینند یا چشند یا شنوند تردید کنند در تشخیص آن به دل مراجعه کنند تا یقین پا بر جا شود و شك برود.

هشام گفت: من به او گفتم: پس همانا خدا دل را برای رفع شك و تردید حواس بر جا داشته؟ گفت: آری، گفتم: باید دل باشد و گر نه برای حواس یقینی نباشد؟ گفت: آری، به او گفتم: ای ابا مروان (کنیه عمرو بن عبید است) خدا تبارك و تعالی حواس تو را بی امام رها نکرده و برای آنها امامی گماشته که ادراک او را تصحیح کند و در مورد شك یقین به دست آورد و همه این خلق را در شك و سرگردانی و اختلاف بگذارد و امامی برای آنها معین نکند تا آنها را از شك و حیرت برگرداند و برای اعضای تن تو امامی معین کند تا حیرت و شك او را علاج کند؟! گفت: در اینجا خاموش ماند و به من پاسخی نداد و به من رو کرد و گفت: تو هشام بن حکمی؟ گفتم: نه، گفت: از همنشین های او هستی؟ گفتم: نه، گفت: پس اهل کجا هستی؟ گفتم: از اهل کوفه، گفت: پس تو خود او هستی، سپس مرا در آغوش کشید و به جای خود نشاند و از جای خود کنار رفت و چیزی نگفت تا من برخاستم.

گوید: امام صادق (ع) خنده ای کرد و گفت: ای هشام، کی این را به تو آموخت؟ گفتم: اینها مطالبی بود که از شما یاد گرفتم و تنظیم کردم، فرمود: به خدا این حقیقتی است که در صحف ابراهیم

ص: 25

4- یونس بن یعقوب گوید: من خدمت امام صادق (ع) نشسته بودم که مردی از اهل شام بر آن حضرت وارد شد و گفت:

من مردی هستم که در کلام و فقه و فرائض استادم و آدمم با شاگردان شما مناظره کنم، امام صادق (ع) فرمود: سخن تو از رسول خدا است یا از پیش خودت؟ گفت: از گفتار رسول خدا و از پیش خودم، امام صادق (ع) فرمود: پس تو در این صورت شریک رسول خدائی؟ گفت: نه، گفت: از خدای عز و جل به گوش خود وحی شنفتی؟ گفت: نه.

امام- طاعتت چون طاعت رسول خدا (ص) واجب است؟

شامی- نه.

امام رو به من کرد و فرمود: ای یونس بن یعقوب، این مرد به زبان خودش خود را محکوم کرد پیش از آنکه وارد بحثی شود، سپس فرمود: ای یونس، اگر تو خوب علم کلام می دانستی با او گفتگو می کردی. یونس گفت: چه بسیار افسوس می خورم و گفتم: قربانت، من خود از شما شنیدم که از علم کلام نهی می فرمودی و می گفتم: وای بر صاحبان علم کلام می گویند: این پذیرفتنی است و این پذیرفتنی نیست، این روا است و این روا نیست، این را تعقل می کنیم و این را تعقل نمی کنیم. امام صادق (ع) فرمود: همانا من گفتم: وای بر آنها اگر گفتار مرا واگذارند و دنبال آنچه خواهند بروند، سپس به من فرمود: برو بیرون هر کدام از متکلمان شیعه را دیدی نزد من آور، گوید: من حمران بن اعین را آوردم که خوب علم کلام می دانست و احوال را آوردم که خوب سخن می توانست و هشام بن سالم را هم که خوب کلام می دانست

ص: 27

آوردم و قیس بن ماصر که به عقیده من بهتر از همه وارد علم کلام بود و شاگرد علی بن الحسین (ع) بود در این فن حاضر کردم، امام صادق (ع) را رسم این بود که پیش از موسم حج در يك چادر کوچکی که در کوه کنار حرم برپا می کردند چند روزی اقامت می کرد، چون همه در مجلس جا گرفتیم امام سر از چادر خود بیرون کرد و چشمش به شترانی افتاد که دو می زدند، فرمود: به پروردگار کعبه این هشام است، گوید: به گمان ما هشام نامی از خاندان عقیل را که بسیار دوست می داشت نامبرد، گوید: هشام بن حکم رسید و او در سنی بود که تازه خط عذارش روئیده بود و همه ماها از او سالخورده تر بودیم، امام صادق (ع) او را نزد خود جا داد و فرمود:

او به دل و زبان و دستش یاور ما است، سپس فرمود: ای حمران، با این مرد شامی سخن بگو، با او بحث کرد و حمران بر او غلبه کرد، سپس رو به احوال کرد و فرمود: ای طاقی، تو هم با او بحث کن او هم با وی سخن کرد و به او غالب شد، سپس به هشام بن سالم فرمود: تو هم با او سخن کن، هشام با او گفتگو کرد و مساوی در آمدند (هر دو در دنباله سخن توقف کردند) سپس امام رو به قیس ماصر کرد و فرمود: با او سخن کن، با او مشغول گفتگو شد، امام (ع) از صحبت آنها می خندید زیرا مرد شامی در تنگنا افتاده بود، و به شامی رو کرد و گفت: با این جوان نارس یعنی هشام بن حکم گفتگو کن، گفت: به چشم.

شامی رو به هشام کرد و گفت: ای هشام، از من در باره امامت این مرد پرستش کن، هشام خشمگین شد تا آنجا که بر خود لرزید و به شامی گفت: ای شامی، پروردگار تو برای خلق خود مصلحت بین تر است یا خلق برای خود مصلحت بین ترند.

شامی - پروردگارم برای خلق مصلحت بین تر است.

هشام - در مقام مصلحت بینی برای بندگانش چه کار کرده است؟

شامی - برای آنها حجت و دلیلی بر پا داشته تا از هم پراکنده نشوند و با هم اختلاف نکنند و آنها را با هم الفت داده و متحد ساخته و کجی آنها را به راستی و درستی باز آورده و قانون و مقررات پروردگارشان را به آنها گزارش دهد.

هشام - او کیست؟

شامی - رسول خدا (ص) است.

هشام - بعد از رسول خدا (ص) کیست؟

شامی - کتاب و سنت است.

هشام - امروزه کتاب و سنت در رفع اختلاف ما مسلمانان سودمند و قاطع است؟

شامی - آری.

هشام - پس چرا من و تو با هم اختلاف داریم و تورو این اختلاف از شام بر سر ما آمدی؟! شامی در اینجا خاموش ماند، امام صادق (ع) به شامی گفت: چرا سخن نمی گوئی؟ شامی گفت: اگر بگویم اختلاف نداریم دروغ گفته ام و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف می کنند و ما را متحد می سازند بیهوده و باطل گفتم، زیرا آن دو از نظر مدلول و مفهوم توجیهاات مختلفی دارند و اگر بگویم ما اختلاف داریم و هر کدام مدعی هستیم که حق با ما است، در این صورت کتاب و سنت به ما برای رفع اختلاف سودی ندهند جز اینکه برای من هم این دلیل و حجت باقی است.

ص: 31

امام صادق (ع) فرمود: اکنون تو از او بپرس تا بفهمی که سرشار است.

شامی - ای فلانی، کیست که بر خلق مصلحت بین تر است؟

پروردگارشان یا خودشان؟

هشام - پروردگارشان برای آنها از خودشان مصلحت بین تر است.

شامی - آیا برای آنها کسی را معین کرده که آنها را متحد کند و کجی آنها را راست نماید و گفتار حق آنها را از گفتار باطلشان برای آنها مشخص کند.

هشام - در دوران حیات رسول خدا (ص) یا امروزه.

شامی - در دوران رسول خدا (ص) خود رسول خدا (ص) بود، امروزه کیست؟

هشام - همین بزرگواری که در اینجا نشسته و مردم از هر سوی به وی روی آورند و برای ادراک محضرش بار بندند و به ما از زمین و آسمان خبر دهد به دانشی که به او ارث رسیده است از پدرش از جدش.

شامی - چطور برای من میسر است که این حقیقت را بدانم؟

هشام - هر چه خواهی از او بپرس.

شامی - اکنون عذر مرا قطع کردی و بر من حجت آوردی و بر عهده من است که بپرسم.

امام صادق (ع) فرمود: ای شامی، به تو خبر دهم که سفرت چطور بوده است و راهت چطور بوده: چنین بوده و چنان بوده.

شامی - راست فرمودی، من هم اکنون به خدا اسلام آوردم.

امام - بلکه، اکنون به خدا ایمان آوردی، زیرا مسلمانی رتبه

پیش از ایمان است، به رابطه اسلام از يك ديگر ارث برند و با هم زناشوئی کنند و به وسیله ایمان، ثواب برند.

شامی - راست گفتمی، من هم اکنون گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا و به راستی محمد رسول خدا است و تو وصی اوصیاء هستی.

سپس امام صادق (ع) رو به حمزان کرد و فرمود: تو طبق آنچه رسیده سخن گوئی و درست گوئی، و رو به هشام بن سالم کرد و فرمود: تو دنبال اخبار وارده می گردی ولی به خوبی آنها را نمی شناسی، سپس رو به احوال کرد و فرمود: تو بسیار در کلام خود قیاس به کار میبری و از شاخه ای به شاخه ای می پری و سخن باطل را به باطل در هم می شکنی و باطلی که تو می آوری روشن تر است، و به قیس ماصر رو کرد و فرمود: تو سخن را چنان ادا می کنی که هر چه به خبر وارد از رسول خدا نزدیکتر باشد از آن دورتر گردد حق را با باطل در هم می کنی با آنکه اندکی از حق از انبوهی ناحق کافی است، تو با احوال پر جست و خیز هستید و با مهارتید، یونس گوید: گمان بردم که نسبت به هشام هم وصفی در حدود آن دو خواهد فرمود، سپس به هشام فرمود:

ای هشام، تو به هر دو پا روی زمین نمی آفتی، چون خواهی به زمین خوری پرواز کنی، چون توئی باید با مردم سخن گوید و مذهب را تبلیغ کند، تو از لغزش خود را نگهدار که شفاعت دنبال آن است ان شاء الله.

5- احوال گزارش داده است که زید بن علی بن الحسین (ع) در وقتی که در پنهانی دعوت می کرده او را خواسته، گوید: نزد او

رفتم و به من گفت: ای ابو جعفر، اگر شبانه از طرف ما کسی به دنبال تو آید و تو را به یاری ما بخواند در پاسخ چه گوئی؟ با او به جبهه مبارزه بیرون شوی؟ گفتم: قربانت نه، من این کار را نمی‌کنم، فرمود: تو جان خود را از من دریغ می‌کنی و از من روگردانی؟ گفتم: يك جان در تن است، اگر در زمین برای خدا حجتی باشد، آنکه از تو تخلف کند و آنکه با تو شورش کند هلاك است و اگر خدا در زمین حجتی نداشته باشد آنکه از تو تخلف کند و آنکه با تو بشورد برابرنند، گوید: به من فرمود: ای ابو جعفر، من با پدرم سر يك سفره می‌نشستیم پاره گوشت چرب را برای من لقمه می‌کرد و لقمه داغ را برایم خنك می‌کرد، برای دلسوزی به من و در این صورت از سوختن در دوزخ برای من دلسوزی نمی‌کرد؟ و تو را از دین و امام خبر می‌داد و مرا خبر نمی‌داد؟ به او عرض کردم:

قربانت، از اینکه نسبت به دوزخ برای تو دلسوزی کرده به تو خبر نداده، ترسیده‌نپذیری و به دوزخ روی، به من خبر داده تا اگر بپذیرم ناجی باشم و اگر نپذیرفتم او را از دوزخ رفتن من باکی نباشد، سپس به او عرض کردم: قربانت، شما بهترید یا پیغمبران، فرمود:

بلکه پیغمبران، گفتم: یعقوب به یوسف می‌فرماید: ای پسر جانم خوابت را به برادرانت مگو، مبادا برایت نیرنگی بریزند چرا به آنها خبر نداد؟ تا کیدی در باره او نکنند و بلکه آن را پنهان داشت از آنها، همچنین پدرت امر امامت را از تو پنهان داشت، چون بر تو می‌ترسید، گوید: فرمود هلا به خدا اگر تو چنین گوئی سرور تو در مدینه به من باز گفته است که من کشته شوم و به دار روم در کناسه

و گفته نزد او دفتری است که کشته شدن و به دار رفتن من در آن درج است، من به حج رفتم و گفتار زید را به امام صادق باز گفتم با آنچه در پاسخش گفته بودم، به من فرمود: راه را از پیش و پس و راست و چپ و بالای سر و زیر پا بر او بستی و برای او بر خنه ای نگذاشتی که از آن به در برود.

باب طبقات انبیاء و رسل

1- امام صادق (ع) فرمود: پیغمبران و رسولان خدا چهار طبقه اند:

1- پیغمبری که تنها برای خود پیغمبری دارد و وظائف شخص خود را از خدا دریافت می کند و به دیگری تجاوز ندارد و تکلیف دیگری را معین نمی کند.

2- پیغمبری که در خواب می بیند و آواز را می شنود و او را (فرشته) به چشم نمی بیند و به احدی مبعوث نیست و خود رهبر و امامی دارد چنانچه حضرت ابراهیم امام بود نسبت به لوط (ع).

3- پیغمبری که در خواب بیند و آواز شنود و فرشته را به چشم بیند و معاینه کند و به يك گروه کم یا بیش مبعوث است چون یونس (ع)، خدا در باره یونس (ع) فرمود (سوره صافات): «ما او را برای صد هزار بلکه بیشتر فرستادیم» فرماید: سی هزار بیشتر بودند و بر او امامی بود.

4- آن پیغمبری که هم در خواب بیند و هم آواز شنود و هم در بیداری به چشم بیند و خودش امام است مانند اولو العزم، ابراهیم مدتی پیغمبر بود و امام نبود تا خدا فرمود (124 سوره بقره): «به راستی من تو را امام ساختم، عرض کرد: و از نژاد من هم؟ خدا فرمود:

فرمان نبوت من به ستمکار نرسد» یعنی هر که صنمی یا بتی پرستیده امام نباشد.

2- زید شحام گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی ابراهیم را بنده خود گرفت پیش از آنکه به مقام نبوتش مفتخر سازد و او را به پیغمبری گرفت پیش از آنکه مقام رسالتش بخشد و او را رسول خود ساخت پیش از آنکه خلیل خودش بگیرد و او را خلیل خود گرفت پیش از آنکه او را به مقام امامت برگزیند و چون همه مقامات را برایش فراهم کرد، فرمود (124 سوره بقره): «به راستی من تو را برای مردم امام مقرر کردم» فرمود: از بس عنایات خدا در نظر ابراهیم بزرگ آمد «عرض کرد: و از نژاد من؟ خدا در پاسخ فرمود: عهد و فرمان من به ستمکاران نمی رسد» فرمود: شخص سفیه امام شخص پرهیز کار و متقی نمی شود.

3- ابن ابی یعفور گفت: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

سادات پیغمبران و رسولان پنج باشند و آنان اولو العزم رسولانند و قطب نبوت و رسالت بر آنها می چرخد، نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (ص).

4- جابر گوید: از امام باقر (ع) شنیدم که می فرمود: به راستی خدا ابراهیم را به بندگی خود پذیرفت پیش از آنکه او را پیغمبر خود نماید و پیغمبرش گرفت پیش از آنکه رسولش سازد و به رسالتش برگزید پیش از آنکه خلیل خودش گیرد و خلیل خودش نمود پیش از آنکه امام گیردش و چون همه این مقامات را برای او فراهم نمود (و کف خود را برای نمودن جمیع مقامات به هم بست) به او فرمود: ای ابراهیم «به راستی من تو را برای مردم امام ساختم» از بس این مقام به نظر ابراهیم بزرگ آمد «عرض کرد: پروردگارا و از نژاد من هم؟ خدا فرمود: عهد من به ستمکاران نرسد».

باب فرق میان رسول و نبی و محدث

1- زراره گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل (54 سوره مریم): «و بود رسول پیغمبر» رسول چیست و پیغمبر چیست؟ فرمود: پیغمبر کسی است که در خواب می بیند و آواز را می شنود و فرشته را به چشم نبیند و رسول کسی است که آواز فرشته را بشنود و در خواب ببیند و فرشته را هم به چشم بنگرد، گفتم: امام چه مقامی دارد؟ گفت: آواز فرشته را می شنود و رؤیا و معاینه فرشته ندارد. سپس این آیه را خواند (52 سوره حج): «و نفرستادیم پیش از تو هیچ رسولی و هیچ پیغمبری و هیچ محدثی» - دنبال آیه این است - «جز اینکه اگر خود را به دست آرزو سپرد شیطان در

تنبيه: کلمه محدث در قرآن نیست، بعضی گفته اند که در قرائت اهل بیت وارد است، و ممکن است در اینجا بعنوان تفسیر و تأویل آن را اضافه کرده باشد.

2- حسن بن عباس معروفی به امام رضا (ع) نوشت:

قربانت، بفرمائید که فرق میان رسول و نبی و امام چیست؟، گوید:

در پاسخ نوشت یا فرمود: فرق میان رسول و نبی و امام این است که رسول کسی است که جبرئیل بر او نازل شود و او را ببیند و سخنش را هم بشنود و بدو وحی فرود آورد و بسا باشد که در خواب ببیند، چون خواب ابراهیم (ع) نبی بسا همان کلام بشنود و چیزی نبیند و بسا شخص را ببیند و چیزی نشنود، امام کسی باشد که کلام فرشته را بشنود و شخص او را نبیند.

3- احوال گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از رسول و نبی و محدث، فرمود: رسول آن کس باشد که جبرئیل برابرش آید و او را ببیند و با او سخن کند، این شخص رسول است، پیغمبر آن کس است که در خواب ببیند چون رؤیای ابراهیم و چون خوابی که رسول خدا (ص) پیش از دریافت وحی نسبت به وسائل و اسباب نبوت می دید، تا وقتی جبرئیل از نزد خدا پیش او به رسالت آمد و پیغمبر پس از اینکه نبوت برای او فراهم شد و رسالت از طرف خدا دریافت، به این مقام رسید که جبرئیل برابر او می آمد و روبرو با او

سخن می گفت، بعضی از پیغمبرانند که نبوت برای آنها فراهم شود، در خواب ببیند و روح نزد او آید و با او سخن کند و به او بازگو کند بی آنکه در بیداری فرشته را ببیند، ولی محدث کسی است که به او حدیث گویند و شنود ولی معاینه و روبرو با فرشته نشود و در خواب نبیند.

4- بُرِّید، از امام باقر و امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (52 سوره حج): «نفرستادیم پیش از تو رسولی و نه پیغمبری و نه محدثی» عرض کردم: قربانت، قرائت ما این نیست بفرمائید رسول و نبی و محدث چیستند؟ فرمود: رسول کسی است که فرشته به او عیان شود و با او سخن گوید، پیغمبر آن کسی است که در خواب ببیند و بسا که نبوت و رسالت برای يك نفر فراهم شوند و محدث آن کسی باشد که صورت را بشنود ولی صورت خود فرشته را نبیند، گوید: گفتم: اصلحك الله، چگونه بداند آنچه در خواب دیده حق است و از فرشته است، فرمود: توفیق باید تا آن را بفهمد، محققاً خدا با کتاب شما که قرآن است به کتب آسمانی پایان بخشیده و پیغمبر شما خاتم پیغمبران است.

باب در اینکه اتمام حجت از طرف خدا بر خلقش میسر نباشد جز به وجود امام

1- عبد صالح (امام کاظم ع) فرمود: راستی که از طرف خدا بر خلق او اتمام حجت نشود جز به وجود امام تا شناخته شود (زنده شناخته شده خ ل).

2- امام رضا (ع) از امام صادق (ع) همین مضمون را باز گفته است.

3- امام رضا (ع) همین مضمون را فرموده است.

4- امام صادق (ع) فرمود: حجت (رهبر از طرف خدا) پیش از مردم دیگر بوده و به همراه مردم هم هست و پس از مردم هم خواهد بود.

ص: 49

باب در اینکه زمین بی حجت نماند

1- حسین بن ابی العلاء گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

زمین تواند باشد و امام در آن نباشد؟ فرمود: نه، گفتم: دو امام در یک زمان باشند؟ فرمود: نه، جز آنکه یکی از آنها خاموش باشد و به کاری دست نزنند.

2- اسحاق بن عمار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی زمین تهی نماند، جز اینکه باید در او امامی باشد، برای آنکه اگر مؤمنان چیزی افزودند (به احکام خدا) آنها را به حق برگرداند و اگر چیزی کاستند برای آنها تکمیل کند و رفع نقصان نماید.

3- عبد الله بن سلیمان عامری از امام صادق (ع) فرمود:

زمین همیشه نباید جز آنکه برای خدا در آن حجتی باید که حلال و حرام را به مردم بفهماند و مردم را به راه خدا بخواند.

4- حسین بن ابی العلاء گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که:

ص: 51

زمین بی امام می ماند؟ فرمود: نه.

5- یکی از دو امام (باقر یا صادق ع) فرمود: به راستی خدا زمین را بی عالم (امام) نگذارد و اگر جز این باشد حق از باطل شناخته نشود.

6- امام صادق (ع) فرمود: خدا بزرگوarter و والاتر است از اینکه زمین را بی امام عادل و انهد.

7- امیر المؤمنین (ع) فرمود: بار خدایا به راستی تو زمین را از حجت خود بر خلقت تهی وانگذاری.

8- امام باقر (ع) فرمود: به خدا از روزی که آدم (ع) قبض روح شده، خدا زمینی را وانگذارده جز آنکه در آن امام و پیشوای دادگستری بوده است که بوسیله آن به سوی خدا رهبری می شدند و او حجت خدا بوده است بر بندگانش و زمین بی حجت خدا بر

ص: 53

بندگانش نمی ماند.

9- ابو الحسن (مقصود امام دهم است- از مجلسی ره) فرمود:

به راستی زمین تهی از حجت نباشد و به خدا منم آن حجت.

10- ابی حمزه گوید: به امام صادق (ع) گفتم: زمین بی امام می ماند؟ فرمود: اگر زمین بی امام شود، فرورود، (اهل خود را در خود کشد و هلاک کند).

11- محمد بن فضیل گوید: به امام رضا (ع) عرض کردم:

زمین بی امام بجا می ماند؟ فرمود: نه، گفتم: از امام صادق (ع) به ما روایتی رسیده است که زمین بی امام نماند مگر آنکه خدا بر مردم زمین یا بر بندگان خود خشم گیرد، فرمود: نه، در این صورت بجا نماند و فروریزد.

12- امام باقر (ع) فرمود: اگر به فرض محال امام يك ساعت از زمین برداشته شود، بل اهل خود موج بردارد (بالا و پائین شود) چنانچه دریا با اهل خود موج بردارد.

13- و شاء گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم: زمین بی امام بجا می ماند؟ فرمود: نه، گفتم: به ما روایت رسیده که زمین بی امام بجا نماند مگر اینکه خدای عز و جل بر بندگان خشم کند، فرمود:

بجا نماند، در این صورت فروریزد.

ص: 55

باب در اینکه اگر روی زمین جز دو مرد نباشند باید یکی از آنها امام باشد

1- ابن طیار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: اگر در زمین نماند جز دو کس باید یکی از آنها حجت و امام باشد.

2- امام صادق (ع) فرمود: اگر دو کس بماند محققاً یکی از آنها حجت باشد.

3- امام صادق (ع) فرمود: اگر تنها دو مرد در زمین باشند، باید یکی از آن دو امام باشد و فرمود: به درستی که آخر کسی که بمیرد امام است تا کسی نماند که بر خدای عز و جل حجت گیرد که او را بی حجت وا گذاشته.

4- امام صادق (ع) فرمود: اگر نماند در زمین جز دو کس

ص: 57

باید یکی از آنها حجت باشد یا باید دومی حجت باشد- تردید از احمد بن محمد راوی حدیث است.

5- یونس بن یعقوب گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: اگر در زمین جز دو کس نمانند یکی از آنها امام باشد.

باب شناسائی امام و مراجعه به امام

1- ابی حمزه گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: همانا کسی خدا را می پرستد که خدا را بشناسد ولی کسی که خدا را نمی شناسد او را همین طور که ملا-حظه می کنی به گمراهی می پرستد، عرض کردم: قربانت، معرفت خدا چیست؟ فرمود: تصدیق خدای عز و جل و تصدیق رسول خدا (ص) و دوستداران علی (ع) و پیروی از او و از امامان بر حق و بیزاری جستن به خدا از دشمن آنها، همچنین شناخته می شود خدای عز و جل.

2- یکی از دو امام (باقر یا صادق ع) فرمود: بنده مؤمن نباشد تا خدا و رسولش و همه امامها را و امام زمانش را بشناسد و در

ص: 59

کارهایش به امام زمانش مراجعه کند و تسلیم او باشد، و سپس فرمود: چگونه آخری را بشناسد و او نسبت به اولی جاهل باشد.

3- زرارة گوید: به امام باقر (ع) گفتم: به من خبر بده که آیا شناختن امام از شما بر همه خلق واجب است؟ فرمود: به راستی خدای عز و جل محمد (ص) را به همه مردم رسول فرستاده و او حجت خدا است بر همه خلق روی زمین، هر که ایمان به خدا دارد و به محمد رسول خدا (ص)، و پیروی از او کند و او را تصدیق نماید معرفت امام از ما هم بر او واجب است، و هر که ایمان به خدا و رسولش ندارد و پیرو او نیست و او را باور ندارد و حق خدا و پیغمبر را نشناسد چطور معرفت امام بر او واجب باشد با اینکه او ایمان به خدا و رسول او ندارد، و حق آنها را نمی شناسد.

گوید: گفتم: پس چه می فرمائید در باره کسی که ایمان به خدا و رسولش دارد و رسول خدا (ص) را در همه آنچه خدا بدو فرستاده تصدیق کند، بر اینان حق شما واجب است؟ فرمود: آری، مگر اینان نیستند که فلان و فلان را می شناسند؟ گفتم: چرا، فرمود:

نظرت این است که خدا همان کسی است که معرفت اینان را در دلشان انداخته به خدا معرفت آنها را در دلشان نیانداخته مگر شیطان، نه بخدا حق ما را خدای عز و جل به مؤمنان الهام کرده است.

4- جابر گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود: همانا کسی خدای عز و جل را می شناسد و می پرستد که خدا را شناسد و

امامش را شناسد که از ما خاندان است و هر که خدا را بحق بشناسد و امام از ما خاندان را نشناسد، همان جا آنچه شناسد و بپرستد جز خدا است این طور که ملاحظه می کنید به خدا از گمراهی است.

5- ذریح گوید: از امام صادق (ع) از امامان بعد از پیغمبر (ص) پرسیدم، فرمود: امیر المؤمنین (ع) امام است و سپس امام حسن (ع) امام است، پس از او حسین (ع) امام است و بعد از او علی بن الحسین (ع) امام است، سپس محمد بن علی (ع) امام است، هر که منکر این حقیقت باشد چون کسی است که منکر معرفت خدا تبارک و تعالی و معرفت رسول او است (ص).

بعد از این ذریح گوید: عرض کردم: پس از آنها توئی، قربانت، سه بار این گفته را باز گفتم، به من فرمود: همانا من این حدیث را به تو گفتم: تا تو از گواهان خدا تبارک و تعالی باشی در زمین او.

6- عبد الرحمن بن ابی لیلی از پدرش از امام صادق (ع) که فرمود: به راستی شما مردمی صالح و شایسته نباشید، تا معرفت پیدا کنید و معرفت پیدا نکنید تا باور کنید و باور نکنید تا تسلیم شوید، چهار در است که نخستین آنها شایسته نباشد جز به همراهی آخرشان آنها که از سه در وارد شوند گمراه گردند و در سرگردانی و گمگاه دوری افتند.

به راستی خدای تبارک و تعالی جز کار شایسته نپذیرد، و جز وفاء به شرط و پیمان نپذیرد، هر که برای خدا به قرار او بپاید و پیمانی که وصف نمود بکار بندد بدان چه نزد خدا است برسد و آنچه

را وعده داده است کاملاً دریابد، به راستی خدا تبارک و تعالی بندگان را به راههای هدایت مطلع ساخته و چراغ روشن برای آنها در آن راهها بر افروخته و به آنها خبر داده که چگونه آن را پیمایند و فرموده است (83 سوره طه): «به راستی من بسیار آمرزنده ام برای کسی که توبه کند و ایمان آورد و کار شایسته کند و سپس به راه حق رهبری شود» و فرموده است (31 سوره مائده): «همانا خدا از پرهیزکاران بپذیرد» هر که پرهیزد از خدا نیست به آنچه به او دستور داده، خدا را ملاقات کند در حالی که مؤمن است بدان چه محمد (ص) آورده است. وای، وای، مردمی از دست رفتند و پیش از آنکه رهبری شوند مردند، معتقد بودند که مؤمنند ولی از آنجا که نمی دانستند مشرک بودند، به راستی مطلب این است که هر که از در به خانه در آید رهبری شود و هر که از در به سوی دیگر گراید، به راه نیستی رود، خدا طاعت ولی امرش را به طاعت رسولش پیوسته و طاعت رسولش را به طاعت خودش، هر که سر از طاعت والیان امر بپیچد، نه خدا را اطاعت کرده و نه رسولش را و همان است اعتراف بدان چه خدا عز و جل فرو فرستاده که فرموده است (31 سوره اعراف):

«برگیرید زیور خود را در هر مسجدی» (36 سوره نور): «و خواهش کنید خانه هائی که خدا اجازه داده است و اعلام فرموده که بر فراز باشند و نامش در آنها برده شود، زیرا که خدا گزارش داده است به شما» (دنبال همین آیه) «رادمردانی که بازرگانی و داد و ستد آنها را از ذکر خدا باز ندارد و از پیا داشتن نماز و دادن زکاة، می ترسند از روزی که دلها و دیده ها در آن زیر و رو می شوند». خدا رسولان خود را ویژه کار خویش برگزید و تصدیق دهندگان به آژیهای خود ساخت و فرمود (24 سوره فاطر): «هیچ امتی نیست جز آنکه در میان آن بیم دهنده ای گذشته است» گم باد هر که

نادان است و رهجو باد هر که بینا و خردمند است، به راستی خدا عز و جل می فرماید (46 سوره حج): «به راستی دیده آنها کور نیست ولی دلی که در درون دارند کور است» چطور نابینا ره جوید و چگونه بینا شود کسی که نیاندیشد. پیروی کنید از رسول خدا (ص) و خاندانش و اعتراف کنید بدان چه از نزد خدا نازل شده و پیرو آثار هدایت شوید، زیرا که آنان علامات امانت و تقوایند، و بدانید که اگر کسی عیسی بن مریم را انکار کند و به دیگر رسل اقرار کند مؤمن نباشد، راه را در پرتو چراغگاه پیمائید و آثار پشت پرده را بجوئید تا دین خود را کامل سازید و به خدا پرورنده خود ایمان بیاورید.

7- امام صادق (ع) فرمود: خدا خود فرازی کرده است از اینکه هر چیزی را مجری کند جز بوسیله اسباب، و برای هر چیز سببی ساخته و برای هر سببی گشایشی و برای هر گشایشی دانشی و برای هر دانشی باب گویائی، هر کس آن را شناخت چه خوش شناخت و هر که آن را ندانست چه بد که ندانست، آن رسول خدا است (ص) و ماها.

(برای هر سببی شرحی پرداخته و برای هر شرحی نشانه ای نهاده خ ل).

8- محمد بن مسلم گوید: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود:

هر که با پرستش برای خدای عز و جل دینداری کند و گر چه خود را در آن به سختی و کوشش وادارد ولی رهبری از طرف خدای برای او نباشد، کوشش او پذیرفته نیست، او گمراه و سرگردان است و خدا کردار او را بد شمارد، او به مانند گوسفندی است که از چوپان و گله خود گمشده و تمام روز را می دود و می رود و می آید و

شب هنگام گله ای را می بیند با چوپانش بدان دل می دهد و فریب می خورد و شب را در خوابگاه آن بسر می برد و چون بامداد چوپان گله خود را می راند، آن گوسفند گمشده نه چوپان را می شناسد و نه گله را و سرگردان می دود به دنبال چوپان و گله خودش، باز گله گوسفندی را با چوپانش می بیند و بدان دل می دهد و فریب می خورد ولی چوپان بر وی فریاد می کند که: به دنبال چوپان و گله خود برو، تو از چوپان و گله ات گم شدی و سرگردانی، و او هراسان، سرگردان، گم، می دود و چوپانی ندارد که او را به چراگاه خود راهنمایی کند و برگرداند، در این میان که سرگردان است گرگ از گم شدنش فرصت را غنیمت می شمارد و او را می خورد.

به خدا ای محمد، هر که صبح کند از این امت و امامی از طرف خدا عز و جل که هم امامت او روشن و عادل باشد نداشته باشد چنین است که صبح کرده گمراه، و گم شده و اگر بر این حالت بمیرد در حال کفر و نفاق مرده است.

ای محمد، بدان که پیشوایان جور و پیروانشان از دین خدا بر کنارند، گمراهند و گمراه کننده، و هر کرداری کنند چون خاکستری است که باد سخت در روز طوفانی به آن تاخته و از آنچه کردند نیروی سود بردن ندارند، این است آن گمراهی هویدا.

9- مقرر گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: این کواء حضور امیر المؤمنین (ع) آمد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین (46) سوره اعراف): «بر اعراف مردانی باشند که هر کس را از رخساره بشناسند» فرمود: ما هستیم اعراف و یاوران خود را از رخساره آنها بشناسیم، ما هستیم اعراف همان که خدا عز و جل شناخته نشود جز

از راه شناختن ما. ما هستیم اعراف، روز قیامت بر صراط خدای عز و جل ما را معرف مقرر سازد، به بهشت نرود مگر کسی که ما را بشناسد و ما او را بشناسیم و به دوزخ نرود مگر کسی که ما او را نشناسیم و او هم ما را نشناسد، به راستی خدا تبارك و تعالی اگر می خواست بی واسطه خود را به بندگان می شناسانید ولی ما را باب و صراط و راه خود مقرر کرده و آن سوئی که از آن باید روی به وی داشت، هر که از ولایت ما رو برتابد یا دیگری را بر ما برتری دهد محققاً آنها از صراط به سر در افتند، کسانی که مردم خود را بدانها وابسته و به آنها پناهنده شوند برابر نیستند، این دو وضعیت برابر نیست که:

1- مردم به چشمه های تیره روند که از يك دیگر باز گرفته شده و در هم ریخته شده اند.

2- کسانی که به ما روی کنند به چشمه های زلالی رسند که به امر پروردگارشان روانند و تمامی و انقطاع ندارند.

10- ابی حمزه گوید: امام باقر (ع) فرمود: ای ابا حمزه، یکی از شماها برای مسافرت چند فرسخ راه روی زمین راه نما می طلبد، توبه راههای آسمان نادانتری از راههای زمین، برای خویش راه نمائی بجوی.

11- ابوبصیر گوید: امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (273 سوره بقره): «به هر که حکمت داده شد محققاً خیر فراوانی داده شده» فرمود:

ص: 71

طاعت خدا و معرفت امام مقصود است.

12- ابو بصیر گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: آیا امام خود را شناختی؟، گوید: گفتم: آری به خدا پیش از آنکه از کوفه بیرون آیم، فرمود: در این صورت تو را بس است.

13- بُرَید گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود در تفسیر قول خدا تبارک و تعالی (123 سوره انعام): «آیا کسی که مرده بوده و ما زنده اش کردیم و برای او پرتوی نهادیم که با آن میان مردم راه می رود» (دنبال آیه) «مانند کسی است که در ظلمات باشد و نتواند از آن به در آید» مقصود از مرده نادانی است که چیزی نمی فهمد و مقصود از نوری که با آن میان مردم راه می رود همان امام است که از او پیروی می کند و مقصود از کسی که در ظلمات گرفتار است و نتواند از آن به در آید، آن کسی است که امام را نشناسد.

14- امام باقر (ع) فرمود: ابو عبد الله جدلی بر امیر المؤمنین (ع) وارد شد، امیر المؤمنین (ع) فرمود: ای ابو عبد الله، تو را از تفسیر قول خدای عز و جل (91 سوره نمل): «هر که حسنه ای آورد، بهتر از آن را پاداش برد و هم آنها از هراس روز کذائی در آسایشند و هر که گناهی ورزد به رو در دوزخ افتد، مگر می شود جز طبق آنچه شما بکنید پاداش یابید؟» آگاه سازم؟ گفت: آری یا امیر المؤمنین، قربانت گردم. فرمود: این حسنه معرفت ولایت و دوستی ما خانواده است و گناهی چنین انکار ولایت و بغض ما خانواده است. و سپس این

ص: 73

باب لزوم طاعت ائمه (ع)

1- امام باقر (ع) فرمود: کنگره و قله و کلید هر کار و راه ورود در هر چیزی و خشنودی خدای بخشاینده تبارک و تعالی طاعت امام است از روی معرفت، سپس فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی می فرماید (83 سوره نساء): «هر که اطاعت رسول کند، خدا را اطاعت کرده و هر که پشت دهد، ما تو را نگهبان وی نفرستاده ایم».

2- ابی الصباح گوید: من گواهم که شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: من گواهم که علی (ع) امامی است که خدا طاعتش را واجب کرده و حسن (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده، و حسین (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده و علی بن الحسین (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده و محمد بن علی (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده.

3- بشیر عطار گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

ما مردمی هستیم که خدا طاعت ما را واجب کرده است و شما پیروی می کنید از کسی که مردم به نادانی او معذور نیستند.

4- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (54 سوره نساء): «و به آنها مُلک بزرگی دادیم» فرمود: مقصود از مُلک بزرگ، طاعت آنها است که واجب است.

5- امام صادق (ع) فرمود: میان رسل و اوصیاء وجوب طاعت مشترك است.

6- فرمود: ما جمعی هستیم که خدا طاعت ما را فرض کرده است، انفال (غنیمت جنگ، ملکی که کفار به مسلمانان واگذارند، سر کوهها، کف رود خانه ها، نیزارها و آنچه مانند آنها است) از آن ما است و برگزیده از مال هم (مقصود نخبه غنیمت است که تقریباً اختصاص به سران کفر داشته و پیغمبر و امام آن را برای خود انتخاب می کرده) از آن ما است، ما هستیم راسخون در علم و ما هستیم که محسود شدیم و خدا در باره ما فرموده (58 سوره نساء):

«آیا به مردم حسد برند بواسطه آنچه خدا از فضل خود به آنها داده است».

7- حسین بن ابی العلاء گوید: برای امام صادق (ع) یاد آور شدم که عقیده ما نسبت به اوصیاء این است که طاعت آنها فرض شده است، گوید: فرمود: آری، ایشان همان کسانی هستند که خدا تعالی در باره آنان فرموده است (59 سوره نساء): «اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا را و اولو الامر از خودتان را» و باز فرموده است (61 سوره مائده): «همانا ولی شما خدا است و رسولش و کسانی که گرویدند».

8- معمر بن خلاد گوید: مردی پارسی از ابو الحسن (امام کاظم ع) پرسید که: اطاعت شما واجب است؟ فرمود: آری، گفت: چون اطاعت علی بن ابی طالب (ع)؟ فرمود: آری.

9- ابو بصیر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از ائمه (ع) که در فرمان و وجوب اطاعت، همه یکسانند؟ فرمود: آری.

10- محمد بن زید طبری گوید: من در خراسان بالای سر امام رضا (ع) ایستاده به خدمت بودم و جمعی از بنی هاشم که اسحاق بن موسی بن عیسی عباسی همراه آنها بود، شرفیاب حضور او بودند. آن حضرت فرمود: ای اسحاق به من خبر رسیده که مردم می گویند: ما عقیده داریم که همه مردم بنده های ما هستند، نه، سوگند بدان خویشی و قرابتی که با رسول خدا (ص) دارم، من هرگز چنین چیزی نگفتم، و از پدران خود هم نشنیدم و به من نرسیده است که یکی از نیاکان من چنین گفته باشد، ولی من می گویم که مردم بندگان ما هستند در اینکه اطاعت ما بر آنها واجب است و در دیانت به ما وابسته اند، باید حاضران به غائبان برسانند.

11- ابی سلمه گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

ما هستیم که خدا طاعت ما را فرض کرده است، به مردم روا نیست جز اینکه ما را بشناسند، در نادانی به مقام ما معذور نیستند، هر که ما را بشناسد مؤمن است و هر که عمداً منکر مقام ما باشد کافر است،

هر که نسبت به ما بیطرف باشد، نه ما را به امامت بشناسد و نه مقام ما را انکار کند، گمراه است تا به راه حق برگردد و آنچه را خدا از حق طاعت ما واجب کرده است بفهمد و اگر در همان حال گمراهی خود بمیرد، خدا با او هر چه خواهد عمل کند.

12- محمد بن فضیل گوید: از او (امام ع) پرسیدم از بهترین چیزی که بوسیله آن بنده ها به خدای عز و جل تقرب جویند؟

فرمود: بهترین چیزی که بنده ها بوسیله آن به خدا عز و جل تقرب جویند، طاعت رسول و طاعت اولو الامر است، امام باقر (ع) فرمود: دوستی ما ایمان است و بغض ما کفر است.

13- اسماعیل بن جابر گوید: به امام باقر (ع) گفتم: می خواهم به شما عرضه کنم آن دینی را که با آن نسبت به خدا عز و جل دینداری کنم، گوید: فرمود: بیاور آنچه داری، گوید: گفتم:

من گواهم که نیست شایسته پرستشی جز خدا، یگانه است، شریک ندارد، و گواهم که محمد بنده و رسول او است و اعتراف دارم بدان چه از طرف خدا آورده و گواهم که علی (ع) امام است و طاعت او از طرف خدا فرض است و سپس حسن (ع) امام است که خدا طاعتش را واجب کرده است و سپس حسین (ع) امام است و خدا طاعتش را واجب کرده و پس از او علی بن الحسین (ع) امام است و خدا طاعت او را واجب کرده، تا کار امامت به او رسید. سپس گفتم: خود شما خدایت رحمت کناد. امام فرمود: این دین خدا است

14- امیر مؤمنان (ع) فرمود: بدانید که همنشینی با عالم (امام معصوم یا هر دانشمند دینی و بر حقی) و پیروی از او دینی است که با آن برای خدا دینداری کنند، طاعتش مایه کسب خوش کرداری و محبوبد کرداری و ذخیره مؤمنان است و تا زنده اند وسیله ترفیع مقام آنها است، و یاد به خیر است برای آنها پس از مرگشان.

15- منصور بن حازم گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به راستی خدا والاتر و گرامی تر است از اینکه به خلق خود شناخته شود (یعنی وجود خلق نمونه وجود او باشد- چنانچه مشبهه گویند) فرمود: درست گفتی، گفتم: محققاً هر کس بداند پروردگاری دارد، برای او سزد که بداند آن پروردگار خشنودی و خشمی دارد و بفهمد که خشنودی و خشمش را نتوان شناخت جز بوسیله وحی یا رسول، هر که به خودش وحی نشود، باید رسولان خدا را بجوید و چون آنها را شناخت بداند که حجت خدایند و طاعتشان واجب است، من به مردم گفتم: شما نمی دانید که رسول خدا (ص) از طرف خدا حجت بر خلق او بود؟ گفتند: چرا؟ گفتم: چون در گذشت چه کسی حجت بود؟ گفتند: قرآن، من در قرآن تأمل کردم و دیدم همه فرقه های مختلفه، از مرجئه و قدریه تا برسد به زنادقه که اصلاً بدان عقیده ندارند، از آن در برابر طرف خود دلیل بر قول خود می آورند و مردان بزرگ را مغلوب می کنند، از اینجا دانستم که قرآن حجت نباشد جز با قیّم و نگهداری که آن را درست

بداند و هر چه در تفسیر آیات آن بگوید حق باشد، من به مردم گفتم: قیّم و نگهدار قرآن کیست؟ گفتند: ابن مسعود بسا می دانست و عمّر هم بسا می دانست و حذیفه هم می دانست، گفتم:

اینها همه قرآن را می دانستند؟ گفتند: نه، من هر چه بررسی کردم درك نکردم که در باره احدی بگویند همه قرآن را می دانست جز در باره علی (ع) چون مسأله ای میان آن قوم (اصحاب پیغمبر ص) مطرح می شد، این می گفت: نمی دانم، و آن می گفت: نمی دانم، و دیگری هم می گفت: نمی دانم، و همان علی (ع) بود که می گفت: من می دانم. من گواهم که علی (ع) قیّم و نگهدار قرآن بود و طاعتش واجب بود و پس از رسول خدا (ص) حجت بر مردم بود و هر چه در تفسیر قرآن گفته است درست است.

امام (ع) فرمود: خدایت رحمت کناد، من گفتم: علی (ع) از دنیا نرفت تا حجتی در جای خود گذاشت، چنانچه رسول خدا (ص) حجتی در جای خود گذاشت و حجت بعد از علی (ع) حسن بن علی (ع) بود و گواهم که حسن بن علی (ع) هم در نگذشت تا حجتی پس از خود بجا گذاشت چنانچه پدر و جدش بجا گذاشتند و حجت پس از حسن، حسین (ع) است و طاعتش واجب بود، فرمود: خدایت رحمت کناد، من سر مبارك آن حضرت را بوسه زدم و گفتم: من گواهی می دهم که حسین (ع) از دنیا نرفت تا علی بن الحسین (ع) را پس از خود حجت گذاشت و طاعت او هم واجب بود. فرمود:

خدایت رحمت کناد، باز من بوسه ای به سر آن حضرت زدم و گفتم:

من برای علی بن الحسین (ع) هم گواهی می دهم که از دنیا نرفت تا محمد بن علی ابو جعفر را پس از خود حجت و امام معین کرد و طاعت او هم واجب بود، فرمود: خدایت رحمت کناد، عرض کردم:

سر خود را در اختیار من بگذارید تا ببوسم، خندید، عرض کردم:

اصلحك الله، من به خوبی می دانم که پدرت از دنیا نرفته است تا پس از خود حجت و امامی معین کرده چنانچه پدرش کرد و خدا را گواه می گیرم که تو همان حجت و امامی، طاعت تو واجب است، فرمود: خدایت رحمت کناد پس کن و دست باز دار، گفتم: اجازه بفرمائید سر شما را ببوسم، سر او را بوسیدم و خنده ای زد و فرمود:

هر چه خواهی از من بپرس، از امروز هرگز به بعد تو را ناشناس و بیگانه ندانم.

16- حسین بن ابو العلاء گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

اطاعت از اوصیاء واجب است؟ گفت: آری همانهایند که خدا عز و جل در باره آنها گفته (63 سوره نساء): «اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از رسول و اولو الامر خودتان» و همانهایند که خدا عز و جل در باره شان فرموده است (91 سوره مائده): «همانا ولی و سرپرست شما خدا است و رسولش و آن کسانی که گرویدند: همان کسانی که نماز را برپا دارند و زکاة را بدهند در حالی که رکوع می کنند».

17- عبد الأعلی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

سمع و طاعت (یعنی) شنیدن و فرمان بردن درهای خیر و خوشی باشند آنکه بشنود و فرمان برد حجت و مسئولیتی بر او نیست و آنکه بشنود و نافرمانی کند حجت و دفاعی از خود ندارد، امام مسلمانان در روز قیامت که خدای عز و جل را ملاقات کند حجت او تمام است و از خود دفاع کند، سپس فرمود: خدا تبارك و تعالی

ص: 87

می فرماید: «روزی که هر مردمی را با امام خود می خوانیم» (74 سوره اسراء).

باب در باره اینکه امامان گواهان خدای عز و جل هستند بر خلق او

1- سماعه گوید: امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (45 سوره نساء): «پس چطور است گاهی که بیاوریم از هر امتی گواهی (برای آن امت) و تو را به گواهی بر اینان احضار کنیم» فرمود: در باره امت محمد (ص) بخصوص نازل شده، در هر قرنی از ایشان امامی باشد از ما که گواه است بر ایشان و محمد (ص) گواه است بر خود ماها.

2- بُرید عَجَلی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل (138 سوره بقره): «و همچنین شما را امت وسط ساختیم تا بر مردم گواه باشید» فرمود: ما هستیم آن امت وسط و مائیم شهداء بر خلقش و حجت‌های او در زمینش، گفتم: تفسیر قول خدا عز و جل را بفرمائید (78 سوره حج): «ملت و کیش پدر شما ابراهیم است» فرمود: ما بخصوص مقصود هستیم «او است که شما را پیش از این مسلمان نام نهاده است» در هم کتبی که گذشته است «و در این» قرآن «تا آنکه رسول الله بر شما گواه باشد» پس رسول خدا بر ما گواه

است بواسطه آنچه از طرف خدای عز و جل به ما تبلیغ کرده است و ما هستیم گواهان بر مردم دیگر، هر که به راستی باور کند ما او را در قیامت تصدیق کنیم و مؤمن معرفی کنیم و هر که تکذیب کند و امامت ما را دروغ شمارد او را در قیامت تکذیب کنیم.

3- احمد بن عمر حلال گوید: از ابو الحسن (ع) از تفسیر قول خدا عز و جل (21 سوره هود): «آیا پس کسی که بینه از پروردگار خود دارد و گواهی از وی در دنبال او است» پرسیدم، فرمود: مقصود از گواه امیر المؤمنین (ع) است که گواه و مصدق رسول خدا بود و رسول خدا (ص) بود که بینه و معجزه از پروردگارش داشت.

4- بُرَید عَجلی گوید: به امام باقر (ع) گفتم: تفسیر قول خدا تبارک و تعالی را بفرمائید (138 سوره بقره): «و همچنین شما را امت وسط ساختم تا گواه بر همه مردم باشید و گواه بر شما هم رسول خدا است» فرمود: ما هستیم امت وسط و ما هستیم گواهان خدا تبارک و تعالی بر خلقش و حجت‌های او در زمینش. گفتم: تفسیر گفته خدای تعالی (77 و 78 سوره حج): «آیا آن کسانی که گردیدند، رکوع کنید و سجده کنید و بپرستید پروردگار خود را و کار نیک کنید تا شاید رستگار شوید و در راه خدا به راستی جهاد کنید، او است که شما را برگزیده است» فرمود: ما را قصد کرده، ما هستیم برگزیده ها، خدا تبارک و تعالی در دین حرجی ننهاد و حرج از تنگ گرفتن سخت تر است «کیش پدر شما ابراهیم است» ما را بخصوص قصد کرده است

«و شما را مسلمان نام نهاده» خدا ما را مسلمان نامیده است «از پیش» در کتب گذشته «و در این» قرآن «تا آن رسول بر شما گواه باشد و شما بر مردم گواه باشید» رسول خدا (ص) بدان چه به ما رسانیده است از خدا تبارك و تعالی به ما گواه است و ما بر مردم دیگر شاهدیم، هر که ما را تصدیق کند روز قیامت او را تصدیق کنیم و هر که تکذیب کند او را تکذیب کنیم.

5- امیر المؤمنین (ع) فرمود: به راستی خدا تبارك و تعالی ما را پاك کرده و مقام عصمت داده و ما را گواهان خلقت ساخته و حجت در زمینش، ما را همراه قرآن مقرر کرده و قرآن را به همراه ما نموده، نه از او جدا شویم و نه از ما جدا شود.

باب در اینکه ائمه (ع) همان رهبرانند

1- فضیل گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل (7 سوره رعد): برای هر قومی رهبری است» فرمود: هر امامی رهبر دورانی است که در میان مردم آن است.

2- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (7 سوره

«همانا تو بیم دهنده ای و برای هر مردمی رهبری است» فرمود:

رسول خدا (ص) بیم دهنده است و در هر دورانی از ما رهبری است که آنها را بدان چه پیغمبر خدا (ص) آورده رهبری کند، سپس رهبران پس از وی علی (ع) است و اوصیاء بعد از او یکی پس از دیگری.

3- ابو بصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» یعنی چه؟ فرمود: ای ابا محمد، رسول خدا (ص) بیم دهنده است و علی (ع) رهبر بود، بگو بدانم امروز هم رهبری هست؟

گفتم: آری قربانت، همیشه از شما خانواده رهبری پس از رهبری بوده تا نوبت به شما رسیده، فرمود: ای ابا محمد، خدایت رحمت کند، اگر چنان بود که آیه ای در باره مردی نازل می شد و چون آن مرد می میرد آن آیه هم می مُرد و تمام می شد که قرآن مرده بود و تمام شده بود ولی باید قرآن در آنچه می ماند و می پاید زنده و مجری باشد، چنانچه در آنچه گذشته زنده و مجری بوده است.

4- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای تبارک و تعالی: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ» فرمود: رسول خدا (ص) منذر و بیم ده بود و علی (ع) رهبر بود، هلا به خدا این مقام رهبری از ما خاندان نرفته است و همیشه تاکنون در ما هست.

باب در اینکه ائمه (ع) از طرف خدا ولی امر و خزانة دار علم او هستند

1- عبد الرحمن بن کثیر گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

ما ولیّ امر خدا و گنجینه علم خدا و رازدار وحیِ خدائیم.

2- سورة بن کلیب گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: به خدا ما خزانة داران علم خدائیم در آسمان و زمین او، نه بر اندوخته طلا و نه بر نقره، تنها نسبت به دانش حضرت او.

3- سدیر گوید: به امام باقر (ع) گفتم: قربانت، شما چه باشید؟

فرمود: ما خزانة دار علم خدائیم، ما ترجمان وحی خدائیم، ما حجت رسائیم، بر هر کس که زیر آسمان و بر هر کس که روی زمین است.

4- ابی حمزه گوید: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود: رسول خدا (ص) فرمود: خدای تبارک و تعالی فرماید: حجت من بر اشقیاء امت تو تمام است، آن کسانی که ولایت علی و اوصیاء بعد از تورا

ص: 97

وانهند، زیرا در علی و اوصیاء، روش تو و روش پیغمبران پیش از تو موجود است و هم آنان خزانه دار بر علم منند بعد از تو، سپس رسول خدا (ص) فرمود: هر آینه جبرئیل نام آنان و نام پدرانیشان را به من گزارش داد.

5- امام صادق (ع) فرمود: ای پسر ابی یعفر، به راستی خدا یگانه است، یگانگی پیرایه او است، در کار خود یکتا است، آفریدگانی را آفرید و آنها را برای این کار سنجید و اندازه گرفت، ای پسر ابی یعفر ما هم آنان هستیم، ما حجت‌های خدائیم در میان بندگانش و خزانه دار علم او هستیم و قائم بر این کاریم.

6- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا عز و جل ما را آفرید و خوب آفرید و صورتگری کرد و خوب تصویر نمود و ما را خزانه داران خود ساخت در آسمان و زمی‌ش، درخت برای ما سخن گفت و بوسیله عبادت ما خدای عز و جل پرستش شد و اگر ما نبودیم خدا پرستیده نمی شد.

ص: 99

باب در اینکه ائمه (ع) خلفاء خدایند در زمین و باب توجه به حضرت اویند

1- امام رضا (ع) می فرمود: ائمه خلفاء خدایند در زمین او.

2- امام صادق (ع) می فرمود: اوصیاء همان ابواب خدا عز و جل باشند که از آنها به حضرت او توجه شود، اگر آنها نبودند، خدا عز و جل شناخته نمی شد، خدا بوسیله آنها بر خلق خود اتمام حجت کرده است.

3- عبد الله بن سنان گوید: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدا جل جلاله را پرسیدم (55 سوره نور): «خدا به کسانی که از شما گرویدند و کارهای شایسته کردند وعده داده است که در زمین آنها را به خلافت گمارد، چنانچه به خلافت گماشت آن کسانی که پیش از آنها بودند» فرمود: ایشان ائمه هستند.

ص: 101

1- ابی خالد کابلی گوید: از امام باقر (ع) از تفسیر قول خدای عز و جل (8 سوره تغابن): «بگروید به خدا و رسولش و نوری که ما فرو فرستادیم» پرسیدم، فرمود: ای ابو خالد، مقصود از نور- بخدا- نور ائمه از خاندان محمد است (ع) تا روز قیامت، هم ایشانند به خدا نور خدا که فرو فرستاده و هم آنانند به خدا نور خدا در آسمان و زمین، به خدا ای ابا خالد نور امام در دل مؤمنان از پرتو خورشید تابان در روز روشن تر است، به خدا آنها دل مؤمنان را نورانی کنند و خدا عز و جل نورشان را از هر که خواهد محبوب دارد تا دلشان تاریک گردد، به خدا ای ابا خالد بنده ای ما را دوست ندارد و پیروی نکند تا خدا دلش را پاک کند و خدا دل بنده ای را پاک نکند تا تسلیم ما شود و با ما در سازش و صفا باشد و چون نسبت به ما در صلح و صفا باشد، خدا او را در سختی حساب سالم دارد و از فزع بزرگ روز قیامت آسوده اش کند.

2- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای تعالی: «آنان که پیروی می کنند از این پیغام بر و خبرگزار درس ناخوانده ما که اوصاف او را در تورات و انجیل نبشته می یابند که آنها را امر به معروف و نهی از منکر

می نماید و طیبات را بر آنان حلال و پلیدی ها را بر آنان حرام می کند» تا آنجا که می فرماید: «و پیروی کردند نوری را که با او فرود آمده است همانها رستگارانند» فرمود: نور در اینجا علی امیر المؤمنین و ائمه علیهم السلام اند.

3- ابی الجارود گوید: به امام باقر (ع) گفتم: محققاً خدا به اهل کتاب خیر فراوانی داده، فرمود: آن خیر فراوان چیست؟ گفتم:

همین که خدا خودش فرموده (54 و 55 سوره قصص): «آن کسانی که پیش از آن به آنها کتاب عطا کردیم هم ایشان بدان کتاب می گروند» تا اینکه فرماید: «به آنان دو بار اجر داده شود بواسطه صبری که کردند» گوید: فرمود: خدا به شما هم داده چنان که به آنها عطا کرده، سپس تلاوت فرمود (29 سوره حدید): «ایا آنچنان کسانی که گرویدید، از خدا بپرهیزید و به رسولش بگروید تا دو بهره از رحمت خود به شما عطا کند و برای شما نوری بگمارد که در پرتو آن راه بروید، یعنی امامی که بدو اقتداء کنید».

4- ابی خالد کابلی گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدا تعالی (8 سوره تغابن): «بگروید به خدا و رسولش و نوری که فرو فرستادیم».

فرمود: ای ابا خالد، به خدا آن نور ائمه (ع) هستند، ای ابا خالد به خدا نور امام در دل مؤمنان تابنده تر است از پرتو خورشید در روز تابان و هم ائمه اند که دل مؤمنان را نورانی کنند و خدا نور آنان را از هر دلی خواهد محجوب سازد و دل آنها تاریک بماند و ظلمت آن را فرو گیرد.

5- صالح بن سهل همدانی گوید: امام ششم (ع) در تفسیر قول خدای تعالی (80 سوره نور): «خدا نور آسمانها و زمین است، مثل نورش بمانند مشکاة است (فانوس)» فرمود که: فاطمه (ع) است، «در آن چراغی است» حسن (ع)، «چراغ در آبگینه» حسین (ع)، «آبگینه بمانند اختر درخشانی است» فاطمه (ع) اختر درخشانی است میان زنان جهان، «از درخت با برکتی بر افروزد» که ابراهیم (ع) است، «زیتونه ای است نه شرقی و نه غربی» نه یهودی نه ترسا، «نزدیک است روغنش تابان شود» دانش از آن بجوشد، «گر چه آتش در آن نگیرد نوری بر نوری فرازد» امامی پس از امامی آید، «خدا هر که را خواهد به نورش رهنماید» هر که را خدا خواهد به امامان رهنمائی کند، «و خدا برای مردم مثلها بزند».

گوید: گفتم: «یا مانند امواج تاریکی ها» (در دریای ژرف)، فرمود:

اولی و رفیق او است «که موج» سومی «آن را فرا گرفت و بر زبرش موج تاریکیهای» دومی «بود»، «برخی بر زیر برخی بودند»- معاویه و آشوبهای بنی امیه (لع) «چون دستش را بر آرد» شخص مؤمن در تاریکی فتنه و آشوب آنها، «نزدیک باشد که آن را نتواند دید، هر که خدا برایش نوری مقرر نساخته» یعنی امامی از فرزندان فاطمه (ع) «نوری برایش نباشد» امامی در روز قیامت، و فرمود: در تفسیر قول خدا (12 سوره حدید): «می شتابد نورشان از جلوی رو و دست راست آنها» ائمه مؤمنان در روز قیامت می شتابند از جلوی مؤمنان و در

سمت راست آنان تا آنها را در منزلگاه بهشتی خودشان فرود آرند و جای دهند.

6- محمد بن فضیل از ابو الحسن (امام هفتم ع) گوید: تفسیر قول خدا تبارك و تعالی را (8 سوره صف): «می خواهند نور خدا را به پف خود خاموش کنند» پرسیدم، فرمود: مقصود این است که می خواهند ولایت امیر المؤمنین (ع) را با پف خود خاموش کنند، گفتم:

قول خدای تعالی (دنبال جمله پیش): «و خدا تمام کننده نور خویش است» فرمود: می فرماید: خدا کامل کننده امامت است و امامت همان نور است، این گفته خدای عز و جل است که: «بگروید به خدا و رسولش و نوری که فرو فرستادیم» فرمود: نور همان امام است.

باب در اینکه ائمه (ع) هم ایشان ارکان زمینند

1- مفضل بن عمر از امام صادق (ع) که فرمود: هر چه را علی (ع) آورده آن را بگیرم و هر چه را از آن غدقن کرده و انهم، برای علی (ع) همان فضیلت بر آورد شده است که برای محمد (ص) بر آورد شده و محمد (ص) بر همه خلق خدای عز و جل برتری دارد،

ص: 109

آنکه علی (ع) را در یکی از احکامی که بیان کرده و صادر فرموده پیگردی و تعقیب کند و در باره آن چون و چرا کند، چون کسی باشد که در حکم خدا و رسولش چنین کاری کند، آنکه در خرد و درشت بر او رد کند در حد شرک به خدا است، امیر المؤمنین (ع) همان باب ورود بر خدا است که جز از سوی وی روی بدو نتوان کرد، همان راه منحصری است که هر که جز آن راه برود هلاک است و همچنین برای امامان بر حق یکی پس از دیگری این حکم جاری است، خدا آنها را ستونهای زمین ساخته تا مبادا بر اهل خود بلرزد، او است حجت رسا بر هر که روی زمین یا زیر آن است، خود علی (ع) بسیار می فرمود: من از طرف خدا بهشت و دوزخ را قسمت می کنم، من فاروق اکبرم، من صاحب عصا و میسم هستم، همه فرشته ها با روح و همه رسولان به ولایت من اعتراف کردند بمانند اعتراف به نبوت محمد (ص)، بر من همان مسئولیت متوجه است که به او متوجه است و آن مسئولیت در برابر پروردگار است، رسول خدا (ص) را بخوانند و جامه در بر کنند و مرا هم بخوانند و جامه در بر کنند، از او باز پرسى کنند و از من باز پرسى کنند، و به اندازه اى که پاسخ گوید پاسخ گویم، به من فضائلى عطا شد که احدی در آنها بر من سبقت نجسته:

1- مرگ و میرها و بلاها و گرفتاریها را می دانم.

2- نژادها و احکام واقعی و درست را می دانم، آنچه پیش از من بوده از دستم نرفته و آنچه از دیده ام نهان است در علمم عیان است.

3- به اذن خدا مژده دهم و از طرف او ادای وظیفه کنم و به مردم ابلاغ کنم، همه اینها از عنایت خدا است و او است که به علم

2- سعید اعرج گوید: من همراه سلیمان بن خالد شرفیاب حضور امام صادق (ع) شدیم، آن حضرت با ما آغاز سخن کرد و فرمود: ای سلیمان، هر چه از امیر المؤمنین رسیده بدان عمل شود و از هر چه نهی کرده باید دوری شود، برای او همان فضل بر آورد شده است که برای رسول خدا (ص) و رسول خدا (ص) از همه خلق خدا برتر است تا آنکه هر کس در حکمی از احکام علی نکوهش کند، نکوهش بر خدا و رسولش کرده است، هر که در خُرد و درشت بر او رد کند و از او نپذیرد در حد شرک به خدا است، امیر المؤمنین (ع) همان باب توجه به خدا بود که جز از سوی وی رو بدو نشود و همان باب توجه به خدا بود که جز از سوی وی رو بدو نشود و همان راه خدا است که هر که جز آن پیماید نابود گردد، امامان هم یکی پس از دیگری بر این روش بودند، خدا آنها را ستونهای زمین ساخت تا مبادا به خلق خود بلرزد و او است حجت رسا بر هر که بر زیر زمین یا زیر توده کره خاک است، فرمود که: امیر المؤمنین (ع) فرموده: من از طرف خدا بهشت و دوزخ را تقسیم کنم، من فاروق اکبرم، من صاحب عصا و میسم هستم، همه فرشته ها با روح به ولایت من اعتراف کردند چنانچه به نبوت محمد اعتراف کردند، من همان مسئولیت محمد (ص) را دارم که مسئولیت در برابر پروردگار است، محمد را بخوانند و جامه پوشند و باز پرسند و مرا هم بخوانند و جامه پوشند و باز پرسند و چون وی پاسخ گویم، به من فضائلی دادند که به احدی پیش از من ندادند:

1- من مرگ و میر و بلاها و گرفتاریها را می دانم.

2- انساب و فصل خطاب را می دانم، آنچه پیش از من بوده از دستم نرفته و آنچه از دیده ام نهان است در علمم عیان است.

3- به اذن خدا مژده دهم و از طرف خدا عز و جل ابلاغ کنم، خدا مرا در همه اینها مقتدر ساخته است.

3- ابی صامت حلوانی از قول امام باقر (ع) که فرمود: امیر المؤمنین (ع) را این فضیلت است که هر چه را آورده باید عمل کرد و از هر چه غدقن کرده باز ایستاد، پس از رسول خدا (ص) همان حق طاعتی را دارد که رسول خدا (ص) داشت و محمد را برتری بود، هر که از او پیش افتد چون کسی است که از رسول خدا (ص) پیش افتد، هر که خود را از او برتر داند چون کسی است که بر رسول خدا برتری جوید، هر که در خُرد یا درشت بر او رد کند در حد شرک به خدا است، زیرا رسول خدا (ص) همان باب ورود بر خدا است که جز از او رو به وی نتوان داشت و همان راهی است که هر که آن را پیمود به خدا عز و جل رسید، امیر المؤمنین (ع) هم پس از وی چنین بود و این حکم در باره همه ائمه یکی پس از دیگری جاری است خدا عز و جل آنها را ستونهای زمین ساخته تا مبادا به اهل خود بلرزد، آنها دیرکهای اسلام و راهدار سبیل اویند، کسی به حق نرسد جز به رهنمائی آنها و کسی از راه گمراه نشود و بیراهه نیفتد جز بواسطه تقصیر در حق آنها، امین خدایند بر هر چه از علم خود نازل کرده و در آنچه عذر دانسته و در آنچه بیم داده، حجت رسای خدایند بر هر که در زمین است از طرف خدا، در باره آخر آنها همان حکم جاری است که در باره اول آنها جاری بود، کسی بدان مقام نرسد

ص: 115

مگر به یاری خدا، امیر المؤمنین (ع) فرمود: منم قسیم خدا میان بهشت و دوزخ، کس بدانها نرود جز طبق قسمتی که من کنم منم فاروق اکبر، منم امام برای هر که پس از من است و ابلاغ کننده نسبت به هر که پیش از من بوده است، کسی جز احمد بر من پیش نتواند گرفت، من و او در یک روش باشیم، جز اینکه نبوت به نام او است، به من شش فضیلت عطا شده:

1- علم مرگ و میر 2- علم بلاها 3- علم وصایا 4- فصل الخطاب 5- منم صاحب کرات، منم صاحب دولت حاکم بر همه دولتها 6- به راستی منم صاحب عصا و میسم و دابه ای که با مردم سخن گوید.

باب نادر جامع در فضل امامت و صفات آن

1- عبد العزیز بن مسلم گوید: ما در ایام علی بن موسی الرضا (ع) در مرو بودیم، در آغاز ورود خود، روز جمعه در مسجد جامع گرد آمدیم و در موضوع امر امامت که مورد اختلاف فراوان مردم بود گفتگو کردیم و من شرفیاب حضور سید خود امام رضا (ع) شدم و بررسیهای مردم را در امر امامت به عرض او رسانیدم، تبسمی کرد و فرمود: ای عبد العزیز، این مردم نادانند و از رأی و دین خود فریب خورده اند، به راستی خدا عز و جل جان

ص: 117

پیغمبر خود را نگرفت تا دین را برای او کامل کرد و قرآنی به او فرستاد که شرح هر چیز در آن است، حلال و حرام و حدود و احکام و آنچه مردم بدان نیاز دارند همه را در آن بیان کرده و فرموده (38 سوره انعام): «ما در این کتاب چیزی را فروگذار نکردیم» در سفر حجة الوداع که آخر عمر پیغمبر بود نازل فرمود (3 سوره مائده): «امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما پسندیدم، تا دین شما باشد» امر امامت از (کمال دین خ ل) تمام نعمت است.

پیغمبر از دنیا رفت تا برای مردم همه معالم دین آنها را بیان کرد و راه آنان را بر ایشان روشن ساخت و آنها را بر جاده حق واداشت و علی (ع) را برای آنها رهبر و پیشوا ساخت و از چیزی که مورد نیاز امت باشد صرف نظر نکرد تا آن را بیان نمود، هر که گمان برد که خدا دینش را کامل نکرده کتاب خدا را رد کرده است و هر که کتاب خدا را رد کند کافر است بدان، آیا می دانند قدر و موقعیت امامت را در میان امت تا اختیار و انتخاب آنان در آن روا باشد، به راستی امامت اندازه ای فراتر و مقامی بالاتر و موقعی بالاتر و آستانی منیع تر و عمقی فروتر از آن دارد که مردم با عقل خود بدان رسند یا با رأی و نظر خود آن را درک کنند یا به انتخاب خود امامی بگمارند.

امامت مقامی است که حضرت ابراهیم (ع) پس از آنکه مقام نبوت و خلت را پا بر جا کرد بدان رسید، این امامت سومین درجه و فضیلتی بود که خدایش بدان مشرف کرد و نامش را بوسیله آن بلند نمود و فرمود (124 سوره بقره): «بدرستی که من تو را برای مردم امام نمودم» خلیل از شادمانی بدان عرض کرد: «و از ذریه و نژاد من هم»؟

خدا تبارك و تعالی فرمود: «عهد و فرمان من بدست ظالمان نخواهد رسید» این آیه امامت هر ظالمی را تا روز قیامت باطل کرد و آن را مخصوص برگزیدگان پاك ساخت.

سپس خدای عز و جل او را گرامی داشت و امامت را در ذریه و نژاد برگزیده او نهاد و فرمود (72 سوره انبیاء): «اسحق و یعقوب را به او غنیمت بخشیدیم و همه را شایسته نمودیم و آنها را رهبرانی ساختیم که به دستور ما هدایت می کردند و کارهای خیر را به آنها وحی کردیم و بر پا داشتن نماز و پرداخت زکاة را و برای ما عابدان بودند» این امامت همیشه در ذریه او بود و از هم ارث می بردند قرن به قرن تا پیغمبر (ص) رسید و خدا فرمود (68 سوره آل عمران): «به راستی سزاوارتر مردم به ابراهیم پیروان اویند و همین پیغمبر و کسانی که گرویدند و خدا ولی مؤمنان است» این مقام امامت به آن حضرت اختصاص داشت و به دستور خدا آن را به علی (ع) واگذارند آنچنان که خدای تعالی آن را واجب کرده بود سپس به ذریه برگزیده او منتقل گردید که خدا به آنها علم و ایمان داده طبق گفته خدای عز و جل (56 سوره روم):

«گفتند آن کسانی که به آنها علم و ایمان داده شد هر آینه در کتاب خدا مانندید تا روز قیامت و این روز قیامت است ولی شما ندانید» آنها فرزندان علی (ع) هستند تا قیامت زیرا پس از محمد (ص) پیغمبری نیست، این نفهمها چطور برای خود امام می تراشند با آنکه امامت مقام انبیاء و ارث اوصیاء است، امامت خلافت از طرف خدا و رسول خدا و مقام امیر المؤمنین است و میراث حسن و حسین است.

به راستی امامت زمام دین و نظام مسلمین و عزت مؤمنین است امامت بنیاد پاك اسلام و شاخه با برکت آن است، بوسیله امامت نماز و روزه و زکاة و حج و جهاد درست می شوند، غنیمت و

صدقات بسیار می گردند، حدود و احکام اجرا می شوند، مرزها و نواحی کشور مصون می شوند، امام حلال و حرام خدا را بیان می کند و حدود خدا را بر پا می دارد و از دین خدا دفاع می کند و با حکمت و پند نیک و دلیل رسا به راه خدا دعوت می نماید، امام مانند آفتاب در عالم طلوع کند و بر افق قرار گیرد که دست و دیده مردم بدان نرسد، امام ماه تابنده، چراغ فروزنده، نور بر افروخته و ستاره رهنما در تاریکی شبها و بیابانهای تنها و گرداب دریاها است، امام آب گوارائی است برای تشنگی و رهبر بحق و نجات بخش از نابودی است، امام چون تشنگی و رهبر بحق و نجات بخش از نابودی است، امام چون آتشی است بر تیه برای سرمازدگان و دلیلی است در تاریکی ها که هر که از آن جدا شود هلاک است.

امام ابری است بارنده، بارانی است سیل آسا، آفتابی است فروزان و آسمانی است سایه بخش و زمینی است گسترده و چشمه ای است جوشنده و غدیر و باغی است، امام امینی است یار و پدری است مهربان و برادری است دلسوز و پناه بندگان خدا است در موقع ترس و پیشآمدهای بد، امام امین خدای عز و جل است در میان خلقتش و حجت او است بر بندگان و خلیفه او است در بلاش و دعوت کننده به سوی خدای عز و جل است و دفاع کننده از حقوق خدای جل جلاله است.

امام کسی است که از گناهان پاک است و از عیوب بر کنار است، به دانش مخصوص است و به حلم و بردباری موسوم، نظام دین است و عزت مسلمین و خشم منافقین و هلاک کفار، امام یگانه روزگار خود است، کسی با او برابر نیست و دانشمندی با او همسر نیست، جایگزین ندارد، مانند و نظیر ندارد، بدون تحصیل مخصوص به فضل و از طرف مفضل بدان اختصاص یافته، کیست که

بحق شناسائی امام برسد یا تواند او را انتخاب کند؟ هیئات هیئات، خردها در باره اش گمراهند و خاطرها در گمگاه، عقلها سرگردان و چشمها بی دید، بزرگان در اینجا کوچکنند و حکیمان در حیرت و بردباران کوتاه نظر و هوشمندان گیج و نادان و شعراء لال و گنگ و ادباء در مانده و سخندانان بی زبان، شرح يك مقامش نتوانند و وصف یکی از فضائلش ندانند، همه به عجز معترفند، چگونه توان کنهش را وصف کرد و اسرارش فهمید؟ چگونه کسی به جای او ایستد و حاجت مربوط به او برآورد؟ نه، چگونه؟ از کجا؟ او در مقام خود اختری است که بر افروزد و از دسترس دست یازان و وصف واصفان فراتر است، انتخاب بشر کجا به این پایه رسد، عقل کجا و مقام امام کجا؟ کجا چنین شخصیتی یافت شود گمان برند که در غیر خاندان رسول (ص) امامی یافت شود؟ خودشان تکذیب خود کنند، بیهوده آرزو برند و به گردنه بلند لغزاننده ای گام نهند که آنها را به نشیب پرتاب کند، خواهند به عقل نارسای خود امامی سازند و به رأی گمراه کننده خود پیشوائی پردازند، جز دوری از مقصود حق بهره نبرند، خدا آنها را بکشد تا کی دروغ گویند به پرتگاه در آمدند و دروغ بافتند و سخت به گمراهی افتادند و به سرگردانی گرفتار شدند، دانسته و فهمیده امام خود را گذاشتند و پرچم باطل افراشتند (28 سوره عنکبوت):

«شیطان کارشان را برابرشان آرایش داد و آنها را از راه بگردانید با آنکه حق جلوی چشم آنها بود» از انتخاب خدای جل جلاله و رسول خدا (ص) روی برتافتند و به انتخاب باطل خویش گرائیدند با اینکه قرآن بدانها می گوید: «پروردگار تو بیافریند آنچه خواهد و انتخاب کند آنها اختیاری در کار خود ندارند منزه است خدا و برتر است از آنچه شریک

او شمارند» خدا فرموده است (36 سوره احزاب): «برای هیچ مرد و زن با ایمان اختیاری در برابر حکم خدا و رسولش در امری از امورش نیست» و فرموده است (36 سوره قلم): «چيست برای شما، چگونه قضاوت می کنید (37) یا بلکه کتابی دارید که از آن درس می خوانید (38) که حق دارید چه اختیار کنید (39) یا بر ما قسمتی دارید که امضاء شده و تا قیامت حق قضاوت دارید (40) بپرس کدامشان در این موضوع پیشوا است (41) یا برای آنها شریکانی است بیاورند شرکای خود را اگر راست گویند».

و خدای عز و جل فرموده است (24 سوره محمد): «آیا در قرآن تدبیر نکنند یا قفل بر دل دارند یا خدا دلشان را مهر کرده و نمی فهمند» یا (20-23 سوره انفال): «گویند می شنویم و شنوائی ندارند* به راستی بدتر جانوران نزد خدا گرها و گنگهائی اند که عقل ندارند* اگر خدا در آنها خیری می دانست به آنها شنوائی می داد و اگر هم می شنیدند پشت می کردند و رو بر می گردانیدند یا گویند شنیدیم و عمداً مخالفت کردیم بلکه آن فضلی است که خدا به هر که خواهد دهد خدا صاحب فضل بزرگ است» چگونه می توانند امام اختیار کنند با آنکه باید امام شخصیتی باشد که:

1- دانا باشد و نادانی نداشته باشد.

2- راعی و سرپرستی باشد که شانه خالی نکند و نکول ننماید.

3- معدن قدس و طهارت و نور و زهد و علم و عبادت باشد.

4- مخصوص باشد به دعوت از طرف رسول خدا و از جانب او معین شود.

5- از نژاد فاطمه زهراء مطهره بتول باشد.

ص: 127

6- در نسب او تیرگی و گفتگو نباشد و از بالاترین خاندان در قبیله قریش و کنگره رفیع بنی هاشم و عترت رسول اکرم و پسند خدای عز و جل باشد.

7- شرف اشراف و زاده عبد مناف باشد.

8- شکافنده حقائق علم و دارای مقام کامل بردباری و حلم باشد.

9- مملو از معنویات امامت و دانای به تدبیر و سیاست باشد.

10- واجب الاطاعه باشد و به امر خدا قیام کند.

11- ناصح بندگان خدا و حافظ دین خدای عز و جل باشد.

به راستی پیغمبران و امامان (ع) را خدا توفیق دهد و از مخزون علم و حکمت خود به آنها چیزها عطا کند که به دیگران ندهد و دانش آنها برتر از دانش همه اهل زمانهای آنها است چنانچه خدای عز و جل فرماید (35 سوره یونس): «آیا کسی که رهبری کند شایسته پیروی است یا کسی که نیازمند هدایت است، چه شده؟ شما چگونه قضاوت می کنید» و (369 سوره بقره): «به هر که حکمت داده شد خیر بسیار داده شده و جز خردمندان یاد آور آن نباشند» و (247 سوره بقره) در باره طالوت فرماید: «براستی خدا او را بر شما برگزید و افزونی در علم و جسم داد، خدا به هر که خواهد ملکش را بدهد، خدا واسع و دانا است» و در باره پیغمبر خود فرموده (113 سوره نساء): «کتاب و حکمت را بر تو فرو فرستاد و آنچه نمی دانستی تعلیمت داد و فضل خدا بر تو بزرگ است» و در باره خاندانش که از آل ابراهیم هستند فرمود (54 سوره نساء): «آیا حسد برند به مردم در آنچه خدا از فضل خود به آنها داده محققاً عطا کردیم به آل ابراهیم کتاب و حکمت را و به آنها بزرگی دادیم (55) برخی بدان ایمان داشته و برخی نداشته، دوزخ آتشی افروخته به قدر

به راستی چون خدا بنده ای را برای اصلاح کار بندگان خود انتخاب کند به او شرح صدر عطا کند و در دلش چشمه های حکمت و فرزاندگی بجوشاند و دانش خود را از راه الهام به او آموزد که در پاسخ هیچ سؤال و پرسشی در نماند و از حق و حقیقت سرگردان نشود، زیرا از طرف خداوند معصوم است و مشمول کمک و تأیید او است از خطا و لغزش و برخورد ناصواب در امان است، خدا او را بدین صفات اختصاص داده تا حجت بالغه بر هر کدام از خلقش باشد که او را درک کند، این فضل الهی است که به هر که خواهد عطا کند، و خدا صاحب فضل بزرگی است، آیا بشر قادر است که چنین امامی انتخاب کند یا منتخب آنها دارای چنین صفاتی بوده که آن را پیش انداخته اند بحق خانه خدا که تعدی کردند و قرآن را پشت سر انداختند، مثل اینکه مطلب را نمی دانند، هدایت و شفا در کتاب خدا است که پشت بدان دادند و پیرو هوای خود شدند و خدا آنها را نکوهید و دشمن داشت و بدبخت ساخت و فرمود (50 سوره قصص): «کیست گمراه تر از آنکه پیرو هوس خویش است، بی رهبری از جانب خدا، به راستی خدا مردم ستمکار را هدایت نمی کند» فرمود (35 سوره غافر): «بزرگ است در دشمنی نزد خدا و آنها که که گرویدند، همچنان خدا بر دل هر متکبر جباری مهر زند» و صلی الله علی محمد و آله و سلم تسلیما کثیراً.

2- امام صادق (ع) در یکی از خطبه های خود حال و صفات را یاد آور شده و فرموده:

به راستی خدا عز و جل بوسیله امامان بر حق از خاندان پیغمبر (ص)، دین خود را روشن کرده و بدانها راه و روش خود را

آشکار ساخته و درون چشمه دانش خود را بوسیله آنها شکافته، هر که از امت محمد حق واجب امامش را بفهمد مزه شیرین ایمان را بیابد و فضل خرمی اسلام را بداند، زیرا خدا تبارك و تعالی امام را رهبر خلق خود بر پا داشته و او را حجت بر اهل مواد و جهان خود ساخته و تاج و قار بر سر او نهاده و نور جبروت، او را فرا گرفته، با رشته ای نامرئی تا آسمان پیوسته و فیوضاتش از او قطع نشود و آنچه پیش خدا است جز به وسائل او درك نگردد خدا کردار بندگان را نپذیرد جز به معرفت او.

او هر آنچه از امور مشتبه و تیره و سنت های پیچیده و فتنه های در هم بر روی عرضه شود دانا است، همیشه خدا تبارك آنان را برای خلق خود برگزیند از فرزندان حسین (ع) و از نسل هر امامی، برای همین امر امامت آنان را برگزیند و پاك سازد و برای خلق خود بیسندد و مورد پسند سازد هر گاه يك امامی از آنها درگذرد برای خلق خود از نسل او امامی آورد که رهبر و مبین و هادی و درخشان و سرپرست و حجت و عالم است، امامانی از طرف خدا که به حق رهبری کنند و بدان دادگستری نمایند، حجت های خدا و داعیان و راعیان خلق او که به رهبری آنها بندگان هدایت شوند و به نورشان کشورها آباد شود و به برکتشان ثروت های کهن افزوده گردد، خدا آنها را وسیله زندگی مردم نموده و چراغ های تاریکی بر افروخته و کلید سخن و ستون های اسلام ساخته، تقدیر حتمی خدا بر این جاری است، امام همان شخصی است که منتخب است و پسندیده و رهبر و محرم اسرار، خدایش او را برگزید برای آن و در عالم ذر او را دیده و شناخته، برای همین ساخته و در میان آفریده ها چنینش پرداخته، پیش از آفرینش بشر شبحی بوده

است در سمت عرش او که در علم غیب حکمت آموخته بوده است خدایش به دانش خویش برگزید و برای پاکی او انتخابش کرد.

امام یادگاری است از آدم (ع) و بهترین نژاد نوح است، برگزیده خاندان ابراهیم و سلاله اسماعیل و زبیده از عترت محمد (ص) است، همیشه منظور خدا است و او را نگه می دارد و به حمایت خود دارد، دامهای شیطان و لشکرش را از او دور می کند و حوادث شب هنگام و افسون جادوگران را از او دفع می نماید، چنگال بدی را از او می گرداند و او را از عاهات بر کنار می دارد و از آفات بر حذر می دارد، از گناه معصوم است و از هر گونه هرزگی مصون، هر جا باشد به بردباری و نیکوکاری معروف است و به عفاف و علم و فضل بی نهایت موصوف، مسندنشین پدر باشد و تا پدرش هست دم به گفتار نزند، چون دوره پدرش گذشت و تقدیر و خواست حق در باره او به پایان رسید و اراده خدا او را به سوی دار محبت خود کشید و نهایت عمر پدر خود را دریافت و پدر او در گذشت، او پس از وی بر مسند امر خدا نشست و خداوند دین خود را به عهده او سپرد و او را حجت بر بندگان خویش ساخت و سرپرست بلاش نمود و به فرشته روحش تأیید کرد و علم خود را به وی بخشید و به حق گوئی خود آگاهش نمود و راز خود را به وی سپرد و برای کارهای بزرگش او را نماینده ساخت و فضیلت بیان دانش خود را به او پرداخت، رهبر خلقش نمود و حجت اهل عالمش گردانید و چراغ فروزان اهل دینش کرد و والی بر بندگانش، او را امام آنان پسندید که راز خود را به او سپرد و او را نگهبان دانش خویش ساخت و حکمتش را در وجود او نهفت و دینش را به رعایت او سپرد و او را برای انجام کار بزرگی نماینده خود نمود و روشهای دین و فرائض و

حدود خود را به او زنده داشت، آن امام بحق هم هنگام سرگردانی نادانها و به گمگاه کشیدن جدالچیان عدل و راستی را با نور درخشان و درمان سودمند بر پا داشت بوسیله نسخه های مؤثر و پیروزمند و بیان روشن از هر سو به همان روشی که پدران راستگوی وی (ع) رفته بودند کسی حق چنین عالمی را نادیده نگیرد جز بدبخت و منکر او نشود جز گمراه سر سخت و به روی کارشکنی نکند جز دلیر بر خدا جل و علا.

باب در اینکه ائمه (ع) همان مردم مورد حسدند که خدا عز و جل در کتاب خود یاد کرده است

1- برید عجلی گوید: از امام باقر (ع) تفسیر قول خدای عز و جل را (61 سوره نساء): «اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید رسول و صاحب الأمرهای از خود را- بر خود را-» پرسیدم، جوابش این بود که (55 سوره نساء): «آیا نگاه نکنی به آن کسانی که بهره ای از کتاب به آنها داده شد و (متأسفانه) به جبت و طاغوت می گروند و می گویند در باره آن کسانی که کافرند، اینان راهبرترند از مسلمانان که ایمان آوردند» این مردم در باره پیشوایان ضلالت و دلالت دوزخ می گویند که راهبرترند از خاندان محمد (ص)، «آنهایند کسانی که خداوند لعنتشان کرده و هر که را خدا لعنت کرد دیگر یاری برایش نیابی، یا بلکه آنها بهره ای از ملک ندارند»- مقصود امامت و خلافت است- «در این گاه نقیری به

مردم ندهند» ما هستیم مردمی که خداوند محبوب دانسته و نقیر نقطه ای است که میان هسته خرما است «یا بلکه به مردم حسد برند نسبت بدان چه خدا از فضل خود به آنها داده» ما هستیم مردمی که به ما حسد برند نسبت به آن مقام امامتی که خدا به ما داده و به همه مردم دیگر نداده، (57 سوره نساء): «محققاً به خاندان ابراهیم (ع) کتاب و حکمت دادیم و به آنها ملك بزرگی ارزانی داشتیم» می فرماید:

از این خاندان رسولان و پیغمبران و امامان مقرر نمودیم، چطور از خاندان ابراهیم به این حقیقت اعتراف دارند و در خاندان محمد (ص) منکر آند؟ «برخی بدان ایمان آرد و برخی دیگر از آن رو برگرداند، دوزخ برای آتش گرفتن آنها بس است (58) به راستی آن کسانی که به آیات ما کافر شدند در آینده آنها را در آتشی اندازیم که هر آن گاه پوستشان سخت و آخته شد پوست دیگر به آنها بدهیم تا خوب مزه عذاب را بچشند، برای آنکه خداوند عزیز و حکیم است».

2- محمد بن فضیل از أبو الحسن (ع) در تفسیر قول خدای تبارک و تعالی (54 سوره نساء): «بلکه حسد برند به مردم بدان چه خدا از فضل خود به آنها داده است».

فرمود: ما هستیم حسد برده شده ها.

3- حمران بن اعین گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مقصود از قول خدای عز و جل (54 سوره نساء): «به آل ابراهیم کتاب دادیم» چیست؟

فرمود: نبوت است، گفتم: حکمت چیست؟ فرمود:

فهم و قضاوت، گفتم: ملك عظيم كه به آنها داده شده؟ فرمود: حق طاعت.

4- ابی الصباح گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل: «بلکه حسد برند به مردم بر آنچه خدا از فضل خود به آنها داده» فرمود: ای ابا الصباح، مائیم به خدا مردمی که به ما حسد بردند.

5- بُریدِ عجلی از امام پنجم در تفسیر قول خدای عز و جل (54 سوره نساء): «محققاً به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و ملك عظیم به آنها عطا کردیم» فرمود که: خدا رسل و انبیاء و ائمه را از آنها مقرر کرد، چطور در باره آل ابراهیم بدین حقیقت اعتراف دارند و در باره محمد (ص) منکر آنند، برید گوید: گفتم: ملك عظیم چیست که به آنها داده است؟ فرمود: ملك عظیم این است که در آنها امامانی مقرر کرده است و هر که آنان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که آنها را نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده، این است ملك عظیم.

ص: 141

باب در اینکه ائمه همان علاماتی هستند که خدای عز و جل در قرآن ذکر کرده است

1- داود جصاص گفت: از امام صادق (ع) شنیدم در تفسیر قول خدا (16 سوره نحل): «علاماتی است و هم ایشان بوسیله ستاره رهبری شوند» فرمود: ستاره، رسول خدا است و علامات همان ائمه اند (ع).

2- اسباط بن سالم گفت: من حضور داشتم که هیثم از امام صادق (ع) از تفسیر قول خدای عز و جل (16 سوره نحل): «وعلاماتی و به ستاره ایشان رهبری می شوند» پرسید، در جواب فرمود:

رسول خدا (ص) ستاره است و ائمه (ع) همان علامات هستند.

3- وشاء گوید: پرسیدم از امام رضا (ع) از قول خدای تعالی: «وَعَلَامَاتٍ وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ» فرمود: ما علامات هستیم و نجم رسول خدا است (ص).

باب در اینکه مقصود از آیاتی که خدا در قرآن ذکر کرده ائمه (ع) هستند

1- داود رقی گوید: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدای تبارک و تعالی (101 سوره یونس): «بی نیاز نکنند آیات و نذر قومی را که ایمان ندارند» پرسیدم، فرمود: آیات ائمه اند و نذر همان پیغمبرانند (ع).

2- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (42 سوره قمر):

«به همه آیات ما تکذیب کردند» فرمود: مقصود از آیات، اوصیاء است.

3- ابی حمزه گوید: به امام باقر (ع) عرض کردم: قربانت، شیعه از شما تفسیر این آیه را می خواهد (1 سوره نبأ): «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ»: از چه از هم می پرسند از خبری بزرگ» فرمود: اختیار با من است، اگر بخواهم به آنها خبر می دهم و اگر بخواهم خبر نمی دهم، سپس فرمود: ولی من به تو از تفسیرش خبر می دهم، گفتم: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ» گوید: فرمود: این در باره امیر

ص: 145

المؤمنین است، امیر المؤمنین (ع) می فرمود: برای خدا عز و جل آیه ای از من بزرگتر نیست و برای خدا نبأی نیست که از من اعظم باشد.

باب در آنچه خدای عز و جل و رسولش نسبت به همراهی با ائمه واجب دانسته اند

1- بُرَیْدُ بن معاویه عجللی گوید: از امام باقر (ع) تفسیر قول خدای عز و جل (120 سوره توبه) را پرسیدم: «از خدا بپرهیزید و با صادقان باشید».

فرمود: مقصود، ما هستیم.

2- ابن ابی نصر از امام رضا (ع) تفسیر همین آیه را پرسیدم، فرمود:

صادقان همان ائمه اند و آنها که طاعت آنها را بی تردید باور دارند و تصدیق کنند.

3- رسول خدا (ص) فرمود: هر که دوست دارد مانند پیغمبران زنده ماند و چون شهداء بمیرد و در بوستانی که خدا کاشته جا کند، باید پیرو علی باشد و با دوستدار او دوستی کند و به امامان

ص: 147

پس از وی اقتداء کند زیرا آنها عترت منند که از گِل من آفریده شدند، بار خدایا فهم و دانشم را به آنها روزی کن، وای بر آن کسانی که از امتم مخالف آنها باشند، خدایا شفاعت مرا به آنها مرسان.

4- ابی حمزه ثمالی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود که: رسول خدا (ص) فرمود: به راستی خدای تبارک و تعالی می فرماید: حجت من تمام است بر بدبختان از امت تو، آن کسانی که ولایت و پیروی از علی (ع) را ترك کردند و به دشمنانش پیوستند و فضل او را منکر شدند و فضل اوصیاء پس از او را زیرا فضیلت تو فضیلت آنها است و طاعت تو طاعت آنها است، حقی که تو داری حق آنها است و نافرمانی تو چون نافرمانی آنها است و هم آنها ائمه رهبرند پس از تو، روح تو است که در کالبد آنها است و روح تو همان است که از طرف پروردگارت در کالبد تو است و هم ایشان خاندان تواند که از گِل تو سرشته شده و از گوشت و خونت باز گرفته شدند، محققاً خدا روش تو و روش پیغمبران پیش از تو را در وجود آنان مجری ساخته و هم ایشان پس از تو خزانه داران علم منند، بر من بایست است، من آنها را زبده کردم و برگزیدم و پاک ساختم و پسندیدم، هر که دوستشان دارد و از آنها پیروی کند و فضیلت آنها را بپذیرد ناجی است، محققاً جبرئیل نام آنها و نام پدران آنها و دوستان آنها و پذیرنده های فضیلت آنها را برای من آورده است.

5- ابان بن تغلب گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

رسول خدا (ص) فرمود: هر که خواهد چون من زنده باشد و چون من بمیرد و به بهشت عدنی که پروردگارم به دست قدرت خود کاشته برود، باید علی بن ابی طالب را دوست دارد و پیروی کند و با دوست او دوستدار باشد و با دشمن او دشمنی ورزد و باید تسلیم اوصیاء پس از وی باشد، زیرا آنها خاندان منند و از گوشت و خون منند، خداوند فهم و علم مرا به آنها داده، من به خدا از کار امت خود شکایت برم یعنی از آنها که منکر فضل آنان گردند و پیوست خود را از آنان بپزند، و به خدا که فرزندانم (دو فرزندم خ ل) کشته شود، خدا شفاعت مرا از آن قاتلان دریغ دارد.

6- امام باقر (ع) فرمود: رسول خدا (ص) می فرمود: هر که را خوش آید که چون من زنده باشد و به مرگ من بمیرد و به بهشتی رود که پروردگارم آن را به من وعده کرده و به شاخه ای که پروردگارم کاشته بچسبد، باید علی بن ابی طالب و اوصیاء پس از او را دوست و پیرو باشد زیرا آنها شما را در باب گمراهی در نیاورند و از باب هدایت بدر نبرند، به آنها چیزی نیاموزید که از شماها داناترند و به راستی من از پروردگار خود خواستم که میان آنها و قرآن جدائی نیاندازد تا سر حوض بر من در آیند هم چنین (آن حضرت دو انگشت خود را به هم چسبانید) پهنای آن حوض از صنعاء است تا ایله، در آن به شماره اختران قدحهای نقره و طلا است.

7- امام باقر (ع) فرمود: و به راستی نشاط و آسایش و

پیروزی و کمک و کامیابی و برکت و کرامت و آمرزش و خوشی و توانگری و مژده و رضوان و تقرب و یاری و تمکن و امیدواری و دوستی از طرف خدای عز و جل از آن کسی است که پیرو و دوست علی باشد و بدو اقتداء کند و از دشمنش بیزار باشد و فضل او را بپذیرد و هم فضل اوصیاء پس از او را، بر من لازم است که آنها را در شفاعت خود در آورم و بر پروردگارم تبارک و تعالی سزاوار است که شفاعت مرا در باره آنها بپذیرد، زیرا آنان پیروان منند و هر که پیرو من باشد، به راستی که او از من است.

باب مقصود از اهل ذکر در قرآن که خدا مردم را به پریش از آنها فرمان داده، ائمه (ع) هستند

1- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (43 سوره نحل): «اگر تا حال نمی دانستید از اهل ذکر بپرسید» فرمود که: رسول خدا (ص) فرمود: ذکر منم و ائمه اهل ذکرند. و در تفسیر قول خدای عز و جل (44 سوره زخرف): «و به راستی آن ذکر است برای تو و تبار تو و آنها در آینده مسئولند» امام باقر (ع) فرمود: ما تبار اوئیم و ما مسئولیم.

ص: 153

2- عبد الرحمن بن کثیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم:

«فَسَّئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (چه معنی دارد؟) فرمود: ذکر، محمد (ص) است و ما خاندان او هم مسئول ها هستیم، گوید: گفتم:

قول خدا: «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ» (یعنی چه؟) فرمود:

مقصود، ما هستیم، ما هستیم اهل ذکر و ما هستیم مسئول.

3- و شاء گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم، به او گفتم:

قربانت، «فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» (یعنی چه؟) فرمود:

یعنی ما اهل ذکریم و ما مسئولیم، عرض کردم: شما مسئول هستید و ما سائل؟ فرمود: آری، عرض کردم: بر عهده ما است که از شما پرسیم؟ فرمود: آری، عرض کردم: بر عهده شما است که پاسخ ما را بدهید؟ فرمود: نه، این با ما است، اگر خواستیم می کنیم و اگر نخواستیم نمی کنیم، مگر نشنیدی گفته خدای تبارک و تعالی را (39 سوره ص): «این است عطای ما ببخش یا دریغ کن (اختیار با تو است، حساب و مسئولیتی در میان نیست) یا اینکه ببخش بی حساب، دریغ کن بی حساب» (نه در اندازه بخشش محدودی و نه در اندازه دریغ).

4- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل: «و به راستی آن یاد آوری برای تو و تبار تو است و در آینده پرسش خواهید شد» فرمود:

رسول خدا (ص) ذکر است و خاندانش مسئولند و هم آنها

5- در تفسیر همین آیه فرموده است: ذکر قرآن است و ما قوم آنیم و ما مسئولیم.

6- ابی بکر حضر می گوید: حضور امام باقر (ع) شرفیاب بودم که ورد برادر کمیت در آمد و عرض کرد: خدا مراقبانت کند، هفتاد مسأله آماده کرده بودم که از شما بپرسم و اکنون یکی هم در یاد نمانده است.

امام (ع) فرمود: ای ورد، یکی هم در یادت نمانده؟ عرض کرد: چرا، یکی از آنها به یادم آمد، فرمود: آن چیست؟ عرض کرد: قول خدای تبارک و تعالی: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» اهل ذکر کیانند؟

فرمود: ما هستیم، من گفتم: به عهده ما است که از شما بپرسیم؟

فرمود: آری، گفتم: بر عهده شما است که به ما پاسخ دهید؟ فرمود:

اختیار پاسخ با ما است.

7- محمد بن مسلم گوید: امام باقر (ع) فرمود: کسانی نزد ما هستند (از مآل نماهای مسلمان) که گمان برند قول خدای عز و جل: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» مقصود، یهود و نصاری است، فرمود: در این صورت شما را به دین خود دعوت کنند. راوی گوید: امام (با) دست به سینه خود اشاره کرد) و فرمود: ما هستیم

8- و شاء گوید: از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود: علی بن الحسین (ع) فرموده است که بر ائمه يك وظیفه لازمی است که بر شیعه آنها نیست و بر شیعه هم يك وظیفه لازمی است که بر عهده ما نیست، خدای عز و جل به آنها فرمان داده که از ما پرسند، خدا فرموده است: «فَسَدِّمُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» به آنها دستور داده که از ما پرسند ولی پاسخ بر ما واجب نیست، اگر خواهیم پاسخ دهیم و اگر خواهیم دم بندیم.

9- احمد بن محمد بن ابی نصر گوید: من نامه ای به امام رضا (ع) نوشتم و در ضمن نوشتم: خدا عز و جل فرموده (43 سوره نحل): «از اهل ذکر پرسید اگر تاکنون ندانسته اید» و خدای عز و جل فرموده (122 سوره توبه): «شیوه مؤمنان نیست که همه و همه بسیج کنند و بکوچند ولی باید از هر تیره ای يك دسته بکوچند تا در دین بینا شوند و چون به تیره خود برگردند آنها را بیم دهند تا شاید بفهمند و در حذر شوند» (به حکم این دو آیه) بر مردم پرسش واجب شده ولی بر شما پاسخ واجب نشده؟ در پاسخ فرمود: خدای تبارک و تعالی فرماید (50 سوره قصص): «اگر ای پیغمبر از تو نپذیرفتند بدان که همانا پیرو هوس خویشند و چه کسی گمراه تر است از آنکه پیرو هوس خود باشد»؟

باب در اینکه مقصود از عالم و دانا در قرآن همان ائمه (ع) هستند

1- جابر گوید: امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (9 سوره زمر): «آیا برابرند کسانی که می دانند و آن کسانی که نمی دانند همانا صاحب‌دلان یاد آور می شوند» فرمود: همانا ما آن کسانی هستیم که می دانیم و آن کسانی که نمی دانند دشمنان ما هستند و صاحب‌دلان شیعیان ما هستند.

2- جابر در سند دیگر هم از امام باقر (ع) با اندکی اختلاف در تعبیر، همین روایت را نقل کرده است.

ص: 161

1- امام صادق (ع) فرمود: ما هستیم راسخون در علم و ما تأویل آن را (متشابهات آن را) می دانیم.

2- برید بن معاویه از یکی از دو امام (باقر یا صادق ع) روایت کرده در تفسیر قول خدای عز و جل (6 سوره آل عمران): «و نمی داند تأویل آن را جز خدا و راسخون در علم» که فرمود: رسول الله افضل راسخون در علم است، خدای عز و جل به او آموخته است هر چه را بدو فرو فرستاده از تنزیل و تأویل، خدا چیزی را که تأویل آن را نمی دانست به وی نازل نمی کرد و اوصیاء پس از وی هم همه آن را می دانند و آن کسانی که تأویل آن را نمی دانند چون عالم راسخ در علم که میان آنها است از روی علم به آنها بگویند خدا پذیرش آنها را اعلام کرده به قول خود که: «می گویند ما بدان ایمان داریم همه آن از نزد پروردگار ما است» قرآن خاص دارد و عام، محکم دارد و متشابه، ناسخ دارد و منسوخ، و راسخون در علم همه را می دانند.

3- امام صادق (ع) فرمود: راسخون در علم، امیر المؤمنین و ائمه بعد از اویند

باب در اینکه علم به ائمه داده شده و در سینه آنها ثبت است

1- ابو بصیر گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود در تفسیر این آیه (48 سوره عنکبوت): «بلکه آن آیاتی است روشن در سینه کسانی که علم به آنها داده شده» اشاره به سینه خودش نمود.

2- عبد العزیز عبدی از امام صادق (ع) که در تفسیر قول خدای عز و جل: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود: آنها ائمه (ع) هستند.

3- ابو بصیر از امام باقر (ع) در این آیه: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود: ای ابو محمد، به خدا مقصود آن نیست که میان دو جلد مصحف قرار دارد، گفتم: قربانت چه کسانی (که آن را در سینه دارند؟) فرمود: جز ما امید می رود که کی باشد؟ 4- هارون بن حمزه گوید: شنیدم امام صادق (ع) در تفسیر:

«بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود: آنها بخصوص

5- محمد بن فضیل گوید: از آن حضرت پرسیدم تفسیر قول خدای عز و جل را: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» فرمود: آنان ائمه عليهم السلام هستند بالخصوص.

باب در اینکه برگزیده های خدا که قرآن را ارث به آنها داده، ائمه (ع) اند

1- سالم گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از قول خدای عز و جل (29 سوره فاطر): «سپس ارث دادیم کتاب را به کسانی که برگزیدیم از بندگان خود، برخی به خود ستم کردند و برخی میانه روند و برخی پیش رو برای هر کار خیری به اذن خدا» فرمود: پیشرو در خیرات امام است و میانه رو عارف به امام و ستمکار به خود آنکه امام را نشناسد.

2- سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدای تعالی: «سپس ارث دادیم کتاب را به کسانی که برگزیدیم از بندگان خود» فرمود: شما چه می گوئید؟ گفتم: می گوئیم در باره

اولاد فاطمه است، فرمود: چنین نیست که تو معتقدی، این آیه شامل کسی نیست که شمشیر کشد و مردم را به شورش دعوت کند، گفتیم: پس ستمکار به خود چه باشد؟ فرمود: آنکه در خانه نشسته و حق امام وقت را نشناخته، و مقتصد: عارف به حق امام است، و سابق بالخیرات: شخص امام است.

3- احمد بن عمر گوید: از امام رضا (ع) تفسیر آیه: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصَّطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» را پرسیدم، فرمود: مقصود اولاد فاطمه اند، سابق بالخیرات: امام است، و مقتصد امام شناس است، و ظالم به نفس: آنکه امام را نشناسد ..

4- ابی ولاد گوید: از امام صادق (ع) از قول خدای عز و جل پرسیدم (115 سوره بقره): «آن کسانی که به آنها کتاب را دادیم آن را چنانچه شایسته است می خوانند، آنان بدان ایمان دارند» فرمود: ایشان ائمه (ع) هستند.

باب در اینکه قرآن دو امام معرفی کرده: امامی که به خدا می خواند و امامی که به دوزخ می راند

1- امام باقر (ع) فرمود: چون این آیه نازل شد (71 سوره اسراء): «روزی که بخوانیم هر مردمی را به امام آنها» مسلمانان گفتند:

یا رسول الله مگر شما امام همه مردم نیستید؟ گوید: رسول خدا (ص) فرمود: من از طرف خدا بر همه مردم رسولم و بعد از من محققاً امامانی از خاندانم از طرف خدا به مردم گماشته می شوند، آنها در میان مردم قیام می کنند و مردم آنها را تکذیب می نمایند و ائمه کفر و ضلالت و پیروانشان به آنها ستم می کنند، هر که بدانها گرود و پیروی آنها کند و آنها را تصدیق نماید او از من است و همراه من است و محققاً مرا ملاقات خواهد کرد، هلا هر که بر آنان ستم کند و آنها را تکذیب کند از من نیست و همراه من نیست و من از او بیزارم.

2- فرموده است (41 سوره قصص): «و آنها را امامانی مقرر ساختیم که مردم را به جانب آتش بخوانند» فرمان خود را بر فرمان خدا پیش دارند و حکم خود را بر حکم خدا مقدم شمارند و پیرو هوسهای خود باشند بر خلاف آنچه در کتاب خدا است.

ص: 171

باب در اینکه قرآن به امام راهنمایی می کند

1- حسن بن محبوب گوید: از امام رضا (ع) تفسیر قول خدای عز و جل را پرسیدم (33 سوره نساء): «برای هر کدام موالی مقرر ساختیم نسبت بدان چه پدر و مادر و خویشان بجا گذارند و آن کسانی که پیمان شما با آنها بسته است» (و آن کسانی که دست بیعت به آنها دادید (خ) بهره شان را به آنان بدهید، به راستی خدا بر هر چیز گواه است - دنباله آیه) امام فرمود: همانا مقصود ائمه (ع) هستند که خدا عهد شما را بدانها بسته است.

2- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای تعالی (9 سوره اسراء): «به راستی این قرآن راهنمایی کند بدان چه راست و درست تر است» فرمود: راهنمایی می کند به وجود امام (ع).

ص: 173

باب در اینکه نعمتی را که خدا در قرآن یاد کرده است ائمه (ع) هستند

1- اصبع بن نباته گوید: امیر المؤمنین (ع) فرمود: چه خیال می کنند مردمی که سنت رسول خدا (ص) را دیگرگون کردند و وصی او (از وصیت او خ) سر برتافتند و نمی ترسند که عذاب خدا بر آنها نازل شود، سپس این آیه را تلاوت کرد (29 سوره ابراهیم): «آیا نگاه نکنی به آن کسانی که به جای نعمت خدا کفر ورزیدند و تبار خود را به خانمان نابودی کشیدند که دوزخ است» سپس فرمود: ما هستیم آن نعمتی که خدا به بندگانش انعام کرده و بوسیله ما کامیاب شود هر که کامیاب باشد در روز قیامت.

2- معلی بن محمد در حدیثی که به معصوم رسانیده است در تفسیر قول خدای عز و جل (12 سوره الرحمن): «پس آیا به کدام نعمت پروردگار خودتان شما دو تن تکذیب کنید؟» گفته است: مقصود این است که پیغمبر را تکذیب کنید یا وصی او را؟ در سوره الرحمن نازل شده.

3- ابو یوسف بزاز گوید: امام صادق (ع) این آیه را خواند (69 سوره اعراف): «یاد کنید نعمتهای خدا را»- شاید راستگو شوید- فرمود: می دانی نعمتهای خدا چیست؟ گفتیم: نه، فرمود:

مقصود، بزرگترین نعمت خدا بر خلق او است و آن ولایت ما است.

4- عبد الرحمن بن کثیر گوید: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدا عز و جل را پرسیدم (29 سوره ابراهیم): «آیا نگاه نکنی به کسانی که بدل کردند نعمت خدا را به کفر» فرمود: مقصود، همه و همه قریش است که با رسول خدا (ص) دشمنی کردند و به جنگ او برخاستند و وصیت او را در باره جانشین او منکر شدند.

باب در اینکه مقصود از متوسمین که خدا در قرآن فرموده است ائمه (ع) هستند و راه حق در آنها پا برجا است

1- اسباط- فروشنده غلامان هندی- گفت: من نزد امام صادق (ع) بودم که مردی تفسیر قول خدای عز و جل (75 و 76 سوره حجر): «به راستی در این آیاتی است برای اندیشه کنندگان بافر است و به راستی که برای آن قریه راه پابرجائی بود» گوید که: فرمود: ما هستیم متوسمان و راه حق در ما پا بر جا است.

2- اسباط بن سالم گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم که

ص: 177

مردی از اهل هیت بر او در آمد و عرض کرد: اصلحك الله چه می فرمائی در تفسیر قول خدای عز و جل: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ** فرمود: مائیم متوسمین و راه حق در ما پا بر جا است.

3- محمد بن مسلم از امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل (75 سوره حجر): «به راستی در این آیاتی است برای باهوشان» فرمود: آنها ائمه هستند، رسول خدا (ص) فرمود: از فراست و هوش مؤمن بپرهیزید که در پرتو نور خدا نگاه می کند، در ضمن تفسیر قول خدای تعالی **إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ** فرمود.

4- امام صادق (ع) در تفسیر قول خدای عز و جل: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ** فرمود: ایشان ائمه هستند و در **إِنَّهَا لِسَبِيلٍ مُّقِيمٍ**.

فرمود: هرگز از میان ما بیرون نرود.

5- امام باقر (ع) فرمود که: امیر المؤمنین (ع) در تفسیر قول خدا: **إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ** فرمود: رسول خدا متوسم بود من هم پس از وی، و امامان از نژاد من متوسم هستند و در نسخه دیگر عین این حدیث از احمد بن مهران روایت شده است.

باب عرض اعمال بر پیغمبر (ص) و ائمه (ع)

1- امام صادق (ع) فرمود: عرضه می شود همه اعمال بر رسول خدا (ص) یعنی اعمال بندگان خدا در هر بامدادی چه بر باشند و چه فاجر از کردارها بر حذر باشید و آن معنی قول خدای تعالی است (105 سوره توبه): «بکار باشید که محققاً می بیند خدا کردار شما را و هم رسولش» و امام در این جا دم بست و دنبال آیه را نخواند (یعنی کلمه "وَالْمُؤْمِنُونَ" که مقصود ائمه است بر زبان نیاورد از راه تقیه یا از بابت اینکه مطلب نیاز به تصریح ندارد).

2- یعقوب بن شعیب گفت: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدای عز و جل را پرسیدم (105 سوره توبه): «در کار باشید که محققاً کردار شما را خدا و رسولش و مؤمنان خواهند دید» فرمود: مؤمنان، ائمه هستند.

3- سماعه گفت: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: شما

را چه شده که با رسول خدا (ص) بد می کنید؟ مردی گفت:

چطور با او بد می کنیم؟ فرمود: کردار شما بر او عرضه می شود و چون گناهی در آن بیند بدش می آید پس به رسول خدا (ص) بدی نکنید و او را شاد کنید.

4- عبد الله بن ابان زیات که خدمت امام رضا (ع) مقامی داشت گوید: به آن حضرت عرض کردم: برای من و خاندانم به درگاه خدا دعا کن، فرمود: مگر دعا نمی کنم، به خدا کردار شما هر روز و هر شب به من عرضه می شود، گوید: من این سخن را بسیار بزرگ شمردم، فرمود: قرآن خدا را نمی خوانی؟ او فرماید:

«بگو ای محمد، در کار باشید که محققاً می بیند کردار شما را خدا و رسولش و مؤمنان» فرمود: آن مؤمن بخدا علی بن ابی طالب بود.

5- امام باقر (ع) این آیه: فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ را یاد کرد و فرمود: آن مؤمن سوگند بخدا که علی بن ابی طالب بود.

6- و شاء گفت: از امام رضا (ع) شنیدم می فرمود: به راستی همه کارها بر رسول خدا (ص) عرضه شود، از نیکان و بدان (و بر هر امامی در زمان خود).

باب در اینکه روشی که ترغیب شده است بر آن پایدار ماند ولایت علی بن ابی طالب (ع) است

1- امام باقر (ع) در تفسیر قول خدای تعالی (16 سوره جن): «اگر پا بر جا بمانند بر روش حق آب بسیاری به آنها بنوشانیم» فرمود: یعنی اگر پا بر جا بمانند به ولایت و پیروی علی بن ابی طالب (ع) امیر مؤمنان و پیروی اوصیاء از فرزندانش (ع) و بپذیرند طاعت آنها را در هر چه فرمان دهند و غدقن کنند، به آنها آب فراوان بنوشانیم، یعنی دل آنها را از ایمان لبریز کنیم، طریقت حق ایمان به ولایت علی و اوصیاء است.

2- محمد بن مسلم گوید: از امام ششم (ع) پرسیدم از تفسیر قول خدای عز و جل (30 سوره فصلت): «آن کسانی که گفتند پروردگار ما خدا است و در آن پا بر جا ماندند و استقامت کردند» امام صادق فرمود: بر ائمه یکی پس از دیگری استقامت کردند، فرشتگان بر آنها نازل شوند با این پیام که نترسید و غم مخورید و مژده باد شما را به بهشتی که وعده دارید.

ص: 185

باب در اینکه ائمه (ع) معدن علم و شجره نبوت و مختلف ملائکه اند

1- علی بن الحسین (ع) فرمود: مردم چه خرده ای از ما می گیرند، ما به خدا شجره نبوت، خاندان رحمت، معدن علم و محل رفت و آمد فرشته ها هستیم.

2- امیر المؤمنین (ع) فرمود: به راستی ما خانواده شجره نبوت، موضع رسالت، مختلف فرشته ها، خانه رحمت و معدن دانشیم.

3- حَیْثُمَه گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: ای خیشمه، ما شجره نبوت و خانه رحمت و کلیدهای حکمت و معدن علم و موضع رسالت و مختلف ملائکه و محل سِرِّ خدائیم، ما سپرده خدائیم در میان بندگان، ما حرم اکبر خدائیم، ما پناه خدا و پیمان خدائیم، هر که به عهده ما بیاید به عهد خدا پائیده است و هر که آن را بشکند، پناه و عهد خدا را شکسته.

ص: 187

باب در اینکه ائمه (ع) وارثان علم هستند یکی به دیگری علم را به ارث دهد

- 1- امام صادق (ع) فرمود که: علی (ع) عالم بود و علم به ارث می رود، هرگز عالمی نمیرد تا به جای او بماند کسی که علم او را بداند یا آنچه را خدا بخواهد بداند (یعنی بیش از علم امام سابق).
- 2- امام باقر (ع) فرمود: علمی که با آدم (ع) نازل شد برداشته نشد، علم به ارث می رود، علی (ع) عالم این امت بود و حق این است که نمیرد از ما خانواده، عالمی هرگز تا بجای او نشیند از اهل او کسی که مثل علم او را بداند یا آنچه را خدا خواهد.
- 3- فرمود: محققاً علم به ارث می رود، عالمی نمیرد جز آنکه بجا گزارد کسی که مثل او بداند یا هر چه خدا خواهد.

4- فضیل بن یسار گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

در علی (ع) روش هزار تن از پیغمبران بود، به راستی علمی که با آدم (ع) فرود آمد برداشته نشد، عالمی نمیرد که علمش از دست برود، علم ارث برده شود.

5- عمر بن ابان گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود: به راستی علمی که با آدم نازل شد برداشته نشد، عالمی نمیرد که علمش از دست برود.

6- امام باقر (ع) می فرمود: (این مردم) نم را می مکنند و نهر بزرگ را از دست می نهند، به او عرض شد: نهر بزرگ کدام است؟ فرمود: رسول خدا (ص) و علمی که خدا به او داده است، خدای عز و جل سنت پیغمبران را از آدم (ع) تا محمد (ص) برای آن حضرت گرد آورد، به او عرض شد: این سنت ها چه بود؟

فرمود:

علم و دانش همه پیغمبران يك جا، و رسول خدا (ص) آن را به علی (ع) منتقل کرد، مردی به او گفت: یا ابن رسول الله، امیر المؤمنین (ع) دانایتر بود یا یکی از پیغمبران؟ امام باقر (ع) فرمود:

بشنوید این مرد چه می گوید، خدا گوش هر که را خواهد باز کند، من به او گفتم که: خدا علم همه پیغمبران را برای محمد (ص) جمع

ص: 191

کرد و او هم همه را نزد علی (ع) جمع کرد و به او تحویل داد و او باز هم از من می پرسد، علی داناتر است یا یکی از پیغمبران؟!.

7- امام باقر (ع) فرمود: علم پشت به پشت ارث می رود، عالمی نمیرد جز اینکه به جای خود گذارد کسی که مانند او بداند یا هر چه خدا خواهد بداند.

8- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی علمی که با آدم (ع) نازل شد، برداشته نشد، عالمی نمرده جز اینکه علم خود را به دیگری ارث داده، به راستی زمین بی عالم نماند.

باب در اینکه ائمه و ارث پیغمبر و همه انبیاء و اوصیاء پیشین باشند

1- عبد الله بن جنذب گوید: امام رضا (ع) به او نوشت: اما بعد به راستی محمد (ص) امین خدا بود در خلقتش و چون وفات کرد ما خانواده و ارثانش بودیم و ما اماناء خدائیم در زمین خدا، نزد ما است علم بلاها و مرگ و میرها و انساب عرب و علم پیدایش اسلام (و زایش بر اسلام خ ل) و به راستی ما هر مردی را ببینیم می شناسیم

ص: 193

که از روی حقیقت مؤمن است یا منافق است، شیعیان ما به نام خودشان و پدرشان ثبت دفترند، خدا از ما و آنها تعهد گرفته، شیعیان ما از سرچشمه ما آب نوشند و به راه ما می روند جز ما و آنها کسی در کیش اسلام نیست، ما نجیب و ناجی هستیم و ما بازماندگان پیغمبرانیم و ما زادگاه اوصیائیم و ما صاحبان امتیاز در کتاب خدای عز و جل هستیم، ما از همه مردم به کتاب خدا شایسته تریم و ما از همه مردم به رسول خدا نزدیک تریم، ما هستیم که خدا دین خود را به حساب ما تشریح کرده و در قرآن فرموده (13 سوره شوری): «مقرر کرد برای شما ای آل محمد از دین، آنچه وصیت کرد بدان نوح (را به ما سفارش داده همان را که به نوح (ع) سفارش داده) و آنچه را به تو وحی کردیم (ای محمد) و آنچه را به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش دادیم (خدا به ما آموخته و رسانیده آنچه را باید بدانیم و به ما سپرده علم آنان را، ما وارثان رسولان اولو العزمیم) برای آنکه دین را برپا دارید (ای آل محمد) و در آن تفرقه نشوید و جدائی نیاندازید (و متحد باشید) بر مشرکان بسیار سخت ناگوار است (هر که در ولایت علی مشرک است) آنچه را بدان دعوتشان کنید (از ولایت بلا فصل علی (ع) به راستی خدا (ای محمد) هدایت کند هر که به جانب او برگردد)» (یعنی ولایت علی (ع) را از تو نپذیرد).

2- امام باقر (ع) فرمود که: رسول خدا (ص) فرمود: به راستی نخست وصی که در روی زمین بوده است، هبة الله پسر آدم (ع) بود و پیغمبری در نگذشت جز اینکه وصی داشت و همه پیغمبران يك صد هزار بودند و بیست هزار از آنها همه پنج تن اولو العزم بودند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (ص) و به راستی علی بن ابی طالب (ع) هبة الله محمد بود و علم همه اوصیاء و علم

هر که پیش از او بود به ارث برد هلا به راستی محمد علم همه انبیاء و مرسلین پیش از خود را به ارث برد، بر ستون عرش نوشته است:

حمزة اسد الله و اسد رسول او است و سید شهیدان و در کنگره عرش نوشته است: علی امیر المؤمنین است، این است حجت ما بر هر که منکر حق ما است و میراث ما را نپذیرد و چه مانعی از اظهار این حقائق جلوی ما است با اینکه ما یقین در پیش داریم، چه دلیلی رساتر از این است.

3- مفضل بن عمر گوید: امام صادق (ع) فرمود: به راستی سلیمان از داود (ع) ارث برد و محمد (ص) از سلیمان (ع) ارث برد و در پیش ما است علم تورا و انجیل و زبور و شرح آنچه در الواح است (مقصود الواح نازل بر موسی (ع) است) گوید: من گفتم: به راستی این علم است، فرمود: این علم نهائی نیست، علم کامل آن است که روز به روز و ساعت به ساعت پدید می شود.

4- ضریس کناسی گوید: من حضور امام صادق (ع) بودم و ابو بصیر هم حضور داشت، امام (ع) فرمود: داود علوم همه انبیاء را به ارث برد و سلیمان وارث داود (ع) شد و محمد (ص) وارث سلیمان است و ما هم وارث محمدیم، نزد ما است صحف ابراهیم و الواح موسی (ع)، ابو بصیر گفت: به راستی علم این است، امام فرمود:

ص: 197

ای ابا محمد، این علم نیست، همانا علم آن است که در شب و روز و روز و ساعت به ساعت پدید می شود.

5- ابو بصیر گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: ای ابا محمد، به راستی خدا به هیچ کدام از پیغمبران چیزی نداده جز آنکه او را به محمد (ص) داده، فرمود: محققاً خدا به محمد (ص) همه آنچه را به انبیاء عطا کرده داده است نزد ما است همان صحفی که خدا عز و جل فرموده (19 سوره الاعلی): «صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى» عرض کردم:

قربانت، اینها همان الواح است؟ فرمود: آری.

6- عبد الله بن سنان از امام صادق (ع) پرسید از تفسیر قول خدای عز و جل (105 سوره انبیاء): «محققاً ما نوشتیم در زبور پس از ذکر» (گفت): زبور چیست؟ و ذکر چیست؟ در پاسخ فرمود:

(ذکر) نزد خدا است (دفتر کل الهی) و کتابی است که به داود نازل کرده و هر کتابی که نازل شده نزد اهل علم است و ما همان اهل علم هستیم.

7- ابراهیم از پدرش روایت کرده از ابو الحسن (امام کاظم ع) گوید: به او عرض کردم: قربانت به من خبر ده که پیغمبر وارث همه پیغمبران است؟ فرمود: آری، گفتم: از دوران آدم تا به خود آن حضرت برسد؟ فرمود: خدا هیچ پیغمبری مبعوث نکرده جز اینکه محمد از او اعلم است، گوید: گفتم: عیسی بن مریم مرده ها

ص: 199

را به اذن خدا زنده می کرد؟ فرمود: راست گفתי و سلیمان بن داود هم زبان پرندگان می دانست، رسول خدا (ص) هم دارای این مراتب بود؟ گوید: فرمود: به راستی سلیمان بن داود وقتی هدهد را گم کرد و در باره اش به شك افتاد گفت (20 سوره نمل): «چه شد مرا که هدهد را نمی بینم با اینکه غیبت کرده است» وقتی دید که حاضر نیست به او خشم کرد و گفت (21 سوره نمل): «هر آینه او را شکنجه سختی دهم یا آنکه دلیل و عذر روشنی برای غیبت خود بیاورد» همانا به او خشم کرد برای آنکه رهنمای او بود برای آب.

بنا بر این به همین پرنده کوچک چیزی عطا شده بود که سلیمان (ع) نداشت و با اینکه باد و مورچه و انس و جن و شیاطین و سرکشان همه مطیع او بودند، آب را زیر هوا تشخیص نمی داد و آن پرنده تشخیص می داد، به راستی خدا در کتاب خود می فرماید (30 سوره رعد): «اگر قرآن کوهها را به گردش آورد و زمین را به طی الارض درنوردد و مرده ها را به سخن آرد».

ما وارث این قرآنیم که در آن است آنچه کوهها را به گردش آورد و کشورها را قطع مسافت کند و مرده ها بدان زنده شوند، ما آب را زیر هوا بشناسیم، و به راستی در کتاب خدا آیاتی است که هر چه به وسیله آن خواسته شود به اذن خدا مجری گردد و با آنچه که خدا بدان اجازه داد و در کتب گذشتگان ثبت شده و خدا همه را در امّ الکتاب برای ما مقرر داشته، به راستی خدا فرماید (75 سوره نمل): «هیچ نادیده نباشد جز آنکه در کتاب مبین باشد» سپس فرموده است (29 سوره سبأ): «سپس به ارث دادیم کتاب را به آن کسانی که برگزیدیم از بندگان خود» مائیم که خدای عز و جل ما را برگزیده است و به ما به ارث داده این کتابی را که در آن شرح و

باب در اینکه همه کتب نازل از خدا نژد ائمه بوده و با هر زبانی که بوده آن را می دانستند

1- هشام بن حکم در حدیث بُرِیْهَ (بُرِیْهَه خ ل) (گفته اند مصغر ابراهیم است و بنا بر این باید به ضم باء موحدده و فتح راء باشد و این تصغیر اصطلاحی نیست بلکه عبارت از مختصر کردن نام یا جمله است چنانچه امروز هم معمول است مثلاً فاطمه را فاطمی می گویند و ویکتوریا را ویکی برای اختصار) گوید که: چون به همراه او خدمت امام صادق (ع) آمد به ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) برخورد و هشام داستان او را برای آن حضرت نقل کرد و در پایان ابو الحسن به بریه فرمود: ای بریه، کتاب مذهبی خود را چطور می دانی؟ گفت: من بدان عالم هستم، فرمود: آن را خوب می فهمی؟

گفت: بسیار خوب می فهمم، هشام گوید: ابو الحسن آغاز کرد به خواندن انجیل، بریه گفت: من پنجاه سال است که تو یا مانند تو را می جستم، بریه به پروردگار خود ایمان آورد و ایمان ثابت و درستی آورد و آن زنی که همراهش بود ایمان آورد و هشام و بریه و آن زن خدمت امام صادق (ع) رسیدند و هشام گفتگوی میان ابو الحسن (ع) و بریه را گزارش داد به آن حضرت، امام صادق (ع) فرمود: «ذُرِّیَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَ اللَّهُ سَمِیعٌ عَلِیمٌ» نژادی است که از هم

باز گرفته شدند و خدا شنوا و دانا است، بریه عرض کرد: تورات و انجیل و کتب انبیاء از کجا به دست شما آمده است؟ فرمود: همه آنها از خودشان به ما ارث رسیده و چنانچه می خواندند آنها را می خوانیم و چنانچه خود انبیاء بیان می کردند بیان می کنیم، به راستی خدا در زمین خود حجتی نمی گذارد که از چیزی پرسش شود و گوید: من نمی دانم.

2- مفضل بن عمر گوید: ما در خانه امام صادق (ع) آمدیم و می خواستیم اجازه ورود بگیریم، از پشت در شنیدیم سخنی می گوید که عربی نیست و خیال کردیم سریانی است، سپس آن حضرت گریست و ما هم به گریه او گریستیم، و پس از آن غلام آمد و به ما اجازه ورود داد و شرفیاب حضورش شدیم، من عرض کردم: اصلحك الله، ما خدمت شما آمدیم برای کسب اجازه ورود و شنیدیم سخنی می گفتید که عربی نبود و خیال کردیم سریانی باشد و سپس گریستی و ما هم برای گریه شما گریستیم، فرمود:

آری، من الیاس پیغمبر را که یکی از عبّاد بنی اسرائیل بود به خاطر آوردم و دعای او را می خواندم که در سجده خود می خواند، سپس شروع کرد به سریانی خواندن، نه بخدا من هیچ کشیش و جاثلیقی ندیدم که سریانی را از آن حضرت فصیح تر بخواند، سپس آن را به زبان عربی برای ما تفسیر کرد و فرمود: الیاس در سجده خود می گفت: خدایا تو را بینم که مرا شکنجه دهی با اینکه روزهای گرم برای تو تشنگی کشیدم؟ تو را بینم که مرا عذاب کنی با اینکه به خاطر تو روی خود را بر خاک نهادم؟ تو را بینم که مرا عذاب کنی با اینکه به خاطر تو از معاصی پرهیز کردم؟ تو را بینم که مرا عذاب کنی با اینکه شبها به خاطر تو نخوابیدم؟ خدا به او وحی کرد که:

سرت را بردار که من تو را عذاب نکنم، گوید: عرض کرد: اگر فرمائی عذابت نکنم و سپس عذابم کنی چه می شود؟ مگر این نیست که من بنده توام و تو پروردگار منی؟ فرمود: خدا به او وحی کرد که سر بردار که من تو را عذاب نکنم، من چون وعده ای دهم بدان وفا کنم.

باب در اینکه همه قرآن را جز ائمه (ع) جمع نکردند و آنان همه آن را می دانند

1- امام باقر (ع) می فرمود: هیچ کس از مردم مدعی نیست که همه قرآن را جمع کرده چنانچه نازل شده است مگر بسیار دروغگو باشد چنانچه خدای تعالی نازل کرده احدی جمع و نگهداری نکرده جز علی بن ابی طالب (ع) و امامان پس از او (ع).

2- امام باقر (ع) فرمود: احدی نمی تواند مدعی شود که همه قرآن از ظاهر و باطن نزد او است جز اوصیاء (ع).

3- سلمة بن محرز گوید: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود: از

جمله علمی که به ما داده شده است تفسیر قرآن و احکام آن است و علم تغییر زمان و حوادث آن، هر گاه خدا خیر مردمی را خواهد آنها را شنوا سازد، کسی که گوش شنوا ندارد، از سخنی که به گوش او رسد روگردان است مثل اینکه نشنیده، سپس اندکی از سخن باز ایستاد و پس از آن فرمود: اگر دل‌های وسیعی پیدا می‌کردیم که تاب تحمل حقائق داشت و اگر مردم نکته فهم و راز داری که مذاکره با آنها وسیله آسایش خاطر بود در دست داشتیم می‌گفتیم و خدا یاور ما است.

4- عبد الأعلى مولی آل سام گوید: شنیدم امام صادق (ع) می‌فرمود: به خدا من کتاب خدا را از اول تا آخرش می‌دانم چنانچه گویا در کف من قرار دارد، در آن است خبر آسمان و خیر زمین و خیر آنچه خواهد بود و خدای عز و جل هم فرمود: «در آن شرح هر چیزی است».

5- عبد الرحمن بن کثیر از امام صادق (ع) که فرمود (40 سوره نمل): «گفت آنکه نزد او علمی بود از کتاب من آن را برایت می‌آورم پیش از آنکه چشم بهم زنی» راوی گوید: امام صادق (ع) انگشتان خود را از هم گشود (و دست بر سینه نهاد) و فرمود: به خدا علم کتاب همه اش نزد ما است.

6- برید بن معاویه گوید: به امام باقر (ع) گفتم: (مقصود از

این آیه چیست؟) (43 سوره رعد): «بگو بس است خدا برای شاهد میان من و شماها و کسی که علم کتاب در نزد او است» فرمود: مقصود، ما هستیم و علی (ع) اول و افضل و بهتر ما ائمه است پس از پیغمبر (ص).

باب آنچه از اسم اعظم به ائمه (ع) عطا شده است

1- جابر از امام باقر (ع) فرمود: به راستی نام خدا که اعظم است، هفتاد و سه حرف است و همانا يك حرف از آن را آصف داشت و آن را به زبان آورد و زمین میان او و میان تخت بلقیس (از بیت المقدس تا صنعای یمن- در حدود دو ماه راه) تا شد و به هم درنوردید تا آن تخت به دستش رسید و سپس زمین به حال خود برگشت، این کار در کمتر از چشم بهم زدن انجام شد، هفتاد و دو حرف از اسم اعظم نزد ما است و يك حرف از آن مخصوص خدا است که برای خویش در علم غیب برگزیده

و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم.

2- هارون بن جهم گوید: یکی از اصحاب امام صادق (ع)

ص: 211

که نامش را در یاد ندارم گفت: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

به عیسی بن مریم (ع) دو حرف داده شده که با آنها کار می کرد و به موسی چهار حرف داده شده بود و به حضرت ابراهیم هشت حرف و به حضرت نوح (ع) پانزده حرف و به آدم (ع) بیست و پنج حرف و به راستی خدای تعالی همه اینها را (2+4+8+15+25) به محمد (ص) داد و به راستی اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است که هفتاد و دو حرفش را به محمد دادند و يك حرف از او دریغ شده.

3- علی بن محمد نوفلی از امام عسکری (ع) گوید: از آن حضرت شنیدم می فرمود: اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرف است، آصف يك حرف داشت و به زبان آورد و زمین میان او تا سبأ (در یمن) شکافت و تخت بلقیس را در بر گرفت و به سلیمان (ع) رسانید و سپس در کمتر از چشم به هم زدن باز شد و به حال خود برگشت، هفتاد و دو حرف آن نزد ما است و يك حرف مخصوص خدا است که در علم غیب آن را ویژه خود ساخته است.

ص: 213

باب آنچه از آیات پیغمبران نزد ائمه (ع) است

1- امام باقر (ع) فرمود: عصای موسی (ع) از آن آدم (ع) بود و به دست شعیب افتاد و از آن پس به موسی بن عمران رسید و همان عصا نزد ما است و به همین تازگی من آن را بررسی کردم مانند روزی که از درختش برکنده اند سبز است و چون از او پرسیده شود به سخن آید، برای قائم ما آماده است و با آن همان کار کند که موسی (ع) می کرد و آن عصا هراس آور است و هر چه جادو کنند بیلعد و هر چه فرمانش دهند بکند و چون یورش برد بیلعد هر چه جادو کرده اند، دو شعبه (چون دو کام) از او باز شود که یکی روی زمین باشد و دیگری بر سقف و میان آن دو چهل ذراع (بیست گز) فاصله باشد و با زبان خود آنچه جادو کنند به کام خود کشد.

2- امام صادق (ع) فرمود: الواح موسی و عصای موسی نزد ما است و ما وارث همه پیغمبرانیم.

3- امام باقر (ع) فرمود: چون قائم (ع) در مکه قیام کند و آهنگ کوفه نماید جارچی او جار کشد: مبادا کسی با خود

خوراك يا آب بردارد، و حجر حضرت موسى كه بار يك شتر است با خود حمل كند و در هر منزلی فرود آید چشمه ای از آن بجوشد و هر گرسنه از آن بنوشد سیر شود و هر تشنه از آن بنوشد سیراب گردد، همین توشه آنها است تا در نجف- كه پشت كوفه است- منزل گیرند.

4- امام باقر (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) شبی بعد از نماز عشا بیرون رفت و می فرمود: همهمة همهمة لیلة مظلمة، یعنی شب تاری است، اما بر شما خروج كند در حالی كه پیراهن آدم (ع) را در بر دارد و خاتم سلیمان و عصای موسی (ع) را بر دست.

5- مفضل بن عمر گوید: به گوش خود شنیدم امام صادق (ع) به من فرمود: می دانی پیراهن یوسف از چه بود؟ گوید:

عرض كردم: نه، فرمود: چون برای سوختن ابراهیم (ع) آتش معروف را افروختند، جبرئیل يك جامه بهشتی برایش آورد و بیرش كرد و با وجود آن گرما و سرما زیانی نداشت. چون ابراهیم را مرگ در رسید، آن را در بازو بند خود نهاد و به اسحق (ع) آویخت و اسحق آن را به یعقوب (ع) آویخت و چون یوسف (ع) زاده شد، یعقوب آن را به یوسف آویخت و در بازوی وی بود تا كارش بدان جا كه بایست رسید (یعنی فرمانروای مصر شد) و چون یوسف آن را از میان بازو بند خود در مصر بر آورد، حضرت یعقوب در

کنعان بوی آن را شنید و این است قول او که (94 سوره یوسف):

«به راستی من بوی یوسف را می شنوم اگر شما مرا کم خرد نخوانید» این همان پیراهنی بود که خدا از بهشت فرو فرستاده بود، گفتم: قربانت، این پیراهن به چه کسی رسید؟ فرمود: به اهلش، سپس فرمود: هر پیغمبری علمی یا چیز دیگری به ارث دریافت محققاً به خاندان محمدش پرداخت.

باب آنچه از سلاح رسول خدا (ص) و متاع وی نزد ائمه (ع) است

1- سعید سمان (روغن فروش) گوید: من خدمت امام صادق (ع) بودم که دو مرد زیدی مذهب خدمت او آمدند و به او عرض کردند: در میان شما (یعنی آل محمد) امام مفترض الطاعه هست؟ فرمود: نه، راوی گوید: آن دو تن به آن حضرت عرض کردند که مردمان موثق از شما به ما خبر دادند که توفتوی دهی و اقرار کنی و معتقدی به آن (یعنی به وجود امام واجب الطاعه در آل محمد- و مقصودشان وجوب اطاعت زید بن علی بطور خصوصی است یا بعنوان کلی که بر وی منطبق شود) ما برای شما از آنها که خبر دادند نام بریم فلان و فلان هستند که پرهیز کار و عابد باجد هستند و از کسانی اند که دروغ نگویند (دروغگو شمرده نشوند) امام خشمگین شد و فرمود: من آنها را چنین فرمان ندادم، چون آثار خشم در چهره آن حضرت دیدند بیرون رفتند، آن حضرت پس از رفتن آنها رو به من کرد و فرمود: این دو را

ص: 219

می شناسی؟ گفتم: آری، این هر دو از اهل بازار ما هستند و زیدی اند و معتقدند که شمشیر رسول خدا (ص) پیش عبد الله بن الحسن است، فرمود: هر دو دروغ گویند و خدایشان لعنت کند، به خدا عبد الله بن الحسن به چشمهای خود آن را ندیده است و نه با يك چشم، و پدرش هم آن را ندیده بود، بار خدایا مگر اینکه آن را نزد علی بن الحسین (ع) دیده باشد، اگر راست گویند باید بگویند که در دسته آن چه نشانه ای است و در تیغه آن چه اثری مانده است، به راستی شمشیر رسول خدا (ص) نزد من است، پرچم رسول خدا (ص) نزد من است، جوشن رسول خدا (ص) نزد من است، اگر راست می گویند زره رسول خدا چه نشانه ای دارد، نزد من است پرچم پیروز بخش رسول خدا (ص)، نزد من است الواح موسی و عصایش، به راستی نزد من است خاتم سلیمان بن داود (ص)، به راستی نزد من است طشتی که موسی بن عمران قربانی ها را در آن می گذارد، نزد من است همان اسمی که چون رسول خدا (ص) میان مسلمانان و مشرکان- در جبهه نبرد- قرار می داد، يك چوبه از مشرکان به مسلمانان نمی رسید، نزد من است همان نمونه ای که فرشته ها آوردند، مثل سلاح در ما خاندان مثل تابوت است در بنی اسرائیل، شیوه بنی اسرائیل این بود که در خاندانی که تابوت عهد بود نبوت در آن خاندان بود و هر کس از ما خاندان، سلاح پیغمبر را دریافت امامت به او داده شود، به راستی پدر من بود که زره رسول خدا (ص) را پوشید و دامن آن به زمین می کشید و من هم پوشیدم و هم چنین بود و چون قائم ما آن را در بر کند به اندامش رسا باشد.

ان شاء الله.

2- عبد الاعلی بن اعین گوید: شنیدم امام صادق (ع) می

ص: 221

فرمود: نزد من است سلاح رسول خدا (ص) کسی با من در آن نزاع نتواند کرد، سپس فرمود: آن سلاح از دستبرد مصون است، اگر به دست بدترین خلق خدا افتد بهتر آنان گردد، پس از آن فرمود: این امر امامت سرانجام به کسی رسد که برای او جنگ را در پیچیدن (یعنی به یاری او قیام کنند، چون پیچیدن حنک نشانه آمادگی برای جهاد بوده است و مقصود امام قائم است ع).

چون خواست خدا بدو تعلق گیرد، بیرون شود و مردم گویند: این چیست که پدید شد؟ و خدا دست نوازش او را بر سر رعیتش بنهد.

3- امام صادق (ع) فرمود که: رسول خدا (ص) در کالای خود که ترکه نهاد شمشیری و زرهی و عصای پیکان داری و زین شتری و استر شهبائی داشت که همه آنها را علی بن ابی طالب (ع) به ارث برد.

4- امام صادق (ع) فرمود: پدرم زره رسول خدا (ص) را که ذات الفضول نام داشت ببر کرد و دامنش به زمین کشید و من پوشیدم و بلندتر در آمد.

5- احمد بن ابی عبد الله گوید: از امام رضا (ع) پرسیدم: ذی الفقار شمشیر رسول خدا (ص) از کجا بود؟

فرمود:

ص: 223

جبرئیل آن را از آسمان آورده بود، و زیور آن نقره است و آن شمشیر نزد من است.

6- محمد بن حکیم از ابو ابراهیم (ع) (امام کاظم) فرمود:

سلاح نزد ما سپرده است و از آفت و تعرض مصون است، اگر نزد بدترین خلق خدا سپرده شود بهترین آنها باشد، پدرم برای من باز گفت که: چون با زوجه ثقفیه خود عروسی کرد، در دیوار خانه شکافی ساخته بود و سلاح را در آن پنهان کرده و همان اتاق را برای زفاف زیور بسته بودند. بامداد شب عروسی نظرش به دیوار افتاد و دید برابر مخزن سلاح پانزده میخ کوبیده اند و برای سلاح نگران شد و به عروس فرمود تا به اطاق دیگر رود چون با خدمت کاران کاری در این اتاق دارد، سلاح را باز دید کرد و ملاحظه کرد که هیچ میخی در اطراف سلاح کوبیده نشده مگر اینکه از اصابت سلاح منصرف شده و سرش از روی شمشیر به سوی دیگر برگشته و هیچ کدام به شمشیر برنخورده اند.

7- حمران گوید: از امام باقر (ع) راجع به این مطلب پرسیدم که: معروف است رسول خدا يك دفتر سر به مهر به ام سلمه داده است، فرمود: چون رسول خدا (ص) وفات کرد، علم و سلاح خود و هر چه در نزد او بود (از ارث انبیاء) به علی (ع) به ارث داد، سپس اینها به حسن (ع) به ارث رسید و پس از او به حسین (ع) گرایید، و چون ترسیدیم که گرفتار دشمن شویم به ام سلمه سپرده شد و سپس علی بن الحسین (ع) آنها را از وی دریافت کرد، من گفتم: بلی سپس به دست پدرت رسید و از او به شما منتقل شد؟

فرمود: آری.

ص: 225

8- عمر بن ابان گوید: از امام ششم (ع) پرسیدم از آنچه مردم باز گویند که به ام سلمه دفتر سر بمهری سپرده شده؟ فرمود:

چون رسول خدا (ص) وفات کرد، علم و سلاح خود و هر آنچه آنجا بود (از موازین انبیاء) به علی (ع) به ارث داد و سپس به حسن (ع) رسید و از آن پس به حسین (ع). گوید: گفتم: و سپس به علی بن الحسین (ع) رسید و از او به پسرش رسید و اکنون به دست شما رسیده؟ فرمود: آری.

9- ابان بن عثمان از امام صادق (ع) فرمود: چون مرگ رسول خدا (ص) در رسید، عباس بن عبد المطلب و امیر المؤمنین (ع) را طلبید، رو به عباس کرد و فرمود: ای عم محمد، حضری ارث محمد را ببری و وامش را پردازی و به وعده هایش عمل کنی؟

جواب رد به آن حضرت داد، گفت: یا رسول الله پدر و مادرم به قربانت، من پیر مردی عیالوارم و کم دارائی، کیست که تواند با شما همسری و برابری کند و شما با باد همکاری داری (یعنی دست به بادی و هر چه داری به مردم می دهی).

پیغمبر اندکی سر بزیر انداخت و باز فرمود: ای عباس حضری که ارث محمد را ببری و به وعده های او عمل کنی و وام او را پردازی؟ باز در جواب عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت، پیر مردی است عیالوار و کم دارائی و شما با باد مسابقه می دهی، فرمود: اکنون من آن را به کسی دهم که به حق آن را دریافت کند، سپس فرمود: ای علی، ای برادر محمد، به وعده های محمد عمل کنی و وامش را پردازی و ارشش را دریافت کنی؟ عرض

ص: 227

کرد: آری، پدر و مادرم قربانت، همه اینها بر عهده من باشد و ارث هم از آن من باشد، (علی علیه السلام گوید): به آن حضرت نگاه کردم که خاتم خود را از انگشت بر آورد و فرمود: تا زنده ام این خاتم را به دست کن. گوید: چون خاتم را در انگشت خود نمودم و در آن نظر کردم، آرزو کردم که از همه ارث آن حضرت همین انگشت را داشته باشم، سپس فریاد کرد: ای بلال خود و زره و پرچم و پیراهن و ذی الفقار و سحاب (یک عمامه مخصوصی بوده) و بُرد (جامه مخصوصی) و ابرقه (کمر بند دو رنگ) و عصا را بیاور، بخدا من آن کمر بند را جز در این ساعت ندیده بودم، یک رشته آورد که چشمها را خیره می کرد، بر خلاف انتظار از کمر بندهای بهشتی بود، فرمود: یا علی، جبرئیل آن را برایم آورده و گفته است: ای محمد، آن را در حلقه زره گذار و کمر را با آن محکم ببند و به جای کمر بند باشد. سپس دو جفت نعلین عربی را خواست: یکی پینه داشت و دیگری نداشت، و دو پیراهن خواست: یکی پیراهنی که در آن به معراج رفته بود و دیگر پیراهنی که روز اُحد در آن به میدان رفته بود، و سه کلاه: یکی کلاه مسافرت و دوم کلاه مخصوص روز عید فطر و قربان و ایام جمعه و سوم کلاهی که می پوشید و در جلسه اصحاب خود حاضر می شد، سپس فرمود: ای بلال، برو دو استر مرا بیاور: یکی شهباء و دیگری دلدل، و دو ناقه مخصوص مرا بیاور:

یکی عضباء و دیگری قصوی، و دو اسب خاص مرا بیاور: یکی به نام جناح که همیشه در مسجد برای حوائج پیغمبر (ص) بسته بود و هر کس را دنبال کاری می فرستاد بر آن سوار می کرد و وی را در انجام کار رسول خدا می تاخت، و دیگری به نام حیزوم و همان اسبی بود که می فرمود: "أَقْدِمُ حِيزُومَ - پیش آ حیزوم"، و یک

رأس الاغ به نام عفیر، و فرمود: همه اینها را تا زنده ام دریافت کن.

امیر المؤمنین (ع) یاد آور شد که: اول چهار پا که هلاک شد همان عفیر بود، همان ساعتی که رسول خدا (ص) وفات کرد افسار خود را برید و بیهوشانه دوید تا در قباء خود را به چاه بنی خطمه افکند و آن را گور خود ساخت، روایت شده که امیر المؤمنین (ع) فرمود:

این الاغ با رسول خدا (ص) سخن گفت و اظهار داشت که: پدر و مادرم قربانت، به راستی پدرم از پدرش و او از جدش و او از پدرش باز گفت که با نوح در کشتی بود و حضرت نوح برخاست و دستی به کفل او کشید و فرمود: این الاغی است که از صلب این الاغ خری بر آید که سید انبیاء و خاتم آنان بر پشت آن سوار شود، حمد خدا را که مرا آن الاغ مقرر ساخت.

باب در اینکه سلاح رسول خدا (ص) نمونه تابوت است در بنی اسرائیل

1- سعید سمان گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

همانا مثل سلاح در ما مثل تابوت است در بنی اسرائیل، شیوه بنی اسرائیل این بود که تابوت بر در هر خاندانی یافت می شد به آنها نبوت عطا می شد، سلاح به دست هر کدام ما برسد به او امامت داده شود.

2- عبد الله بن ابی یعفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می

فرمود:

مثل سلاح در میان ما چون تابوت است در بنی اسرائیل، هر کجا تابوت دور می زد سلطنت در آنجا بود، هر کجا سلاح بچرخد در میان ما علم امامت آنجا است.

3- صفوان از امام رضا (ع) فرمود: ابو جعفر (ع) می فرمود:

همانا سلاح در میان ما چون تابوت است در بنی اسرائیل، در هر جا تابوت بود نبوت می آمد و در هر جا میان ما خاندان سلاح بچرخد امر امامت آنجا است، گفتم: ممکن است سلاح از علم جدا شود؟

فرمود: نه.

4- امام باقر (ع) فرمود: همانا مثل سلاح در میان ما چون تابوت است در بنی اسرائیل، هر جا تابوت می چرخید سلطنت حقه می چرخید، و در میان ما هم هر جا سلاح بچرخد، علم امامت هم می چرخد.

باب که در آن ذکری از صحیفه و جفر و جامعه و مصحف فاطمه (ع) است

1- ابی بصیر گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و عرض

ص: 233

کردم: قربانت، می خواهم از شما پرسشی خصوصی کنم، در اینجا کسی هست که سخن مرا بشنود؟ گوید: امام پرده ای که میان او و اتاق دیگری آویخته بود بالا زد و سری در آن کشید، و سپس فرمود: ای ابو محمد، از هر چه خواهی پرس، گوید: گفتم: قربانت، شیعیان باز می گویند که: رسول خدا (ص) به علی (ع) بابتی از دانش آموخته که از آن هزار باب برای وی گشوده شده؟ گوید:

فرمود: ای ابا محمد، رسول خدا (ص) به علی (ع) هزار باب آموخت که از هر باب آن هزار باب گشوده می شد، گوید: گفتم: بخدا علم این است، ساعتی آن حضرت سر انگشت به زمین زد و سپس فرمود:

محققاً این علم است ولی باز آن علم کامل و نهائی نیست و به راستی جامعه نزد ما است و مردم چه می فهمند که جامعه چیست؟ گوید:

گفتم: قربانت، جامعه چیست؟ فرمود: يك دفترى است که هفتاد ذراع به ذراع رسول خدا (ص) درازا دارد و به املاء آن حضرت است که از زبان خود بیان کرده و علی (ع) به دست خود نوشته، هر حلال و حرام و هر چه مورد نیاز مردم باشد در آن است تا برسد به حکم ارش يك خراش در تن، و دست بر من زد و فرمود: ای ابو محمد، به من اجازه می دهی؟ گوید: عرض کردم: قربانت، من در اختیار شما هستم هر چه خواهید بکنید، گوید: يك وشکنی از من گرفت و فرمود: حتی ارش این عمل هم در آن ذکر شده و در این حال چهره خشمگینی داشت، گوید: گفتم: به خدا علم این است، فرمود: این هم علم است ولی باز علم نهائی و کامل نیست و ساعتی خاموش شد و باز فرمود: و به راستی در نزد ما است جفر و چه می فهمند که جفر چیست؟ گوید: عرض کردم که: جفر چیست؟

فرمود: يك ظرفی است از پوست که در آن است علم انبیاء و

اوصیاء و علم دانشمندان گذشته از بنی اسرائیل، گوید: گفتم: به راستی این است همان علم کامل، فرمود: این هم علمی است ولی باز آن علم نهائی و کامل نیست، و ساعتی خاموش شد و باز فرمود: به راستی نزد ما است مصحف فاطمه (ع) و چه می فهمند که مصحف فاطمه چیست؟ گوید: گفتم: مصحف فاطمه (ع) چیست؟ فرمود:

سه برابر این قرآنی که میان شما است در آن است و به خدا يك كلمه از این قرآن شما هم در آن نیست، گوید: گفتم: به خدا علم کامل این است، فرمود: این هم علمی است ولی آن علم نهائی و کامل نیست، و ساعتی خاموش شد و باز فرمود: به راستی در نزد ما است علم آنچه بوده و علم هر چه خواهد بود تا قیام ساعت، گوید:

گفتم:

قربانت بخدا علم نهائی این است، فرمود: این هم علمی است ولی آن علم نهائی نیست، گوید: عرض کردم: قربانت، پس علم نهائی و کامل چیست؟ فرمود: آن علمی که در هر شب و هر روز نسبت به کاری دنبال کاری و چیزی دنبال چیزی پدید شود تا روز قیامت.

2- حماد بن عثمان گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

زناده در سال صد و بیست و هشت ظهور کنند، من این را از مطالعه مصحف فاطمه (ع) دریافتم، من عرض کردم: مصحف فاطمه (ع) چیست؟ فرمود: چون خدای تعالی جان پیغمبر را گرفت، فاطمه (ع) از وفات آن حضرت تا آنجا اندوهناک شد که جز خدای عز و جل نداند، خدا فرشته ای فرستاد تا فاطمه (ع) را تسلیت دهد و با او حدیث گوید: از این پیش آمد به علی (ع) شکایت کرد (چون

هراس آور بود و گفته های او از دست می رفت) فرمود: هر وقت احساس نزول فرشته را کردی و آوازش را شنیدی به من خبر ده، و پس از آن علی (ع) هر چه از فرشته می شنید می نوشت تا اینکه مصحفی از این نوشته ها درست شد، گوید: سپس فرمود: هلا در آن مصحف هیچ احکام حلال و حرام نیست ولی در آن، علم به حوادث آینده است.

3- حسین بن ابی العلاء گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی در نزد من جفر ایض است، گوید: گفتم: آن چه چیز است؟ فرمود: زبور داود، تورات موسی، انجیل عیسی، صحف ابراهیم، احکام حلال و حرام و مصحف فاطمه (ع)، معتقد نیستم که در آن قرآنی باشد با این حال در آن است آنچه مردم راجع به آن به ما نیاز دارند و ما به احدی نیاز نداریم و آنقدر جامع است که در آن حکم مجازات به يك تازیانه و نصف تازیانه و ربع تازیانه و غرامت خراش هم درج است و نزد من است جفر احمر، گوید:

گفتم: در جفر احمر چیست؟ فرمود: سلاح است و آن را تنها برای خون باز می کنند، صاحب شمشیر آن را باز می کند برای کشتن. عبد الله بن ابی یعفور به او عرض کرد: اصلحك الله، آیا بنو حسن (ع) آن را می شناسند؟ فرمود: بخدا آری، چنانچه می دانند که شب شب است و روز روز ولی حسد و طلب دنیا آنها را بر تمرد و انکار وادار می کند و اگر حق را به وسیله راه حق جستجو می کردند، برای آنها بهتر بود.

4- سلیمان بن خالد گوید: امام صادق (ع) فرمود: به راستی

در آن جفری که نام می برند چیزها است که آنها را بد آید، زیرا آنها به حق معتقد نیستند و حق در آن است، اگر راست می گویند دفتر قضایای علی (ع) و فرائض او را بیرون آورند و از آنها راجع به خاله ها و عمه ها پرسند و مصحف فاطمه را بیرون آرند زیرا وصیت فاطمه (ع) در آن است و سلاح رسول الله (ص) با آن همراه است، به راستی خدای عز و جل می فرماید (3 سوره احقاف): «شما يك كتاب پيش از اين را بياوريد يا يك اثرى از دانش اگر راست می گوئيد».

5- ابو عبیده گوید: برخی از اصحاب از امام صادق (ع) از جفر پرسید، در پاسخ فرمود: آن پوست گاوی است که پر است از علم و دانش، به آن حضرت عرض کرد: پس جامعه چیست؟

فرمود: آن يك طوماری است که هفتاد ذراع درازا دارد در پهنای يك پوست ساخته شده مانند ران يك شتر تنومند دو کوهان که هر چه مردم نیاز دارند در آن است و هیچ قضیه ای نیست مگر اینکه در آن است تا برسد به غرامت خراش در تن. عرض کرد: پس مصحف فاطمه (ع) چیست؟ راوی گوید: مدتی دراز دم فرو بست و سپس فرمود: شما از آنچه می خواهید یا نمی خواهید کاوش می کنید و پژوهش می نمائید، حق این است که فاطمه (ع) پس از رسول خدا (ص) هفتاد و پنج روز زنده بود و اندوه فراوانی از مرگ پدرش در دل داشت و جبرئیل می آمد و او را سر سلامتی می داد و در مرگ پدر تسلیت می گفت و او را خوشدل می داشت و از پدرش و جایگاه وی به او گزارش می داد و از آنچه پس از وی برای ذریه اش پیش آید به او خبر می داد و علی (ع) آنها را می

نوشت، این موضوع مصحف فاطمه (ع) است.

6- بکر بن کرب صیرفی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: به راستی در نزد ما است آنچه با وجود آن نیازی به مردم نداریم و در حقیقت مردم به ما نیاز دارند و به راستی که در نزد ما کتابی است از املاء رسول خدا (ص) به خط علی (ع) دفتری است که در آن هر حلال و حرامی ثبت است، شما کاری را به ما رجوع می کنید و دستور می خواهید، ما می دانیم که بدان عمل می کنید و یا اینکه آن را ترك می کنید.

7- عبد الملك بن اعین به امام صادق (ع) عرض کرد که:

زیدیه و معتزله دور محمد بن عبد الله (بن الحسن یکی از ائمه زیدیه است و ملقب به نفس زکیه است که به حکومت منصور دوانیقی شورید و کشته شد) را گرفته اند، آیا او به سلطنتی می رسد؟ فرمود:

به خدا نزد من دو کتاب است که در آنها نام هر پیغمبر و پادشاهی روی زمین ثبت است، نه بخدا نام محمد بن عبد الله در هیچ کدام نیست.

8- فضیل بن سکره گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و فرمود:

ای فضیل، می دانی اندکی پیش من در چه مطالعه می کردم؟ گوید: گفتم: نه، فرمود: در مصحف فاطمه (ع)، کسی نیست که روی زمین به پادشاهی رسد جز اینکه به نام خود و پدرش

ص: 243

در آن نوشته شده است و من برای اولاد حسن در آن کتاب چیزی نیافتم.

باب در شأنِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ و تفسیر آن

1- امام محمد تقی (ع) فرمود که: امام صادق (ع) فرموده است: در این میان که پدرم (امام باقر ع) گرد کعبه طواف می کرد، بناگاه مردی رو بسته جلوی او سبز شد در او آویخت و طوافش را برید و او را به خانه ای در کنار کوه صفا کشانید و فرستاد مرا هم برد و پس از ورود من سه تن شدید (امام پنجم ع) و ششم ع) و آن مرد رو بسته) آن مرد به من گفت: یا ابن رسول الله خوش آمدی، سپس دستش را بر من نهاد و گفت: "بارك الله فيك يا امين الله بعد آبائه" تو امام با برکتی باشی بعد از پدرانت (رو به پدرم کرد): ای ابو جعفر، اگر خواهی تو به من گزارش ده و اگر خواهی من به تو گزارش دهم، اگر خواهی از من بیپرس و اگر خواهی من از تو بیپرسم، اگر خواهی تو مرا تصدیق کن و اگر خواهی من تو را تصدیق کنم، فرمود: همه اینها موافق میل من است. آن مرد گفت: پس مبادا چیزی پرسم و جوابی دهی که جز آن در دل داشته باشی، فرمود: این کار کسی است که در دلش دو علم و قصد مخالف باشد و به راستی خدا نخواست که او علم دچار اختلافی داشته باشد (یعنی خدا علم مورد اختلاف ندارد و علم امام هم چون

ص: 245

پرتو علم خدا است دچار اختلاف نیست). آن مرد عرض کرد:

مسأله من همین بود که شما يك سِرّ آن را بیان کردی، بفرمائید این علمی که در آن اختلافی نیست در چه کسی است؟ امام (ع) فرمود:

علم کلی و کل علم نزد خدا جل ذکره است و اما آنچه بناچار بندگان خدا باید بدانند نزد اوصیاء است. فرمود: در این جا بود که آن مرد روپوش خود را باز کرد و درست نشست و رویش خرم شد و گفت: من همین را خواستم و به خاطر آن اینجا آمده ام .. تو معتقدی که علم بی اختلاف نزد اوصیاء است، بفرمائید چگونه آن را می دانند؟ امام (ع) فرمود: از همان راهی که رسول خدا (ص) می دانست، جز اینکه اوصیاء آنچه را رسول خدا (ص) می نینند، زیرا او پیغمبر بود و اینان محدث باشند، او به آستان خدای عز و جل وارد می شد و وحی را می شنید و آنان نمی شنوند. آن مرد رو بسته عرض کرد: درست فرمودی یا ابن رسول الله، من مسأله سختی پیش تو طرح کنم، بفرمائید که چرا این علم برای عموم آشکار نشود چنانچه برای رسول خدا (ص) آشکار می شد، گوید:

امام (ع) خندید و فرمود: خدا نخواسته که بر علم او مطلع شود مگر آنکه آزمایش ایمان به علم را داده است چنانچه به رسول خدا (ص) حکم کرده بود بر آزار قوم خود شکبیا باشد و جز به دستور او وارد نبرد نشود و چه اندازه راز داری و پرده پوشی کرد تا به او فرمان رسید (94 سوره حجر): «آنچه دستور داری آشکار کن و از مشرکان رو برگردان» بخدا قسم اگر پیش از آن هم آشکار کرده بود در امان بود ولی به منظور اطاعت از خدا و بیم از خلاف او دست باز گرفت، من دوست داشتم که با چشم بازت همراه مهدی این امت باشی که فرشته ها با شمشیرهای برنده آل داود میان آسمان و زمین ارواح مرده های

کفار را عذاب کنند و ارواح زنده های همکیش آنها را هم به آنان برسانند، سپس (آن مرد رو بسته که الیاس بود) شمشیری بر آورد و گفت: ببین این هم از آنها است؟ گوید: پدرم در جوابش فرمود:

آری، سوگند بدان که محمد (ص) را بر بشر برگزید، گوید: سپس آن مرد روی خود را گشود و عرض کرد: من الیاس هستم و از روی نادانی در باره امامت تو چیزی نپرسیدم و تنها مقصودم این بود که این حدیث وسیله نیرومندی یاران تو باشد و اکنون من به تویک آیه را گزارش می دهم که تو خود آن را می دانی و اگر یارانت با آن در برابر مخالفان خود حجت آورند پیروز گردند.

پدرم فرمود: اگر خواهی من از آن به تو خبر دهم؟ الیاس عرض کرد: آری می خواهم، امام (ع) فرمود: به راستی شیعیان ما اگر در برابر مخالفان خود بگویند که خدای عز و جل به رسول خدا فرمود: *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ* تا آخر سوره (ما آن را در شب قدر نازل کردیم 1- تو نمی دانی شب قدر چیست؟ 2- شب قدر به از هزار ماه است 3- فرشته ها با روح در آن به زمین فرود آیند به اذن پروردگار خود به همراه هر امری با سلامت (سلام باشد بر مؤمنان) آن شب سلام است تا بر آمدن سپیده دم) آیا رسول خدا (ص) در این شب علم تازه ای دریافت می کرد که در غیر آن شب نمی دانست و یا جبرئیل در غیر آن شب برای او نمی آورد؟ مخالفان در جواب این پرسش می گویند: نه. به آنها بگو: آنچه را پیغمبر می دانست چاره ای از اعلام و ظهور آن بود؟ می گویند: نه. به آنها بگو: کسی که مدعی است به حکم خدا حکم می کند و در حکم او اختلاف و تناقض است آیا با رسول خدا مخالفت دارد؟ بناچار باید بگویند:

آری، و اگر بگویند: نه، سخن اول خود را نقض کرده اند. به آنها

بگو: تأویل آن را (قرآن و علم خدا را) نمی داند جز خدا و راسخون در علم، اگر بگویند راسخون در علم کیانند؟ بگو: کسی که در علم او اختلاف نیست، اگر بگویند: او چه کس است؟ بگو: رسول خدا (ص) صاحب این علم بود، آیا این علم را تبلیغ کرد و به مردم رسانید یا نه؟ اگر بگویند: تبلیغ کرد و رسانید، بگو: او که وفات کرد خلیفه ای به جای او بود که علم بی اختلاف داشته باشد؟ اگر بگویند: نه، بگو: جانشین رسول خدا باید مؤید از طرف خدا باشد و رسول خدا خلیفه خود نکند مگر کسی که به حکم او حکم کند و مانند خود او باشد مگر در نبوت و اگر رسول خدا جانشینی که علم او را داشته باشد معین نکرده باشد همه مردمی که در اصلاّب رجال بودند و نسل آینده اند ضایع کرده باشد.. اگر به تو گویند که: علم رسول خدا (ص) تنها از قرآن بود (که در میان امت موجود است و بدان تمسک توانند کرد). در جواب آنها بگو: «حم، قسم به کتاب مبین، به راستی ما آن را در شب مبارکی نازل کردیم، به راستی ما بیم دهنده ایم» (در آن شب هر امر درستی ممتاز شود و آن امری است که از نزد ما است به راستی ما فرستنده رسولانیم - این آیه دلالت دارد که در هر شب قدری تفصیل امور حقه از جانب خدا مقرر می شود و ابلاغ می گردد و باید امام معصومی در هر زمان باشد که آن را دریافت کند، و خدا اکتفاء کند به همان سطح قرآن نکرده است).

اگر گویند: خدا تنها به پیغمبر دستور می فرستاد، در جوابشان بگو: این امر حکیم که ممتاز شود و از طرف ملائکه و روح ابلاغ شود از آسمانی به آسمانی نزول کنند و یا از آسمان به زمین نزول کنند. اگر گویند: از آسمانی به آسمانی نزول کنند

صحیح نباشد زیرا در آسمانها کسی نیست که گناه و خلاف ورزد تا محتاج ابلاغ حکمی باشد و اگر بگویند: از آسمان به زمین نزول کنند و اهل زمین بسیار به چنین حکمی نیازمندند، بگو: آیا اهل زمین چاره ای دارند از اینکه سرور و سیدی داشته باشند که نزد او محاکمه کنند؟

اگر گویند: خلیفه وقت حکم آنها است، در پاسخ بگو (256 سوره بقره): «خدا است سرپرست آن کسانی که ایمان آوردند آنان را از تاریکی ها به روشنی بر آرد» تا آنجا که می فرماید: «هُم فِيهَا خَالِدُونَ» (و آن کسانی که کافرند سرپرستشان طاغوت است (دیکتاتور و سرکش) و آنها را از روشنی عدل و حق به تاریکی های ظلم و ستم و ناحق کشاند آنان مستحقان دوزخند و در آن جاویدانند) به جان خودم در زمین و در آسمان ولیّ خدا نباشد جز آنکه مؤید باشد و هر که تأیید شد مصون از خطا است و در زمین هر که دشمن خدا- عز ذکره- باشد مخدول و به خود واگذاشته است و هر که از طرف خدا به خود واگذاشته شد، درست نرود، و چنانچه هر امری بناچار از آسمان فرود آید و اهل زمین بدان حکم کنند همچنان باید يك والی و حاکم باشد. اگر گویند: ما آن را نشناسیم، به آنها بگو: هر چه خواهید بگوئید، خدای عز و جل نخواسته که پس از محمد (ص) بندگان خود را بی حجت و امام رها کند.

امام صادق (ع) فرماید: پس از آن الیاس بپا خاست و گفت:

یا ابن رسول الله در اینجا يك مرحله غامض و پیچیده ای است ملاحظه کنید که اگر مخالفان گویند حجت خدا همان قرآن است؟ امام (ع) فرمود: در اینجا من در پاسخ آنها می گویم: خود قرآن زبان ندارد که امر و نهی کند ولی قرآن اهل و مخصوصانی دارد که به وسیله

آن امر و نهی کنند (یعنی قرآن کلیات و قوانین است و به ذات خود بر موارد خاصه مورد عمل تطبیق نمی شود و باید اهل مخصوص قرآن آن را تطبیق کنند و مورد عمل مردم سازند) و من گویم بسا باشد که برای برخی از اهل زمین پیشآمد نامطلوبی رخ دهد که تکلیف آن از نظر سنت پیغمبر و حکم مورد اتفاق روشن نباشد و از قرآن هم فهمیده نشود، خدا نخواسته که با علم او این فتنه مخصوص در زمین آشکار شود و در حکم محکم او وسیله برای رد این گونه فتنه نباشد و کسی که آن را از گرفتارانش برطرف کند وجود نداشته باشد (یعنی فتنه و پیشآمد بد واقع شده و مردم حکم آن را نمی دانند و از ادله روشن هم درک نمی توانند و باید معصومی باشد که آن را اعلام کند). الیاس عرض کرد: یا ابن رسول الله شما در این مورد پیروز خواهید بود، من گواهم که خدای عز و جل هر مصیبتی در زمین به خلق رسد چه در جان و چه در امور دیگر، در دین باشد یا جز آن، می دانسته و قرآن را دلیل و رهنما گماشته.

امام صادق (ع) فرمود که: الیاس گفت: یا ابن رسول الله می دانی که قرآن دلیل چیست؟ امام باقر (ع) فرمود: آری، در قرآن کلیات حدود و مقررات مندرج است و تفسیر آنها در نزد حجت وقت (و امام معصوم) است. الیاس عرض کرد: خدا هرگز نخواسته به يك بنده ای مصیبتی در دین یا جان یا مال برسد و در زمین يك حاکم درستی نسبت به آن مصیبت و گرفتاری نباشد.

امام صادق (ع) فرمود که: الیاس گفت: اما در این باب، شما با حجت و دلیل پیروزید جز اینکه طرف شما بر خدا افتراء بندد و گوید: خدا را حجتی برای خلق نباشد ولی به من خبر ده از تفسیر این آیه (23 سوره حدید): «تا افسوس نخورید بر آنچه از دست شما

رفت». (امام باقر (ع) فرمود): این جمله مخصوص علی (ع) است، «و شاد نباشید بدان چه به دست شما آمد». (امام باقر (ع) فرمود): این جمله در باره ابو فلان و یاران او است يك جمله مقدمه است و دیگری دنباله آن (جمله)، «افسوس مخورید بر آنچه از دست شما رفت» مخصوص به علی (ع) است، و شاد نشوید بدان چه به دست شما آمده، از فتنه و آزمایش و آشوب بعد از رسول خدا (ص) (در باره ابو فلان و یارانش).

الیاس عرض کرد: من گواهم که شما صاحبان حکم و علمی هستید که در آن اختلافی نیست.

امام صادق (ع) فرمود: پس از آن، آن مرد برخاست و رفت.

2- امام صادق (ع) فرمود: در این میان که پدرم نشسته بود، چند تن هم نزد او بودند، بدون انتظار چنان خندید که دو چشمش پر از اشک شد و سپس فرمود: می دانید چه مرا به خنده آورد؟ فرمود:

گفتند: نه، فرمود: ابن عباس گمان کرده که در زمره کسانی است که گفته اند: «رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا» «پروردگار ما خدا است و سپس بر آن استقامت کردند» من به او گفتم: تو فرشته ها را دیدی ای پسر عباس که به تو خبر دهند در دنیا و آخرت دوست تو هستند و تو از بیم و اندوه آسوده ای؟

در جواب گفت: خدای تبارک و تعالی فرماید (10 سوره حجرات): «همانا مؤمنان همه برادرند» پس همه امت در آن داخلند، من خندیدم و گفتم:

ای ابن عباس راست گفتی، تو را به خدا آیا در حکم خدا جل ذکره اختلافی هست؟ گفت: نه، گفتم: بگو بدانم، چه رأی می دهی در

بارہ مردی کہ با شمشیرِ خود انگشتانِ مردی را انداخته و رفته و مرد دیگر آمده و کفِ آن انگشت بریده را انداخته و او را نزد تو آوردند و تو قاضی هستی، در بارہ او چه حکم کنی؟، در جواب گفت: بہ آن کہ دست او را از مچ انداخته می گویم: دیہ کف او را بدہ و بہ آن کہ دستش بریدہ شدہ می گویم: با او بہ ہر چہ خواہی نسبت بہ دیہ کف تنہا (بدون انگشتان) مصالحہ کن و او را نزد دو عادل برم (یا او را نزد دو عادل بر (خ ل) برای آنکہ بواسطہ نبودن انگشت نقصان دیہ اصلی را معین کنند و بہ آن کہ دست را انداختہ برگردانند). من گفتم: اختلاف در حکم خدا وارد شد و گفتہ اول خود را نقض کردی.

خدا نخواستہ در میان خلقش موجبِ حدّی پدید شود کہ تفسیر و حکم معینی در زمین نداشته باشد باید آنکہ کف را بریدہ قصاص کرد و کف او را برید و دیہ انگشتان را بہ او رد کرد حکم خدا در شبی کہ امر او نازل شد چنین است و اگر پس از آنکہ آن را از رسول خدا (ص) شنیدی انکار کنی خدا تو را بہ دوزخ برد، چنانچہ تو را کور کرد، روزی کہ ولایت علی (ع) و حکم الہی را بر او منکر شدی.

ابن عباس: بہ ہمین جہت چشمم کور شد (این کلام اعتراف او است برای حضرت باقر و بعضی آن را حمل بر انکار کردہ اند- از مجلسی رہ).

امام باقر: تو از کجا این را می دانی؟ (ابن عباس:) بہ خدا چشم من کور نشد مگر از سیلی پَرِ فرشتہ، فرمود: من خندیدم و او را در آن روز بہ حال رہا کردم چون دچار سستی عقل بود و سپس بہ او برخوردم و گفتم: ای پسر عباس، ہیچ گاہ چون دیروز بہ راستی

سخن نکردی، گفتی که: علی بن ابی طالب (ع) به تو فرموده است:

شب قدر در هر سالی هست و در آن شب امور سال نازل می شود و آن امور پس از رسول خدا (ص) والیانی دارد، تو گفتی: آنها کیانند، و او فرمود: من و یازده کس از صلب من که همه امام و محدث هستند، تو گفتی: به رأی من شب قدر نباشد جز با رسول خدا (ص) و آن فرشته که با علی (ع) حدیث می کرد بر تو عیان شد و به تو گفت: ای عبد الله دروغ می گوئی، آنچه را علی (ع) باز گوید من به دو چشم خود دیدم- ولی او به چشم خود ندیده ولی با دل دریافته و با گوش شنیده- سپس با پرش به تو سیلی زد و تو کور شدی. ابن عباس گفت: ما در هر چه اختلاف داریم حکمش با خدا است، من گفتم: حکم خدا موافق حکم کسی است که در يك موضوع دو رأی مختلف دارد؟ جواب گفت: نه، من گفتم: در اینجا است که خود هلاک شدی و دیگران را هلاک کردی.

3- به همین اسناد از امام باقر (ع) رسیده است که فرمود:

خدای عز و جل در باره شب قدر فرماید (4 سوره دخان): «در این شب ممتاز شود هر امر محکم و بجائی» می فرماید: نازل می شود در آن هر امر حکیمی، امر محکم و بر جا دو تا نیست و تنها همان یکی است، هر که حکم بی اختلاف کند حکم او حکم خدا عز و جل است و هر که حکمی دهد که معرض اختلاف باشد و به عقیده خود خود را مصیب و بر حق داند به حکم طاغوت حکم کرده باشد.

به راستی در شب قدر بیان حکم همه امور سالیانه به ولی امر نازل می شود و به او ابلاغ می شود که در باره خود چنین دستور دارد و در باره مردم چنان و بعلاوه از این برای ولی امر (امام

معصوم زمان) در هر روز علم مخصوص و مکنون و عجیب خدای عز و جل پدید می گردد به مانند همانی که در شب قدر نازل می شود، سپس این آیه را خواند (27 سوره لقمان): «و اگر به راستی هر درختی در زمین است قلم شود و دریائی مداد گردد و هفت دریای دیگر بدان پیوندد کلمات خدا تمام نشود بر راستی خدا عزیز و حکیم است».

4- به این اسناد از امام صادق (ع) فرمود: علی بن الحسین (ع) می فرمود: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فَرَى لَيْلَةَ الْقَدْرِ» خدای عز و جل راست گفته، قرآن در شب قدر نازل شده «توجه می دانی شب قدر چیست» رسول خدا (ص) فرمود: من نمی دانم، خدای عز و جل فرمود: «شب قدر بهتر از هزار ماه است» که شب قدر ندارد، به رسول خدا (ص) فرمود: می دانی چرا شب قدر بهتر از هزار ماه است؟

گفت: نه، فرمود: برای آنکه «ملائکه و روح در آن شب به اذن پروردگار خود نازل می شوند از برای هر امری» و چون خدا اذن در چیزی دهد آن را پسندیده «سلام است آن شب تا بر آمدن سپیده دم» می فرماید:

فرشته ها و روح مخصوص من در آن شب سلام مرا به تو می رسانند تا بر آمدن سپیده دم، سپس در یکی از نامه های خود فرمود (27 سوره انفال): «بپرهیزید از فتنه ای که تنها به آن کسانی که ستم کنند از شماها نمی رسد» در باره إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ است، و در ضمن نامه خود فرمود (138 سوره آل عمران): «محمد نیست جز رسولی که پیش از او رسولانی در گذشته اند آیا اگر مرد یا کشته شد به عقب برگردید، هر که به عقب برگردد به خدا زیانی نرساند و محققاً خدا به شاکران پاداش دهد»

در آیه اول فرماید: چون محمد (ص) بمیرد اهل خلاف گویند: امر خدا که در شب قدر بود با رسول خدا در گذشت و تمام شد، این فتنه ای است که به خصوص آنها می رسد و به همین سبب به عقب برگردند، زیرا اگر بگویند امر خدا باقی است و نرفته است باید خدا امری داشته باشد و چون اعتراف به امر کنند بناچار باید صاحب الامر باشد.

5- از امام صادق (ع) فرمود: علی (ع) را شیوه بود که بسیار می فرمود: هیچ گاه تیمی و عدوی (ابوبکر و عمر) خدمت رسول خدا (ص) نبودند و آن حضرت انا انزلناه را با خشوع و گریه تلاوت می کرد جز اینکه می گفتند: برای این سوره چه سخت دلت نازک است؟ رسول خدا (ص) می فرمود: برای آن چیزی است که به چشم خود دیده و به دل خود فهمیده ام و برای آن است که دل این مرد (علی ع) بعد از من خواهد دریافت، می گفتند: شما چه دیدید و او چه خواهد دید؟ فرمود: روی خاک برای آنها نقش می کرد «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» فرمود: پیغمبر می فرمود: پس از فرموده خدای عز و جل: «هر امری» چیزی بجا می ماند؟ می گفتند: نه، می فرمود: می دانید به که هر امری را نازل می کنند؟ می گفتند: یا رسول الله به شما، می فرمود: آری درست است. می فرمود: ولی آیا شب قدر بعد از من هست؟ می گفتند:

آری، فرمود: رسول خدا (ص) می فرمود: آیا این امر در آن شب نازل می شود؟ می گفتند: آری، می فرمود: بر چه کسی؟ می

گفتند: ما نمی دانیم، سر مرا در آغوش می گرفت و می فرمود: اگر نمی دانید، بدانید: آن کس بعد از من این مرد است، فرمود: به راستی مطلب این است که آن دو نفر این شب را بعد از رسول خدا (ص) از شدت هراسی که به دل آنها می افتاد می شناختند.

6- از امام باقر (ع) می فرمود: ای گروه شیعه، با سوره *إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ* محاکمه کنید تا پیروز شوید، بخدا سوگند که این سوره حجت خدای تبارک و تعالی است بر خلقش پس از پیغمبر (ص)، به راستی آن سَرُور دین شما است و به راستی آن نهایت دانش ما است، ای شیعه محاکمه کنید با «*حَمَّ وَ الْكِتَابِ الْمُبِينِ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنذِرِينَ*» زیرا مخصوص به والیان و متصدیان امر امامت است پس از رسول خدا (ص)، ای گروه شیعه خدای تبارک و تعالی می فرماید (22 سوره فاطر): «هیچ امتی نیست جز آنکه در میان آن بیم دهنده ای در گذشته». گفته شد: ای ابو جعفر، بیم دهنده امت اسلام محمد (ص) است، فرمود: راست گفتمی ولی آیا تا زنده بود نسبت به هر قطری از زمین نذیر و بیم دهنده بود جز به توسط کسانی که می فرستاد از طرف خود؟

سائل: نه، بلکه به توسط آنان انجام وظیفه بیم دادن را می کرد.

امام: بگو بدانم، آنها را که به هر قطری می فرستاد و از طرف او تبلیغ می کردند، آیا از طرف او بیم دهنده نبودند چنانچه خود رسول خدا (ص) که از طرف خدا مبعوث بودند نذیر هم بود؟

سائل: چرا فرستاده های او نذیر هم بودند از طرف او؟

امام: همین طور محمد از دنیا رفت تا از طرف خود مبعوث و

بیم دهنده ای معین کرد، فرمود: اگر بگوئی: نه، باید رسول خدا (ص) نسل آینده را که در صلب مردم بودند مهمل گذارده باشد.

سائل: آیا وجود قرآن در ارشاد و هدایت آنان بس نبود؟

امام: چرا، ولی به شرط آنکه مفسر و شارحی برای آن دریابند.

سائل: مگر خود رسول خدا (ص) آن را شرح و تفسیر نکرده بود.

امام: چرا، همه آن را برای يك شخص تفسیر کرد و به او آموخت و مقام او را برای مردم بیان کرد و آن علی بن ابی طالب (ع) بود.

سائل: این مطلب خصوصی است و از نظر شما است ولی عموم مردم آن را تحمل نکنند و نپذیرند.

امام: خدا نخواسته که پرستش شود جز محرمانه تا سرآغاز دورانی رسد که دیش در آن آشکار گردد، چنانچه مدت‌ها رسول خدا (ص) با حضرت خدیجه در نهانی مسلمانی داشتند تا دستور اعلان آن رسید.

سائل: صاحب این دین می تواند آن را نهمان دارد.

امام: مگر روزی که علی (ع) با رسول خدا (ص) ایمان آورد آن را نهمان نداشت تا امر نبوت آن حضرت اعلام شد؟

سائل: چرا، از دوران کودکی آن حضرت بطور نهانی مسلمانی داشت تا وقتی پیغمبر رسماً مبعوث شد.

امام: امر امامت ما هم چنین است تا مقدر در کتاب الهی بسر آید.

7- و از امام پنجم (ع): هر آینه به تحقیق خدا جل ذکرة در آغاز آفرینش دنیا شب قدر را آفرید و محققاً در آن نخست پیغمبری که باید باشد و نخست وصی پیغمبری که باید باشد آفرید و حکم داد که در هر سال شبی باشد که در آن تفسیر و بیان همه امور تا سال آینده چنان شبی فرود آید، هر که منکر آن گردد بر خدای عز و جل علم او را رد کرده است، زیرا پیغمبران و رسولان و امامان معصوم قیام نتوانند جز بوسیله اینکه حجتی بر آنها باشد بواسطه آنچه در این شب برای آنها بیاید به همراه حجتی که جبرئیل برای آنها بیاورد. راوی گوید: من گفتم: برای محدثون (امامان معصوم) هم جبرئیل یا فرشته دیگری حجت می آورد؟ فرمود: این موضوع نسبت به انبیاء و رسل که مورد تردید نیست و برای دیگران هم شك نیست که از اول آفرینش دنیا تا پایان آن باید بر اهل زمین حجتی باشد که در این شب به محبوب ترین بندگان حق نازل شود، به حق خدا قسم که روح و ملائکه در شب قدر امور را برای آدم فرود آورند و به حق خدا آدم نمرود تا آنکه برای او يك وصی فراهم شد و برای همه پیغمبران بعد از آدم همان امر آمد و برای وصی بعد از او هم مقرر شد، و به حق خدا که هر پیغمبری از آدم تا محمد (ص) مأمور بود که نسبت بدان امری که در این شب بر او نازل می شود وصیت کند به فلان کس و هر آینه به تحقیق خدای عز و جل در کتاب خود نسبت به امامان بعد از محمد (ص) بالخصوص فرموده (54 سوره نور): «وعدده داده خدا به آن کسانی که گرویدند و کارهای شایسته کردند که آنها را در زمین جانشین کند چنانچه کسانی که پیش از آنها بودند جانشین کرد» تا آنجا که فرماید: (و توانا کند آنها را بر دینی که برایشان پسندیده و به جای ترس به آنها آسودگی

دهد تا مرا پرستند و هیچ چیز را شریک من ندانند و هر که بعد از آن کافر شود) «آنان همان فاسقانند» می فرماید: شما را جانشین کرده ام برای علم خود و دین خود و عبادت خود پس از پیغمبر خود چنانچه جانشین نمودم اوصیاء آدم (ع) را بعد از او تا مبعوث شد آن پیغمبر بزرگی که دنبال او بود «مرا پرستند و هیچ چیز را شریک من نیاورند» می فرماید: مرا پرستند با عقیده به اینکه بعد از محمد (ص) پیغمبری نیست و هر که جز آن گوید «پس آنان همان فاسقانند» محققاً امامان بعد از محمد (ص) را توانائی علمی داده، ما آنها را از ما بپرسید اگر راست گفتیم به شما پس اقرار کنید به امامت ما و شما این کار را نکنید، اما دانش ما که ظاهر شود تا اختلافی میان مردم نباشد او را مدتی است که با گذشت شبها و روزها بسر آید و چون وقت آید ظاهر شود و امر یکی باشد. و به حق خدا که مقرر شده است میان مؤمنان اختلافی نباشد و از این رو آنها را گواهان مردم مقرر داشته تا محمد (ص) بر ما گواه شوند، خدا نخواسته در حکمش اختلاف باشد و نخواسته میان اهل علم او تناقض و دوئیت باشد.

سپس امام باقر (ع) فرمود: فضل ایمان مؤمنی که «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ» را بفهمد و باور کند و آن را برای کسی که در درجه ایمان او نیست تفسیر کند چون فضل انسان است بر بهائم، به راستی خدای عز و جل بوسیله مؤمنان بدان از منکران آن در دنیا که وسیله کمال عذاب آخرت است و خدا می داند که توبه نکنند دفاع کند چنانچه دفاع کند بوسیله مجاهدان از آنها که دست از جهاد بدارند، و من در این زمان جز حج و عمره و خوش همسایگی و (پناه گرفتن خ ل)

مجاورت اهل علم و کسب فقه (و بصیرت در دین خ ل) جهادی واجب ندانم.

8- گوید: مردی به امام باقر (ع) عرض کرد: یا ابن رسول الله بر من خشم مکن. امام (ع) فرمود: برای چه. مرد عرض کرد:

برای آنچه می خواهم از شما بیپرسم. امام (ع) فرمود: بگو هر چه خواهی. مرد عرض کرد: خواهش دارم خشم نکنی. امام (ع) فرمود: خشم نخواهم کرد. مرد عرض کرد: بفرمائید به من اینکه فرمودی در باره شب قدر و فرود آمدن فرشته ها و روح در آن شب بر اوصیاء، آیا امر و دستوری برای آنها می آورند که رسول خدا (ص) آن را نمی دانست یا امر و دستوری می آورند که رسول خدا (ص) آن را می دانست، با آنکه شما خود می دانید که رسول خدا (ص) وفات کرد و چیزی نبود که بداند جز آنکه همه را علی (ع) حفظ کرده بود و در دل داشت.

امام (ع) فرمود: ای مرد مرا با تو چه کار است، چه کسی تو را نزد من آورده است، مرد عرض کرد: سرنوشت، مرا نزد تو آورده است برای طلب دین، امام (ع) فرمود: پس آنچه به تو می گویم خوب بفهم، چون رسول خدا (ص) را به معراج بردند فرود نیامد تا خدا جل ذکرة به او آموخت علم هر چه بود و هر چه خواهد بود و بیشتر این علم و دانش او کلی و اجمالی بود که تفسیر و شرحش در شب قدر می آمد و همچنین علی بن ابی طالب (ع) کلیات علوم را می دانست و شرح و تفسیر آن در شب قدر برای او می آمد چنانچه نسبت به رسول خدا (ص) هم چنین بود.

مرد عرض کرد: در این کلیات تفسیری نبوده است؟

امام (ع) فرمود: چرا، ولی این تفصیل به دستور از طرف خدای

ص: 275

تعالی در شبهای قدر برای پیغمبر و امام می آید بطور بخشنامه چنان کن و چنین کن، به خاطر چیزی که خودشان آن را می دانند، دستور دارند که چگونه در آن عمل کنند. مرد گوید: گفتم: این موضوع را برای من تشریح کنید. امام (ع) فرمود: رسول خدا (ص) از دنیا نرفت تا آنکه حافظ کلیات علم و تفسیر آن گردید. مرد گوید: من گفتم: پس آنچه در شبهای قدر برای آن حضرت می آمد چه بود؟

امام (ع) فرمود: دستور و تسهیل نسبت بدان چه که پیش می دانست.

مرد عرض کرد: پس در شبهای قدر جز آنکه از پیش می دانستند برای آنها علمی پدید نمی شد. امام (ع) فرمود: این مقامی است که دستور دادند آن را کتمان کنند و تفسیر آنچه در این پرسش طرح کردی جز خدای عز و جل نمی دانند.

مرد سائل عرض کرد: آیا اوصیاء چیزی را می دانند که انبیاء نمی دانستند؟ امام (ع) فرمود: نه، چطور وصی چیزی می داند جز آنچه به او وصیت شده است.

مرد سائل عرض کرد: برای ما روا است که بگوئیم یکی از اوصیاء چیزهایی می داند که وصی دیگر نمی دانست؟ امام (ع) فرمود: نه، هیچ پیغمبری نمیرد تا دانش خود را يك جا به وصی خود تحویل دهد و نزول ملائکه و روح در شب قدر هر سالی نسبت به حکمی است که در آن سال وظیفه عباد است.

مرد سائل عرض کرد: آنها پیش از این، حکم را (که در شب قدر برای هر سال نازل می شود) نمی دانستند؟ امام (ع) فرمود: چرا، آن را می دانستند ولی به هیچ وجه اجراء آن را نمی توانستند تا دستور بگیرند در شبهای قدر که تا سال آینده چه کنند.

مرد سائل عرض کرد: ای ابا جعفر من نمی توانم منکر این

موضوع شوم. امام (ع) فرمود: هر که منکر آن شود، از ما نیست.

مرد سائل عرض کرد: ای ابا جعفر بفرمائید که برای پیغمبر در شبهای قدر چیزی می آمد که پیش تر آن را نمی دانست؟ امام (ع) فرمود: برای تو روا نیست که این موضوع را بررسی، اما راجع به علم آنچه بوده و آنچه خواهد بود باید بدانی که هیچ پیغمبری یا وصی پیغمبری نمیرد جز آنکه وصی وی آن را می داند، اما این علمی که تو از آن می پرسی به راستی خدای عز و جل نخواسته که جز خود اوصیاء بر آن مطلع شوند.

مرد سائل عرض کرد: من از کجا بدانم شب قدر در هر سالی هست؟ امام (ع) فرمود: چون ماه رمضان آید در هر شبی صد بار سوره دخان را بخوان و چون شب بیست و سوم آید این موضوع برای تو کشف می شود.

امام باقر (ع) فرمود: آنچه را از قشون شیاطین و همسران آنها ببینید که خدایشان بر اهل ضلالت برانگیخته بیشتر است از فرشته هائی که خدا برای خلیفه خود که مبعوث او است برای عدل و صواب ملا-حظه کنید (آنچه از جنود شیاطین که خدا برانگیخته با جان خود اهل شقاوت را زیارت کنند بیشترند از فرشته هائی که خلیفه خدا مبعوث برای عدل و صواب را زیارت کنند- تصحیح مجلسی ره)، گفته شد: ای ابا جعفر چگونه چیزی بیش از ملائکه باشد؟ فرمود: چنانچه خدای عز و جل خواسته، سائل گفت: یا ابا جعفر اگر من این حدیث را به برخی از شیعه باز گویم محققاً منکر آن شوند، امام فرمود: چطور منکر آن شوند؟ گفت: می گویند:

ملائکه از شیاطین بیشترند، فرمود: راست گفתי، آنچه گویم خوب بفهم: به راستی روز و شبی نگذرد جز آنکه همه جن و شیاطین ائمه

ضلالت را زیارت کنند و به شماره آنان از ملائکه امام حق را زیارت کنند تا چون شب قدر شود و همه فرشته ها به آستان ولی امر فرود آیند خدا بیافریند- یا فرمود: فراهم آورد- از شیاطین به شماره آنها و دیدن کنند از سرپرست گمراهی و برای او جادوگری و دروغ بیاورند تا آنجا که شاید صبح کند و بگوید: من چنان و چنین دیدم و اگر خود او از ولی امر و حجت بر حق در این باره پرسد در جوابش فرماید: من شیطانی را دیدم که به تو چنین و چنان گزارش داد تا به خوبی جریان او را برایش شرح دهد و ضلالت و گمراهی که در وی اندر است برای او روشن کند و به حق خدا هر که شب قدر را باور دارد می داند که آن مخصوص ما است برای فرموده رسول خدا (ص) به علی (ع) در بستر مرگ خویش (خطاب به مسلمانان): این است (یعنی علی ع) ولی و سرپرست شما بعد از من از او اطاعت کنید تا هدایت شوید ولی کسی که ایمان ندارد بدان حقیقتی که در شب قدر است منکر است و هر که به شب قدر معتقد است و با ما هم رأی نیست اگر بخواهد راست گفته باشد راهی ندارد جز اینکه اعتراف کند شب قدر از آن ما است و اگر بدان اعتراف نکند دروغگو است، خدای عز و جل محققاً بزرگوارتر است از اینکه دستورها را با روح و فرشته ها برای يك کافر فاسقی فرو فرستد، بنا بر این اگر بگوید: آن امر الهی به خلیفه ای نازل می شود که وی بدو می گردد. این گفتارشان پیشیزی ارزش ندارد و بی اساس است، و اگر بگویند: شب قدر هست و چیزی نازل نمی شود به کسی، پس نمی شود که چیزی نازل شود به ناچیز، و اگر بگویند- و محققاً خواهند گفت- که: این داستان شب قدر چیزی نیست، محققاً به وادی گمراهی دوری پرت شدند.

باب در اینکه ائمه هر شب جمعه افزایش رتبه علمی دارند

1- ابی یحیی صنعانی از امام صادق (ع) گوید: امام (ع) به من فرمود: ای ابا یحیی، به راستی برای ما در شبهای جمعه شأنی است از شئون، گوید: گفتم: قربانت، آن شأن و مقام چیست؟

فرمود:

به ارواح انبیاء گذشته و ارواح اوصیاء گذشته و روح امامی که زنده است و در میان شما است اجازه دهند و اعلام کنند که آنها را به آسمان برند تا برابر عرش پروردگارشان و هفت دور بدان طواف کنند و نزد هر کدام از ستونهای عرش دو رکعت نماز بخوانند و سپس آنها را به بدن های خود برگردانند که در آن بودند و انبیاء و اوصیاء لبالب از شادی شوند و امامی که در میان شما است به مانند انبوه فراوانی در دانش او افزوده شود.

2- مفضل گوید: يك روز امام صادق که مرا به کنیه نمی خواند، فرمود به من: ای ابا عبد الله (کنیه مفضل بوده) گوید: گفتم:

ص: 283

لیک، فرمود: به راستی برای ما در هر شب جمعه سروری است، گفتم:

خدایت بیفزاید آن سرور چیست؟ فرمود: چون شب شود رسول خدا (ص) به عرش برآید و ائمه هم با او برآیند و ما هم با آنها برآئیم و روح ما به بدن ما برنگردد جز با علمی که استفاده کردیم و اگر این استمداد علمی نبود علم ما تمام می شد.

3- مفضل از امام صادق (ع) که فرمود: شب جمعه ای نباشد جز آنکه برای اولیاء خدا در آن سروری باشد، گفتم: آن چگونه است؟

قربانت، فرمود: چون شب باشد رسول خدا (ص) بر عرش برآید و ائمه (ع) هم برآیند و من هم با آنها برآیم و برنگردم مگر با علمی که استفاده کردم و اگر این نباشد آنچه نزد من است به آخر می رسد.

باب در اینکه اگر به علم ائمه افزوده نشود آنچه دارند به پایان رسد

صفوان بن یحیی گوید: از ابو الحسن (ع) شنیدم می

ص: 285

فرمود: امام باقر (ع) می فرمود: اگر نبود که به علم ما افزوده می شد علم ما به پایان می رسید.

2- ذریح محاری گوید: امام صادق (ع) به من فرمود: ای ذریح اگر نبود که به علم ما افزوده می شد به آخر می رساندیم.

3- زراره گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود: اگر نبود که برای ما افزوده می شد تمام می کردیم. گوید: گفتم: شما چیزی از علم افزوده کنید که رسول خدا (ص) آن را نمی دانست؟ فرمود:

هر گاه علم اضافی به ما دهند اول آن را به رسول خدا (ص) عرضه کنند سپس بر همه امامان تا به ما برسد.

4- امام صادق (ع) فرمود: چیزی از نزد خدا عز و جل بیرون نیاید تا آغاز به رسول خدا (ص) شود و سپس به امیر المؤمنین (ع) و پس از آن به يك يك از ماها به ترتیب تا امام آخرین از ما علم از اولی نباشد.

ص: 287

باب در اینکه ائمه (ع) همه علوم ملائکه و انبیاء و رسل (ع) را می دانند

1- سماعه گوید: از امام صادق (ع) که فرمود: به راستی برای خدای تبارک و تعالی دو علم است: یکی علمی که فرشته ها و پیغمبران و رسولان را بر آن مطلع کرده و همه آن را می دانیم، و دوم علمی که ویژه خود ساخته و چون نسبت بدان برای وی رخ دهد ما را مطلع سازد و بر ائمه پیش از ما هم عرضه شود.

2- فرمود: خدا را دو علم است: یکی علمی که خاص حضرت او است و احدی از خلق خود را بر آن مطلع نساخته، و دوم علمی که آن را به فرشته ها و رسولان پرداخته، آنچه به فرشته ها و رسل پرداخته به ما رسیده است.

ص: 289

3- ضریس گوید: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود: به راستی خدای عز و جل را دو علم است: علمی که بخشند و علمی که اندوزند، اما آن علمی که بخشیده شده، حقّ مطلب این است که چیزی نباشد که فرشته ها و رسل دانسته باشند جز آنکه ما هم آن را می دانیم و اما آنچه اندوخته کنند آن علمی است که نزد خدا عز و جل در دفتر کل است و چون از آن در آید در بر آید.

4- فرمود: به راستی برای خدا عز و جل دو علم است: علمی که جز حضرت او نداند، و علمی که به فرشته ها و رسولان آموخته باشد، آنچه را به فرشته ها و رسل آموخته ما آن را می دانیم.

باب نادر در آن ذکری از غیب است

1- معمر بن خلاد گوید: مردی پارسی از ابو الحسن (ع) این پرسش را کرد: شما علم غیب را می دانید؟ در پاسخ او فرمود که:

امام باقر (ع) فرموده است: علم الهی برای ما گسترده گردد و بدانیم و از نظر ما برچیده شود و ندانیم، فرمود: آن راز خدای عز و جل

است که با جبرئیلش راز گوید و او با محمد (ص) راز گوید و او با هر که خدا خواهد در میان نهد.

2- سدیر صیرفی گوید: من شنیدم که حمران بن اعین از امام باقر (ع) تفسیر قول خدای عز و جل (101 سوره انعام): *بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ* را می پرسید، امام باقر (ع) در پاسخ او فرمود: به راستی خدای عز و جل همه چیز را به علم و ابتکار خود پدید آورد، نمونه و نقشه پیشینی در میان نبود، آسمان ها و زمین ها را آفرینش تازه بخشید، و پیش از آنها نه آسمانی بود و نه زمینی، آیا نشنیدی گفته خدای تعالی را که (7 سوره هود): «عرش او بر آب بود» حمران به آن حضرت عرض کرد: بفرمائید معنی قول خدا جل ذکره را (27 سوره جن): «دانای به غیب که بر علم نهران خود احدی را مطلع نکند» امام باقر (ع) فرمود (تتمه آیه): «جز کسی را که به رسالت خود پیسندد» به خدا محمد (ص) از کسانی بود که او را به رسالت پیسندید و اما اینکه فرموده است: «عالم الغیب» به راستی خدای عز و جل دانا است بدان چه از خلقش نهران است در آنچه به علم خود تقدیر کند و در اجراء گذارد پیش از آفرینش آن و پیش از آنکه به فرشتگان ابلاغ کند، ای حمران این است علمی که در نزد خدا بر جا است و مورد خواست او می گردد و چون اراده کند آن را اجراء می نماید و بسا بدا در آن رخ دهد و آن را اجراء نکند و اما علمی که خدای عز و جل آن را در قالب تقدیر ریخته و اجراء کرده و ابلاغ نموده آن علمی است که به رسول خدا (ص) رسیده و سپس به دست ما آمده است.

3- سدیر گوید: من و ابو بصیر و یحیی بزاز و داود بن کثیر

در مجلس امام صادق (ع) بودیم، آن حضرت با چهره خشمگین وارد شد و چون به جای خود نشست فرمود: و اعجابا از مردمانی که گمان می کنند ما غیب می دانیم، غیب را جز خدای عز و جل نمی داند، من خود آهنگ نمودم فلانه کنیز کم را بزنم، از دست من گریخت و ندانستم در کدام اطاق منزل پنهان شده است، سدیر گوید: چون از جای برخاست و به اندرون منزل تشریف برد، من و ابو بصیر و میسر خدمت او رفتیم و به او گفتیم: قربانت، ما از تو شنیدیم که چنین و چنان فرمودی در باره کنیزك خود با اینکه می دانیم شما علم بسیاری داری و باز هم نسبت علم غیب به شما نمی دهیم، گوید: امام (ع) فرمود: ای سدیر مگر تو قرآن نمی خوانی؟ گفتم: چرا، فرمود: تو در آنچه از قرآن خدای عز و جل خواندی به این آیه برخوردی؟ (40 سوره نمل): «گفت آنکه نزد او بود علمی از کتاب: من آن را برای تو می آورم پیش از آنکه چشم بر هم زنی» گوید: گفتم: قربانت، من آن را خوانده ام، فرمود: آن مرد را شناختی و دانستی چه علمی از کتاب نزد او بوده؟ گوید: گفتم: به من از آن خبر دهید، فرمود: علم او به اندازه يك قطره بوده است در دریای اخضر (مدیترانه) این اندازه چیست نسبت به علم کتاب؟

گوید: گفتم: قربانت، چه بسیار کم است این اندازه، فرمود: ای سدیر چه بسیار است که خدای عز و جل او را منسوب به آن علمی کرده که من به تو خبر می دهم، ای سدیر آیا در آنچه از قرآن خدای عز و جل خواندی این آیه را خوانده ای (43 سوره رعد):

«بگو بس است برای گواه میان من و شما خداوند و کسی که علم کتاب دارد» گوید: گفتم: آن را خوانده ام قربانت، فرمود: کسی که همه علم کتاب را دارد بافهم تر است یا کسی که جزئی از علم کتاب را

دارد؟ گفتیم: نه، بلکه آن که علم همه کتاب را دارد او با فهم بافهم تر است، سپس با دست خود اشاره به سینه اش کرده و فرمود: به خدا علم کتاب نزد ما است، به خدا همه اش نزد ما است.

4- عمار ساباطی گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم که: امام غیب می داند؟ فرمود: نه، ولی چون خواهد چیزی را بداند خدا به او اعلام می کند.

باب در اینکه ائمه هر گاه می خواستند بدانند می دانستند

1- امام صادق (ع) فرمود: براستی امام هر گاه بخواهد بداند می تواند.

2- فرمود: هر گاه امام بخواهد بداند به وی اعلام می شود.

ص: 297

3- فرمود: هر گاه امام بخواهد که چیزی را بداند خدا آن را به وی اعلام کند.

باب در اینکه ائمه می دانند کی می میرند و نمیرند جز به اختیار خود

1- امام صادق (ع) فرمود: هر امامی که نداند چه به او می رسد و چه سرانجامی دارد او حجت خدا بر خلقش نیست (یعنی امام بر حق نیست).

2- حسن بن محمد بن بشار گوید: يك شیخی از اهالی قطیعة الربیع (ناحیه آبادی در اطراف بغداد که منصور عباسی به ربیع حاجت داده بود) از عامه بغداد که مرجع نقل روایات و احادیث بود، به من گفت: من یکی از معروفترین به فضیلت از خاندان نبوت را را دیدم و هرگز در فضل و عبادت به مانند او ندیدم، گفتم، چه کسی را میگوئی؟ و چگونه او را دیدی؟ گفت زمان تصدی سندی بن شاهک ماها را که هشتاد تن از موجهین خیرمند و موثق بغداد بودیم جمع کرد و به حضور موسی بن جعفر (ع) برد، سندی خودش به ما گفت ای آقایان همه خوب به این مرد نگاه کنید و ملاحظه

ص: 299

کنید آیا ناگواری و ناراحتی دارد؟ زیرا مردم معتقدند که شکنجه می شود و به او زهر خورانده اند و بسیار در این باره سخن می کنند.

این منزل و بستر او است که در کمال آسایش است و بر او سختی و دشواری نیست و امیر المؤمنین (هارون) هیچ سوء قصدی در باره او ندارد و تنها در انتظار است که از سفر برگردد و با او مناظره کند و این خود صحیح و سالم است و در کمال آسایش در همه امور خود، از خود او پرسش کنید، گوید، ما همه مقصدی نداشتیم جز دیدار آن مرد و درك فضل و سیمای گیرنده او، موسی بن جعفر فرمود: اما آنچه در باره وسعت امر زندگی و مانند آن می گوید، چنان است که می گوید، جز این که من به شما جمعیت گزارش می دهم که با هفت دانه خرما مسموم شدم و فردا رنگم سبز می شود و پس فردا خواهم مُرد، من نگاه کردم دیدم سندی بن شاهك پریشان شد و چون شاخه خرما به لرزه افتاد.

3- عبد الله بن ابی جعفر گوید: برادرم از پدرش باز گو کرد که شب وفات علی بن الحسین (ع) برای او شربتی آورد و گفت پدر جان این شربت را بنوش، فرمود پسر جانم، من امشب جان می دهم و این شبی است که رسول خدا (ص) در آن جان داده است.

4- حسین بن جهم گوید: به امام رضا (ع) عرض کردم به راستی امیر المؤمنین (ع) قاتل خود را می شناخت و شبی را که در آن

کشته می شود و محلی که در آن کشته می شود و محلی که در آن ضربت می خورد می دانست و خودش فرمود چون شیون مرغابیان را در خانه شنید: «شیون کنانند که نوحه گران به دنبال آنهایند» و ام کلثوم به او عرض کرد: کاش امشب در خانه نماز می خواندی و دستور می دادی دیگری در مسجد به جای شما برای مردم نماز بخواند و از او نپذیرفت و در آن شب بی اسلحه بسیار در بیرون منزل رفت و آمد می کرد و می دانست که ابن ملجم با شمشیر قاتل او است، و تعرض آن حضرت برای چنین واقعه ای خودش به نظر نمی آید، (جائز به نظر نمی آید خ ل)، امام در پاسخ او فرمود: همه اینها درست است ولی خودش اختیار کرد که در آن شب تقدیرات خدا عز و جل مجری شود.

5- ابو الحسن موسی (ع) فرمود: به راستی خدا عز و جل بر شیعه خشم کرد و مرا مخیر کرد یا خود فدا شوم یا شیعه، بخدا من با دادن جانم آنها را حفظ کردم.

6- مسافر گوید امام رضا (ع) به او فرمود: ای مسافر در این قنات (کاریز) ماهیانی است؟ گفتم آری قربانت، فرمود من دیشب رسول خدا (ص) را در خواب دیدم، می فرمود: ای علی آنچه نزد ما است برای تو بهتر است.

7- امام صادق (ع) فرمود: همان روز که پدرم در گذشت، من خدمت او بودم و به من در باره غسل و کفن و وارد کردن در گور سفارشها کرد من گفتم پدر جان از روزی که دردمند شدی من

حال شما را بهتر از امروز ندیدم، من هیچ اثر مرگ در شما مشاهده نمی‌کنم، فرمود آیا نشنیدی که علی بن الحسین (ع) از پشت دیوار فریاد کرد:

ای محمد: بیا: بشتاب.

8- امام باقر (ع) فرمود: خدا پیروزی را برای حسین (ع) فرود آورد تا میان آسمان و زمین (یعنی آن را به وی نمود) و مخیر شد میان پیروزی بر دشمن و ملاقات خدا، و ملاقات خدا تعالی را اختیار کرد.

باب در این که ائمه (ع) هر چه بوده و هر چه می‌باشد می‌دانند و آن که چیزی بر آنها نهان نماند

1- سیف تمار گوید: جمعی از شیعه بودیم که در حجر (کنار خانه کعبه) خدمت امام صادق (ع) بودیم، آن حضرت فرمود: جاسوسی بر سر ما است، ما به راست و چپ نگاه کردیم و کسیرا ندیدیم و گفتم جاسوسی بر ما گمارده نیست، سه بار فرمود سوگند به پروردگار کعبه و پروردگار این ساختمان همین است که می‌گوییم، اگر من همراه موسی و خضر بودم به آنها می‌گفتم که من

ص: 305

از آن دو اعلمم و به آنها بدان چه در دست نداشتند خبر می دادم، زیرا به موسی و خضر (ع) علم آنچه بوده داده شده بود و به آنها علم آنچه می باشد و آن چه خواهد بود تا قیام ساعت نداده بودند و محققاً ما از رسول خدا آن را به خوبی ارث بردیم.

2- حارث بن مغیره و عده ای از اصحاب ما (شیعه) که از آنها بود، عبد الاعلی، ابو عبیده و عبد الله بن بشر خثعمی همه شنیدند که امام صادق (ع) می فرمود: به راستی من می دانم آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است و می دانم آنچه در بهشت است و آنچه در دوزخ است و میدانم آنچه بود و آنچه می باشد، گوید: سپس اندکی صبر کرد و دید که این سخن بر هر که شنید گران آمد پس فرمود: من اینها را از کتاب خدا عز و جل می دانم، زیرا خدا عز و جل می فرماید: در آن بیان واضح هر چیزی است (شاید نقل بمعنی فرموده زیرا آنچه در مصاحف است این است (89 سوره نحل): «تَبَيَّنَّا لِكُلِّ شَيْءٍ» یا در قرائت ائمه چنین بوده است) از مجلسی (ره).

3- جماعه بن سعد خثعمی گوید: مفضل خدمت امام صادق (ع) بود و به آن حضرت گفت، قربانت خدا اطاعت از بنده ای را بر بندگان خود واجب کند با اینکه آن بنده خبری از آسمان ندارد؟ فرمود: نه، خدا کریم تر و مهربان تر و مهرورزتر است بر بندگان خود از این که بر آنها واجب کند اطاعت از يك بنده خود را و او را در بامداد و پسین از خبر آسمان بی اطلاع گذارد؟

4- ضریس کناس گوید شنیدم امام باقر (ع) در محضر جمعی از اصحابش میفرمود: در شگفتم از مردمی که پیرو ما هستند و ما را پیشوای خود دانند و گویند طاعت ما واجب است بر آن ها چون طاعت رسول خدا (ص)، سپس دلیل خود را خرد کنند و خود را در برابر مخالفان محکوم نمایند بواسطه سستی دل خود، و از حق ما بکاهند، و آن حق شناسی را که خدا برهان روشن حق معرفت ما و تسلیم به امر ما را بدو عطا فرموده عیب کنند آیا می پذیرید که خدای تبارک و تعالی طاعت اولیاء خود را بر بندگانش واجب کند و سپس اخبار آسمان و زمین را به آنها نرساند و مایه و پایه علم اموری که از آنها سؤال می شود به روی آنها ببندد و از آنها ببرد، در صورتی که قوام دین آنها همین است.

حمران عرض کرد: قربانت، شما می دانید که چه واقع شد در قیام علی بن ابی طالب و حسن و حسین و خروج و نهضت آنها برای دین خدا عز و جل، و چه به آنها رسید از کشتار سرکشان و پیروشدنشان به آن امامان معصوم تا شهید شدند و مغلوب شدند.

امام باقر (ع) فرمود: ای حمران، خدا تبارک و تعالی آن مصیبت را برای آنها مقدر کرده بود و حکم را با قید اختیار خودشان صادر و مورد اجراء و عمل قرار داده بود، و سپس آن را اجراء کرد با سابقه علم آنها بدان از طرف رسول خدا (ص). علی و حسن و حسین (ع) قیام کردند و هر کدام از ما که خموشی گزید از روی علم و بصیرت بود، ای حمران اگر در موقع گرفتاری و یورش سرکشان به آنان از خداوند درخواست می کردند که شر آنها را بگرداند و اصرار می نمودند که از آنها دفع بلا کند و آن سرکشان را نابود سازد و ملکشان را زائل کند هر آینه آنها را اجابت می کرد

و از آنها دفاع می کرد و در این صورت سر رسیدن مدت سرکشان و زوال سلطنت آنها زودتر از بریدن يك گلوبند که پاره شود و از هم بپاشند انجام می شد.

ای حمران، این بلاها که به آنان رسید به خاطر گناهی نبود که مرتکب شده باشند و به حساب شکنجه گناهی نبود که مخالفت خدا کرده باشند بلکه برای رسیدن به منزلت و کرامتی بود از طرف خدا که خدا خواسته بود بدین وسیله بدان برسند، مبادا در باره آنها مذاهب باطله بر تو چیره شوند و تو را از راه حق بدر برند.

5- هشام بن حکم گوید: از امام صادق (ع) در منی پرسش کردم، از پانصد جمله از سخن، می گفتم چنین و چنان گویند، می فرمود در پاسخ چنین و چنان بگو، گفتم، قربانت در حلال و حرام مسلم بود که فنّ شما است و شما از همه مردم بدان اعلم هستید ولی اینها مسائل علم کلام است (و شما این طور حاضر جواب هستید؟) فرمود: ای هشام وای بر تو، ممکن است خدا امام و حجّتی برای خلقش مقرر کند که جواب هر چه بدان محتاج باشند در نزد او نباشد؟.

6- ابی حمزه گوید: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود: به خدا، هرگز دانا، نادان نباشد که چیزی را بداند و چیزی را نداند، سپس فرمود: خدا والاتر و عزیزتر و گرامی تر از این است که طاعت يك بنده ای را بر مردم واجب کند که آسمان و زمین خود را از او در پس پرده گذاشته باشد، سپس فرمود: آسمان و زمین را از او نهان ندارد.

باب در اینکه خدا عز و جل هیچ علمی به پیغمبرش نداده جز آنکه به وی امر کرده تا آن را به امیر المؤمنین بیاموزد و وی در علم او شریک است

1- حمران بن اعین از امام صادق (ع) فرمود: جبرئیل دو دانه انار برای پیغمبر (ص) آورد، پیغمبر یکی از آنها را خورد و دیگری را به دو نیم کرد و نیمی از آن را هم خورد و نیمی را به علی بن ابی طالب (ع) خورانید، سپس رسول خدا (ص) فرمود: ای برادرم، میدانی این دو دانه انار چه بودند؟ عرض کرد، نه، فرمود:

اولی نبوت بود که تو در آن بهره ای نداری و اما دیگری: علم و دانش بود که تو در آن شریک منی، گفتم: أصلحك الله چطور شریکش بود؟

فرمود: هیچ علمی را خدا به محمد نیاموخت جز این که او را فرمان داد تا به علی (ع) آن علم را بیاموزد.

2- امام باقر (ع) فرمود: جبرئیل برای رسول خدا (ص) دو دانه انار از بهشت آورد و به او داد، یکی را خورد و دیگری را به دو نیم کرد و نیمی را به علی (ع) داد، تا خورد و فرمود: ای علی آن انار اول که من خوردم نبوت بود که تو از آن چیزی نداری و اما

ص: 313

دیگری علم بود که تو در آن با من شریک هستی.

3- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم، می فرمود:

جبرئیل دو دانه انار از بهشت برای محمد (ص) آورد، علی (ع) به آن حضرت برخورد و عرض کرد: این دو انار چیستند که در دست داری؟ فرمود این یکی نبوت است و تورا در آن بهره ای نیست و اما این علم است و سپس رسول خدا (ص) آن را به دو نیم کرد و نیمی از آن را به علی (ع) داد و نیمی را رسول خدا (ص) بر گرفت و فرمود: تو در آن با من شریکی و من با تو شریکم، فرمود:

به خدا، رسول خدا (ص) حرفی نمی دانست از آنچه خدا عز و جل به او آموخت جز آنکه آن را به علی (ع) آموخت سپس آن علم به ما رسید، پس از آن دست به سینه خود نهاد.

باب جهات علوم ائمه (ع)

1- علی سائی (نسبت به سایه: دهی در شهرستان مدینه- از مجلسی ره) از ابی الحسن اول موسی (ع) گوید: فرمود: رسائی

ص: 315

دانش ما از سه سوی است، گذشته، آینده و آنچه پدید می شود، اما راجع به گذشته برای ما تفسیر شده و اما راجع به آینده نوشته شده و اما آنچه پدید گردد گاهی در دل افتد و گاهی در گوش اثر کند، و این بهترین دانش ما است و در عین حال بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیست.

2- حارث بن مغیره گوید: به امام صادق (ع) گفتم: به من خبر ده از علم عالم از شما ائمه (ع)؟ فرمود: از رسول خدا (ص) و علی (ع) به ارث رسیده، گوید: برای ما باز گویند که به شما الهام می شود یا در گوش شما گویند؟

فرمود: یا از این راه به دست آید.

3- مفضل بن عمر گوید: به ابو الحسن (ع) گفتم: از امام صادق (ع) برای ما روایت شده است که فرموده: علم ما یا راجع به گذشته است و یا ثبت شده است و یا انداختن در دل و اثر کردن در گوش است، فرمود: راجع به گذشته یعنی آنچه در امور پیشین می دانیم و ثبت شده، یعنی آنچه بیاید و اما انداختن در دل: الهام است، و اثر کردن در گوش: از امر فرشته است.

ص: 317

باب اگر راز ائمه حفظ می شد، به هر مردی از همه سود و زیانش خبر می دادند

1- امام باقر (ع) فرمود: اگر زبان شما بند و بستی داشت به هر کدام شما از هر چه بسود او و یا به زیان اوست خبر می دادم.

2- ابوبصیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم، از کجا به اصحاب خاص علی (ع) که علم مرگ و میر و بلاها را داشتند این مصیبتها رسید؟ با چهره خشم آلود به من پاسخ داد: از چه کسی به آنها رسید، جز از خودشان؟ گفتم: شما چه مانعی دارید، قربانت؟

فرمود: این در را بسته اند جز اینکه حسین بن علی (ع) اندکی از آن را گشود، سپس فرمود: ای ابا محمد، به راستی آنان - اصحاب علی (ع) - دهانشان بست و بند داشت و حفظ اسرار می کردند.

ص: 319

باب تفویض در امر دین به رسول خدا (ص) و ائمه (ع)

1- ابی اسحاق نحوی گوید: خدمت امام صادق (ع) بودم شنیدم می فرمود: به راستی خدا عز و جل پیغمبرش را به دوستی خود پرورید و فرمود (4 سوره قلم): «و به راستی که تو دارای خلق عظیمی» سپس امر را بدو واگذاراد و فرمود (7 سوره حشر): «آنچه را رسول (ص) به شما داد بگیریید و آنچه را بر شما غدقن کرد وانهید» و باز خدا فرمود (80 سوره نساء): «هر که از رسول خدا فرمان برد از خدا فرمان برده است» گوید: سپس امام (ع) فرمود که: پیغمبر خدا کار را به علی (ع) واگذاراد و او را امین دانست، شما شیعه این حقیقت را قبول کردید و مردم دیگر منکر شدند، به خدا ما دوست داریم که به همراه ما سخن گوئید و به همراه ما خموشی گیرید و ما میان شما و خدا عز و جل واسطه ایم و هم مسئول، خدا برای احدی در مخالفت امر ما خیری مقرر نکرده است.

2- موسی بن اشمیم گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم مردی از آن حضرت يك آیه قرآن پرسید و به او جواب داد

ص: 321

و دیگری آمد و از همان آیه پرسید و جوابی دیگر به او داد، در دل من آنچه خدا خواهد از این اختلاف گوئی امام وارد شد تا آنجا که گویا دل مرا با کارد تیکه تیکه می کنند تا آنجا که با خود گفتم: من ابا قتاده استاد خود را در شام واگذاردم با اینکه در يك واو خطا نمی کرد و آمدم اینجا خدمت این امام که تا این حد مرتکب خطا و اشتباه می شود، در این میان که من در این اوهام آتشین اندر بودم یکباره مرد دیگری بر آن حضرت وارد شد و از همین آیه پرسید به او جوابی داد جز جوابی که به من و رفیق من داد (در روایت سؤالی از او مطرح نیست، مجلسی (ره) گفته شاید در سؤال اول شرکت داشته و یا اینکه در روایت تحریفی شده و روایتی به سند دیگر از صفار شاهد تحریف آورده است) و دلم آرام شد و دانستم که اختلاف در جواب برای تقیه است، گوید: سپس رو به من کرد و فرمود: ای پسر آشیم، به راستی خدا اختیاراتی به سلیمان بن داود داد و فرمود (40 سوره ص): «این بخشش ما است بده یا دست نگهدار (اختیار با تو است) و حسابی نیست، و اختیاراتی هم به پیغمبر خود داد و فرمود (7 سوره حشر):

«آنچه رسول خدا به شما داد بگیرید و آنچه را غدقن کرد وانهید» آنچه به رسول خدا واگذار شده آن را به ما واگذارده.

3- زراره گوید: از امام باقر و امام صادق (ع) شنیدم می فرمودند:

براستی خدا عز و جل کار خلقش را به پیغمبرش واگذار تا ببیند فرمان بری آنها چگونه است؟ سپس آیه را تلاوت فرمود (7 سوره حشر):
ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتھوا.

ص: 323

4- فضیل بن یسار گوید: شنیدم امام صادق به یکی از یاران قیس ماصر می فرمود: به راستی خدا عز و جل پیغمبر خود را پرورش داد و او را خوب پرورید و پرورش او به حد کمال رسید به او فرمود (4 سوره قلم): **إِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ** سپس امر دین و کار امت را به او واگذارد تا بندگان او را تدبیر کند و پرورش دهد و فرمود (7 سوره حشر): **مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا** و به راستی رسول خدا مسدد و موفق بود، از روح القدس تأیید می شد، و در پرورش خلق و تدبیر آنها به هیچ وجه لغزش و خطائی نداشت و به آداب خدا پرورش یافته بود، سپس خدا عز و جل نماز را دو رکعت دو رکعت در هر وقتی واجب کرده و همه پنج وقت ده رکعت بود و رسول خدا به دو رکعت (ظهر و عصر و عشاء) دو رکعت افزود و به نماز مغرب يك رکعت و این هم مانند همان فریضه الهی واجب شد و ترك آنها جز در سفر روا نیست و به مغرب همان يك رکعت افزود و آن را در سفر و حضر بر جا گذارد و خدا همه این مقررات را اجازه کرد و نماز واجب یومیه هفده رکعت شد، سپس رسول خدا (ص) نمازهای نافله را سنت نهاد در سی و چهار رکعت، دو برابر فریضه، و خدا این را هم برای او اجازه کرد و همه نماز شبانه روزی از فریضه و نافله پنجاه و يك رکعت شد که دو رکعت آن بعد از نماز عشاء است و نشسته است و به جای يك رکعت است عوض نماز وتر (در صورتی که به واسطه غلبه خواب ترك شود).

و خدا در همه سال روزه ماه رمضان را واجب کرد و رسول خدا (ص) روزه ماه شعبان را سنت نهاد و روزه سه روز در هر ماه را که دو برابر فریضه می شود (10-2 و 12 و 30*3 و 10) خدا این را هم برایش اجازه کرد و خدا عز و جل خصوص خمر (شراب انگور)

را حرام کرد و رسول خدا (ص) هر نوشابه مست کننده را حرام کرد و خدا برایش اجازه نمود و رسول خدا از چیزهایی کناره کرد و آنها را بد شمرد و بطور غدقن از آنها نهی نکرد و همانا برای بد بودن آنها، از آنها نهی کرد و سپس در ارتکاب آنها رخصت داد و اخذ به رخصت هم بر بندگان لازم شد مانند وجوب اخذ و عمل به غدقن او و تصمیمات او، ولی رسول خدا نسبت به آنچه به طور غدقن حتمی نهی کرد و یا در آنچه به طور حتم دستور داد رخصتی نداده، پس از شرب مقدار زیاد از هر مُسکری نهی حتمی کرده و به احدی در ارتکاب آن رخصت نداده.

و رسول خدا به احدی رخصت نداده آن دو رکعت که به دو رکعت واجب از طرف خدا افزوده ترك کند بلکه به طور لزوم آن را بر همه واجب کرد و رخصت نداده به احدی در ترك چیزی از آن جز برای شخص مسافر و احدی حق ندارد رخصت دهد نسبت به چیزی که رسول خدا در آن رخصتی نداده و امر رسول خدا (ص) موافق امر خدا عز و جل است و نهی او موافق نهی خدا عز و جل، و واجب است بر بندگان تسلیم بدان مانند تسلیم برای خدای تبارك و تعالی.

5- زراره گوید: از امام باقر و امام صادق (ع) شنیدم که می فرمودند:

به راستی خدا تبارك و تعالی کار خلقش را به پیغمبرش و انهاد تا ببیند فرمانبری آنها چون است، سپس این آیه را تلاوت کرد (7 سوره حشر):

مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

ص: 327

6- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا تبارك و تعالی پیغمبر خود را پرورش داد و چون به آنجا رسید که خدا خواست در باره او فرمود (4 سوره قلم): إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ و دین خود را بدو واگذار و فرمود (7 سوره حشر): مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا» خدا فریضه های ارث را مقرر کرد به جد قسمتی نداد و رسول خدا (ص) شش يك مال میت را به او داد و خدا آن را اجازه کرد برایش و این است معنی فرموده خدا عز و جل (40 سوره ص): «این است بخشش بی حساب ما، بده یا نده (اختیار با تو است) و حسابی هم نیست».

7- امام باقر (ع) فرمود: پیغمبر (ص) دیه چشم و دیه خون را معین کرد و نبیذ (شراب خرما) و هر مُسکری را حرام کرد، مردی به آن حضرت عرض کرد: بی آنکه دستوری در آنها آمده باشد، پیغمبر وضع قانون کرد؟ فرمود: آری تا دانسته شود چه کس فرمانبر پیغمبر است و چه کس نافرمان او.

8- امام صادق (ع) فرمود: نه- به خدا- وانگذاشته است خدا به احدی از خلقش جز به رسول خدا (ص) و به ائمه علیهم السلام، خدا عز و جل فرموده است (106 سوره نساء): «به راستی ما فرو فرستادیم به تو قرآن را به راستی و درستی تا حکم کنی در میان مردم

بدان چه خدایت بنماید» این آیه در باره اوصیاء هم جاری است.

9- محمد بن میثمی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم، می فرمود: به راستی خدا عز و جل پیغمبرش را تربیت کرد تا چنانچه خواست او را آراست، سپس به او واگذار کرد و فرمود عز ذکرة (7 سوره حشر): «هر چه رسول خدا (ص) به شما داد بگیریید و از هر چه شما را غدقن کرد باز ایستید» و هر چه را خدا به رسولش تفویض کرده آن را به ما تفویض نمود.

10- زید شحام، گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم در باره قول خدا تعالی (40 سوره ص): هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ فرمود: به سلیمان سلطنت عظیمی داده شد، سپس این آیه در باره رسول خدا (ص) مجری شد، او حق داشت هر چه را خواهد به هر کس بدهد و از هر کس بخواهد دریغ دارد، و خدا به او بهتر از اختیارات سلیمان را داده برای آنکه فرموده (7 سوره حشر): مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمُ عَنْهُ فَانْتَهُوا.

ص: 331

باب در اینکه ائمه به کدام از گذشتگان می مانند و بدی اطلاق پیغمبری بر آن

1- حمران بن اعین گوید: به امام باقر (ع) گفتم:

علماء (ائمه ع) چه موقعیتی دارند؟ فرمود: چون ذی القرنین باشند و صاحب سلیمان (آصف بن برخیا) و صاحب موسی (یوشع بن نون).

2- امام صادق (ع) فرمود: در باره ما نسبت به همان دانستن حلال و حرام باید توقف کرد و اما نبوت در ما نیست.

3- ایوب بن حر گوید از امام صادق (ع) شنیدم میفرمود:

براستی خدا عز ذکره به پیغمبر شما پیغمبران را پایان داد و هرگز بعد از او پیغمبری نخواهد بود و با کتاب شما (قرآن) به کتابهای آسمانی پایان داد و بعد از او هرگز کتاب آسمانی نباشد و در آن بیان درست و کامل هر چیزی را نازل کرده و آفرینش شما و آفرینش آسمانها و اخبار وقایع پیش از شما را، و وسیله قطع دعاوی شما است و در آن است خبر آنچه بعد از شما است و امر بهشت و دوزخ و سرانجام شما.

4- حارث بن مغیره گوید: امام باقر (ع) فرمود: علی (ع) از

ص: 333

فرشته ها حدیث دریافت می کرد، گفتم: می فرمائید: پیغمبر بود؟

دست خود را حرکت داد هم چنان (یعنی برای تاکید در نفی نبوت دست خود را حرکت داد- از مجلسی ره) سپس فرمود: یا بود مانند رفیق سلیمان یا رفیق موسی یا مانند ذو القرنین یا مانند هر که به شما رسید که خود او گفته است مانند او در میان شما است.

5- برید بن معاویه گوید از امام باقر و امام صادق (ع) پرسیدم شما چه مقامی دارید و به کدام از گذشتگان می مانید فرمود:

به صاحب موسی و ذو القرنین که هر دو عالم بودند ولی پیغمبر نبودند.

6- سدیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قومی معتقدند که شما معبودید و از قرآن دلیل بر آن آورند و این آیه را خوانند (84 سوره زخرف): «او است که در آسمان معبود است و در زمین هم معبود است» فرمود: ای سدیر! گوشم، چشمم، تنم، خونم و مویم از این مردم بیزار است و خدا هم از آنها بیزار است، اینان بر کیش من و کیش پدران من نیستند، به خدا سوگند، که خدا مرا و آنها را در قیامت گرد هم نیاورد جز آنکه بر آنها خشمگین باشد.

گوید: گفتم: نزد ما مردمی باشند که گویند: شما رسولان خدائید و گواه قول خود بر ما آیه قرآن خوانند (51 سوره مؤمنون): «ایا رسولان خدا، از چیزهای خوب بخورید و کارهای خوب کنید، برآستی من بدان چه عمل کنید دانایم» فرمود: ای سدیر! گوشم، چشمم، مویم، تنم، گوشتم و خونم از اینان هم بیزار است، خدا و رسولش از آنها بیزارند اینان بر کیش من نیستند و نه بر کیش

ص: 335

پدرانم، به خدا سوگند که روز قیامت خدا مرا و آنها را گرد هم نیاورد جز آنکه بر آنها خشمناک است.

گوید: گفتم: پس شما چه هستید؟ فرمود: ما خزانه دار علمِ خدائیم، ما ترجمان و مفسر امر خدائیم، ما مردمی معصوم و پاکیم، خدا تبارک و تعالی امر به اطاعت ما فرموده و از نافرمانی ما غدقن کرده، ما حجتِ رسائیم بر هر که زیر آسمان و روی زمین است.

7- محمد بن مسلم گوید:

از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود:

ائمه (ع) به جای رسول خدایند (ص) جز اینکه پیغمبر نیستند و آن شماره از زنها که برای رسول خدا (ص) حلال بود، برای آنها حلال نیست، و در جز اینها به جای رسول خدا (ص) باشند.

باب در اینکه ائمه (از غیب) حدیث دریابند و الهام گیرند

1- عبید بن زراره گوید: امام باقر (ع) فرستاد نزد زراره تا به حکم بن عتیبه اعلام کند که اوصیاء محمد (ص) - از غیب - درك حدیث کنند.

ص: 337

2- حکم بن عتیبه گوید: روزی خدمت علی بن الحسین (ع) رفتم، فرمود: ای حکم، تو آن آیه را می دانی که علی بن ابی طالب (ع) بدان قاتل خود را می شناخت و امور مهمی را می فهمید که به مردم باز می گفت حکم گوید، با خود گفتم، چه خوب که رشته ای از علم علی بن الحسین (ع) بدستم افتاد من هم بوسیله آن این امور مهمه را می توانم فهمید، گوید: گفتم: نه، بخدا سوگند نمی دانم، گوید: سپس گفتم یا ابن رسول الله، از آن آیه بمن خبر می دهید؟ فرمود: بخدا آن آیه قول خدا عز ذکره است (52 سوره حج) به این قرائت در قرآن ثبت است: **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى (نفرستادیم پیش از تو هیچ رسولی و نه پیغمبری و نه محدثی) (مجلسی "ره" گفته: این حدیث بدان دلیل است که کلمه محدث را از آیه انداخته اند، فتدبر) و علی بن ابی طالب (ع) محدث بود (از غیب درك حدیث میگرد) مردی که او را عبد الله بن زید می گفتند و برادر مادری علی (ع) بود (عامه گفته اند عبد الله بن زید برادر مادری امام است ولی طبق عقیده شیعه، امام چهارم از دختر یزدجرد است و مادرش هم در حال زائیدن وفات کرده و برادر مادری هم نداشته و شاید مادر عبد الله دایه یا مستحفظه آن حضرت بوده است) گفت: سبحان الله، علی محدث بود؟ گویا منکر این معنی بود، امام باقر (ع) روبه ما کرد و فرمود: هلا بخدا، پسر مادر تو این را می داند، گوید: با این سخن آن مرد خاموش شد و امام فرمود: همین حقیقت است که ابو الخطاب در باره آن هلاك و گمراه شد و نفهمید فرق میان نبی و محدث را.**

3- محمد بن اسماعیل گوید: شنیدم ابو الحسن (ع) می فرمود:

4- محمد بن مسلم گوید: کلمه محدث نزد امام صادق (ع) برده شد، فرمود آن کسی است که آواز (فرشته را) می شنود و شخص او را نمی بیند به او گفتم: قربانت، چطور می داند که او فرشته است؟ فرمود: آرامش دل و اطمینان خاطر یابد تا بداند که آن سخن فرشته است.

5- حمران بن اعین گوید: امام باقر (ع) فرمود: علی (ع) محدث بود، من نزد یاران خود بیرون شدم گفتم: خبر شگفت آوری برای شما آوردم، گفتند: آن چیست؟ گفتم: از امام باقر شنیدم، میفرمود: علی (ع) محدث است، گفتند: کاری نکردی، خوب بود بررسی چه کسی به او حدیث می گوید؟ نزد آن حضرت برگشتم و گفتم: آنچه به من باز گفتی به یارانم باز گفتم و گفتند: کاری نکردی لازم بود بررسی چه کسی برای او حدیث میگوید؟ به من فرمود: فرشته ای به او حدیث میگوید، گفتم: می فرمائید که او پیغمبر است؟ گفت دستش را چنین حرکت داد. یا آنکه مانند صاحب سلیمان یا صاحب موسی است یا چون ذی القرنین یا چنانچه به شما رسیده که خودش فرمود: در میان شما مانند او هست (یعنی مانند ذو القرنین، مقصود علی (ع) در این حدیث ذو القرنین، خودش بوده است).

باب ذکر نیروهای معنوی و روحی که در ائمه بوده است

1- جابر جعفی گوید: امام صادق (ع) فرمود: ای جابر، برستی خدا تبارك و تعالی خلق را سه دسته آفریده و این است قول خدا عز و جل (6- 11 سوره واقعه): «شما سه دسته بودید که با هم جفت شدید: اصحاب میمنه، چه کسانی اصحاب میمنه؟ (خوش سرانجام و با برکت) و اصحاب مشأمه. کیانند اصحاب مشأمه؟ (بدبخت و شوم) و سابقون سابقون (پیشروان درجه يك) آنان مقربانند»، دسته سابقون:

رسولان خدا و مخصوصان حضرت او باشند از خلق او که در آنها پنج نیروی روحی نهاده:

1- با روح القدس آنها را تأیید کرده و به وسیله او هر چیز را شناخته و فهمیدند.

2- روح ایمان و عقیده که به وسیله آن از خدا عز و جل بترسند.

3- روحیه توانائی که به وسیله آن فرمان خدا برند.

4- روح شهوت که به وسیله آن طاعت خدا جویند و از نافرمانی خدا بدشان آید.

5- روحیه عمومی که به وسیله آن مردم رفت و آمد کنند و زنده باشند.

و در مؤمنان اصحاب میمنه:

1- روح ایمان که بدان از خدا ترسند.

2- روحیه ناتوانی که بدان قدرت بر طاعت خدا دارند.

3- روحیه شهوت که در طاعت خدا پویند.

4- روحیه عمومی که بدان مردم همه رفت و آمد کنند و زنده باشند.

2- جابر گوید: از امام باقر (ع) پرسیدم از مبدأ علم (یعنی پیغمبر و امام)، به من فرمود: ای جابر، در انبیاء و اوصیاء پنج روح است:

روح القدس، روح ایمان، روح حیات، روح قوت، روح شهوت. ای جابر، به وسیله روح القدس است که از زیر عرش تا درون فرش را میدانند، سپس فرمود: ای جابر، به این چهار روح اخیر آفت میرسد ولی روح القدس سرگرمی و بازی ندارد.

3- مفضل بن عمر گوید: از امام صادق (ع) از علم امام پرسیدم نسبت به آنچه در اقطار زمین باشد با اینکه خودش در میان خانه است و پرده هم جلوی او افتاده؟ فرمود: ای مفضل، براستی خدا تبارک و تعالی، در پیغمبر پنج روح نهاده: روح حیات و زندگی که به وسیله آن بجنبد و راه رود، روح توانائی که به وسیله آن قیام کند و مبارزه نماید، روح شهوت که به وسیله آن بخورد و بنوشد و به حلالی با زنها بیامیزد، روح ایمان که به وسیله آن عقیده دارد و عدالت می ورزد، و روح القدس که به وسیله آن تحمل نبوت کند و چون پیغمبر درگذرد و جان بدهد روح القدس از او منتقل شود و متعلق به امام گردد، روح القدس نه بخوابد و نه غفلت کند و نه به بازی سرگرم شود و نه بر خود بیالد و مغرور شود و فریب خورد و دستخوش آرزوی دروغ و استخفاف گردد ولی آن چهار روح دیگر بخوابند، غفلت کنند، به بازی سرگرم شوند و بر خود بیالند و فریب خورند و امام همه چیز را با روح القدس درک می کند.

ص: 345

باب روحی که خدا بدان، ائمه را حفظ می کند

1- ابوبصیر گوید: از امام صادق (ع) از قول خدا تبارک و تعالی پرسیدم (52 سوره شوری): «و هم چنین وحی کردیم به تو روحی را از امر خود، تو نبودی که بدانی کتاب چیست و ایمان چیست؟» فرمود:

روح خلق است از خلق خدا عز و جل بزرگتر از جبرئیل و میکائیل، با رسول خدا (ص) بود و به او گزارش می داد و او را نگهداری میکرد و او بعد از پیغمبر (ص) با ائمه (ع) است.

2- اسباط بن سالم گوید: مردی از اهل هیت (شهری بوده در عراق- در کنار فرات) در حضور من از آن حضرت پرسید، از قول خدا عز و جل (52 سوره شوری): «و هم چنین وحی کردیم به تو روحی از امر خود» فرمود: از آنگاه که خدای عز و جل این روح را بر محمد (ص) نازل کرد به آسمان بر نگشت و به راستی او در ما هست.

3- ابوبصیر گوید: از امام صادق (ع) تفسیر قول خدا عز و جل را (87 سوره اسراء): «می پرسندت از روح، بگو: روح از امر پروردگار من است» پرسیدم، فرمود: خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با رسول خدا (ص) بود و هم او با ائمه است و از عالم

4- ابوبصیر گوید: از آن حضرت شنیدم می فرمود: در «وَيَسِّرُ لَكَ عَنِ الرُّوحِ قَلْبَ الرُّوحِ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» که روح خلقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل، با هیچ کس از گذشتگان نبوده تنها با محمد (ص) بوده و او با ائمه است، آنها را حفظ می کند و رهنمائی می نماید و نیست که هر چه را جویند یابند (یعنی این مقام خدا داده است و با کسب و کوشش به دست کسی نیاید).

5- ابی حمزه گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم، علم و دانش همان است که از دهان مردم می آموزند و از استاد یاد می گیرند و یا این که در کتابی باشد نزد خود شما که آن را می خوانید و یاد می گیرند؟ فرمود: موضوع علم از این مهم تر و ثابت تر است، مگر قول خدای عز و جل را نشنیدی (52 سوره شوری): «و هم چنین به تو وحی کردیم يك روحی از امر خود، تو نمی دانستی که کتاب چیست؟ و نه ایمان چیست؟» سپس فرمود: اصحاب شما در این آیه چه می گویند؟

آیا اعتراف می کنند که آن حضرت در حالی هم به سر برد که نمی دانست کتاب چیست و ایمان چیست، گفتم: قربانت، من نمی دانم چه می گویند، به من فرمود: آری، در حالی هم بود که نمی دانست کتاب چیست و نه ایمان چیست تا خدا روحی که در قرآن نام برده بعث کرد و چون آن را به وی وحی کرد، علم و فهم را بدان آموخت و دانست، و این روحی است که خدا به هر که خواهد عطا کند و چون آن را به بنده ای عطا کرد، به او فهم آموزد.

6- سعد اسکاف گوید: مردی خدمت امیر مؤمنان (ع) آمد و از روح پرسید، گفت او همان جبرئیل نیست؟ امیر المؤمنین فرمود:

جبرئیل از فرشته‌ها است و روح جز جبرئیل است و آن را چند بار بدان مرد فرمود: آن مرد بدو عرض کرد: سخن بزرگی گفتی! احدی معتقد نیست که روح جز جبرئیل باشد، امام فرمود: تو گمراهی و از گمراهان سخن باز گوئی. خدا تعالی به پیغمبر خود فرمود (1 سوره نحل): «آمد امر خدا، در باره آن شتاب مورزید پاک و برتر است خدا از آنچه شریک او دانند، فرشته‌ها را با روح فرود آیند» (روح را فرود آرند) روح جز فرشته است.

باب وقتی که امام همه علوم امام پیش از خود را می داند

1- یکی از اصحاب ما گویند: به امام صادق (ع) گفتم: کی امام دومین میدانند آنچه نزد امام اولی است؟ فرمود: در آخر دقیقه زندگی او.

ص: 351

2- عبید بن زرارہ و جمعی بہ ہمراہ او گویند: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: آن کہ بعد از امام باشد علم کسی کہ پیش از او است در آخرین دقیقہ زندگی او درک می کند.

3- یکی از اصحاب از امام صادق (ع) گوید: بہ او گفتیم:

امام چہ وقتی متصدی امامت می شود و کار بہ دست او می افتد؟

فرمود:

در آخرین دقیقہ از زندگی امام سابق.

باب در این کہ ائمه (ع) در علم و شجاعت و وجوب طاعت برابرند

1- امام صادق (ع) فرمود: خدا تعالی فرماید (21 سوره طور):

«آن کسانی کہ ایمان آوردند و ذریہ آنها پیرو آنهایند در ایمان، ما ذریہ آنها را بدانها پیوندیم و از کردارشان چیزی نکاهیم» (یعنی بہ حساب ذریہ آنها نگذاریم)، فرمود: الذین آمنوا، پیغمبر و امیر المؤمنین است و ذریہ، ائمه و اوصیاء هستند کہ بہ آنها پیوندیم و نسبت بہ ذریہ،

ص: 353

حجتی را که محمد (ص) در باره علی (ع) آورد نگاهیم و حجت همه یکی است و طاعت همه يك حکم دارد.

2- علی بن جعفر گوید: ابو الحسن (ع) فرمود به من که: ما در علم و شجاعت برابریم ولی در عطا به اندازه ای که دستور داریم عمل کنیم.

3- حارث بن مغیره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود که:

رسول خدا (ص) فرمود: ما در امر و فهم و دانستن حلال و حرام، همه در يك روش هستیم.

ولی رسول خدا (ص) و علی (ع) مقام فضلشان محفوظ است.

باب در این که امام، امام بعد از خود را می شناسد و قول خدا عز و جل: «به راستی خدا به شما فرمان می دهد که امانات را به اهلش بپردازید» در باره آنها است

1- برید عجلی گوید: از امام باقر (ع) تفسیر قول خدا عز و

ص: 355

جل را پرسیدم (62 سوره نساء): «به راستی خدا به شما فرمان می دهد که امانات را به اهلش بپردازید و چون میان مردم حکم کنید، به عدالت حکم کنید» فرمود: مقصود، ما هستیم که باید امام سابق به امام بعد از خود بپردازد کتب و علم و سلاح را (نشانه های امامت)، «و چون میان مردم حکم کنید، طبق قانون عدالتی باشد» که به دست شما است.

سپس خطاب به مردم فرموده است (63 سوره نساء): «ایا آن کسانی که گرویدید، اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از رسول خدا و اولو الامر بر خودتان» و مقصود از اولو الامر هم خصوص ما ائمه هستیم، همه مؤمنان را تا روز قیامت فرمان داده به طاعت ما، و اگر بترسید از تنازع و ستیزه در امری، آن را رجوع دهید به خدا و رسولش و به اولو الامر از خود، این چنین نازل شده است و چگونه خدا عز و جل به آنها فرمان دهد که از اولو الامر اطاعت کنند و به آنها اجازه دهد که با آنها نزاع و ستیزه نمایند؟

همانا تکلیف تنازع و رجوع به حکم را نسبت به مأمورین صادر فرموده که به آنها گفته شده: «از خدا فرمان برید و از رسول خدا و اولو الامر خود».

2- احمد بن عمر گوید: امام رضا (ع) تفسیر قول خدا عز و جل (52 سوره نساء): «به راستی خدا به شما فرمان می دهد که امانات را به اهل آن بپردازید» پرسیدم، فرمود: آنها ائمه از آل محمدند که هر امامی باید امانت را به امام بعد از خود رد کند به دیگری ندهد و از او دریغ ندارد.

3- امام رضا (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل:

ص: 357

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا فرمود: آنان ائمه اند که هر امامی به امام بعد از خود می پردازد و به دیگری نمی دهد و از او هم پنهان نمی دارد.

4- معلى بن خنيس گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل: إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا فرمود: خدا به امام سابق امر کرده که هر چه نزد او است به امام بعد از خود بدهد.

5- فرمود که: امامی نمیرد تا امام بعد از خود را بشناسد و به او وصیت کند.

6- فرمود: به راستی امام می شناسد امامی را که بعد از او است و به او وصیت می کند.

7- فرمود: عالمی نمیرد تا خدا به او بیاموزد که به چه کسی وصیت کند.

ص: 359

باب در اینکه عهد امامت نسبت به هر يك از ائمه از طرف خدا اعلام شده است

1- ابی بصیر گوید: من خدمت امام صادق (ع) بودم اوصیاء را نام بردند و من هم اسماعیل را نام بردم، فرمود: نه- به خدا- ای ابا محمد این با ما نیست، امر امامت نیست مگر با خدا عز و جل که در باره یکی بعد از دیگری نازل می کند.

2- عمرو بن اشعث گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود:

شما گمان می کنید وصیت کننده از ما ائمه به هر که خواهد می تواند به امامت وصیت کند؟ نه- به خدا- بلکه امامت عهد و فرمانی است از طرف خدا و رسولش برای مردی پس از مردی تا برسد امر امامت به صاحبش که مستحق آن است.

ص: 361

3- معاویه بن عمار از امام صادق (ع) فرمود: امامت عهد معهودی است از طرف خدا عز و جل برای مردانی به نام معین، امام حق ندارد آن را دریغ دارد و پنهان کند از آنکه بعد از او معین شده، به راستی خدا تبارک و تعالی به داود (ع) وحی کرد: از خاندانت یکی وصی معین کن زیرا در علم من گذشته که پیغمبری مبعوث نکنم جز اینکه از خاندانش یک وصی باشد، داود فرزندان بسیار داشت، در میان آنها پسر بچه ای بود که مادرش نزد داود بود و او را دوست می داشت، داود پس از دریافت این وحی نزد آن محبوبه خود آمد و به او گفت: به راستی خدا عز و جل به من وحی کرده و فرمان داده که از خاندانم یک وصی معین کنم، آن همسرش به او گفت: پس خوب است پسر من باشد، داود گفت: من هم همین را خواستارم ولی در علم خدا گذشته بود که وصی او سلیمان است، خدا به داود وحی کرد تا فرمان من نرسد شتاب مکن، دیری نپائید که دو مرد نزد او آمدند و در باره گوسفندی نزاعی داشتند، به داود خطاب رسید که: پسران خود را گرد آور و هر کدام در این قضیه، به حق حکم کردند، او بعد از تو وصی تو باشد، داود فرزندان خود را جمع کرد و چون دو طرف مرافعه شرح قضیه را دادند (قضیه این بوده که گوسفند به باغ مو انگور دیگری ریخته و آن را خورده بود) سلیمان رو به صاحب باغ کرد و گفت: ای صاحب باغ انگور، کی گوسفندان این مرد به باغ تو ریخته اند؟

گفت: در شب به باغ من آمده اند، فرمود: ای صاحب گوسفند، من حکم دادم که همه اولاد گوسفندان تو با پشم آنها امسال مال صاحب باغ است. داود فرمود: چرا حکم ندادی که خود گوسفندها

از او باشد؟ با این که عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ قیمت کرده اند و بهای مو انگور برابر بهای گوسفندها است؟ سلیمان گفت: موهای انگور از ریشه کنده نشده اند و تنها بار آنها را خورده اند و در سال آینده باز بار می دهند.

خدا به داود وحی کرد که: حکم به حق همین است که سلیمان صادر کرده، ای داود تو چیزی را خواستی و ما چیز دیگری را. داود نزد همسر خود رفت و گفت: ما چیزی خواستیم و خدا چیزی دیگر خواست و نمی شود جز آنچه خدا عز و جل خواسته، ما به امر خدا عز و جل راضی هستیم و تسلیم شدیم و همچنین هستند اوصیاء (ع)، حق ندارند در این امر امامت تجاوزی کنند و آن را از صاحبش به دیگری واگذارند.

کلینی (ره) گوید: معنی حدیث این است که اگر گوسفند در روز به باغ مو رفته بود بر صاحب گوسفند غرامتی نبود، زیرا صاحب گوسفند حق دارد در روز، گوسفند خود را سر دهد تا بچرد و صاحب باغ باید باغ خود را پاس دهد و نگهدارد و بر عهده صاحب گوسفند است که شب گوسفند خود را ببندد و نگهداری کند و صاحب باغ حق دارد در خانه اش بخوابد.

4- عمرو بن مصعب گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: به نظر شما آن که از ماها وصیت به امامت می کند به هر که خواهد می تواند وصیت کند؟ نه به خدا، امامت عهدی است از طرف رسول خدا (ص) به مردی پس از مردی تا آن را به شخص

ص: 365

باب در اینکه ائمه (ع) کاری نکرده و نکنند مگر به فرمان از طرف خدا تعالی و دستور او و از آن تجاوز ننمایند

1- امام صادق (ع) فرمود: وصیت به امامت از آسمان بر محمد (ص) نازل شد نوشته (یعنی نوشته به قلم قدرت از عالم امر- از وافی) نوشته سر به مهر به محمد نازل نشد جز در باره وصیت امامت، جبرئیل گفت: ای محمد این وصیت نامه تو است برای امت تو که نزد خاندان تو باشد، گفت: ای جبرئیل کدام خاندانم؟

فرمود: آنکه برگزیده و پرورده خدا است از میان آنان و ذریه او برای اینکه علم نبوت را از توارث برد چنانچه ابراهیم آن را به ارث داده و ارث آن مخصوص به علی (ع) است و ذریه تو که از پشت او باشند، فرمود: بر آن وصیت نامه مهرها بود؟ فرمود: علی (ع) همان مهر اول را باز کرد و آنچه در آن بود اجراء کرد و حسن (ع) مهر دوم را گشود و بدان دستوری که در آن بود عمل کرد و چون امام حسن وفات کرد و در گذشت، حسین (ع) مهر سوم را بر گشود و دید در آن نوشته: بجنگ و بکش و کشته شو و مردمی را برای شهادت با خود بیرون بر که جز با تو به سعادت شهادت نرسند.

فرمود: این کار را کرد و چون در گذشت آن را به علی بن

الحسین داد، پیش از شهادت خود و او مهر چهارم را بر گشود دید در آن نوشته خموشی گزین و سر به زیر انداز، چون که علم در پرده شده و چون او وفات کرد و در گذشت، آن را به محمد بن علی داد و او مهر پنجم را گشود و دید در آن نوشته: کتاب خدا را تفسیر کن و امامت پدرت را تصدیق کن و ارث امامت را به پسرت بده و امت اسلامی را سازمان بده و به حق خدا عز و جل قیام کن و در موقع بیم و آسودگی حق را بگو و از جز خدا مترس، همین کار کرد و سپس آن را به جانشین خود داد، گوید: گفتم: قربانت، شما او هستید؟ فرمود: بر من هیچ باکی نیست جز این که بروی و این خبر را از من باز گوئی. گوید: گفتم: از خدائی که به تو از پدرانت این مقام را داد خواستارم که از نسل تو کسی بر آرد که این مقام را به او روزی کند پیش از آن که وفات کنی؟ فرمود: خدا چنین لطفی کرده است ای معاذ، عرض کردم: او کیست، قربانت؟ فرمود:

همین که خوابیده است و با دست خود اشاره کرد به عبد صالح (امام کاظم ع) و او در خواب بود.

2- امام صادق (ع) فرمود: به راستی خدا يك نوشته به پیغمبرش فرستاد پیش از آنکه وفات کند و فرمود: ای محمد! این وصیت تو باشد به نجیبان از خاندانت، گفت: ای جبرئیل، نجیبان کیانند؟ عرض کرد: امیر المؤمنین و فرزندانش، بر آن نوشته مهرهائی از طلا بود و پیغمبر سر به مهر آن را به امیر المؤمنین (ع) داد و فرمود: یکی از آن مهرها را باز کند و بدان چه در آن است عمل کند، امیر المؤمنین (ع) یکی از آن مهرها را باز کرد و بدان چه در آن بود عمل کرد، سپس آن را به پسرش حسن داد و او هم مهری را باز

کرد و بدان چه در آن بود عمل کرد، سپس آن را به حسین (ع) داد و او مهری را باز کرد و دید در آن ثبت است که مردمی را برای شهادت بر آور که جز با توسعادت شهادت ندارند و خود را به خدا عز و جل بفروش، عمل کرد و سپس آن را به علی بن الحسین (ع) داد و مهری را گشود و دید در آن است که: سر به زیر انداز و دم مزن و در خانه ات بنشین و پروردگارت را بپرست تا مرگت در رسد و عمل کرد و آن را به پسرش محمد بن علی (ع) داد، او مهری بر گرفت و دید نوشته: برای مردم حدیث بگو و فتوی بده و جز از خدا عز و جل مترس، زیرا احدی را به توراه تجاوز نیست، عمل کرد و سپس آن را به پسرش جعفر (ع) داد و دید در آن نوشته: برای مردم حدیث بگو و فتوی بده و علوم خاندانت را منتشر کن و پدران نیک خود را تصدیق کن و جز از خدا عز و جل مترس و تو در حرز و امانی، عمل کرد و سپس آن را به پسرش موسی داد و وی آن را به کسی که بعد از او است بدهد و سپس به همین طریق تا قیام مهدی (ع).

3- از امام باقر (ع)، حمران به او گفت: قربانت، ملاحظه می فرمائید آنچه را واقع شد در زندگی علی و حسن و حسین (ع) از خروج و نهضت برای دین خدا عز و جل و آنچه بدان گرفتار شدند از کشتاری که سرکشان نسبت به آنها کردند و بر آنها چیره و پیروز شدند تا کشته و مغلوب گردیدند؟ امام باقر (ع) فرمود: ای

حمران به راستی خدا تبارك و تعالى آن را بر ایشان مقدر کرده بود و حکم داده و امضاء کرده و حتمی ساخته بود و سپس آن را اجراء کرد و قیام علی و حسن و حسین با سابقه علم و دستوری بود که از رسول خدا (ص) به آنها رسیده بود و هر امامی هم که خموشی گزیده از روی علم و دستور بوده است.

4- ابی موسی ضریر گوید: موسی بن جعفر (ع) برایم گفت که: به امام صادق گفتم: آیا امیر المؤمنین نویسنده وصیت و پیغمبر (ص) املاء گوئی آن و جبرئیل و فرشته های مقرب گواهان آن نبوده اند؟ گوید: مدتی سر به زیر انداخت و سپس فرمود: ای أبو الحسن! این که تو می گوئی واقع شده ولی از اول که امر وصایت و امامت به رسول خدا نازل شد، آن وصیت در نوشته سر به مهری نازل گردید، جبرئیل آن را فرود آورد، به همراه امناء خدا تبارك و تعالى از فرشتگان، جبرئیل گفت: ای محمد هر که در نزد خود داری بیرون کن جز وصی خود و این وصیتنامه را از ما تحویل بگیر و گواه و ضامنی برای این که ما آن را به تو تحویل دادیم بر گمار و مقصود خود علی (ع) بود، پیغمبر دستور داد هر که در خانه بود بیرون شد جز علی (ع) و فاطمه هم میان پرده و در خانه بود، جبرئیل گفت: ای محمد پروردگارت سلام میرساند و می فرماید:

این نوشته ای است که من با تو عهد کرده و قرار گذاشته بودم و خود گواه آنم بر تو و فرشته های خود را هم به گواه گرفتم و ای محمد همان خودم برای گواه بس هستم.

گوید: لرزه بر اندام پیغمبر افتاد و گفت: ای جبرئیل پروردگارم سلام است و از او سلامتی و به سوی او است سلامتی، راست فرموده است پروردگارم عز و جل و احسان کرده، نوشته را به من بده، آن را به وی داد و به او دستور داد تا آن را تسلیم امیر المؤمنین (ع) کند. به او فرمود: آن را بخوان و آن را کلمه کلمه خواند، پیغمبر فرمود: ای علی! این فرمان پروردگارم تبارک و تعالی است به من، و شرط او است بر من، و امانت او است، من رساندم و خیر اندیشی کردم و ادا کردم، علی (ع) فرمود: من هم گواه تو هستم، پدر و مادرم قربانت، بر این که رسانیدی و ادای وظیفه خیر خواهی کردی و آنچه فرمائی تصدیق دارم و گواهی دهم برای شما بدان گوشم، چشمم، گوشتم و خونم.

جبرئیل گفت: من هم گواه شما هر دو هستم بر این موضوع، رسول خدا (ص) فرمود: یا علی، وصیت مرا گرفتی و فهمیدی و ضامن شدی برای من و خدا که بدان چه در آن است وفا کنی؟ علی گفت: آری، پدر و مادرم قربانت، بر من است تعهد آن و بر خدا است یاری به من و توفیق عطا کردن بر ادای آن، رسول خدا (ص) فرمود: من می خواهم بر تو گواه بگیرم که تعهد کنی روز قیامت به من گزارش کار خود را بدهی، علی گفت: بسیار خوب، گواه بگیر، پیغمبر فرمود: اینک جبرئیل و میکائیل میان من و تو باشند و در اینجا هم با فرشته های مقرب حاضر شدند تا من آن ها را گواه بر تو بگیرم، علی گفت: گواه باشند و من هم، پدر و مادرم قربانت، آنها را

گواه می‌گیرم و رسول خدا آنها را شاهد نمود و در ضمن شرطی هم با علی کرد به پیشنهاد جبرئیل و طبق دستور خدا عز و جل و آن این بود: ای علی باید وفا کنی بدان چه در این وصیتنامه است از دوستداری هر که دوست دارد خدا و رسولش را و بیزاری و دشمنی برای هر که دشمنی کند با خدا و رسولش با صبر و شکیبائی و با کظم غیظ بر بردن حقّ تو و غصب خمس تو و دریدن پرده آبرویت، گفت: به چشم یا رسول الله.

امیر المؤمنین فرمود: سوگند بدان که دانه را شکافد و نفس کش را بر آرد، من از جبرئیل شنیدم به پیغمبر می‌گفت: ای محمد به او بفهمان که حرمت او هتک می‌شود، در عین حالی که حرمت خدا و حرمت رسول خدا است و بر او شرط کن که ریشش با خون تازه سرش رنگین می‌گردد، علی فرمود: چون این کلمه را از جبرئیل امین درک کردم ناله ای کشیدم و برو بر زمین افتادم و گفتم: به چشم قبول دارم، راضیم گر چه هتک حرمت شود و سنت معطل گردد و قرآن دریده شود و خانه کعبه به ویرانی افتد و ریشم با خون تازه سرم رنگین شود و صبر و تقرب به حق را همیشه پیشه کنم تا بر تو وارد شوم، سپس رسول خدا (ص) فاطمه و حسن و حسین را هم دعوت کرد و به آنان مانند امیر المؤمنین مطالب را اعلام نمود و آنها هم مانند آن حضرت جواب دادند، و وصیتنامه با مهرهائی از طلا مهر شد که آتش ندیده بود و به دست امیر المؤمنین (ع) سپرده شد.

راوی گوید: من به ابو الحسن گفتم: پدر و مادرم قربانت، نمی‌فرمائید در این وصیتنامه چه نوشته بود؟ فرمود: سخن خدا و سنن رسول خدا (ص)، گفتم: در ضمن وصیتنامه، جستن آنان

و مخالفتشان با امیر مؤمنان درج شده بود؟ فرمود: آری به خدا، جزء به جزء و حرف به حرف، آیا نشنیدی قول خدا عز و جل را (12 سوره یس): «به راستی ما مرده ها را زنده کنیم و بنویسیم آنچه را پیش فرستاده اند و آثار آنها را و هر چیز را آمار کنیم در امام مبین» به خدا، رسول خدا (ص) به امیر المؤمنین و فاطمه (ع) فرمود: آنچه را به شما تقدیم داشتیم آیا خوب فهم نکردید و نپذیرفتید؟ عرض کردند: چرا، و بر آنچه ما را بد آید و به خشم آرد صبر کنیم.

5- حریر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قربانت، چه اندازه عمر شما خاندان کوتاه است و مرگ شما ائمه به هم نزدیک است با اینکه مردم به شما نیازمندند؟ فرمود: هر کدام از ما صحیفه و برنامه کار داریم که در آن هر چه باید عمل شود در مدت امامت ثبت است و چون مندرجات آن به آخر رسید، فهمیده شود که عمر به آخر رسیده، و پیغمبر (در خواب) آید و خبر مرگ او را به وی دهد و آنچه از مقام نزد خدا دارد به او گزارش دهد و چون نوبت به حسین (ع) رسید و صحیفه مخصوص خود را خواند و در آینده نزدیک خبر مرگ او را شرح داده بود ولی کارهائی مانده بود که انجام نشده بود پس برای نبرد و شهادت خروج کرد و از امور انجام نشده این بود که ملائکه از خدا طلب یاری او را کرده بودند و به استجاب هم رسیده بود و آن ملائکه آماده نبرد شده بودند و مهیای حرکت بودند که آن حضرت کشته شد و وقتی به زمین آمدند که مدت او به سر رسیده بود و شهید شده بود.

ملائکه عرض کردند: بار پروردگارا به ما اجازه فرود آمدن

دادی و اجازه یاری کردن حسین را دادی، ما فرود آمدیم و تو جان او را گرفتی، خدا به آنها وحی کرد که: بر سر قبر او بمانید تا او را ببینید که بیرون آمده و او را یاری کنید و اکنون بر او گریه کنید و گریه کنید بر اینکه فرصت یاری او از دست شما رفت، زیرا مخصوص به یاری کردن او شده اید و بر گریستن در مصیبت او، فرشته ها به عزاداری امام حسین گریستند و از غم از دست رفتن یاری آن حضرت هم می گریند و چون از قبر بر آید (در دوران رجعت) از یاران او باشند.

باب اموری که موجب حجت و دلیل بر امامت امام می شوند

1- ابن ابی نصر گوید: به امام رضا (ع) گفتم: وقتی که امام بمیرد با چه امام بعد از او شناخته شود؟ فرمود: امام نشانه ها دارد:

یکی اینکه بزرگترین پسرهای پدر خود می باشد و دارای فضیلت و وصیت است و معروف است به طوری که يك شتر سوار که از خارج وارد شهر می شود، می پرسد: فلان امام به که وصیت کرده؟

می گویند: به فلانی، و سلاح در میان ما چون تابوت است در میان بنی اسرائیل و امامت به همراه سلاح است هر جا که باشد.

2- عبد الأعلى گوید: به امام صادق (ع) گفتم: آن که به ناحق بر مسند امامت جسسته و مدعی آن است چه دلیلی بر رد او است؟ فرمود: از احکام حلال و حرام از وی پرسند، سپس رو به من کرد و فرمود: سه دلیل هست که در کسی جمع نباشد جز این که

به حق صاحب مقام امامت است:

الف- اولی و احق باشد نسبت به امام سابق بر خود.

ب- سلاح نزد او باشد.

ج- وصی معروف امام سابق باشد به طوری که وقتی تو وارد شهر مدینه شدی از عموم مردم و از بچه ها پرسیدی: فلان امام به چه کسی وصیت کرده؟ بگویند: به فلان پسر فلان.

3- حفص بن بختری گوید: به امام صادق (ع) عرض شد:

با چه چیز امام شناخته می شود؟ فرمود: به وصیت معروفه و به فضیلت، امام کسی است که احدی نمی تواند به او طعنی زند که گناهی با دهان یا شکم یا فرج کرده است و در باره او نتوانند بگویند دروغگو است یا مال مردم خور است و یا مانند این حرفها.

4- معاویه بن وهب گوید: به امام باقر (ع) گفتم: نشانه امام بعد از امام چیست؟ فرمود: حلال زادگی و پرورش خوب و کنار بودن از لهو و لعب.

5- احمد بن عمر گوید: پرسیدم از امام رضا (ع) از دلیل بر صاحب امر امامت، فرمود: دلیل آن کبر (سن) و فضل و وصیت روشن است، تا آنجا که چون کاروانی به مدینه وارد شوند و بگویند فلان امام به که وصیت کرده؟ گویند: به فلان پسر فلان، شما با سلاح پیغمبر بگردید هر کجا آن گردید، که همراه با امامت است،

ص: 383

اما صرف مسائل دلیل نمی شوند.

6- امام صادق (ع) فرمود: امر امامت در پسر بزرگ است به شرط آن که عیبی نداشته باشد.

7- أبو بصیر گوید: به أبو الحسن (ع) گفتم: قربانت، امام به چه دلیل شناخته می شود؟ گوید: در جواب فرمود: به چند خصلت:

1- با چیزی که از پدر در باره او سابقه دارد (مانند نصّ بر او و سپردن علم امامت به او) به اشاره به وی تا دلیل امامت باشد.

2- هر چه از او پرسند جواب گوید و اگر در برابر او خاموش نشیند او خود آغاز سخن کند.

3- می تواند از فردا خبر دهد.

4- با مردم جهان به هر زبانی می تواند سخن کند و اهل هر زبانی می تواند با او بدون مترجم گفتگو کند.

سپس فرمود: ای ابا محمد! من پیش از اینکه تو از جای خود برخیزی، يك نشانه ای به تو می نمایم. دیری نگذشت که مردی از اهل خراسان وارد مجلس ما شد و آن خراسانی به زبان عربی با آن حضرت سخن گفت ولی أبو الحسن به فارسی جوابش داد، آن خراسانی گفت: قربانت، بخدا مانع من از اینکه به زبان فارسی با شما سخن گویم این بود که شما زبان فارسی را خوب ندانید. فرمود:

سبحان الله! اگر من نتوانم جواب تو را بگویم، چه فضیلتی بر تو دارم؟ سپس به من فرمود: ای ابا محمد! به راستی سخن هیچ کس بر امام نهان نیست و نه گفتار پرنده و جانداران و نه هیچ زنده ای که روح دارد، هر که این خصال را ندارد امام نیست.

ص: 385

باب اثبات امامت در اعقاب و سلب آن از برگشت به برادر و عم و خویشان دیگر

1- امام صادق (ع) فرمود: امامت بعد از حسن و حسین هرگز از برادر به برادر نرسد، از دوران علی بن الحسین منحصرأ طبق گفتار خدا (75 سوره انفال، 6 سوره احزاب): «اولوالارحام به همدیگر اولی هستند» جاری شده و بعد از علی بن الحسین امامت نباشد جز پشت به پشت، یعنی از پدر به پسر.

2- از یونس بن یعقوب که شنیده امام صادق (ع) می فرموده: خدا نخواسته امامت را بعد از حسن و حسین (ع) به دو برادر دهد.

3- محمد بن اسماعیل بن بزیع از امام رضا (ع) پرسید: امامت به عم و خال می رسد؟ فرمود: نه، گوید: گفتم: به برادر؟ فرمود:

نه، گفتم: پس در چه کسی است؟ فرمود: در پسر من است، آن روز هنوز امام رضا پسری نداشت.

4- امام صادق (ع) فرمود:

امامت در دو برادر جمع نمی شود بعد از حسن و حسین (ع)،

همانا در اعقاب است و اعقابِ اعقاب.

5- عیسی بن عبد الله بن عمر بن علی بن ابی طالب گوید: به امام صادق (ع) گفتم: اگر پیش آمدی شد (یعنی شما وفات کردید) خدا برایم آن روز را نیاورد، من به چه کسی بگروم؟ اشاره به فرزندش موسی کرد، گوید: گفتم: اگر برای موسی پیش آمدی شد به که بگروم؟ فرمود: به پسرش، گفتم: اگر برای او هم پیش آمدی شد و برادر بزرگ و پسر صغیری دارد به که بگروم؟ فرمود: به پسر او سپس به هر يك از اولاد- و در نسخه صفوانی است که- سپس همچنین تا همیشه.

باب آنچه نص از خدا عز و جل و رسولش صادر شده بر ائمه یکی بعد از دیگری

1- ابی بصیر گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از قول خدا عز و جل (59 سوره نساء): «از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولی الامر خودتان اطاعت کنید»؟ فرمود: در باره علی بن ابی طالب و حسن و حسین (ع) نازل شده، من به او گفتم: به راستی مردم می گویند:

ص: 389

چرا او نام علی و خاندانش را در کتاب خدا عز و جل نبرده؟ گوید: فرمود: در پاسخ آنها بگوئید که: برای پیغمبر آیه نماز نازل شد و خدا در آن نام نبرد سه رکعت و چهار رکعت را تا اینکه رسول خدا (ص) آن را شرح داد و آیه زکاة نازل شد خدا نام نبرد که باید از چهل درهم يك درهم داد تا رسول خدا (ص) بود که آن را شرح داد و آیه حج نازل شد و فرمود به مردم که هفت دور طواف کنید تا آنکه رسول خدا (ص) بود که آن را شرح کرد برای مردم و نازل شد أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و در باره علی و حسن و حسین (ع) نازل شد و رسول خدا (ص) در باره علی (ع) فرمود هر که را من مولا و آقایم علی (ع) مولا و آقا است، و فرمود:

من به شما وصیت می کنم در باره کتاب خدا و خاندانم زیرا من از خدا عز و جل در خواسته ام که میان آنها جدائی نیفکند تا آنها را بر سر حوض به من رساند، خدا این خواست مرا داد، و فرمود: چیزی به آنها نیاموزید که آنها از شما اعلم هستند، و فرمود:

خاندان من شما را از هیچ در هدایت بیرون نکنند و هرگز شما را به باب گمراهی وارد نکنند.

اگر پیغمبر خاموش می نشست و آن را در خاندان خود شرح نمی کرد، آل فلان و آل فلان ادعای آن را می کردند، ولی خدا در کتاب باز هم شرح آن را برای تصدیق پیغمبرش بیان کرد و نازل نمود (33 سوره احزاب): «همانا خدا می خواهد پلیدی را از شما خاندان

به خصوص ببرد و شما را پاك كند» علی بود و حسن و حسین و فاطمه (ع) که پیغمبر (ص) آنها را زیر عبا گرد آورد، در خانه ام سلمه، و سپس فرمود: بار خدایا هر پیغمبری خاندان و بنه ای دارد و اینها خاندان و بنه منند، ام سلمه گفت: آیا من از خاندان تو نیستم؟

فرمود: تو رو به خوبی داری ولی اینان خاندان و بنه منند.

چون رسول خدا (ص) وفات کرد، علی (ع) اولی و اَحَقُّ از همه مردم بود برای پیشوائی مردم، برای تبلیغات بسیاری که رسول خدا (ص) نسبت به او کرده بود و او را برابر مردم پیا داشته بود و دست او را در دست داشت و چون علی (ع) در گذشت، نمی توانست و اقدام نمی کرد که محمد بن علی یا عباس بن علی یا یکی از پسرانش را وارد امر امامت کند، زیرا در این صورت حسن و حسین (ع) می گفتند: خدا در باره ما حکم نازل کرده چنانچه در باره تو نازل کرده و به اطاعت ما دستور داده چنانچه به اطاعت تو دستور داده و در باره ما تبلیغ کرده رسول خدا (ص) مثل این که در باره تو تبلیغ کرده و پلیدی را از ما برده است چنانچه از تو برده است.

چون علی (ع) در گذشت، حسن (ع) اولی بود به خاطر این که بزرگتر بود و چون او وفات می کرد، نمی توانست از اولاد خود وارد امر امامت کند و اقدام به آن هم نمی کرد با این که خدا می فرماید: *وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ* و اگر آن را برای اولادش مقرر می کرد، امام حسین (ع) می گفت: خدا به

اطاعت من فرمان داده چنانچه به اطاعت تو فرمان داده و اطاعت پدرت و رسول خدا در باره من هم تبلیغ کرده مثل آن که در باره تو و پدرت تبلیغ کرده و خدا پلیدی را از من برده مثل این که از تو و پدرت برده است، و چون امامت به حسین (ع) رسید هیچ کدام از خاندان و خویشانش نمی توانستند بر او ادعائی بیاورند چنانچه او می توانست طرح دعوی نسبت به برادر و پدر کند، در صورتی که می خواستند امر امامت را از او بگیرند و به دیگری منتقل کنند با این که این کار را نمی کردند و چون خلافت به حسین (ع) رسید، این آیه اجراء گردید که: **أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ** و امامت پس از حسین به علی بن الحسین (ع) رسید و بعد از علی بن الحسین به محمد بن علی (ع)، فرمود: مقصود از رجس و پلیدی که از ما برده اند، شك است و به خدا ما هرگز در پروردگار خود شك نداریم (مقام توحید خالص همین است).

2- عبد الرحیم بن روح القصیر از امام باقر (ع) (پرسید) که قول خدا عز و جل (6 سوره احزاب): «پیغمبر به مردم از خودشان اولی است و زنهایش مادران آنانند و اولو الارحام اولی هستند بعضی بر بعضی در کتاب خدا» در باره چه کسی نازل شده؟ فرمود: در باره امر خلافت نازل شده و این آیه در اولاد حسین (ع) بعد از او مجری گردیده و ما اولی به امر خلافت و به جانشینی رسول خدائیم از سایر مؤمنین و مهاجرین و انصار، گفتم: اولاد جعفر در امامت بهره ای دارند؟

فرمود: نه، گفتم: پس اولاد عباس در آن نصیبی دارند؟ فرمود: نه،

من خاندان های عبد المطلب را بر آن حضرت بر شمردم، در باره همه میفرمود: نه، گوید: اولاد حسن را از یاد بردم و بعد از آن خدمتش رسیدم و به او گفتم: آیا برای اولاد حسن (ع) در امامت بهره ای هست؟ فرمود: نه، به خدا ای عبد الرحیم، برای هیچ فرد محمدی در امامت بهره ای نیست جز ماها.

3- احمد بن عیسی از امام صادق (ع) در قول خدا عز و جل: «همانا ولی و سرپرست شما خدا است و رسولش و آنان که گرویدند» فرمود: یعنی اولی به شما و احق به شما و به کارهای شما و خود شما و اموال شما خدا است و رسولش و کسانی که ایمان آوردند، یعنی علی و اولاد ائمه او تا روز قیامت، سپس خدا عز و جل آن ها را وصف نمود و فرمود: «آنچنان کسانی که بپا می دارند نماز را و می پردازند زکاة را و ایشان در رکوعند» امیر المؤمنین (ع) در نماز ظهر بود و دو رکعت خوانده بود و در رکوع بود و در برش حله ای بود به بهای هزار اشرفی که پیغمبر به او پوشانیده بود و نجاشی آن جامه را برای وی فرستاده بود، يك سائل آمد و گفت: السلام عليك يا ولي الله و اولی به مؤمنان از خودشان، بر گدائی تصدق فرما، علی (ع) آن حله را نزد او انداخت و به دست اشاره کرد تا آن را برگیرد و خدا هم این آیه را بر او نازل کرد و به وسیله انعام به او به فرزندانش هم انعام داد و هر کدام از فرزندانش که به امامت رسند به واسطه این صفت بوده است که مانند او بدان متصف بوده اند که در حال رکوع صدقه داده اند، و آن سائلی که از امیر المؤمنین (ع) سؤال

کرد از ملائکه بود و آن سائلی که از دیگر امامان سؤال کند از ملائکه می باشند.

4- عمر بن اذینه از زراره و فضیل بن یسار و بکیر بن اعین و محمد بن مسلم و برید بن معاویه و ابی الجارود همه از امام باقر (ع) فرمود: خدا عز و جل به رسول خود دستور داد به ولایت علی (ع) و به او نازل کرد (55 سوره مائده): «همانا ولی شما خدا است و رسولش و آنان که گرویدند و نماز را برپا داشتند و زکاة را پرداختند در حالی که رکوع کنند» و خدا ولایت اولو الامر را واجب کرد و ندانستند اولو الامر کیست و ولایت چیست؟ خدا به محمد (ص) دستور داد برای آنها شرح کند ولایت را چنانچه نماز و زکاة و روزه و حج را شرح کرده بود، چون این دستور از طرف خدا برایش آمد دلش طپید و ترسید که از دین برگردند و او را تکذیب کنند و دل تنگ شد و به خدا عز و جل رجوع کرد، خدا به او وحی کرد: «ای رسول من تبلیغ کن آنچه را به تو نازل شده از پروردگارت اگر نکنی تبلیغ رسالت او نکردی، خدا تو را از مردم حفظ می کند» و پیغمبر امر خدای تعالی را اعلام کرد و در روز غدیر خُم قیام کرد برای انجام ولایت علی (ع) و جار نماز دسته جمعی کشید و به مردم داد تا حاضران به غائبان برسانند.

عمر بن اذینه گفته: همه جز ابی الجارود (در اینجا) گفتند:

امام باقر (ع) فرمود: هر فریضه پس از فریضه دیگر نازل می شد و ولایت آخر فرائض بود و خدا عز و جل در باره آن نازل کرد (3 سوره مائده): «امروز دین شما را کامل کردم، و نعمتم را بر شما تمام

ص: 399

کردم» امام فرمود: خدا عز و جل می فرماید: دیگر بعد از این بر شما فریضه نازل نکنم، من فرائض شما را کامل کردم.

5- ابی بصیر از امام باقر (ع) گوید: خدمتش نشسته بودم و مردی به او گفت: برای من باز گو که ولایت علی از طرف خدا بود یا رسول خدا (ص)؟ آن حضرت در خشم شد و فرمود: وای بر تو، رسول خدا (ص) از خداوند بیشتر از آن می ترسید که بی دستور خدا سخنی گوید، بلکه خدا آن را فرض و واجب کرد، چنانچه نماز و زکاة و روزه و حج را واجب کرد.

6- ابی الجارود گوید: شنیدم، امام باقر (ع) می فرمود: خدا بر بنده ها پنج چیز را واجب کرد و آنها را چهار چیز را گرفتند و یکی را رها کردند، گفتم: قربانت آنها را برای من نام می برید؟

فرمود:

1- نماز، مردم نمی دانستند چگونه نماز کنند، جبرئیل نازل شد و گفت: ای محمد به آنها از اوقات نماز و آداب آن خبر بده.

2- حکم زکاة نازل شد، و خطاب رسید: ای محمد به آنها از آداب زکاتشان خبر ده چنانچه از نمازشان خبر دادی.

3- سپس حکم وجوب روزه نازل شد، و در اول رسول خدا (ص) به دهات اطراف خود اعلام می کرد روز عاشورا روزه بگیرند تا حکم روزه ماه رمضان میان شعبان و شوال نازل شد.

4- حکم حج نازل شد و جبرئیل آمد و گفت: به آنها از

ص: 401

5- دستور ولایت نازل شد و نزول آن در روز جمعه بود و در موقف عرفه، خدا عز و جل نازل کرد (3 سوره مائده): «امروز دین را برای شما کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم» کمال دین به ولایت علی بن ابی طالب (ع) بود، رسول خدا (ص) در اینجا فرمود:

قوم من تازه مسلمانند و به جاهلیت نزدیکند و هر گاه آنها را از این حکم مطلع سازم که در باره ابن عمّ من است، این يك حرفی می زند و آن يك نقی می زند، این را پیش خودم گفتم و به زبان نیاوردم تا دستور حتمی از طرف خدا عز و جل رسید و مرا تهدید کرد که اگر حکم ولایت علی (ع) را اعلام نکنم عذابم کند و نازل شد (67 سوره مائده): «آیا رسول من، تبلیغ کن آنچه را از پروردگارت به تو نازل شده و اگر نکنی، تبلیغ رسالت خود نکردی، خدا تو را از شرّ مردم ننگه می دارد، به راستی خدا قوم کفار را رهبری نمی کند» رسول خدا (ص) دست علی (ع) را گرفت و فرمود: ای مردم هیچ پیغمبری پیش از من نبوده جز آنکه خدا عمر مقدری به او داده و سپس او را دعوت کرده و او هم اجابت نموده (و از این دنیا رفته) نزدیک است که من هم دعوت شوم و اجابت کنم (و از این دنیا بروم) من مسئولیت دارم و شما هم مسئولیت دارید شما چه می گوئید؟

گفتند: ما گواهییم که تو تبلیغ کردی و حق نصیحت به جا آوردی و آنچه بر تو بود ادا کردی، خدایت بهترین پاداش رسولان بدهاد سه بار فرمود: بار خدایا گواه باش، سپس فرمود: ای گروه

مسلمانان، این (علی ع) ولی شما است بعد از من حاضران به غائبان برسانند، امام باقر (ع) فرمود: به خدا علی (ع) امین خداوند بود بر خلقتش و غیبش و دینی که برای خود پسند داشت، سپس مرگ رسول خدا (ص) فرا رسید و علی را نزد خود خواند و فرمود: یا علی من می خواهم آنچه را خدا از غیب و علم خود و از خلقتش و دین پسند خودش به من سپرده به تو بسپارم به خدا ای زیاد احدی از خلق با علی شریک نبود.

سپس مرگ علی (ع) فرا رسید و پسران خود که 12 تن بودند فرا خواند و فرمود: ای پسران من خدا نخواست جز این که در من سنتی از یعقوب نهاد، یعقوب در حضور 12 پسر خود جانشین و خلیفه خود را معرفی کرد، هلا من هم شما را به جانشین خود و صاحب الأمر شما خبر می دهم، هلا بدانید که این زاده رسول خدا (ص) حسن و حسین می باشند، از آنها بشنوید و فرمان آنها بپذیرید و پشتیبان آنها باشید که هر چه را رسول خدا به من سپرده بود به آنها سپردم همانها که خدا از خلق و از غیب و از دین پسند خود بدو سپرده بود، خدا واجب کرده است برای آنها از نظر این که وصی علی هستند آنچه را واجب کرده بود برای علی از نظر این که وصی رسول خدا (ص) بود و بر یک دیگر برتری ندارند جز از نظر کبر سن، و شیوه حسین (ع) این بود که در هر مجلسی حسن (ع) حضور داشت سخنی نمی گفت تا برخیزد.

سپس مرگ حسن (ع) رسید، آن مقام را به حسین تسلیم

کرد و مرگ حسین (ع) رسید و دختر بزرگترش فاطمه بنت الحسین را طلبید و نامه ای سر بسته و وصیتی آشکارا بدو سپرد و در این حال علی بن الحسین (ع) دچار يك بیماری سختی بود که به حال خود نبود و فاطمه آن نامه و کتاب را به علی بن الحسین (ع) داد و به خدا آن کتاب به دست ما رسیده.

7- ابو بصیر گوید: به امام باقر (ع) گفتم: مردی از پیروان مختار مرا دیدار کرد و اظهار عقیده کرد که محمد بن الحنفیه امام است، امام باقر خشم کرد و فرمود: تو چیزی به او نگفتی؟، گوید:

گفتم: نه به خدا، من نمی دانستم چه به او بگویم، فرمود: به او نگفتی که رسول خدا (ص) به علی (ع) وصیت کرد و به حسن و به حسین و هر سه را به جانشینی خود معرفی کرد و چون علی (ع) در گذشت به حسن و حسین (ع) وصیت کرد و اگر آن را از آن دو دریغ می داشت می گفتند: ما هم مثل تو وصی پیغمبر (ص) می باشیم، و او چنین کاری نمی کرد و حسن (ع) به حسین وصیت کرد و اگر می خواست از وی دریغ دارد می گفت: من هم مانند تو وصی منصوص پیغمبر و علی هستم و او چنین نمی کرد خدا عز و جل فرموده: «اولو الارحام به يك دیگر اولی هستند» و این آیه در باره ما و در فرزندان ما است.

ص: 407

1- زید بن جهم هلالی گوید: شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: چون ولایت علی (ع) نازل شد و رسول خدا هم گفته بود: به علی (ع) به عنوان امیر المؤمنین سلام کنید، و در آن روز باز، ای زید رسول خدا برای تأکید به آن دو نفر (ابوبکر و عمر) فرمود:

برخیزید و به او بگوئید: السلام عليك یا امیر المؤمنین، گفتند: این دستور از خدا است یا رسول خدا؟ به آنها فرمود: از خدا و رسول خدا (ص) و خدا این آیه را نازل کرد (91 سوره نحل): «پیمانها را پس از تأکید نشکنید با اینکه شما خدا را کفیل و گواه آن ساخته اید، به راستی خدا می داند که شما چه می کنید» مقصود گفتار رسول خدا است برای آن دو نفر و گفته آنها که از طرف خدا است یا رسول خدا (ص) (92 سوره نحل): «مباشید چون پیر زنی که وامی تأیید رشته محکم خود را و آن را پنبه می کرد، پیمان و عهدی را که می بندید وسیله نیرنگ و دغلی میان خود مسازید تا مبادا (ائمه ای بهتر و پاکتر از ائمه ساختگی شما باشند)».

گوید: گفتم: قربانت "ائمتکم" فرمودید؟ فرمود: آری به خدا لفظ ائمه است، گفتم: ما، اربی (به جای از کی) می خوانیم، فرمود: اربی چیست؟ و با اشاره به دست آن را به دور انداخت، «همانا خدا شما را بدان آزمایش می کند، (یعنی به علی) محققاً برای شما روز قیامت بیان می کند آنچه را در آن اختلاف دارید» (93 سوره نحل): «اگر خدا می خواست شما را يك امت هم عقیده می ساخت ولی

خدا هر که را خواهد رهبری به حق نکند، و هر که را خواهد به حق رهبری کند و محققاً شما روز قیامت از آنچه بکنید باز پرسى مى شويد»
(94):

«پيمان هاى خود را وسيله نيرنگ و دغلى ميان خود مسازيد تا گامى كه استوار شده بلغزد، (يعنى پس از بيان رسول خدا (ص) در باره على (ع) و بچشيد بدى را براى جلوگيرى خود از راه خدا (مقصود على (ع) است) و براى شما عذابى دردناك باشد».

2- ابى حمزه ثمالى گويد: شنيدم امام باقر (ع) مى فرمود:

چون محمد (ص) دوران نبوت خود را گذرانيد و ايام عمر خود را به آخر رسانيد خدا تعالى به او وحى كرد كه اى محمد به راستى نبوت خود را گذراندى و زندگى خود را به سر رساندى اکنون آن دانش و ايمان و اسم اكبر و ميراث علم و آثار نبوت خاندان خود را به على بن ابى طالب (ع) بسپار، زيرا من دانش و ايمان و اسم اكبر و ميراث علم و آثار علم نبوت را از نسل ذريه پيغمبران گذشته نبريدم.

3- امام صادق (ع) فرمود: موسى به يوشع بن نون وصيت كرد و يوشع بن نون به اولاد هارون، نه به فرزندان خود وصيت كرد و نه به فرزندان موسى، اختيار تام با خداوند است هر كه را از هر خاندانى بخواهد اختيار مى كند و موسى و يوشع هر دو به مسيح مژده دادند و چون خداوند عز و جل مسيح را مبعوث كرد، مسيح به آنها فرمود: محققاً بعد از من در آينده پيغمبرى آيد كه نامش احمد

ص: 411

است و از اولاد اسماعیل است او تصدیق مرا و شما را می آورد و عذر مرا و شما را می خواهد و امامت بعد از او در حواریین مستحفظ جاری شد و خداوند آنها را مستحفظ نامیده، زیرا که آنها اسم اکبر را باید حفظ و نگهداری کنند و آن کتابی است که بدان هر چیزی دانسته شود آنکه با همه پیغمبران بوده.

خدا تعالی می فرماید: محققاً رسولانی پیش از تو فرستادیم و نازل کردیم با آنها کتاب و میزان (25 سوره حدید) چنین است:

لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ هَمَانِ اسْمِ اكْبَرِ اسْتِ وَ هَمَانَا از كِتَابِ اَنْجِیْهِ مَعْرُوفِ اسْتِ تَوْرَاتِ وَ اِنْجِیْلِ وَ فَرْقَانِ خَوَانْدَه شَدْ وَ دَرِ اَنْ كِتَابِ نُوحِ وَ كِتَابِ صَالِحِ وَ شَعِیْبِ وَ اِبْرَاهِیْمِ هَمْ هَسْتِ، خُدایِ عَزْ وَ جَلِّ اَنْ رَا خَبِرِ دَادَه (18 وَ 19 سوره اعلی): «به راستی این در صحف نخست است صحف ابراهیم و موسی» صحف ابراهیم کجا است؟ همانا صحف ابراهیم اسم اکبر است و صحف موسی اسم اکبر است، همیشه وصیت الهی در عالمی دنبال عالمی بوده است تا آن را به محمد (ص) داده اند، چون خدا عز و جل محمد (ص) را مبعوث کرد، دنباله مستحفظین بدو تسلیم شدند و بنی اسرائیل او را تکذیب کردند و او هم به خدا عز و جل دعوت کرد و در راه او مجاهده کرد.

سپس خدا جلّ ذکرة به وی دستور فرستاد که فضل وصی خود را اعلان کن، عرض کرد: پروردگارا عرب مردمی جفا پیشه اند، کتابی نداشته و پیغمبری به آنها مبعوث نبوده و فضل نبوت و شرف آنها را نمی فهمیدند و اگر من از فضل خاندانم بدانها خبر دهم به من ایمان نمی آورند، خدا جلّ ذکرة فرمود (127 سوره نحل): «بر آنها غم مخور» و فرمود (89 سوره زخرف): «سَلَامٌ فَسَوِّفَ

يَعْلَمُونَ» (سلام باد شما در آینده می دانید- بدانند-) و از فضل وصی خود یاری کرد و در دل آنها نفاق افتاد و رسول خدا (ص) آن را دانست و هم آنچه را می گفتند و خدا جلّ ذکره فرمود (97 سوره حجر): «محققاً ما می دانیم سینه ات بدان چه گویند تنگ می شود» (22 سوره انعام): «به راستی آنها تو را دروغگو نشمارند ولی ستمکاران به آیات خدا انکار ورزند».

آری آنها بی دلیل انکار می کردند و رسول خدا (ص) دل آنها را به دست می آورد و گرم می کرد و برخی را وسیله پذیرش برخی دیگر می نمود و خرده خرده فضل وصی خود را به آنها اظهار می کرد تا این سوره نازل شد و بر آنها حجت آورد چون مرگ وی به وی اعلام شده بود و خبرش داده بودند خدا جلّ ذکره فرمود:

«الم نشرح» (چون فارغ شدی نصب کن و به سوی پروردگارت روی کن) می فرماید: چون فراغت یافتی رهبر خود را منصوب کن و وصی خود را به مردم اعلام کن و فضل او را بی پرده و آشکارا بیان کن، آن حضرت فرمود: هر که را من آقا و مولا هستم علی آقا و مولا است، بار خدایا دوستش را دوست دار و دشمنش را دشمن دار- تا سه بار.

و باز فرمود: (در فتح خیبر) هر آینه مردی را برای فتح خیبر برانگیزم که خدا و رسولش را دوست می دارد و خدا و رسولش او را دوست می دارد، گریزنده نیست (در این بیان گوشه می زد به کسی که از در قلعه خیبر بی نتیجه برگشته بود و اصحاب خود را ترسو قلمداد می کرد و اصحابش او را ترسو می شمردند) و باز فرمود:

علی (ع) سید مؤمنان است، و فرمود: این علی (ع) همان کس است که بعد از من در راه حق شمشیر می زند، و فرمود: حق با علی است

هر جا میل کند، و فرمود: من در میان شما دو چیز به جا می گذارم، که اگر بدانها بگروید هرگز گمراه نشوید: کتاب خدا عز و جل و خاندانم، عترتم، ایا مردم بشنوید، من محققاً تبلیغ کردم، شما فردای قیامت سر حوض بر من وارد می شوید و از شما از آنچه در باره ثقلین کردید باز پرسم که ثقلین کتاب خدا جل ذکره و خاندان منند، از آنها جلو نیفتید تا هلاک شوید، به آنها چیزی نیاموزید که آنها از شما دانانترند، و حجت نسبت به امامت علی تمام شد هم به قول پیغمبر هم به قرآنی که مردم می خوانند و پیایی فضل خاندانش را در ضمن سخن به مردم می فهمانید و با قرآن هم بیان می داشت.

(33 سوره احزاب): «همانا خدا می خواهد که رجس و پلیدی را از شما- خصوص اهل بیت- ببرد و شما را به خوبی پاک کند».

و فرمود (41 سوره انفال): «بدانید هر آنچه را به غنیمت گرفتید و هر آنچه بهره یافتید به راستی خمسش از آن خدا و رسول و از آن ذی القربی است» و سپس فرمود (26 سوره اسراء) «و بده به ذی القربی حقش را» مقصود از ذی القربی علی (ع) بود و حقش آن وصیتی بود که خدا برایش مقرر کرده بود با اسم اکبر و میراث علم و آثار نبوت پس خدا فرمود: (23 سوره شوری) «بگو (ای محمد) من از شما مزدی نخواهم جز دوستی در باره خویشان» و باز فرمود: (8 و 9 سوره تکویر) «و وقتی که از دختر زنده به گور باز پرسى کنند که به چه گناهی کشته شده؟» (از مودت و دوستی پرسند که چرا زیر پا رفته؟) می فرماید:

از شما بپرسند از مودت و دوستی که فضل آن در قرآن به شما نازل شده یعنی مودت ذوی القربی که به چه گناهی کشتید آنها را.

و باز فرمود خدا جل ذکره (43 سوره نحل): «پس بپرسید از اهل ذکر اگر شما خود نمی دانستید» فرمود: کتاب خدا همان ذکر است

و اهلش آل محمدند (ص) خدا فرمان داده پرسش از آنها و دستور نداده پرسش از نادانها و خدا عز و جل قرآن را ذکر نامیده و فرموده (44 سوره نحل): «و فرو فرستادیم به تو ذکر را تا بیان کنی برای مردم آنچه را بدانها نازل شده، شاید اندیشه کنند» و فرموده است خدا عز و جل (43 سوره زخرف): «و به راستی این قرآن ذکر است برای تو و برای قوم تو و در آینده باز پرسى شوید» و فرموده است (59 سوره نساء): «و فرمان برید از خدا و فرمان برید از رسول و اولو الأمر خود» و فرموده است: (82 سوره نساء): «و اگر رجوع دهند آن را (به خدا و) به رسول و به اولو الامر خودشان بدانند حقیقت آن را کسانی که از آنها اهل فهم و استنباطند».

پس رجوع هر کار که کار مردم باشد به اولی الامر آنها شده که دستور اطاعت و مراجعه به آنها داده شده، چون رسول خدا (ص) از حجة الوداع برگشت جبرئیل بر او نازل شد و گفت (69 سوره مائده): «آیا رسول تبلیغ کن آنچه را از پروردگارت به تو نازل شده و اگر نکنی، تبلیغ رسالت نکردی، خدا تو را از مردم نگه می دارد، به راستی خدا هدایت نکند کفار را» پیغمبر مردم را دعوت کرد و گرد آمدند و دستور داد زیر سایه درختان خار را جاروب کردند و خارهای آن را برگرفتند، سپس فرمود: ای مردم، کیست ولیّ و پیشوای شما و اولی به شما از خودتان؟ همه گفتند: خدا و رسولش، فرمود: هر که را من مولا- و آقا هستم، علی مولا و آقا است، بار خدایا دوستش را دوست دارد و دشمنش را دشمن دار- تا سه بار-.

و از اینجا خار نفاق و دوئیّت در دل آن مردم خلید و گفتند:

هرگز این دستور از طرف خدا به محمد (ص) نرسیده و مقصودی ندارد جز این که رتبه پسر عمّ خود را بالا ببرد، و چون به مدینه

برگشت، انصار شرفیاب حضور او شدند و گفتند: یا رسول الله به راستی خدا جل ذکره به ما احسان کرد و ما را به وجود شما شرافتمند ساخت و تو را میان ما مأوی داد و دوستان ما را خداوند به وجود تو خرسند نمود و دشمنان ما را سرکوب کرد و امروز مردمی به تو وارد شوند و پذیرائی خواهند و بسا چیزی در دست نداشته باشی که به آنها عطا کنی و دشمن تو را سرزنش کند، ما خواهش داریم يك سوم دارائی ما را ضبط کنی تا وقتی نمایندگان مکه به تو وارد شوند عطای مناسبی در دست داشته باشی که به آنها ببخشی.

پیغمبر جوابی به آنها نداد و انتظار داشت که جبرئیل در این مورد چه دستوری آورد از طرف پروردگارش، جبرئیل آمد و این آیه را آورد (23 سوره شوری): «بگو ای محمد من از شما مزدی نخواهم جز دوستی در باره خویشان» و از اموال آنها چیزی نپذیرفت، باز هم منافقان گفتند: خدا چنین چیزی به محمد نازل نکرده، مقصودی ندارد جز این که زیر بازوی پسر عمش را بلند کند و خاندانش را بر ما تحمیل نماید، دیروز می گفت: هر که را من مولا و آقا هستم علی مولا و آقا است و امروز هم می گوید: بگو من از شما مزدی نخواهم جز دوستی در باره خویشان.

و سپس آیه خمس نازل شد و گفتند: می خواهد ما اموال و غنیمت خود را به آنها بدهیم، سپس جبرئیل نزد او آمد و گفت: ای محمد (ص) نبوت خود را گذراندی و عمرت به سر رسید، اکنون اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت باید نزد علی (ع) باشد، زیرا من زمین را خالی از عالم و دانشمندی نگذارم که به وسیله او طاعت من معلوم شود و ولایت من شناخته گردد و حجت باشد بر هر که از ظهور پیغمبری تا ظهور پیغمبر دیگر زائیده شود.

فرمود: پیغمبر به علی وصیت کرد به اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت، و هزار کلمه و هزار باب به او وصیت کرد، هر کلمه و هر باب از آن مفتاح هزار کلمه و هزار باب دیگر بود.

4- رسول خدا (ص) در بیماری مرگ خود که در آن وفات کرد، فرمود: دوستم را برای من حاضر کنید، آن دوزن به دنبال پدرشان (ابوبکر و عمر) فرستادند، چون رسول خدا (ص) به آنها نگاه کرد روز از آنها برگردانید و باز فرمود: دوستم را برایم حاضر کنید، دنبال علی (ع) فرستادند و چون او را دید به او متوجه گردید و به او حدیث گفت و چون علی از حضور پیغمبر (ص) بیرون آمد آن دو نفر او را ملاقات کردند و پرسیدند که دوستت با تو چه گفت؟ فرمود: به من هزار باب باز گفت که از هر بابی هزار باب گشوده شود.

5- امام باقر (ع) فرمود: رسول خدا (ص) به علی هزار حرف آموخت که از هر حرفی هزار حرف دیگری فهم می شد.

6- امام صادق (ع) فرمود: در تارك شمشير رسول خدا يك دفتر كوچك بود، به امام صادق گفتم: در آن دفتر چه بود؟ فرمود:

همان حرفها که از هر حرفی هزار حرف گشوده می شود، او ابو بصیر گوید:

امام صادق (ع) فرمود: تاکنون از آن حرفها دو حرف بیرون داده نشده.

7- فضیل بن سکره گوید: به امام صادق (ع) گفتم: قربانت آبی که با آن مرده را غسل دهند اندازه معینی دارد؟ فرمود: رسول خدا (ص) به علی (ع) وصیت کرد که چون من مردم، شش مشک از آب چاه غرس بکش و مرا غسل ده و کفن پوش و حنوط کن و چون از غسل دادن و کفن کردنم پرداختی، اطراف کفنم را بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من بپرس به خدا از هر چه بپرسی به تو پاسخ دهم.

8- امام ششم فرمود: چون مرگ رسول خدا (ص) در رسید، علی (ع) بر او در آمد و سر درون برد و فرمود: ای علی چون من مُردم، مرا غسل ده و کفن پوش و مرا بنشان و از من بپرس و بنویس.

9- یونس بن رباط گوید: من و کامل تمار خدمت امام صادق (ع) رفتیم و کامل به آن حضرت گفت: قربانت، یک حدیث است که فلانی روایت کرده، آن را نقل کن، گفت به من باز

ص: 425

گفت که پیغمبر برای علی باز گفت در روزی که وفات کرد هزار باب و از هر بابی هزار باب گشوده می شد و این هزار هزار باب شد، فرمود: محققاً چنین بوده است، من گفتم: قربانت، برای دوستان و شیعیان شما از این علم چیزی ظاهر شده است؟ فرمود: ای کامل يك باب یا دو باب، گفتم: قربانت، از فضل شما که هزار هزار باب است هان يك باب یا دو باب روایت شده است؟ گوید: امام فرمود: امید است که شما از فضل ما چه اندازه روایت کنید؟ شما از فضل ما جز به اندازه يك الف راستا روایت ندارید.

باب اشاره و نص بر حسن بن علی (ع) (امام دوم)

1- سلیم بن قیس گوید: من خود گواه بودم که امیر المؤمنین (ع) به پسرش حسن (ع) وصیت کرد و حسین و محمد (علیهما السلام) و همه اولاد و رؤسای شیعه و خاندانش را گواه گرفت، سپس کتاب مخصوص و سلاح را به او تحویل داد و به او فرمود:

پسر جانم، رسول خدا (ص) به من فرمود که: به تو وصیت کنم و کتب و سلاح مخصوص خود را به تو واگذارم چنانچه رسول

خدا (ص) به من وصیت کرد و کتب و سلاحش را به من تحویل داد و به من فرمود: به تو امر کنم که چون مرگت فرا رسید آنها را به برادرت حسین (ع) بدهی و سپس رو به حسین (ع) پسرش کرد و فرمود: رسول خدا (ص) به تو فرموده که آنها را به این پسر بدهی و سپس دست علی بن الحسین (ع) را گرفت و به علی بن الحسین (ع) فرمود: رسول خدا (ص) به تو فرمود که: آنها را به پسر محمد بن علی بدهی و از رسول خدا (ص) و من به او سلام برسان.

2- امام باقر (ع) فرمود: چون مرگ امیر المؤمنین (ع) در رسید به پسرش حسن فرمود: نزد من آی تا آنچه رسول خدا با من راز گفت به تو راز گویم و آنچه به من سپرد به تو بسپارم و همین کار را کرد.

3- شهر بن حوشب روایت کرده که چون علی (ع) به کوفه آمد کتب و وصیت را به ام سلمه سپرد و چون حسن (ع) به مدینه آمد همه را به او داد.

در نسخه صفوانی است:

ص: 429

4- امام صادق (ع) فرمود: چون علی (ع) به کوفه رفت کتب و وصیت را به ام سلمه سپرد و چون حسن (ع) برگشت همه او را به او داد.

5- از جابر از امام باقر (ع) فرمود: امیر المؤمنین (ع) به امام حسن وصیت کرد و حسین و محمد (علیهما السلام) و همه اولاد خود و رؤسای شیعه و خاندانش را بر آن گواه گرفت و کتاب و سلاح را به او داد، سپس به فرزندش حسن فرمود: پسر جانم، رسول خدا (ص) به من فرمود: که به تو وصیت کنم و کتب و سلاح را به تو بدهم چنانچه رسول خدا (ص) به من وصیت کرده و کتب و سلاحش را به من داده و به من فرموده: به تو فرمایم که چون مرگت فرا رسد آنها را به برادرت حسین (ع) بدهی و سپس رو به پسرش حسین کرد و فرمود: رسول خدا (ص) به تو فرموده که آنها را به این پسرت بدهی، سپس دست پسرش علی بن الحسین (ع) را گرفت و به پسرش علی بن الحسین (ع) فرمود: ای پسر جانم، رسول خدا (ص) تو را فرموده که آنها را به پسرت محمد بن علی (ع) بدهی و از طرف رسول خدا (ص) و من به او سلام برسان، سپس رو به پسرش حسن کرد و فرمود: ای پسر من صاحب اختیار امامت و صاحب اختیار خون منی، اگر بگذاری حق داری و اگر قصاص کنی يك ضربت به جای يك ضربت بزن و گناهی مورز.

ص: 431

6- ابراهیم بن اسحق احمري حديث را به آنجا رسانيد که چون امير المؤمنين (ع) ضربت خورد، برای عیادت گرد او را گرفتند و به گفتند: یا امير المؤمنين (ع) وصیت کن، فرمود: برای من تکیه گاهی بسازید، سپس فرمود: حمد خدا را به اندازه ای که او را شاید و همه ما پیروان فرمان اوئیم، من او را چنانچه دوست دارد سپاس گزارم و نیست شایسته پرستشی جز خدای یکتای یگانه و بی نیاز چنانچه خود را بدین نسب ستوده (در سوره اخلاص که آن را نسب خدا خوانند) ایا مردم، هر مردی به ناچار بدان بر خورد می کند که آن می گریزد، مرگ است که هر نفسی به سوی آن می شود و گریز از آن پابندی و استقبال از آنست من چقدر روز شماری کردم و از نهران این امر کاوش نمودم و خدا عز ذکرة جز این نخواست که نهانش سازد، هیهات! علمی است سر بسته و ناپیدا.

دنباله وصیت من این است که: چیزی را برای خدا جلّ ثناؤه شريك نگیرید و راجع به محمد (ص) سنت و روش او را گم نکید و از دست ننهید این دو ستون دیانت را بر پا دارید و این دو چراغ هدایت را بر افروزید و از نکوهش بر کنار باشید تا از حق نگریزید، هر کس بار دسترنج خود را به دوش دارد و بار نادانها سبک شده است، پروردگاری است مهربان، امامی است دانا، دینی است استوار، من دیروز سرور شما بودم و امروز برای شما درس عبرتم و فردا برای همیشه از شما جدا می شوم، اگر گام در این لغزشگاه مرگ بر جا ماند مراد همان است و اگر بلغزد جای بسی افسوس است.

ما در این جهان سایه شاخه های لرزان درختانیم، و گرد جلوباد وزان و زیر سایه ابر پر دوران که به زودی در فضا از هم پراکنده گردد و اثر آن از زمین محو شود، همانا برای شما همسایه ای بودم،

تنم چند روزی در کنار شما زیست و بزودی پیکر تهی مرا دنبال خواهید کرد، پیکری که پس از جنبش آرام شده و پس از يك عمر سخن گوئی دم فرو بسته باید آرامش هراسناکم شما را پند دهد (برای آنکه آرامش هراسناکم شما را پند دهد) به همراه خموشی مرگبارم و بی جانی اندامم، زیرا آن پندده تر است برای شما از سخنور شیوا، من با شما وداع می کنم به امید دیدار فردا (فردای قیامت). شما فردا روزگار عدالت گستر مرا می فهمید و خدا عز و جل پرده از اسرار زندگی من بر می دارد و چون جای مرا خالی دیدید و دیگری را به جای من ملاحظه کردید، مرا خواهید شناخت، اگر بمانم خودم صاحب اختیار خونم باشم، و اگر بمیرم، مرگ وعده گاه من است (اگر درگذرم).

گذشت برایم ثواب است و برای شما حسنه به شمار رود، گذشت کنید و چشم پوشید، آیا نمی خواهید خدا شما را پیامرزد، وای چه اندازه دریغ و افسوس دارد غافلگی که عمرش به مسئولیت او گذشته و روزگارش او را به بدبختی کشانده، خدا ما را و شما را از کسانی مقرر سازد که از اطاعت خدا روی به دیگر سوی نکنند و پس از مرگ در زبونی و شکنجه نیفتند، همانا ما از آن خدائیم و به او پاینده ایم، سپس رو به حسن (ع) کرد و فرمود: پسر جانم، يك ضربت به جای يك ضربت، مبادا گناه ورزی.

7- علی بن ابراهیم عقیلی حدیث را بالا برده تا گوید که فرمود: چون ابن ملجم، امیر المؤمنین (ع) را ضربت زد، آن حضرت به حسن فرمود: چون ابن ملجم را به قصاص من بکش و در کناسه کوفه گورش را بکن (عقیلی در باب طاق محمل سازی کوفه معرفی

کرده آنجا که کبابچی ها و کله پزها هستند) و او را در آن افکن که آنجا یکی از وادی های دوزخ است.

باب اشاره و نص بر حسین بن علی (ع)

اشاره

1- محمد بن مسلم گوید: از امام باقر (ع) شنیدم می فرمود:

چون مرگ حسن بن علی (ع) فرا رسید، به حسین (ع) فرمود: برادر جانم، با تو وصیتی دارم آن را حفظ کن، چون من مُردَم مرا آماده ساز (غسل بده و کفن کن و حنوط بپاش) سپس مرا سر قبر رسول خدا (ص) بر، تا با او تجدید عهد کنم و مرا به قبر مادرم برگردان و از آنجا به قبرستان بقیع ببر و در آنجا به خاک سپار و بدان که از عایشه به من مصیبت رسد که خدا می داند، و مردم او را آلت دست کنند (مقصود بنی امیه است) و دشمنی او با خدا و رسول خدا و ما خانواده هم او را وادارد.

چون امام حسن (ع) جان داد او را در تخته تابوت نهادند و سپس به محلی که رسول خدا (ص) بر جنازه ها نماز می خواند بردند و حسین (ع) بر او نماز خواند و او را وارد مسجد کردند و چون بر سر قبر پیغمبر (ص) نگهداشتند جاسوسی به عایشه خبر داد که بنی هاشم جنازه حسن را آوردند تا در حجره مدفن پیغمبر (ص) به خاک

ص: 437

سپارند و او شتابانه سوار بر استری آمد- و او اول زنی بود که در اسلام بر روی زمین سوار شد- و فریاد زد: فرزند خود را از خانه من دور کنید که در آن به خاک نرود و حجاب رسول خدا (ص) به واسطه او دریده نگردد، امام حسین (ع) فرمود: از روز نخست تو و پدرت حجاب او را دریدید و کسی را به خانه او دفن کردید که دوست نداشت نزدیک او باشد (مقصود، ابی بکر است) و به راستی ای عایشه خدا از تو باز خواست کند.

2- امام صادق (ع) فرمود: چون مرگ حسن بن علی فرا رسید، فرمود: ای قنبر، ببین بر در خانه مؤمنی جز از آل محمد (ص) هست؟ گفت: خدا و رسولش و زاده رسولش از من داناترند، فرمود:

محمد بن علی را نزد من دعوت کن، من خدمت او شتافتم، فرمود:

پیشامدی شده است؟ گفتم: به زودی ابو محمد را اجابت کن، او بند نعل خود را نبسته شتافت و با من می دوید، و چون نزد آن حضرت رسید، سلام داد، امام حسن (ع) به او فرمود: بنشین که مانند تو کسی نباید از شنیدن سخنی که مرده را زنده می کند و زنده ها بدان بمیرند غایب باشد.

متن وصیت امام حسن (ع)

«شماها همه باید معدن علم و چراغ هدایت باشید، و با این حال محقق است که موجهای تابان روز روشن با هم تفاوت دارند و بعضی از بعضی روشنتر و تابنده ترند، نمی دانی که خداوند فرزندان ابراهیم (ع) را ائمه نمود و با این حال بعضی را برتر از بعضی ساخت به داود همان زبور را داد و می دانی که محمد (ص) را به چه فضیلتی

ای محمد بن علی (ع) من از حسد بر تو نگرانم، خدا آن را صفت کفار دانسته و فرموده عز و جل (109 سوره بقره): «کفار حسود از جانب خود پس از آن که حق بر آنها آشکار شد»، ای محمد:

مبادا خداوند عز و جل شیطان را بر تو مسلط کند، ای محمد بن علی، من خیر ندهم از آنچه از زبان پدرت در باره تو شنیدم؟ گفت چرا، فرمود: روز جنگ بصره می فرمود: هر که دوست دارد در دنیا و آخرت به من نیکی کند باید به فرزندم محمد نیکی کند، ای محمد، اگر بخواهم به تو خبر دهم از زمانی که نطفه ای بودی در بهشت پدر می توانم خبر داد.

ای محمد بن علی که حسین بن علی (ع) بعد از آنکه جان من رفت و روح از تنم جدا شد، امام بعد از من است و نام او به امامت نزد خدا جلّ اسمه در کتاب ثبت است، امامت او به وراثت مستقیم از پیغمبر است به اضافه ای از طرف خدا که وراثت از پدر و مادرش باشد، خدا دانست که شما بهترین خلق او هستید، محمد را از میان شما برگزید و محمد، علی را برگزید برای امامت و علی (ع) هم مرا برگزید برای امامت و من هم حسین (ع) را انتخاب کردم».

محمد بن علی در پاسخ او گفت: تو امامی و تو وسیله منی در حضور محمد (ص) به خدا دوست داشتم پیش از آن که این سخن را از شما شنیده باشم مرده بودم، هلا در مغز من سخنی است که دلوها نتوانند آن را تا ته بکشند و بادهای تند نتوانند دگرگونش سازند چون نوشته نقطه داری در برگ کاغذ مزینتی نقش شده و من آهنگ اظهار آن داشتم و دریافتم که کتاب منزل خدا در آن بر من پیشی گرفته و هم آنچه رسولان خدا آورنده اند، آن سخنی است که زبان

گوینده بدان بند آید و دست نویسنده در آن در ماند تا به جایی که از بس مفصل قلم نایاب گردد و به جای کاغذ سفید که به آخر رسیده برگه سیاه بیاورند و باز هم حق فضل تو ادا نشده باشد و همچنین خداوند پاداش نیکوکاران دهد و لا قوة الا بالله.

حسین از ما همه داناتر و بردبارتر و به رسول خدا (ص) نزدیکتر است، او پیش از آفرینش، فقیه بوده و قبل از آنکه زبان باز کند وحی الهی را خوانده است، اگر خدا کسی را بهتر می دانست محمد (ص) را بر نمی گزید و محمد (ص) علی (ع) را انتخاب کرد و علی تو را به امامت بر نشاند و تو حسین (ع) را شایسته دانستی و انتخاب کردی، ما پذیرفتیم و پسندیدیم، کیست که به غیر او رضا دهد (آن کسی که اگر به جای او دیگری را هم تو معین می کردی راضی بودیم و در مشکلات امور خود بدو تسلیم می شدیم خ ل) و کیست جز او که در مشکلات امور خود بدو تسلیم شویم.

3- محمد بن مسلم گوید از امام باقر (ع) شنیدم، فرمود:

چون حسن بن علی در بستر مرگ افتاد به حسین فرمود: برادر جانم من به تو وصیتی دارم آن را خوب حفظ کن، چون من مُردم مرا آماده ساز و به سوی رسول خدا (ص) ببر تا با او تجدید عهدی کنم و مرا نزد مادرم فاطمه (ع) برگردان و پس از آن مرا در بقیع ببر و به خاک بسپار و بدان که از طرف حمیراء (عایشه) به من، آن رسد که مردم همه می دانند به واسطه کینه و عداوت او با خدا و رسول خدا (ص) و دشمنی او با ما خانواده.

چون حسن (ع) وفات کرد، او را بر تخته تابوتی گذاردند و به مصلاهی رسول خدا (ص) که در آن بر جنازه ها می خواند بردند،

و نماز بر امام حسن (ع) خواندند و بعد از نماز او را به مسجد پیغمبر (ص) بردند و چون بر سر قبر رسول خدا (ص) توقف دادند، به عایشه خبر دادند که بنی هاشم امام حسن (ع) را آوردند تا نزد رسول خدا (ص) به خاک سپارند و او با شتاب سوار بر استری آمد- و او اول زن مسلمان بود که در تاریخ اسلام بر زین سوار شد- برابر امام حسین (ع) و بنی هاشم ایستاد و گفت: فرزند خود را از خانه من دور کنید، زیرا در این خانه به خاک نرود و حجاب رسول خدا هتک نگردد.

حسین بن علی (ع) در پاسخ او فرمود: تو و پدرت از قدیم حجاب رسول خدا (ص) را دریدید و در خانه او کسی را وارد کردید که رسول خدا (ص) دوست نداشت به او نزدیک باشد، خدا ای عایشه از تو باز خواست می کند، برادرم به من سفارش کرده او را نزد پدرش رسول خدا (ص) برم تا با او تجدید عهدی کند و بدان ای عایشه که برادرم داناترین مردم بود به خدا و رسول خدا (ص) و داناتر بود به تأویل قرآن از این که پرده رسول خدا (ص) را بر او بدرد و به او بی احترامی کند زیرا خدا تبارک و تعالی فرماید (58 سوره احزاب): «آیا آن کسانی که ایمان آوردید وارد خانه پیغمبر نشوید جز این که به شما اجازه داده شود» و تو مردهائی را بی اجازه رسول خدا (ص) در خانه او وارد کردی (مقصود ابی بکر و عمر است) با این که خدا عزّ و جلّ فرموده است (3 سوره حجرات): «آیا کسانی که ایمان آوردید آواز خود را بر آواز پیغمبر بلندتر نکنید و روی سخن او سخنی نگوئید» و به جان خودم تو برای پدرت (ابو بکر) و برای فاروقش (عمر) در گوش رسول خدا (ص) کلنگ ها را به کار انداختید، با این که خدا عزّ و جلّ فرماید (4 سوره حجرات):

«به راستی آن کسانی که آواز خود را نزد رسول خدا آهسته کنند آنانند کسانی که خدا دلشان را به تقوی آزموده» به جان خودم پدرت و فاروقش با نزدیکی خودشان به رسول خدا (ص) او را آزار دهند و خود آن دو نفر آنچه را خدا از حق و حرمت رسول خدا (ص) واجب کرده رعایت نکردند، خدا حرمت مؤمنانی را که مرده اند مانند مؤمنان زنده مقرر نموده، به خدا ای عایشه اگر آنچه را بد داری از دفن حسن (ع) نزد پدرش رسول خدا (ص) میان ما و خدا روا بود می دانستی که بر غم انف تو در آن جا دفن می شد.

سپس محمد بن حنفیه رشته سخن را به دست گرفت و گفت:

ای عایشه، يك روز بر استر و يك روز بر شتر، تو از بس با بنی هاشم دشمنی نه خود را نگهداری و نه به زمین قرار داری، عایشه رو به وی کرد و گفت: ای پسر حنفیه، این ها زادگان فاطمه اند که سخن می کنند، تو دیگر چه می گوئی؟ امام حسین (ع) در جوابش گفت:

محمد را به کجا دور می کنی از بنی فاطمه؟ با این که از سه فاطمه است:

1- فاطمه دختر عمران بن عائذ بن عمرو بن مخزوم (زوجه عبد المطلب و مادر عبد الله و ابی طالب و زبیر است- از مجلسی ره).

2- فاطمه دختر اسد بن هاشم (زوجه طاهره ابو طالب و مادر امیر المؤمنین -ع-).

3- فاطمه دختر زائده بن اصم بن رواحه بن حجر بن عبد معیص بن عامر (زوجه هاشم و مادر عبد المطلب است).

عایشه در جواب حسین (ع) گفت: فرزند خود را دور کنید و او را از کنار قبر رسول ببرید! شما هستید مردمی که در سخن بر

طرف خود پیروز گردید، فرمود: امام حسین (ع) او را نزد قبر مادرش برد و از آنجا بیرون آورد و در بقیع به خاک سپرد.

باب اشاره و نص بر علی بن الحسین (ع)

1- از ابی الجارود که امام باقر (ع) فرمود: چون هنگام شهادت حسین (ع) در رسید دختر بزرگ ترش فاطمه بنت الحسین (ع) را طلبید و کتاب سر بسته و وصیت ظاهره ای به او داد، علی بن الحسین (ع) در این حال، سخت بیمار بود و به خود مشغول بود و فاطمه آن کتاب را به علی بن الحسین (ع) داد، به خدا آن کتاب به ما رسیده است، ای زیاد. گوید: من گفتم: خدا مراقبانت کند در آن کتاب چیست؟ فرمود: به خدا هر چه اولاد آدم از روز آفرینش خدا مر حضرت آدم (ع) را تا فناء دنیا نیاز دارند در آن است، به خدا تمام حدود و مجازاتها در آن ثبت است تا برسد به مجازات يك خراش در تن.

2- به ابی الجارود فرمود: چون شهادت حسین (ع) در رسید وصیت خود را در يك کتاب در هم پیچیده به دخترش فاطمه سپرد

و چون کار حسین (ع) بدان جا که مقدر بود کشید آن کتاب را به علی بن الحسین (ع) داد، به آن حضرت گفتم: در آن چه بود- یرحمک الله-؟ فرمود: هر چه فرزندان آدم بدان نیازمندند از روزی که دنیا به وجود آمده تا تمام شود.

3- ابو بکر حضرمی از امام صادق (ع) فرمود: چون حسین (ع) آهنگ عراق کرد کتب و وصیت امامت را به ام سلمه سپرد و چون علی بن الحسین به مدینه برگشت ام سلمه آنها را به وی داد.

در نسخه صفوانی است: 4- فلیح بن ابی بکر شیبانی گوید: به خدا من خدمت علی بن الحسین (ع) نشسته بودم و فرزندان نزد او بودند که جابر بن عبد الله انصاری خدمت او آمد و بر او سلام کرد و دست ابی جعفر امام باقر (ع) را گرفت و با او خلوت کرد و پس از آن گفت: به راستی رسول خدا (ص) به من خبر داده که من محققاً مردی از خاندان او را درک می کنم که او را محمد بن علی گویند و کینه اش ابا جعفر است و چون او را درک کردی سلام مرا به او برسان، گوید: جابر رفت و ابو جعفر نزد ما برگشت و با پدرش علی بن الحسین (ع) و برادرانش نشست و چون نماز مغرب را خواند، علی

ص: 451

بن الحسین (ع) به ابو جعفر فرمود: جابر بن عبد الله انصاری با تو چه گفت؟ پاسخ داد که به من گفت: رسول خدا (ص) فرموده: تو محققاً مردی از خاندان مرا که نامش محمد بن علی و کینه اش ابو جعفر است درک می کنی، سلام مرا به او برسان، پدرش به او فرمود: گوارا باد بر تو ای پسر جانم آنچه را خدا از طرف رسولش در میان خاندان نبوت به تو اختصاص داده است، مبادا برادران خود را از این موضوع مطلع کنی تا برایت مکرری اندیشند چنان که برادران یوسف برای یوسف نمودند.

باب اشاره و نص بر ابی جعفر (ع) امام پنجم

1- از اسماعیل بن محمد بن عبد الله بن علی بن الحسین از امام باقر (ع) فرمود: چون مرگ علی بن الحسین (ع) در رسید، پیشتر از آن سبدی یا صندوقی که نزد او بود بیرون آورد و به من فرمود:

ای محمد این صندوق را ببر، در برابر چهار کس آن را بردند، و چون وفات کرد، برادرانش آمدند و مدعی شدند که از آنچه در آن صندوق بوده بهره ما را بده، فرمود: به خدا در آن بهره ای برای شما نبود و اگر بود، آن را به من نمی داد، در آن

ص: 453

2- عیسی بن عبد الله از پدرش از جدش گوید: علی بن الحسین (ع) در حال مرگ رو به فرزندانش کرد که همه گرد او بودند و از میان همه به محمد بن علی متوجه شد و فرمود: ای محمد، این صندوق است آن را ببر به خانه خودت، فرمود: در آن اشرفی طلا و پول نقره نبود ولی پُر از علم و دانش بود.

3- حسین بن ابی العلاء گوید: از امام صادق (ع) شنیدم، می فرمود که: عمر بن عبد العزیز به ابن حزم (محمد بن حزم انصاری که در زمان پیغمبر، سال دهم هجرت در نجران که پدرش از طرف پیغمبر حاکم آن بود متولد شده و در "نهایه" او را از فقهاء شمرده و گویا در این زمان والی مدینه بوده) نوشت که در آمد موقوفه علی (ع) و عمر و عثمان را برای او بفرستد، ابن حزم در آمد موقوفه علی (ع) را از زید مطالبه کرد که در میان اولاد علی از همه بزرگتر بود. در جواب گفت: متولی بعد از خود علی حسن بوده و بعد از حسن حسین و بعد از حسین علی بن الحسین و بعد از علی بن الحسین محمد بن علی علیهم السلام، باید او را بطلبی، ابن حزم نزد پدرم فرستاد و پدرم نامه ای به همراه من نزد او فرستاد و من نامه را به او دادم و یکی از خود ماها به امام گفت: این موضوع را اولاد حسن می شناسند؟

فرمود: آری چنانچه می دانند این شب است، ولی حسد است که آنها را به این اظهار مخالفت وامی دارد و اگر از راه حق دنبال حق

می رفتند برای آنها بهتر بود ولی آنها دنیا را می خواهند.

این ابی یغفور گوید: از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود:

عمر بن ابی عبد العزیز به ابن حزم نوشت و مانند همین را ذکر کرده جز آنکه گوید ابن حزم نزد زید بن حسن که از پدرم بزرگتر بود فرستاد.

باب اشاره و نص بر ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع)

1- از ابی الصباح کنانی، گوید: امام باقر (ع) نگاهی به امام صادق (ع) کرد که راه می رود و به من فرمود: این را می بینی؟ این از آن کسانی است که خدا عزّ و جلّ فرموده (5 سوره قصص): «و می خواهیم تفضل کنیم بر آن کسانی که در زمین ناتوان شمرده شد و آنها را ائمه نمائیم و آنها را وارث زمین گردانیم».

2- هشام بن سالم از امام صادق (ع) فرمود: چون مرگ پدرم در رسید، فرمود: ای ابا جعفر تو را نسبت به اصحابم به خوش رفتاری وصیت می کنم، گفتم: قربانت آنها را به مقامی از دانش و پرورش رسانم که هر کدام در شهری باشند نیاز به پرسش از کسی

ص: 457

3- سدیر صیرفی گوید: شنیدم امام باقر (ع) می فرمود: به راستی از سعادت مرد است که فرزندی داشته باشد، در خلقت و در اخلاق و در شمائل به مانند خودش، و من در این پسر خلقت و اخلاق و شمائل خود را می شناسم، یعنی امام صادق (ع).

4- طاهر گوید: نزد امام باقر (ع) بودم که جعفر (ع) آمد، امام باقر (ع) فرمود: این بهترین مردم است.

5- طاهر گوید: نزد امام باقر (ع) بودم که جعفر آمد، امام باقر (ع) فرمود: این بهترین مردم است.

6- طاهر گوید: نزد امام باقر (ع) نشسته بودم و جعفر (ع) آمد، امام باقر (ع) فرمود: این بهترین مردم است.

7- جابر بن یزید جعفی گوید: از امام باقر (ع) سؤال شد از قائم (ع) دست به امام صادق (ع) زد و فرمود: به خدا این قائم آل محمد (ص) است، عنبسه گوید: چون امام باقر (ع) وفات کرد، من

خدمت امام صادق (ع) رسیدم و این خبر را به او گفتم، فرمود: جابر راست گفته.

سپس فرمود: شاید شما معتقد نیستید که هر امامی قائم است به امامت بعد از امامی که پیش از او بوده است.

8- عبد الاعلی از امام صادق (ع) فرمود: پدرم هر چه در آنجا بود به من سپرد مرگش در رسید فرمود: چند گواه نزد من حاضر کن و من چهار تن از قریش که یکی از آنها نافع وابسته عبد الله بن عمر بود حاضر کردم، پس از آن فرمود: بنویس: این است که یعقوب به فرزندانش وصیت کرد (132 سوره بقره): «ای پسرانم به راستی خدا برای شما دینداری را برگزیده مبادا بمیرید جز اینکه مسلمان باشید (مبادا نامسلمان بمیرید)» و محمد بن علی (ع) به جعفر بن محمد (ع) وصیت کرد و به او امر کرد تا در آن بُردی که روزهای جمعه در آن نماز می خوانده کفنش کند و عمامه مخصوص او را به سرش بندد و گورش را چهار گوش بسازد و چهار انگشت از زمین بلند کند و هنگام خاك سپردن گره های کفن او را باز کند (جامه دوخته او را بکند) سپس به گواهان فرمود: خدا رحمتتان کند برگردید، و چون آنها برگشتند، گفتم: پدر جان این مطالب اهمیتی نداشت که شما بر آن گواه گرفتید؟ فرمود: پسر جانم، من بد داشتم که تو در تصدی امر دفن و کفن من مغلوب نظر دیگران شوی و بگویند که به او وصیت نشده، من خواستم دلیل و مدرکی داشته باشی.

ص: 461

1- فیض بن مختار گوید: به امام صادق گفتم: مرا از دوزخ بر آور بفرما بعد از شما امام ما کیست؟ و در این حال ابو ابراهیم که يك بچه ای بود به آن حضرت وارد شد، فرمود: این است امام شما به او بچسب.

2- معاذ بن کثیر گوید: به امام صادق (ع) گفتم: از خدا خواستارم همان مقامی را که نسبت به توبه پدرت روزی کرده به تو هم از نسلت قبل از مرگ روزی کند، فرمود: خدا این لطف را کرده است، گوید: گفتم: او کیست؟ قربانت، به عبد صالح که در این حال خواب بود اشاره کرد و فرمود:

همین خواب، و او بچه بود.

3- عبد الرحمن بن حجاج گوید: در همان سالی که ابو الحسن ماضی (ع) را گرفتند من از عبد الرحمن پرسیدم که این مرد (امام ما) به دست این مرد ظالم افتاد و ما نمی دانیم چه سرانجامی دارد آیا به تو نسبت به یکی از اولادش چیزی رسیده، گفت: من گمان نداشتم کسی این مسأله را از من بپرسد، من در منزل امام صادق خدمت او رسیدم و او در يك اطاق کذائی در خانه اش که

محل نمازش بود تشریف داشت و دعا می کرد و سمت راستش موسی بن جعفر (ع) بود که آمین می گفت بر دعایش من به او عرض کردم: قربانت، می دانی که من تنها نظر به شما دارم و به شما خدمت کرده ام بعد از شما امام بر مردم کیست؟ فرمود: موسی زره را پوشیده و به اندام او رسا در آمده، گفتم: بعد از این دیگر نیاز به سؤالی ندارم.

4- مفضل بن عمر گوید: من نزد امام صادق (ع) بودم که ابو ابراهیم پسر بچه ای بود و نزد او آمد، امام به من فرمود: بخواه که او وصی من باشد و امر امامت او را به هر کدام از هم عقیده های خود که می دانی راز نگهدارند اظهار کن.

5- اسحاق بن جعفر گوید: روزی نزد پدرم بودم و علی بن عمر بن علی (بن الحسین) به او گفت: قربانت، بعد از تو ما خانواده و مردم دیگر به که پناه برند؟ فرمود: به آن که دو جامه زرد پوشیده و دو گیسوان دارد و از این در به تو عیان گردد و هر دو لنگه در را با هر دو دست خود را باز کند، ما درنگی نکردیم که دو کف هر دو لنگه را گرفته بودند و آن را گشود و ابو ابراهیم (ع) بر ما طالع شد.

6- صفوان جمال گوید: منصور بن حازم به امام صادق (ع) گفت: پدر و مادرم قربانت، هر بامداد و پسین جانهایی را دریابند و اگر

چنین پیشامدی شد، امام کیست؟ امام صادق (ع) فرمود: اگر چنین شد او است امام شما و دست به شانه راست ابی الحسن (ع) زد چنانچه من می دانم و آن حضرت در این وقت پنج ساله بود (یا قدش پنج وجب بود) و عبد الله بن جعفر هم با ما نشسته بود.

7- عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب گوید: به امام صادق (ع) گفتم: اگر چیزی شد (خدا برایم این روز را نیاورد) من به که اقتدا کنم، به پسرش موسی (ع) اشاره کرد، گفتم: اگر برای پسرش پیشامدی کرد و برادر بزرگ و پسر صغیری به جا گذاشت به کدام اقتداء کنم؟ فرمود: به پسرش، سپس امام فرمود: چنین است همیشه، گفتم: اگر او را نشناسم و محل او را ندانم؟ فرمود: می گوئی: خدایا من پیرو و دوست دار آن امامی هستم که فرزند امام گذشته است، که همین برای تو مجزی است ان شاء الله.

8- مفضل بن عمر گوید: امام صادق نام ابو الحسن (ع) را برد که آن روز هنوز کودکی بود و فرمود: این است آن مولودی که در خاندان ما برای شیعیان ما از آن با برکت تری به وجود نیامده.

سپس رو به من کرد و فرمود: به اسماعیل جفا و درستی نکنید.

9- از فیض بن مختار در ضمن حدیثی طولانی در باره ابو

الحسن گوید: تا آنجا که امام صادق (ع) فرمود: او است سرور و امامت که از او پرسیدی خدمت او برو و به حق او اعتراف کن، من برخاستم سر و دست او را بوسیدم و به درگاه خدا عز و جل برای او دعا کردم، امام صادق (ع) فرمود: ولی بدان که خدا به ما اجازه نداد پیش از تو به دیگری اظهار کنیم، من گفتم: قربانت، اجازه می فرمائید به دیگری هم خبر دهم؟ فرمود: آری به اهلت و اولادت و به همراه من اهل و اولاد و رفیقانی بودند که یونس بن ظبیان هم از رفقاء من بود، و چون به آنها خبر دادم خدای عز و جل را سپاس گفتند، یونس گفت: نه به خدا باید من از زبان خود امام بشنوم و بسیار شتاب داشت، از منزل بیرون آمد و من هم دنبالش بودم و چون به در خانه رسیدم و او زودتر از من رسیده بود شنیدم که امام صادق (ع) به او می فرماید: ای یونس، مطلب همان است که فیض برای تو گفته است، گوید: یونس گفت: من شنیدم و اطاعت کردم، امام صادق (ع) به من فرمود: ای فیض او را با خود ببر.

10- از طاهر (خادم امام صادق ع) که امام صادق (ع) عبد الله (فرزند بزرگتر خود را) سرزنش و عتاب می کرد و پند می داد و می فرمود: چرا مانند برادر خود نیستی، به خدا من در چهره وی نور می بینم، عبد الله می گفت: مگر پدر من و او یکی نیست و مادر من و او (اصل من و اصل او- نسخه اعلام الوری) یکی نیست؟ امام صادق به او می فرمود: او جان من است و تو پسر من هستی.

11- یعقوب سراج گوید: من خدمت امام صادق (ع)

رسیدم و او بالا سر ابو الحسن موسی (ع) ایستاده بود که در گهواره بود، و رازی طولانی با او می گفت، من نشستم تا فارغ شد و برخاستم خدمت آن حضرت رفتم، به من فرمود: برو نزد مولا- و آقایت و به او سلام کن، من نزدیک رفتم و به او سلام کردم و جواب سلام مرا با زبانی شیوا داد و سپس به من فرمود: برو نامی که دیروز برای دختری گذاشتی تغییر بده زیرا آن نامی است که خدا آن را بد دارد و برای من نوزاد دختری بود که حمیراء نام گذاشته بودم و امام صادق (ع) به من فرمود: به دستور او کار کن تا هدایت شوی، من نام آن دختر را عوض کردم.

12- سلیمان بن خالد گوید: امام صادق (ع) روزی در حضور ما، ابو الحسن را احضار کرد و به ماها فرمود: بر شما باد ملازمت این آقا به خدا او بعد از من سرور و امام شما است.

13- ابو ایوب نحوی گوید: ابو جعفر منصور نیمه شبی مرا خواست و نزد او رفتم، بر تخت خود نشسته بود و جلو او شمع می بود و در دست او نامه ای، گوید: من چون سلام دادم آن نامه را پیش من انداخت و می گریست، گفت: این نامه از محمد بن سلیمان است که به ما گزارش داده، جعفر بن محمد وفات کرده است، *إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ* - تا سه بار- و کجا است مانند جعفر؟ سپس به من گفت:

بنویس، من دیباچه نامه را نوشتم و سپس گفت: بنویس، اگر به شخص معینی وصیت کرده او را پیش دار و گردش را بزن،

گوید: به او جواب رسید که به پنج نفر وصیت کرده یکی خود را ابو جعفر منصور و دیگر محمد بن سلیمان و عبد الله و موسی و حمیده.

14- نضر بن سوید مانند این روایت را نقل کرده جز این که گوید: امام صادق وصیت کرد به ابی جعفر و منصور و عبد الله و موسی و محمد بن جعفر و یك آزاد کرده، امام صادق گوید: ابو جعفر گفت این اوصیاء را نمی توان کشت.

15- صفوان جمّال گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم از صاحب امر امامت؟ فرمود: صاحب این امر نه لهو دارد و نه لعب و بازی، و ابو الحسن موسی که کودکی بود و با خود بزغاله از گوسفندان مکه داشت و به او می گفت: (اسجدی لربّک) آمد، امام صادق او را بر گرفت و در آغوش کشید و فرمود: پدر و مادرم قربانت، کسی که نه لهو دارد و نه لعب.

16- فیض بن مختار گوید: من حضور امام صادق (ع) بودم که ابو الحسن موسی (ع) آمد و من به او چسبیدم و او را بوسیدم، امام صادق (ع) فرمود: شما شیعه، کشتی هستید و این ملاح و کشتیبان شما است، گوید: سال دیگر به حج رفتم و دو هزار اشرفی با خود داشتم و هزار دینار برای امام صادق فرستادم و هزار دینار برای امام موسی (ع) و چون خدمت امام صادق (ع) شرفیاب شدم، فرمود: ای فیض او را با من برابر دانستی؟ من عرض کردم: این کار

را به خاطر فرموده شما کردم، فرمود: به خدا من این کار را نکردم بلکه خدا عز و جل این مقام را به او داده.

باب اشاره و نص بر ابی الحسن الرضا (ع)

1- حسین بن نعیم صحاف گوید: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم، علی بن یقطین گفت: من نزد عبد صالح نشسته بودم که پسرش رضا (ع) خدمت او آمد، امام به من فرمود:

ای علی بن یقطین، این علی سید اولاد من است هلا من کنیه خود را به او بخشیدم، هشام بن حکم کف دست خود را به پیشانیش کوبید و گفت: وای بر تو، چه گفتی؟ علی بن یقطین گفت:

به خدا آنچه را که گفتم از او شنیدم، هشام گفت من هم به تو خبر می دهم (به تو خبر داده خ ل) که امر امامت بعد از آن حضرت با وی می باشد.

2- نعیم قابوسی از ابو الحسن (ع) فرمود: پسر علی بزرگترین اولاد من می باشد و خوش رفتارترین آنان نزد من و محبوب تر

ص: 475

آنها بسوی من و او با من در جفر هم نظر است و در آن نظر نکند جز پیغمبر یا وصی پیغمبر.

3- داود رقی گوید: به ابی ابراهیم گفتم: قربانت من پیر شدم، مرا از دوزخ نجات بده، آن حضرت اشاره به پسرش ابو الحسن کرد و فرمود:

بعد از من این صاحب الامر شما است.

4- محمد بن اسحاق بن عمار گوید: به ابو الحسن اول گفتم:

مرا به کسی رهنمائی نکنی که دین خود را از او دریافت کنم؟

فرمود:

این پسر من علی است، به راستی پدر من دست مرا گرفت و مرا سر قبر رسول خدا (ص) برد و فرمود: پسر جانم خدا عز و جل فرماید (30) سوره بقره): «به راستی من در زمین خلیفه ای مقرر سازم» و محققاً چون خدا عز و جل چیزی فرماید بدان وفا کند.

5- داود رقی گوید: به ابو الحسن موسی (ع) گفتم: پیر شدم و استخوانم تهی شده و من از پدرت پرسیدم و مرا به شما رهنمائی کرد شما هم مرا رهنمائی کنید (پس از شما امام کیست) فرمود: این ابو الحسن الرضا است.

ص: 477

6- زیاد بن مروان قندی از واقفه بود گوید: خدمت ابو ابراهیم (امام کاظم) رسیدم پسرش ابو الحسن (ع) نزد او بود، به من فرمود: ای زیاد، این پسرم فلانی است، نامه او نامه من است و سخن او سخن من و فرستاده او فرستاده من و هر چه گوید، قول، قول او است.

7- محمد بن مفضل گوید: مخزومی به من باز گفت: (مادر او از اولاد جعفر بن ابی طالب بود) گفت: ابو الحسن موسی (ع) فرستاد دنبال ما و ما را جمع آوری کرد و فرمود: می دانید برای چه شما را دعوت کردم؟ گفتیم: نه، فرمود: که این پسرم وصیم و قیم به امرم و بعد از من خلیفه و جانشین من است، هر که از من وامی خواهد از این پسرم باید آن را بگیرد و به هر کس وعده ای دادم باید عمل بدان را از او خواهد و هر کس ناگزیر است مرا شخصاً ملاقات کند باید به وسیله نامه او باشد.

8- حسین بن مختار گوید: وقتی ابو الحسن (ع) در زندان بود الواحی از طرف او به دست ما رسید بدین مضمون: عهد من به اکبر اولادم این است که این کار کند و آن کار کند و به فلانی چیزی مده تا من تو را ببینم یا این که خدا فرمان مرگ مرا امضاء کند.

9- حسین بن مختار از طرف ابی الحسن (امام کاظم ع) زمانی که در بصره بود (در زندان عیسی بن ابی جعفر امیر بصره) در ضمن الواحی به ما نوشته شد که: دستور من به بزرگترین پسران من (علی بن موسی الرضا ع) این است که به فلانی چنان را بدهد و به

فلانی چنین را و به فلانی هم چنان را و به فلانی چیزی ندهد تا خودم بیایم یا خدا عز و جل مرگ مرا مقدر کند، زیرا خدا هر چه خواهد کند.

10- علی بن یقظین گوید: ابو الحسن (موسی) از زندان به من نوشت که فلان پسر سید اولاد من است و من کنیه خود را به او بخشیدم.

11- داود بن سلیمان گوید: به ابی ابراهیم (ع) گفتم: می ترسم پیش آمدی رخ دهد و تو را ملاقات نکنم، اکنون مرا از امام بعد از خودت مطلع کن، فرمود: فلان پسر امام است، یعنی ابو الحسن (الرضا).

12- نصر بن قابوس گوید: به ابی ابراهیم (امام کاظم ع) گفتم:

من از پدرت پرسیدم: امام بعد از تو کیست؟ به من خبر داد که توئی آن امام، و چون امام صادق فوت کرد مردم به راست و به چپ رفتند ولی من و اصحابم در باره تو شکی نداشتیم، بفرمائید بعد از شما امام کیست؟ فرمود: پسر فلان.

13- داود بن زری گوید: مالی خدمت امام کاظم (ع) آوردم (سهم امام) مقداری از آن را بر گرفت و مقداری را وانهاد به من، گفتم: چرا این مقدار را وانهادی به من اصلحك الله فرمود: باشد

تا صاحب امر امامت آن را از تو بخواهد، (یعنی این نشانه امام بعد از من است) چون خبر مرگ آن حضرت به ما رسید، ابو الحسن پسرش را فرستاد و آن مال را از من خواست و من به او دادم.

14- یزید بن سلیط گوید: ما عازم عمل عمره بودیم که در میان راه به امام کاظم (ع) بر خوردیم من گفتم: قربانت آیا این جا را می شناسید و به خاطر می آورید؟، فرمود: آری آیا تو هم می شناسی و به خاطر می آوری؟، گفتم: آری، من و پدرم شما را با امام صادق به همراه برادرانت همین جا ملاقات کردیم، پدرم به آن حضرت گفت: پدر و مادرم قربانت، شما همه امامانی پاک هستید ولی مرگ دامنگیر همه است، به من دستوری تازه لطف کنید تا به جانشین خود باز گویم و بعد از من گمراه نباشد، امام فرمود: به چشم ای ابا عبد الله (کنیه سلیط بوده) اینان همه پسران منند و این آقا و سید آنها است (به شما اشاره کرد) او است که حکم و فهم و سخاوت و معرفت بدان چه مردم بدان حاجت دارند و در امر دین و دنیایشان مورد اختلاف است آموخته و دارای حسن خلق و جواب نیکو به سؤالات است او است بایی از ابواب خدا عز و جل و در او فضیلتی است از همه اینها بهتر، پدرم به او عرض کرد: آن چیست، پدر و مادرم قربانت؟ فرمود:

خدا عز و جل از صلب او بیرون آورد پشت و پناه این امت و علم و نور و فصل و حکومت آنها را، بهترین نوزاد و بهترین پرورده باشد، خدا به وسیله او خونها را حفظ کند و میانه مردم را اصلاح نماید و پراکندگی را برطرف سازد و رخنه را ببندد و برهنه را بپوشاند و گرسنه را سیر کند و ترسنده را آسوده خاطر کند و باران

ببارد و به بندگان ترحم کند، بهترین مرد باشد و بهترین جوان گفتارش محکم و قاطع است و خموشی او علم و دانش، برای مردم هر چه مورد اختلاف باشد بیان کند و به تیره و تبار خود در کودکی سرافراز و آقا باشد، پدرم به او عرض کرد: پدر و مادرم قربانت آیا از مادر زائیده شده؟ فرمود: آری و چند سال هم بر او گذشته، یزید گوید (چون رشته سخن به اینجا رسید): کسی آمد که با وجود او دیگر نمی توانستیم در این باره سخنی بگوئیم.

یزید گوید: من به امام عرض کردم شما هم به من خبری بدهید مانند خبری که پدرت به من داد، فرمود: آری، پدرم در زمانی بود که جز این زمان است (یعنی در زمان او آزادی بیشتری وجود داشت) من به او عرض کردم: هر که به این جواب قناعت کند خدا او را لعنت کند، گوید: امام کاظم (ع) خنده ای از ته دل کرد و سپس فرمود: ای ابا عماره به تو خبر می دهم که چون از منزل خود بیرون آمدم به فلان پسریم به خصوص وصیت کردم و پسران دیگر را هم در ظاهر با او شرکت دادم ولی در باطن و نهانی وصی خاص من او است او را به تنهایی برگزیدم، اگر اختیار با من بود امر امامت را به پسریم قاسم وامی گذاردم، چون او را دوست دارم و با او مهربانم ولی این امر با خدا عز و جل است و هر جا خواهد مقرر سازد خبر امامت او از رسول خدا (ص) به من رسیده است او را به من نموده است و به من نموده است که همراه او کیست و همچنین به هیچ کدام از ما ائمه وصیت نمی شود تا خبر آن از رسول خدا (ص) برسد و از جدم علی (ع)، من به همراه جدم انگشتی و شمشیری و عصا و کتابی و عمامه ای دیدم و عرض کردم: یا رسول الله اینها چیست؟

به من فرمود: عمامه رمز سلطنت خدا عز و جل است و شمشیر عزت خدا تبارك و تعالی، کتاب نور خدا تبارك و تعالی است و اما عصا رمز نیروی خدا است و خاتم رمز جامع همه این امور است، سپس به من فرمود: امر امامت از تو به دیگری منتقل شده، گفتم: یا رسول الله به من بنما کدام آنها است آن شخص، رسول خدا (ص) به من فرمود: هیچ کدام از ائمه (ع) را ندیدم که از تو نسبت به مفارقت این امر امامت بی تاب تر باشد، اگر امر امامت روی محبت و دوستی بود (نسبت به فرزندی) اسماعیل پیش پدر تو از تو محبوب تر بود ولی این امر از طرف خدا عز و جل است، سپس امام کاظم (ع) فرمود:

همه فرزندان خود را از زنده و مرده در نظر آوردم و امیر المؤمنین (ع) به من فرمود: این سید آنها است و اشاره کرد به علی (ع) او از من است و من از او و خدا نیکوکاران را دوست دارد.

یزید گوید: سپس امام کاظم (ع) فرمود: ای یزید این حدیث نزد تو امانت است به آن خبر مگر خردمندی یا يك بنده خدائی که او را راست و درست بدانی و اگر برای گواهی از تو پرسند طبق آن گواهی بده و این است فرموده خدا عز و جل (59 سوره نساء):

«به راستی خدا به شما فرمان می دهد که امانات را به اهل آن بپردازید» و نیز برای ما فرموده (140 سوره بقره) «کیست که ستمکارتر باشد از آن که يك گواهی از خدا دارد و نهان کند» گوید: پس امام کاظم (ع) فرمود: من رو به رسول خدا (ص) کردم و گفتم: پدر و مادرم قربانت، ائمه را برایم جمع کردی کدام آنها او است (یعنی کدام امام است) فرمود: آن که به نور خدا عز و جل می بیند و به فهم الهی می شنود و به کمک او سخن می گوید، درست است و خطاء ندارد و می داند و نادانی ندارد و آموخته است از نظر حکمت و دانش هر

دو، او، این است، و دست پسر علی را گرفت، سپس فرمود: چه اندازه بودن تو با او کم است، چون از سفر برگردی وصیت کن و کارهایت را اصلاح کن و از هر چه خواهی فراغت جو، زیرا تو از آنها جدا می شوی و با دیگران همسایه می گردی و هر گاه خواستی علی (ع) را بطلب تا تو را غسل دهد و کفن کند، زیرا غسل او تو را پاک کند و جز آن درست نباشد، این سنتی است که ثابت شده، تو در برابر او دراز بکش (برای ادای نماز بر میت تو) و برادران و عموهایش را دنبال سر او به صف کن و به او دستور بده که تا نه تکبیر بر تو بگوید (نماز میت عمومی پنج تکبیر است و ما زاد آن برای احترام است که نسبت به بزرگان مذهب مورد رخصت گردیده طبق موارد خاصه و منصوصه) زیرا وصیت او پا بر جا است و در زندگی تو جانشین تو است، سپس اولاد خود را جمع کن و گواه بر آنها بگیر و خدا را گواه ساز و همان خدا برای گواه بس است.

سپس امام کاظم (ع) به من فرمود: من در این سال گرفتار می شوم و کار امامت با پسر علی (ع) است که هم نام علی و علی است علی اول علی بن ابی طالب است و علی دیگر، علی بن الحسین (ع) به وی فهم و حلم و مهر و دین و محنت علی اول عطا شده است و محنت و صبر علی دیگر بر آنچه بد دارد و نمی تواند سخنی بگوید مگر چهار سال پس از مردن هارون، سپس به من فرمود: ای یزید، چون به اینجا گذر کنی و او را ببینی و محققاً او را خواهی دید به او مژده بده که محققاً برای او پسری متولد گردد که امین است و مأمون و مبارک و او به تو خبر دهد که با من ملاقات کردی، در این وقت به او خبر ده آن کنیزکی که این پسر از او است، کنیزکی است از خاندان ماریه کنیز رسول خدا (ص) ام

ابراهیم و اگر توانستی سلام مرا به او برسانی برسان.

یزید گوید: پس از درگذشت امام کاظم (ع) علی بن موسی الرضا را ملاقات کردم و او با من آغاز سخن کرد و گفت: ای یزید در باره انجام عمره چه می گوئی؟ گفتم: پدر و مادرم قربانت، اختیار با شما است، من خرجی ندارم، فرمود: سبحان الله، ما به تو تکلیفی نکنیم که متعهد خرج تو نباشیم، و به همراهی آن حضرت برای انجام عمره بیرون شدیم تا به همان جا رسیدیم، او با من آغاز سخن کرد و فرمود: ای یزید در اینجا بسیار شده که با همسایگان و عموهایت بر خوردی، گفتم: آری، و سپس داستان را برای او گفتم، فرمود: آن کنیزك هنوز نیامده و چون به دست من رسد سلام پدرم را به او می رسانم، و با هم به مکه برگشتیم و در همان سال آن کنیزك را خریداری کرد و دیری نگذشت که آبستن شد و آن پسر را زائید، یزید گوید: برادران علی (ع) امیدوار بودند که در امامت وارث او باشند و با من بی گناه دشمن شدند، اسحاق بن جعفر می گفت به آنها: به خدا من او (یزید) را دیدم نسبت به پدرم امام کاظم مقامی و موقعی داشت و به جایی می نشست که من در آنجا راه نداشتم.

15- یزید بن سلیط گوید: امام کاظم (ع) در وصیت خود این عده را گواه گرفت:

1- ابراهیم بن محمد جعفری. 2- اسحق بن محمد جعفری.

3- اسحق بن جعفر بن محمد. 4- جعفر بن صالح.

5- معاویه جعفری. 6- یحیی بن حسین بن یزید بن علی.

7- سعد بن عمران انصاری. 8- محمد بن حارث انصاری.

ص: 491

9- یزید بن سلیمان انصاری. 10- محمد بن جعفر بن سعد اُسلمی و او نویسنده وصیت نامه نخست بود به این مضمون: گواه است که نیست شایسته پرستش جز خدا، یگانه است، شریک ندارد و گواه است که محمد بنده و رسول او است و بر این که قیامت آید شکی ندارد و بر این که خداوند هر که در گورها است زنده می کند و بر این که زنده شدن بعد از مرگ حق است و وعده خدا حق است و حساب حق است و قضاء حق است و ایستادن برابر خدا حق است و هر آنچه محمد (ص) آورده درست است و هر آنچه روح الامین آورده درست است، بر این عقیده زنده ام و بر آن می میرم و بر آن مبعوث می شوم ان شاء الله، آنها را گواه می گیرم که این وصیت من است به خط خودم و من از وصیت جدّم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و از وصیت محمد بن علی (ع) هم نسخه گرفتم، به مانند همین، و حرف به حرف آنها را استنساخ کردم و از وصیت جعفر بن محمد (ع) هم به مانند آن، من به طور تحقیق به علی وصیت کردم و در درجه دوم پسران من هم همراه او باشند اگر خواست و آنها را شایسته آن شناخت و دوست داشت که با او همراه باشند و اگر نخواست و بد داشت آنها را و خواست که آنها را از وصیت بیرون کند اختیار با او است و با وجود او امری ندارند.

من به او وصیت کردم در باره موقوفات و اموال و کنیزها و بنده هائی که دارم، و سرپرستی کودکانم که به جا گذاردم و اولادم با ابراهیم و عباس و قاسم و اسماعیل و احمد و ام احمد است، ولی سرپرستی زنانم مخصوص به علی است نه آنها، و ثلث موقوفه پدرم و ثلث من در اختیار او است به هر چه خواهد صرف کند و مانند صاحب مال در آن تصرف کند، اگر خواهد بفروشد یا ببخشد یا به

کسی واگذار یا صدقه بدهد بر کسانی که من نام بردم برایش یا بر دیگران که نام نبردم اختیار با او است و او در اجرای وصیت من خود من است نسبت به مال و خانواده ام و اولادم و اگر صلاح بیند که برادران او را که من در نوشته خودم نام بردم بگمارد بر وظیفه آنها، آنها را برقرار دارد و اگر نخواهد و بد داشته باشد حق دارد آنها را بیرون کند و سرزنشی و اعتراضی به او متوجه نیست و کلامش رد ندارد، اگر دریافت که جز آنچه من از آنها توقع داشتم بعد از من در مقام مخالفت باشند و بخواهد آنها را از تصدی کارشان جلو گیرد اختیار با او است و اگر یکی از آنها بخواهد خواهر خود را (که از مادر او است) شوهر دهد حق ندارد او را شوهر دهد جز با اجازه و دستور او، زیرا او به وضع زناشویی قوم خود آشناتر است.

هر کسی از سلطان وقت یا دیگری از مردم او را از عملی بر طبق وصیت باز دارد یا میان او و آنچه ذکر کردم حائل شود یا یکی از برادران و خویشانی که در وصیت نام آنها را بردم این عمل را بکنند، از خدا و رسول خدا بیزار باشند و خدا و رسولش از آنها بیزار باشند و لعنت و خشم خدا بر آنها باد با لعنت همه لاعنان و فرشتگان مقرب و پیغمبران و رسولان و جمع مؤمنان، هیچ سلطانی را نرسد که او را از عملی باز دارد، برای او نزد من بدهکاری و غرامتی نیست و هیچ کدام از اولادم نزد من مالی ندارند و او (علی الرضا "ع") در هر چه گوید باید تصدیق شود، اگر کم باشد او داناتر است و اگر هم بیش باشد او راستگو است همچنان، و مقصود من از وارد کردن دیگران اولادم که نام بردم در وصیت همان ترویج نام و احترام آنها است.

کنیزان من که از من اولادی دارند هر کدام در منزل

مخصوص خود بمانند و به عفت و حجاب خود بپایند آنچه در زندگی من برای آنها خرج و نفقه بوده است به آنها داده شود، آن هم به نظر وصی من علی الرضا وابسته است، و هر کدام بیرون شد و شوهر کرد دیگر حق ندارد به مأوای من برگردد جز این که علی نظر دیگری بدهد، دختران من هم چنین باشند، هیچ کدام از برادران مادریشان و نه سلطان حق ندارد بی مشورت او (علی الرضا) آنها را شوهر دهند. اگر خلاف این کنند خدا و رسولش را مخالفت کردند و در ملک من با او نبرد کردند، آن وصی به زناشویی قوم خود شناساتر است، اگر خواهد شوهر دهد و اگر خواهد بی شوهر گذارد، من به آنها هم طبق آنچه در این وصیت نامه است سفارش کردم و خدا را بر آنها گواه گرفتم و آن وصی و ام احمد هم هر دو گواهند، احدی حق ندارد وصیتنامه مرا باز کند و آن را منتشر سازد ولی خود وصی غیر از این است و هر گونه اختیاری دارد، هر که بد کند به خود کرده و هر که خوب کند به خود کند و پروردگارت به هیچ وجه در باره بندگان ستم کار نیست و صلی الله علی محمد و آله، هیچ کس چه سلطان یا دیگری حق ندارد این وصیتنامه مرا که پائین آن را مهر کردم بگشاید و مهر آن را بشکند، هر که این کار کند لعنت و خشم خدا بر او باد و لعنت همه لاعنین و فرشته های مقرب و جمع رسولان و مؤمنان از مسلمانان بر آن که این وصیتنامه مرا باز کند، نوشت و مهر نهاد بر آن ابو ابراهیم (امام کاظم ع) و گواهان و صلی الله علی محمد و علی آله.

ابو الحکم گوید: عبد الله بن آدم جعفری به من باز گفت از قول یزید بن سلیط که ابو عمران طلحی قاضی مدینه بود و چون امام کاظم (ع) در گذشت برادران امام هشتم او را به محضر طلحی

قاضی کشاندند، عباس بن موسی (یکی از برادرها) به قاضی گفت: - أصلحك الله و أمتع بك - (خدا عمرت را زیاد کند و سایه ات را از سر مسلمانان کم نکند) در ته این وصیتنامه گنجی و گوهری است و این برادر ما می خواهد آن را پنهان کند و خودش بر دارد و به ما ندهد و پدر مرحوم همه چیز را به اختیار او گذاشته و ما را بی چیز و بینوا رها کرده و اگر نبود که خود داری می کنم در برابر همه به شما خبر قابل توجهی می دادم.

چون عباس سخن را به اینجا رسانید، ابراهیم بن محمد از جا جست و گفت: اگر چنین خبری بدهی ما تو را تصدیق نکنیم و از تو نپذیریم و نزد ما سرزنش شده و رانده گردی و خرد و سالخورده ما تو را دروغگو شناسند، پدرت بهتر تو را می شناخت اگر خیری در او بود به تو اختیاری می داد پدرت در عیان و نهان به تو عارفتر بود و تو را بر دو دانه خرما امین نمی دانست، سپس اسحق بن جعفر بر سر او جست و دامن او را گرفت و گفت: راستی تو بی خرد و ناتوان و احمق همه هستی این هم روی آن کار دیروز تو باشد.

و دیگر همراهان قوم هم به اسحق کمک کردند، ابو عمران قاضی به علی (ع) عرض کرد: شما تشریف ببرید، و آن لعنی که امروز پدرت به من نثار کرده مرا بس است، پدرت به تو اختیارات وسیعی و مال فراوانی داده، به خدا هیچ کس از پدر پسر را بهتر نمی شناسد، به خدا در نزد ما نه سبک سر بود و نه سست رأی.

عباس به قاضی گفت: أصلحك الله، مهر وصیتنامه را بردار و هر چه در آن است بخوان، ابو عمران گفت: من مهر آن را بر نمی دارم آنچه لعنت پدرت به من امروز نثار کرده مرا بس است، عباس گفت: من خودم مهر آن را بردارم؟ قاضی گفت: تو خود دانی،

عباس مهر را برداشت و چون وصیتنامه را خواندند در آن اخراج برادران از وصیت و اقرار علی (ع) ثبت بود و نوشته بود همه آنها در اختیار ولایت علی الرضا هستند چه بخواهند و چه نخواهند و آنها همه از حق تصرف در صدقه، وقف، و دیگر اموال و امور خارجند، گشودن وصیت نامه برای آنها بلا و رسوائی و خواری شد و برای علی الرضا سرفرازی و خیر، و در وصیتنامه ای که عباس باز کرد این شهود قید شده بود:

1- ابراهیم بن محمد. 2- اسحق بن جعفر.

3- جعفر بن صالح. 4- سعید بن عمران.

و روی ام احمد را در مجلس قاضی باز کردند چون مدعی شدند خود او نیست، تا روی او را گشودند و او را شناختند و در این وقت ام احمد گفت: آقایم (امام کاظم) به خدا به من فرمود که تو را به زور بگیرند و به محضرها بکشانند، اسحق بن جعفر او را از این سخن منع کرد گفت: خاموش، زن هر که باشد ضعیف است، من گمان ندارم آن حضرت هیچ همچو حرفی زده باشد.

سپس علی الرضا رو به عباس کرد و فرمود: ای برادر، من می دانم بدهکاری و دیون به شما فشار آورده و شما را بدین کار و کشمکش واداشته، ای سعید تو برو معین کن چه اندازه بدهکارند و همه را پرداز و من به خدا از همراهی با شما و احسان به شما کوتاهی نکنم تا زنده باشم، شما هر چه خواهید بگوئید، عباس در جواب گفت: هر چه به ما بدهی از زیادی مال خود ماست و مال ما نزد تو بیش از اینها است، فرمود: هر چه خواهید بگوئید، آبروی من آبروی شما است، اگر خوش رفتاری کنید نزد خدا اجر خوب دارید و اگر بدی کنید به راستی خدا بسیار آمرزنده و مهربان است، به خدا شما

می دانید که من امروز فرزندی ندارم و وارثی جز شما ندارم و اگر چیزی از این مال به گمان شما نگهدارم یا پس انداز کنم همانا برای شماها است و به شما بر می گردد، به خدا از روزی که پدر شما (ع) وفات کرده چیزی به دست نیاوردم جز آن که در مصارفی خرج کردم که شما خودتان می دانید و دیده اید، عباس از جا جست و گفت، به خدا چنین نیست و خدا تو را بر ما صاحب اختیار نکرده ولی پدر ما بر ما حسد برده و آن را خواسته که خدا برای او و برای تو روا ندانسته تو خود می دانی که من صفوان بن یحیی فروشنده پارچه های سابری را می شناسم (صفوان وکیل امام رضا و امام جواد بوده و از این روایت معلوم می شود وکیل امام کاظم "ع" هم بوده است - از مجلسی "ره" و اگر زنده ماندم او را گلوگیر می کنم و تو را هم با او.

علی الرضا (ع) فرمود:

لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم،

اما من ای برادرانم خدا می داند که از دل خوشی شماها را می خواهم، بار خدایا اگر تو می دانی که من مصلحت آنها را می خواهم و به آنها نیکی کننده ام و صله رحم می نمایم و دلبند کارهای آنها هستم در شب و روز، مرا برای کارهای آنها یاری کن و عوض خیر به من عطا کن و اگر قصد دیگری دارم تو علام الغیوبی، آنچه را مستحکم به من پاداش بده اگر بد است بد و اگر خوب است خوب، بار خدایا آنها را اصلاح کن و خوشی برای آنها فراهم کن و شیطان را از ما و آنها دور کن و آنها را به طاعت خود یاری ده تو رفیق رشد و رستگاری، اما من ای برادر بر خوشی شماها همه حریصم و برای اصلاح و بهی شما در تلاشم و خدا وکیل و شاهد است بر آنچه می گویم.

ص: 503

عباس گفت: من خوب زبان تو را می شناسم" نقش تو نزد من بر آب است" و با این جمله از هم جدا شدند و صلی الله علی محمد و آله.

16- ابن سنان گوید: يك سال پیش از آنکه ابو الحسن موسی (ع) به عراق آید خدمت آن حضرت رسیدم و پسرش علی (ع) در برابر او نشسته بود، به من نگاهی کرد و فرمود: ای محمد متوجه باش که در این سال جنبشی (سفری) باشد، از آن بی تابی مکن، گوید: گفتم، قربانت چه می شود آنچه فرمودی مرا پریشان کرد؟ فرمود: من نزد این سرکش می روم ولی از خود او به من آفتی نرسد و نه از آنکه بعد از او باشد، گوید: گفتم: آن چه باشد؟ قربانت، فرمود: هر که ستم کند به حق این پسر و منکر امامتش گردد بعد از من چون کسی است که ستم به علی بن ابی طالب (ع) کرده و منکر امامت او شده بعد از رسول خدا (ص)، گوید:

گفتم: اگر خدا به من عمری داد حق وی را به او تسلیم کنم و به امامتش اقرار نمایم، فرمود: ای محمد، راست گفתי خدا عمر تو را طولانی کند و حق او را به وی تسلیم کنی و معترف به امامت او و امامت آن که بعد از او است باشی، گوید: گفتم: او کیست؟

فرمود: محمد پسرش، گوید: گفتم: برای او هم رضا و تسلیم دارم.

باب اشاره و نص بر ابي جعفر دوّم امام محمد تقى (ع)

1- يحيى بن حبيب زيات گويد: به من خبر داد كسى كه نزد ابي الحسن الرضا (ع) نشسته بود كه چون از خدمت آن حضرت بر خواستند، فرمود: ابا جعفر را (امام محمد تقى) ملاقات كنيد و به او سلام بدهيد و با او تجديد عهد كنيد، و چون آن جمع برخاستند و رفتند رو به من كرد و فرمود: خدا مفضل را رحمت كند، او به كمتر از اين قناعت مى كرد.

2- معمر بن خلاد گويد: از امام رضا (ع) شنيدم، چيزى گفت و فرمود: چه حاجتى به اين داريد؟ اين ابو جعفر است كه او را به جاي خود نشانديم و جانشين خود كردم و فرمود: ما خاندانى هستيم كه صغير ما از كبير ما ارث برند به مانند هم هيچ تفاوتى ندارند- يعنى كم سنى او مانع از مقام امامت و تصدى خلافت حقه نيست. از مجلسى ره- و ذكر شيناً- يعنى چيزى از نشانه هاى امامت را ياد آور شد يا آنكه راجع به انحصار امامت در اولاد حسين چيزى گفت و فرمود به برادرها نمى رسد و از اين مطالب راجع به امر امامت و بعضى آن را "ذكر" از مجهول باب تفصيل دانند، يعنى حضور آن حضرت عرض شد.

3- محمد بن عيسى گويد: من خدمت ابي جعفر دوّم (ع) رسيدم، او در باره چيزهائى با من مناظره كرد و سپس فرمود: اى ابا

علی شك را از دل خود بردار، پدرم جز من ندارد.

4- حسین بن بشّار گوید: ابن قیاما به ابی الحسن الرضا (ع) نامه نوشت و در ضمن گفت: چطور تو امامی با این که پسر و جانشین نداری، امام رضا (ع) با چهره خشمگین به او جواب داد: تو از کجا می دانی که من پسر ندارم، به خدا روزگاری نگذرد جز آن که خدا به من پسری دهد که به وسیله او فرق میان حق و باطل نهد (ابن قیاما همان حسین است که واقعی مذهب بوده است).

5- ابن ابی نصر گوید: ابن النجاشی به من گفت: بعد از سرور تو (امام رضا "ع") امام کیست؟ من دلم می خواهد از او پرسشی تا من بدانم، من خدمت امام رضا (ع) رسیدم و به او خبر دادم گوید: به من فرمود: امام پسر من است، سپس فرمود: کسی جرات دارد بگوید: پسر من، و اولادی نداشته باشد؟.

6- معمر بن خلّاد گوید: پس از ولادت ابی جعفر (محمد تقی "ع") نزد امام رضا (ع) چیزی مذاکره کردیم (در امر امامت) فرمود: چه نیازی به این سخن ها دارید؟ این ابو جعفر است که به جای خود نشانده ام و جانشین خود کرده ام.

7- ابن قیاما واسطی گوید: داخل شدم بر علی بن موسی (ع) و بدو گفتم: آیا دو امام (در يك زمان) خواهند بود؟ فرمود نه جز

این که یکی از آن دو صامت و ساکت باشد، بدو گفتم: این شما هستید که بعد از شما برای شما امام صامتی نیست و هنوز ابو جعفر (محمد تقی "ع") برای او متولد نشده بود به من فرمود: به خدا که خدا برای من فرزندی قرار دهد که به وسیله او حقّ و اهل حقّ را ثابت نگهدارد و باطل و اهل باطل را محو سازد، بعد از يك سال ابو جعفر (محمد تقی ع) متولد شد و ابن قیاما واقفی مذهب بود.

8- حسن بن جهم گوید: خدمت امام رضا (ع) نشسته بود پسرش را که هنوز صغیر بود پیش خواند و در کنار منش نشانید و به من فرمود: او را برهنه کن و پیراهنش را بکن، من پیراهن او را بیرون آوردم، به من فرمود: میان دو شانه اش را نگاه کن من نگاه کردم و ناگاه دیدم در یکی از دو کتفش مانند مَهْری است که در گوشت فرو رفته، سپس فرمود: این را می بینی؟ مانند آن در همین جا بر شانه پدرم بود.

9- ابی یحیی صنعانی گوید: من خدمت امام رضا (ع) بودم پسرش ابو جعفر (ع) را که صغیر بود آوردند، فرمود: این است مولودی که برای شیعیان ما از او با برکت تری زائیده نشده.

10- صفوان بن یحیی گوید: به امام رضا (ع) گفتم: ما پیشتر دعا می کردیم که خدا ابو جعفر (ع) را به شما ببخشد، شما می فرمود: که خدا پسری به من خواهد داد، اکنون خدا او را به شما بخشید، چشم ما را روشن کن (یعنی امامت او را اعلام کن) خدا روز مرگ تو را به ما ننماید، اگر پیش آمدی شد به چه کسی

مراجعه شود؟ با دست خود اشاره به ابی جعفر (ع) کرد که برابرش ایستاده بود، گفتم قربانت این پسری سه ساله است؟ فرمود: کم سالی به امامت او زیانی ندارد، عیسی (ع) سه ساله بود که قیام به پیغمبری و اقامه حجت الهیه نمود (در اعلام الوری از کافی "کمتر از سه سال" نقل شده است - تصحیح آقای غفاری).

11- معمر بن خلاد گوید: از اسماعیل بن ابراهیم شنیدم به امام رضا (ع) می گفت: در زبان پسرم سنگینی است، او را فردا خدمت شما می فرستم تا دستی به سرش بکشید و برایش دعا کنید، زیرا او چاکر و پیرو شما است، فرمود: او چاکر و پیرو ابی جعفر است، فردا او را نزد وی بفرست.

12- محمد بن حسن بن عمار گوید: در مدینه خدمت علی بن جعفر بن محمد علیهم السلام نشسته بودم، من دو سال خدمت او بودم و اخباری را که از برادرش (امام کاظم ع) شنیده بود می نوشتم، در این میان به ناگاه ابو جعفر محمد بن علی الرضا (ع) در مسجد پیغمبر بر او وارد شد و علی بن جعفر بی کفش و رداء از جا جست و خدمت او رسید و دست او را بوسید و او را احترام نمود، ابو جعفر (ع) به او فرمود: عمو جان بنشین خدایت رحمت کند گفت:

ای آقای من چطور بنشینم و شما ایستاده باشید؟ چون علی بن جعفر به مسند خود برگشت (مثل این که مجلس درسی داشته) اصحابش او را سرزنش کردند و می گفتند: تو عمومی پدر او هستی و با او این کار می کنی؟ فرمود: خاموش باشید، در صورتی که خدا عز و جل

(دست به ریش سفید خود گرفت) این ریش سفید را لایق امامت ندانسته و این جوان را لایق و اهل دانسته و او را بدان مقام که باید متمکن ساخته، من منکر فضل او گردم، نعوذ باللّه، بلکه من بنده او هستم.

13- خیرانی از پدرش گوید: من در خراسان برابر ابو الحسن (امام رضا"ع") ایستاده بودم، یکی گفت: ای آقایم من اگر پیشآمدی شد به که مراجعه شود؟ فرمود: به ابی جعفر پسرم، گویا آن گوینده سنّ ابو جعفر را کم شمرد، امام رضا (ع) فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی عیسی بن مریم (ع) را رسول و پیغمبر و صاحب شریعت تازه مبعوث کرد در سنی کوچک تر از سنی که ابو جعفر دارد.

14- زکریا بن یحیی بن نعمان صیرفی گوید: شنیدم علی بن جعفر برای حسن بن حسین بن علی بن حسین باز می گفت که: به خدا، خداوند ابو الحسن الرضا (ع) را یاری کرد، حسن به او گفت:

آری به خدا قربانت برادرانش به او شوریدند و ستم کردند.

علی بن جعفر فرمود: آری به خدا، ما عموهای او هم به او ستم کردیم، حسن به او گفت: قربانت شما چه کردید، من از وضع شما اطلاعی ندارم؟ گوید: فرمود که: برادرانش به او گفتند و ما هم نیز به او گفتیم که: میان ما هرگز امامی سیاه چرده نبوده.

امام رضا (ع) فرمود: او پسر من است، گفتند: رسول خدا (ص) به طبق قیافه حکم صادر کرده، فرمود: شما قیافه شناسان

را بخواهید ولی من نمی خواهم و به آنها خیر ندهید برای چه دعوتشان می کنید و همه در خانه خود باشید، و چون آمدند ما همه در باغ نشستیم و عموها و برادرها و خواهرها در صف شدند، به امام رضا (ع) جبّه پشمی پوشیدند و کلاه پشمی بر سر او نهادند و يك بیل سر شانه او گذاردند و به او گفتند: برو در باغ و به مانند يك کارگر باغ باش، سپس ابی جعفر (ع) را آوردند و به آن قیافه شناسها گفتند: این پسر را به پدرش منسوب سازید، گفتند: پدرش در میان این جمع نیست ولی این عموی پدر او است و این هم عموی او است و این هم عمه او است و اگر پدر او اینجا باشد باید همین کارگر باغ باشد، زیرا هر دو پای این بچه و هر پای او یکی است و چون امام رضا (ع) نزد آنها برگشت، گفتند: همین پدر او است.

علی بن جعفر گوید: سپس من خواستم و لب بر لب ابو جعفر (ع) نهادم و آب دهانش را مکیدم و گفتم: من گواهم که تو امام من هستی نزد خدا، امام رضا (ع) گریست و سپس فرمود: عمو جان نشنیدی که پدرم می فرمود: رسول خدا (ص) فرموده: می آید پسر بهترین کنیزان، فرزندی کنیز نوبی نژاد خوش دهان (دهانش خوشبو است) و نجیب زهدان، وای بر آنان خدا لعنت کند اعیس و نژادش را که فتنه انگیز است و آنها را چند سال و چند ماه و چند روز می کشد، به خواری آنها را می راند و جام ناگوار تلخی به کامشان می ریزد، او است امام غائب و در بدر و خون خواه، پدر و جدش به قربانش، غیبت کند و در باره او گویند: مُرد یا نابود شد، به کدام دره افتاد، ای عمو جان آیا این امام جز از نسل من است، گفتم:

قربانت، راست فرمودی.

1- اسماعیل بن مهران گوید: چون ابو جعفر (ع) نخستین بار از مدینه به بغداد می رفت، هنگام سفر به او گفتم: قربانت، من در این سوی که میروی بر تو نگرانم، پس از تو امر امامت با کیست؟ بال ب خندان به سوی من برگشت و فرمود: غیبت من در این سال چنان نیست که تو گمان می کنی، و چون در سفر دوم نزد معتصم می رفت خدمتش رسیدم و عرض کردم: قربانت شما می روید بفرمائید این امر امامت بعد شما با کیست؟ آن حضرت گریست تا ریش مبارکش تر شد و سپس رو به من کرد و فرمود: در این سفر من مورد خطرم، امر امامت بعد از من با پسر من علی (ع) است.

2- خیرانی از پدرش که او گفته: بر در خانه ابی جعفر (امام نهم "ع") ملازم خدمتی بوده که بر آن گماشته بوده است، و احمد بن محمد بن عیسی سحرگاه هر شب می آمد تا علت بیماری او را بپرسد و بداند و آن فرستاده ای که میان ابی جعفر و میان پدرم رفت و آمد می کرد، وقتی می آمد احمد از نزد پدرم خارج می شد و پدرم با او خلوت می کرد.

یک شب من بیرون رفتم و احمد بر خاست و پدرم با فرستاده امام خلوت کرد و احمد عقبگرد کرد و در جایی که صحبت آنها را می شنید ایستاد، فرستاده امام به پدرم گفت: آقا و مولای تو

به تو سلام می رساند و می فرماید: من، در می گذرم و امر امامت با پسر علی است و او بعد من بر شما همان حقی را دارد که من بعد از پدرم بر شماها داشتم، فرستاده امام رفت و احمد به جای خود برگشت و به پدرم گفت: فرستاده امام با تو چه گفت؟ پدرم گفت:

خیر بود: احمد گفت: آنچه را گفت من شنیدم، تو از من کتمان مکن و آنچه شنیده بود باز گفت.

پدرم گفت: این که کردی خدا بر تو حرام کرده زیرا خدا تعالی می فرماید (12 سوره حجرات): «تجسس نکنید» ولی این گواهی را داشته باش، شاید روزی بدان نیازمند شویم و مبادا تا موقع آن به کسی اظهار کنی، و چون صبح شد پدرم مضمون این رسالت را در ده ورقه جداگانه نوشت و مهر کرد و آنها را به ده تن از وجوه و بزرگان شیعه سپرد و گفت: اگر پیش از آن که من آنها را از شماها مطالبه کنم مردم شما اجازه دارید آنها را باز کنید و هر چه در آنها نوشته است اعلام کنید.

چون ابو جعفر (امام نهم) در گذشت، پدرم می گفت: هنوز از منزلش بیرون نیامده بود تا چهار صد کس جلو او را گرفتند و (از گزارش او) به امامت امام دهم یقین حاصل کردند و رؤسای شیعه نزد محمد بن فرج گرد آمدند و در امر امامت به گفتگو پرداختند و محمد بن فرج به پدرم نوشت و از اجتماع آنها گزارش داد و اظهار داشت که اگر خوف شهرت و کشف مطلب نبود با همه جمعیت نزد او می آمد و در خواست کرده بود که به منزلش برود، پدرم سوار شد و به منزل محمد بن فرج رفت و دید همه مردم آن جا جمع شده اند، به پدرم گفتند: در امر امامت تو چه عقیده داری؟.

پدرم به کسانی که آن ورقه های سر بسته را داشتند گفت:

آنها را بیاورید آن ورقها را حاضر کردند و پدرم گفت: این دستوری است که به من رسیده، برخی از حاضران گفتند: ما دوست داشتیم که با تو شاهد دیگری هم بود، پدرم گفت: خدا عز و جل آن را هم شما آورده است. این ابو جعفر اشعری هم گواه شنیدن این پیام است و از او خواست که به هر چه نزد او است گواهی دهد، احمد در اول، منکر شد که چیزی شنیده باشد و پدرم او را به مباحثه دعوت کرد و چون بر او محقق کرد و ثابت کرد، گفت: من این را شنیدم، این يك افتخاری بود که می خواستم نصیب یکی از عرب شده باشد، نه نصیب يك مرد عجمی و آن قوم از جای خود بیرون نرفتند تا همه معتقد به حق گردیدند.

در نسخه صفوانی است: 3- از محمد بن حسین واسطی است که شنیده احمد بن ابی خالد خادم و وابسته ابی جعفر (ع) نقل می کرده که آن حضرت او را بر این وصیت که در نسخه ای ثبت بود گواه گرفت:

گواه است احمد بن ابی خالد مولای ابی جعفر که ابو جعفر محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب عَلَیْهِمُ السَّلَامُ او را گواه گرفت که وصیت کرد به پسرش علی (ع) نسبت به خودش و خواهرانش و کار موسی را (پسر دیگر امام که ملقب به مبرقع بود) هم وقتی بالغ شد بدو سپرد و عبد الله بن مساور را (مشاور خ ل) برتر که خود گماشت از مزرعه ها و اموال و مخارج و مملوک ها و جز آن تا وقتی علی بن محمد بالغ شود عبد الله بن مساور همه را به او سپارد در همان روز بلوغ، تا به کار خود و خواهران خود قیام کند و او هم کار موسی را (پس از بلوغ) به خودش واگذارد تا برای اداره کار خود قیام کند

بعد از آن دو (امام هادی و عبد الله بن مساور) طبق شرطی که پدر آنها در صدقات و اوقافی که وقف نموده مقرر داشته است، تاریخ روز يك شنبه سوّم ذی حجه سال دویست و بیست، احمد بن ابی خالد گواهی خود را به خط خود نوشت و حسن بن محمد بن عبد الله بن حسن بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام معروف به جوانی به مانند همین گواهی را به دست خود نوشت و نصر خادم هم گواه است و گواهی خود را به دست خود نوشته است.

باب اشاره و نص بر اُبی محمد امام حسن عسگری (ع)

1- یحیی بن یسار قنبری گوید: ابو الحسن (امام هادی ع) چهار ماه پیش از وفاتش به پسرش حسن وصیّت کرد و مرا با جمعی از دوستانش گواه گرفت.

2- علی بن عمر نوفلی گوید: من با ابو الحسن (امام هادی ع) در صحن خانه اش بودم و پسرش محمد به ما گذشت، من گفتم:

قربانت، بعد از شما صاحب و سرور ما این است؟ فرمود: نه، سرور و امام شما بعد از من حسن است.

3- عبد الله بن محمد اصفهانی گوید: أبو الحسن (ع) به من

فرمود: صاحب شما بعد از من کسی است که بر من نماز بخواند، گوید: ما پیش از آن روز ابو محمد (امام حسن عسکری) را نمی شناختم، گوید: ابو محمد بیرون آمد و بر او نماز بخواند.

4- علی بن جعفر گوید: من موقع وفات محمد فرزند امام علی نقی (ع) خدمت آن حضرت بودم، به امام حسن (ع) فرمود:

پسر جانم، برای خدا تجدید شکر کن که در باره تو امر خود را تجدید کرد.

5- احمد بن محمد بن عبد الله بن مروان انباری گوید: من وقت وفات ابی جعفر محمد پسر امام علی نقی (ع) حضور داشتم، امام علی نقی (ع) به خانه آمد و تختی برای او نهادند و بر آن نشست و خاندانش دور او نشستند و امام حسن عسکری (ع) در گوشه ای ایستاده بود و چون از کار تجهیز ابی جعفر پرداخت، رو به ابی محمد (ع) کرد و فرمود: پسر جانم، شکر کن که خدا تازگی کن که خدا در باره تو دستوری تازه کرد.

6- علی بن مهزیار گوید: به ابو الحسن (امام هادی "ع") گفتم: اگر پیش آمدی شد (پناه بر خدا می برم) به چه کسی باید رجوع کرد؟ فرمود: عهد امامت از طرف من با بزرگ ترین پسر من بسته شده.

7- علی بن عمرو عطار گوید: من خدمت امام علی نقی (ع) رسیدم و هنوز پسرش محمد زنده بود و من گمان می کردم او امام

است بعد از پدرش، عرض کردم: قربانت، کدام از فرزندان را مخصوص امامت بدانم؟ فرمود: هیچ کدام را مخصوص ندانید تا دستور من به شما صادر شود، گوید: پس از آن به وی نوشتیم، این امر امامت در چه کسی می باشد؟ به من نوشت در بزرگتر اولادم.

گوید: و ابو محمد (امام حسن عسکری) بزرگتر از جعفر بود (یعنی بعد از فوت ابی جعفر که همان محمد بن علی النقی است).

8- سعد بن عبد الله از جمعی هاشمیین از آن جمله حسن بن حسن افضس، گویند: روز وفات محمد فرزند امام علی نقی، بر در خانه امام علی نقی حاضر شدند برای عرض تسلیت، مجلسی در صحن خانه امام فراهم کرده بودند و مردم گرد آن حضرت نشسته بودند گفتند: ما در حدود يك صد و پنجاه مرد از خاندان ابی طالب و بنی هاشم و قریش اندازه گرفتیم جز غلامان آن حضرت و مردم متفرقه دیگر در این میان نگاه امام هادی به حسن فرزندش افتاد که با گریبان چاك زده آمد و دست راست آن حضرت ایستاد و ما او را نمی شناختیم و بعد از لختی امام هادی به او نگاهی کرد و فرمود:

ای پسر جانم، برای خدا عز و جل شکری تازه کن که در باره تو دستوری تازه کرد.

آن جوان گریست و حمد خدا گفت و انا لله و انا اليه راجعون بر زبان آورد، و گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و انا اسأل الله تمام نعمه لنا فيك (وجود تو را از خدا خواهانم که نعمت او هستی برای ما) و انا لله و انا اليه راجعون، ما از او پرسش کردیم، در جواب گفتند: این پرسش حسن است، ما در این موقع او را بیست ساله اندازه کردیم یا بلکه بیشتر همان روز او را شناختیم و دانستیم که برای امامت به او اشاره کرد و او را بمقام خود واداشت.

9- یحیی بن دریباب گوید: پس از فوت ابی جعفر (محمد پسر امام هادی) خدمت امام هادی رسیدم او را تسلیت دادم ابو محمد (امام حسن عسکری) نشست و گریست امام هادی (ع) به او رو کرد و فرمود: به راستی خدا تبارک و تعالی در وجود تو جانشینی برای او مقرر کرده است، خدا را حمد کن.

10- ابی هاشم جعفری گوید: من نزد امام علی نقی (ع) بودم پس از مردن پسرش ابی جعفر، من پیش خود فکر می کردم و می خواستم بگویم مثل ابی جعفر و ابو محمد (امام عسکری "ع") در این زمان مثل ابی الحسن موسی است و برادرش اسماعیل دو فرزند امام صادق (ع) و قصه این دو تا مثل قصه آن دو تا است، زیرا بعد از ابی جعفر را ابو محمد مورد امید امامت بود، و پیش از آنکه سخنی بگویم امام علی نقی (ع) رو به من کرد و فرمود: ای ابو هاشم، برای خدا در موضوع ابو محمد (امام عسکری "ع") بداء حاصل شد بعد از ابی جعفر در آنچه که برای او معروف نبود پیش از آن چنانچه برای او بداء حاصل شد در موسی (امام کاظم) بعد از در گذشت اسماعیل آنچه را که پرده از روی حال او برداشت، و موضوع همان است که در خاطر تو گذشت و اگر چه ناحق طلبان بدشان آید، پسر من ابو محمد بعد از من امام است، نزد او است علم هر چه بدان نیاز باشد و ابزار امامت با او است.

11- ابی بکر فهفکی گوید: ابو الحسن (امام هادی "ع") به من نوشت پسر من ابو محمد (امام عسکری "ع") از نظر آفرینش، خود خیر خواه ترین آل محمد است (نسبت به مردم و دیانت) و

حجت او محکم تر است و پس از من بزرگ ترین اولاد من است، او است جانشین، ورشته امامت به دست او می رسد و احکامش با او است. تو هر چه از من می پرسی از او بپرس که نیاز مندیها نزد او است.

12- شاهویه بن عبد الله الجلاب گوید: امام هادی در نامه ای به من نگارش فرمود که: تو می خواستی پرستی، پس از ابو جعفر (پسر بزرگ من که مرد) جانشین کیست؟ و به خاطر آن پریشان بودی، غم خور، زیرا خدا عز و جل (145 سوره توبه): «هیچ مردمی را گمراه نکند، پس از آن که آنها را هدایت کرده تا بیان کند برایشان آنچه را باید بپرهیزند» سرور و امام تو بعد از من پسر من ابو محمد است، هر چه نیاز دارید نزد او است، خدا است که هر چه را خواهد پیش دارد و هر چه را خواهد پس اندازد (106 سوره بقره): «هر آیه را که ملغی کنیم و یا پس اندازیم بهتر از آن را یا مانند آن را بیاوریم» من نوشتم آنچه شرح و اطمینان است برای دل بیدار.

13- داود بن قاسم گوید: شنیدم ابو الحسن (امام هادی ع) می فرمود: جانشین بعد از من حسن است، شماها چه حالی دارید در جانشینی بعد از این جانشین، گفتم: خدا مرا قربانت کند، برای چه؟

فرمود: چون شما شخصی او را نتوانید دید و نام او را نتوانید برد، گفتم: پس به چه نام از او تعبیر کنیم، فرمود: بگوئید حجت از آل محمد (ص).

باب اشاره و نص بر صاحب الدار (ع) امام عصر عجل الله فرجه

1- محمد بن علی بن بلال گوید: فرمانی از طرف امام حسن عسکری (ع) دو سال پیش از وفاتش برای من صادر شد و در آن به من از جانشین خود خبر داده بود و باز هم سه روز پیش از وفاتش نامه ای به من رسید و به من از جانشین بعد از خودش خبر داده بود.

2- ابی هاشم جعفری گوید: به ابی محمد (امام حسن عسکری "ع") گفتم: بزرگواریت مرا از پرسشش از تو باز می دارد، به من اجازه می دهی چیزی از تو بپرسم؟ فرمود: بپرس، گفتم: ای آقای من، شما پسری دارید؟ فرمود: آری، گفتم: اگر پیش آمدی شد کجا از او پرسش کنم؟ فرمود: در مدینه.

3- عمرو اهوازی گوید: امام حسن عسکری (ع) پرسش را به من نشان داد و فرمود:

این پسر امام شما است بعد از من.

4- حمدان قلانسی گوید: به عُمَری گفتم: محققاً امام حسن عسکری در گذشت؟ به من پاسخ داد: محققاً در گذشت، ولی جانشین برای شما گذاشته است که گردشش به این کلفتی است و با دست خود اشاره کرد.

5- از احمد بن محمد بن عبد الله گوید: چون زبیری لعنه الله

کشته شد، از طرف امام حسن عسکری (ع) صادر شد که:

این است جزای کسی که بر خدا در باره اولیاء او دلیری می کند، او گمان می کرد که مرا می کشد و نسلی نخواهد داشت، چطور نیروی حق را در باره خود دید؟ و برای آن حضرت پسری آمد و نامش را (م ح م د) نهاد، ولادت او در سال 256 بود.

6- ضوء بن علی عجلی از مردی پارسی که نامش را برده، گوید: به سامراء آمدم و ملازم در خانه ابی محمد امام عسکری (ع) شدم، مرا خواست و گفت: برای چه آمدی؟ گفتم: به شوق خدمت به شما، به من فرمود دربان باش، گوید: من با خدمتکاران در خانه بودم و سپس ناظر خرید بازار شدم و هر وقت در خانه مردانی بودند من بی اجازه وارد می شدم.

گوید: روزی من وارد خانه شدم آن حضرت در اطاق مردان بود و در اطاق حرکت و جنبشی بود، به من فریاد زد: به جای خود باش و حرکت نکن، من جرأت نکردم درون یا بیرون آیم و کنیزی از اطاق خارج شد و با او چیز سر پوشیده ای بود، سپس به من فریاد زد: درون بیا، من وارد شدم و به آن کنیزك فریاد زد و برگشت به او فرمود:

آنچه با خود داری از پرده بر آور، روپوش از پسر بچه ای سپید و خوش روبر گرفت و شکم مبارکش را گشود، موئی از گلو تا ناف در آن روئیده بود سبز نه سیاه، و فرمود: این سرور و امام شما است، و کنیزك او را برد و دیگر تا پس از وفات امام حسن عسکری (ع) من او را ندیدم

ص: 537

1- عبد الله بن جعفر حمیری گوید: من و شیخ ابو عمر و نزد احمد بن اسحق گرد آمدیم، احمد بن اسحق مرا وشکون گرفت که از او راجع به جانشین امام حسن عسکری پرسم، من گفتم: ای ابا عمرو من می خواهم چیزی از شما پرسم، من در آنچه می پرسم تردیدی ندارم، زیرا اعتقاد من و دین من است که زمین خالی از حجت نباشد مگر چهل روز پیش از قیام قیامت، آن وقت است که حجت برداشته شود و در توبه بسته شود و برای کسی که پیش از آن ایمان نداشته و در درون ایمانش کار خیری نکرده، دیگر ایمان سودی ندهد، آنها بدترین خلق خدایند و بر آنها است که قیامت بر پا می شود، ولی من می خواهم به یقین خودم بیفزایم، حضرت ابراهیم هم از خدایش پرسید به او بنماید که چگونه مرده ها را زنده می کند، خدا به او فرمود: آیا تو ایمان نداری؟ عرض کرد: چرا ولی می خواهم دلم مطمئن شود.

و ابو علی احمد بن اسحق به من خبر داده از قول امام علی نقی (ع) گوید: از آن حضرت پرسیدم با که طرف معامله باشم و یا از که اخذ احکام کنم و قول چه کسی را بپذیرم؟ به او فرموده است: عُمَری مورد وثوق من است هر چه از قول من به تو رسانیده و هر چه از قول من به تو بگوید از من گفته، از او بشنو و او را اطاعت کن که او ثقه و امین است و باز ابو علی به من خبر داد که از ابو محمد (امام عسکری "ع") همین پرسش را کرد و در جوابش

فرمود: عَمْرَى و پسرش هر دو ثقه اند، هر چه از من به تورا رساند از من رسانده اند و هر چه به تو گویند از قول من گفته اند از آنها بشنو و از آنها اطاعت کن که هر دو ثقه و امینند، این قول دو امام است که در باره تو صادر شده.

گوید: ابو عمرو به سجده افتاد و گریست و سپس گفت:

بپرس، من به او گفتم: تو به چشم خود جانشین امام حسن عسکری (ع) را دیده ای؟ فرمود: آری به خدا، و گردنش مانند این است و با دست خود اشاره کرد، به او گفتم یک پرسش دیگر مانده است، فرمود: آن را هم بیاور، گفتم: نامش؟ فرمود: بر شما حرام است از آن بپرسید و این را هم از پیش خود نمی گویم، و من حق ندارم چیزی را حلال کنم و یا حرام کنم، ولی از قول او می گویم، زیرا پیش سلطان و حکومت چنین مسلم شده که امام حسن عسکری وفات کرد و پسری نداشت و میراثش را هم قسمت کردند و کسانی که حق نداشتند گرفتند و هم اکنون عیال آن حضرت در بدرند و کسی جرأت ندارد خود را به آنها معرفی کند یا چیزی به آنها برساند و چون نام را دانستند به دنبال او می روند، از خدا بپرهیزید و از این موضوع درگذرید.

کلینی گوید: شیخی از اصحاب ما هم که نامش را فراموش کرده ام به من باز گفت که: ابا عمرو از احمد بن اسحق همین پرسش را کرد و به او چنین پاسخی داد.

2- علی بن محمد از محمد بن اسماعیل بن موسی بن جعفر که پیرمردترین اولاد پیغمبر (ص) بود در عراق روایت کرده که گفت: من او را در میان دو مسجد دیدم، او هنوز پسر بچه ای بود.

3- موسی بن قاسم بن حمزه بن موسی بن جعفر گوید:

حکیمه دختر امام محمد تقی (ع) عمه پدرش برای من باز گفت که او را شب ولادتش و بعد از آن دیدم.

4- حمدان قلانسی گوید: به عُمَری گفتم: امام حسن عسکری (ع) در گذشت؟ فرمود: در گذشت، ولی میان شما به جا گذاشته کسی که گردش مانند این است و به دست خود اشاره کرد.

5- فتح، مولی الزراری (الرازی خ ل) گفت: از ابا علی بن مطهر شنیدم می گفت: محققاً آن حضرت را دیده و اندامش را برای او وصف کرد.

6- کنیز ابراهیم بن عبده نیشابوری، گفته: من با ابراهیم بر کوه صفا ایستاده بودم که آن حضرت آمد و بر سر ابراهیم ایستاد و کتاب مناسکش را گرفت و چیزها با او باز گفت.

7- ابی عبد الله بن صالح که او گفت: من آن حضرت را نزد حجر الاسود دیدم، مردم با او برای (بوسیدن) حجر کشمکش می کردند، و او می فرمود: به این وضع دستور ندارید.

8- ابی علی احمد بن ابراهیم بن ادريس از پدرش که او گفت: من بعد از وفات امام حسن عسکری آن حضرت را دیدم وقتی که قدّ رسائی داشت و من دو دست و سر او را بوسیدم.

ص: 543

9- قنبری گوید: یکی از اولاد قنبر کبیر خادم ابو الحسن الرضا (ع) گفته: حدیث جعفر بن علی (جعفر کذاب برادر امام حسن عسکری) به میان آمد و قنبری او را بد گفت، من به او گفتم:

جز او کسی نیست تو امام عصرت را دیده ای؟ گفت: من ندیدم ولی دیگری دیده، گفتم: چه کسی او را دیده؟ گفت: خود همین جعفر دو بار او را دیده و او داستانی دارد.

10- ابی محمد و جنانی گوید: کسی که او را دیده بود به من خبر داد که آن حضرت ده روز پیش از حادثه (وفات امام حسن عسکری "ع" از مجلسی) از خانه بیرون شد و می فرمود: بار خدایا به راستی که تو می دانی این جا نزد من از همه جا محبوب تر است اگر مرا نمی رانند- یا سخنی به این مضمون.

11- علی بن قیس از یکی از پاسبانهای سواد که گوید: من خود همراه سیماء (مأمور بازدید خانه امام عسکری از طرف سلطان بودم) و همین تازگی در سر من رأی دیدم که سیماء در خانه را شکسته بود و آن حضرت طبرزینی در دست داشت و جلو او بیرون آمد و به او فرمود: تو در خانه من چه می کنی؟ سیماء گفت: جعفر معتقد است که پدرت مرده و اولاد ندارد، اگر این خانه از شما است من اکنون بر می گردم و از خانه بیرون رفت، علی بن قیس گوید:

در این میان یکی از خادمان خانه بیرون آمد و من این خبر را از او پرسیدم، به من گفت: چه کسی این خبر را به تو باز گفت؟ به او گفتم: یکی از پاسبانهای سواد به من باز گفت: آن خادم به من گفت: ممکن نیست چیزی از مردم نماند.

12- عمرو اهوازی گوید: ابو محمد (امام حسن عسکری ع)

آن حضرت را به من نمود و فرمود: این است امام شما.

13- از ابی نصر ظریف خادم نقل است که حضرت را دیده است.

14- ضوء بن علی عجللی از مردی پارسی که نام او را برده، روایت کرده که امام عسکری (ع) آن حضرت را به وی نموده است.

15- احمد بن راشد از یک مدائنی که گفته: من با رفیقی که داشتم به حج رفته بودیم و در موقف (عرفات) بی انتظار به جوانی برخوردیم که نشسته بود و در بر او یک ازار و ردائی بود و در پایش نعل زردی، من آن ازار و رداء را به یک صد و پنجاه اشرفی طلا قیمت کردم، بر آن جوان اثر و نشانه سفر نبود، یک گدا به ما نزدیک شد، او را ردّ کردیم و نزد آن جوان رفت و از او چیزی خواست، آن جوان چیزی از روی زمین برداشت و به او داد و آن سائل برای او دعا کرد و در دعا بسیار جدیت کرد و طول داد، و آن جوان برخاست و از چشم ما پنهان شد.

ما نزد آن سائل رفتیم و گفتیم: وای بر تو به تو چیزی داد؟

او یک ریگ طلای دندانان دندانان به ما نشان داد که آن را بیست

ص: 547

مثقال اندازه گرفتیم، من به رفیقم گفتم: مولای ما نزد ما بود و ما ندانستیم و به دنبال او رفتیم و همه موقف را گردش کردیم و او را به دست نیاوردیم، و از کسانی که اطراف او بودند از اهل مکه و مدینه راجع به او پرسش کردیم، گفتند: يك جوان علوی است که هر سال پیاده به حج می آید.

باب در نهی از اسم

1- داود بن قاسم جعفری گوید: از ابو الحسن عسکری (امام علی نقی) شنیدم می فرمود: جانشین من حسن (ع) است و چگونه باشید نسبت به جانشین او؟ من گفتم: برای چه؟ خدا مرا قربانت کند. فرمود: شما شخصی او را نتوانید دید و او را به نامش نتوانید یاد کرد (نامش را نتوانید برد) من گفتم: پس چگونه او را یاد کنیم؟

فرمود: بگوئید حجت از آل محمد (ص).

2- ابی عبد الله صالحی گوید: یکی از اصحاب ما پس از فوت امام حسن عسکری از من نام و مکان امام را پرسید، جواب آمد که: اگر آنها را به نام دلالت کنی آن را فاش می سازند و اگر به مکان دلالت کنی بدان رهنمائی کنند.

ص: 549

3- ریان بن صلت گوید: از ابو الحسن الرضا (ع) از قائم (ع) سؤال شد، فرمود:

شخصی او را نینند و نام او را نبرد.

4- امام صادق (ع) فرمود: صاحب این امر است که نام او را نبرد مگر کافر- او را به نام نخواند مگر کافر.

باب نادری است در باره غیبت

1- مفضل بن عمر از امام صادق (ع) فرمود: بنده گان به خدا جل ذکره نزدیکترند و خدا از آنها راضی تر است در وقتی که حجت خدا از میان آنها مفقود شود و او را نتوانند دید و جای او را هم ندانند و باز در عین حال معتقد باشند که حجت خدا جل ذکره از میان نرفته و میثاق و پیمانها باطل نگشته، در این حال در هر بامداد و پسین در انتظار فرج باشید، زیرا سخت ترین موقع خشم خدا بر دشمنان خود موقعی است که حجت خدا را از دست بدهند و او را نیابند و برای آنها ظاهر نگردد، خدا می داند که دوستانش شك نمی کنند و اگر می دانست شك می کنند يك چشم به هم زدن حجت خود را از آنها نهان نمی داشت و این غیبت امام نمی شود مگر بر سر بدترین مردم (یعنی علتش بدترین مردمند).

ص: 551

2- عمار ساباطی گوید: به امام صادق (ع) گفتم: کدام بهتر است، عبادت پنهانی با امام بر حق از شماها در دولت باطل یا عبادت عیانی در ظهور حق و دولت حق با امام آشکارا از شماها؟

در جواب فرمود: ای عمار! صدقه پنهانی به خدا بهتر است از صدقه عیانی و همچنین - به خدا- عبادت پنهانی شما با امام در پرده خودتان در حال دولت باطل و ترس شما از دشمن خود در زمان تسلط باطل و در حال هدنه بهتر است از کسی که خدا عز و جل را در ظهور حق با امام حق آشکار و در دولت حق عبادت می کند، عبادت با ترس در دولت باطل مانند عبادت در حال آسایش و در دولت حق نیست.

بدانید هر کدام شماها امروز يك نماز جماعت بخواند در پنهانی از دشمن خود و آن نماز در وقت باشد و کامل ادا شود خدا ثواب پنجاه نماز واجب که به جماعت خوانده شود برای او بنویسد و هر کدام شماها يك نماز واجب را پنهان از دشمن خود بخواند و آن را کامل ادا کند، خدا ثواب بیست و پنج نماز واجب که به فردای خوانده شود برایش بنویسد و هر کدام از شماها نماز نافله ای را در وقتش بخواند و کامل ادا کند خدا ثواب ده نماز نافله را به او عطا کند و هر کدام از شماها حسنه ای انجام دهد خدا عز و جل به او ثواب بیست حسنه بدهد و خدا باز هم دو چندان کند حسنات مؤمن از شماها را وقتی کارهای خود را خوب بکند و طبق تقیه و حفظ دینش و امامش و خودش انجام دهد و زیانش را نگهدارد بلکه به اضعاف مضاعف اجر دهد، به راستی خدای عز و جل کریم است.

گفتم: قربانت به خدا مرا به عمل تشویق کردی و بر آن

ص: 553

و اداشتی ولی دوست دارم که بدانم چطور ما امروز کردارمان بهتر است از کردار اصحاب و یاران امام ظاهر و آشکارا از شما در زمان دولت حق با این که ما یک مذهب و یک دین داریم؟ فرمود: برای این که شما بدانها پیشی گرفتید در دخول به دین خدا عز و جل و به ادای نماز و روزه و حج و نسبت به هر کار خوبی و هر فهم مسأله ای و به عبادت خدا عز و جل در پنهانی از دشمن خود با امام مستتر، در حالی که مطیع او هستید و با او شکیبائی کنید و در انتظار دولت حق به سر برید و در حالی که بترسید بر امام خود و بر خویشتن از ملوک ستم کار، شما به چشم خود نگاه کنید که حق امام شما و حق خود شما در دست ستمکاران است، آنها جلو شما را گرفته اند و دارائی شما را برده اند و شما را ناچار کرده اند به کشت و کار و تلاش برای گذران و خرج دنیا و طلب معاش زندگی و صبر بر دین داری خودتان و عبادت مخصوص به خودتان و اطاعت از امام خودتان با بیم از دشمن برای این است که خدا عز و جل اعمال شما را چندین برابر کند، گوارا باد بر شما.

من گفتم: قربانت چه می فرمائید که ما از یاران امام قائم (ع) باشیم و دولت حق به رهبری او ظاهر شود، با این که امروزه در سرپرستی امامت شما هستیم و در اطاعت شما، و اعمال ما از یاران دولت حق و عدالت برتر است.

فرمود: سبحان الله شما دوست ندارید که خدا تبارک و تعالی حق و عدل را در همه بلاد ظاهر کند و کلمه همه مردم را یکی

کند و دل‌های مختلفی را با هم در آمیزد و مهربان سازد و مردم خدا عز و جل را نافرمانی نکنند در زمین او و حدود و مقرراتش بر همه خلقتش مجری شود و خدا حق را به اهلش برگرداند و آشکار شود تا آن که هیچ حقی از ترس خلقی زیر پرده نهان نماند، به خدا ای عمار هیچ کس از شما شیعه در این وضع حاضر که شما در آن به سر می‌برید نمیرد جز آن که نزد خدا برتر است از بسیاری شهیدان جبهه بدر و اُحد، مژده باد شما را.

3- ابی اسحق گوید: مؤتئین از اصحاب امیر المؤمنین (ع) برایم باز گفتند که شنیدند امیر المؤمنین در یکی از خطبه‌های خود می‌فرمود:

بار خدایا من می‌دانم که همه علم و دانش حق بر چیده نمی‌شود و مایه بر نمی‌گردد و می‌دانم که تو زمین خود را خالی از حجتی بر خلق خود نسازی که آن حجت یا ظاهر است و فرمانش نبرند یا بيمناك و نهان است. برای آن که حجت تو باطل نگردد و اولیائت پس از آن که راه را به آنها نمودی گمراه نشوند، اکنون باید گفت آنان کجایند و چه اندازه اند؟ آنان دارای کم‌ترین شماره و بزرگترین مقام نزد خدا جل ذکره هستند، آنان که پیروان پیشوایان بر حق دینند که امامان رهبرند هم آن کسانی که به آداب آنها پرورش یابند و به راه آنها روند، در این جا است که علم و دانش آنها را به حقیقت ایمان کشاند و جانشان پذیرای پیشوایان دانش گردد.

حدیث امامان بر حق که بر دیگران ناگوار است برای آنها دلنشین باشد و بدان چه مکذبان حق از آن وحشت کنند و مسرفان

نخواهند الفت دارند، آنان پیروان دانشمندانند، با دنیا داران هم جوایزند ولی در طاعت خدا تبارک و تعالی و دوستانش زندگی گذرانند و در حال تقیه به سر برند نسبت به دین خود از ترس دشمن خود، جانشان به مقام برتری آویزان است و دانشمندان و پیروانشان بی زبانند و خموش در دولت باطل چموش، در انتظار دولت حق باشند و محققاً خدا حق را به کرسی نشاند با کلمات خود و باطل را محو سازد، های، های، خوشا بر حالشان که در حال هدنه و آرامش بر دین داری خود صبر کنند وای از اشتیاق به دیدارشان در حال ظهور دولت و حکم رانی آنها و محققاً خدا ما را به آنها در بهشت عدن جمع آورد و با هر که شایسته باشد از پدرانشان و همسران و ذریه شان.

باب در امر غیبت امام عصر (ع)

1- یمان تمار گوید: ما خدمت امام صادق (ع) نشسته بودیم.

به ما فرمود: به راستی برای صاحب الامر (ع) غیبتی باشد که کسی در دوران آن به دین چسبید چون کسی است که شاخه خار مغیلان را دست کشته کند، این چنین با دست خود ممثل نمود، کدام شما شاخه خار مغیلان را به دست خود می چسباند، سپس لختی سر به زیر انداخت و پس از آن فرمود: صاحب الامر يك غیبتی دارد،

ص: 559

باید هر بنده خدا پرهیز کاری کند و به دینش بچسبد.

2- علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر (ع) فرمود:

چون پنجمین فرزند هفتمین امام ناپدید گردد، خدا را، خدا را، باشید برای دین داری خود، مبادا شما را از دین به در برد، پسر جانم، صاحب الامر به ناچار غیبتی خواهد داشت تا آن که معتقدان به امامت هم از این عقیده برگردند، همانا این خود يك آزمایشی است از طرف خدا که خلق خود را با آن بیازماید، اگر پدران و نیاکان شما دینی درست تر می دانستند از آن پیروی می کردند، گوید:

گفتم: ای آقای من پنجمین فرزند هفتمین امام کیست؟ فرمود: ای پسر جانم خرد شما از درك آن خردتر است و خاطر شما تنگ تر از آن است که این حقیقت در آن جایگزین شود ولی اگر بمانید بدان خواهد رسید.

3- مفضل بن عمر گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: پرهیزید از فاش کردن اسرار مذهب، هلا به خدا محققاً امام شما سالهای سال از روزگار زندگی شما نماند و شما در بوته امتحان آب شوید تا گویند: «امام مرد، کشته شد، نابود شد، به چه دره افتاد» و چشم مؤمنان بر او اشک بارد، و کشتی مذهب شما واژگون گردد مانند کشتی ها که بر موجهای دریا واژگون شوند و نجات نیابد جز کسی که خدا از او پیمان گرفته و در دلش ایمان را نقش کرده و به روح خود او را تأیید کرده است، دوازده پرچم همانند برافراشته گردد و دانسته نشود کدام، کدام است.

گوید: من گریستم و سپس گفتم: پس ما چه کنیم؟ امام نگاهی به آفتاب کرد که در ایوان پرتو افکنده بود فرمود: ای ابا عبد

ص: 561

4- سدیر صیرفی گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

به راستی در صاحب الامر شباهتی است از یوسف (ع)، گوید: به آن حضرت عرض کردم: گویا شما زنده بودن و نهان بودن آن حضرت را یاد آوری می کنید؟ گوید: به من فرمود: این امت که خوک صفت شده اند چه چیز را منکرند، به راستی برادران یوسف اسباط بودند، زادگان پیغمبر بودند، با یوسف در بازرگانی وارد شدند و با او خرید و فروش کردند و با او گفتگو کردند و برادر او بودند و برادر آنها بود و با این همه او را نشناختند تا خودش خود را معرفی کرد و فرمود: أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي، من یوسفم و این هم برادر من است، این امت لعنتی منکر هستند که خدا عز و جل با حجت خود در يك وقتی از اوقات چنان کند که با یوسف کرد، یوسف پادشاه پر نام مصر بود و فاصله او با پدرش هجده روز راه بود، اگر خدا می خواست که او را بیاباگاهاند می توانست یعقوب و فرزندانش پس از دریافت مژده از یوسف نه روزه خود را به مصر رسانیدند چه انکاری دارند این امت که خدای عز و جل با حجت خود چنان کند که با یوسف کرد، در بازارهای آنها رفت و آمد کند و پا روی فرش آنها بگذارد (و او را نشناسند) تا خدا اجازه دهد، در این مورد، چنانچه اجازه معرفی به یوسف داد، گفتند: راستی تو یوسف هستی؟ فرمود:

من یوسفم.

5- زراره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: برای آن پسر بچه، پیش از قیام و ظهورش غیبتی بایست، گوید: گفتم:

ص: 563

چرا؟ فرمود: بیم دارد، و به شکم خود اشاره کرد، سپس فرمود: ای زراره او است که انتظارش را باید کشید، او است که در ولادتش تردید شود، برخی گویند پدرش بی جانشین مرد، برخی گویند در شکم مادر بود که پدرش مرد، برخی گویند دو سال پیش از مرگ پدر به دنیا آمد، او است منتظر، جز این که خدا عز و جل دوست دارد شیعه را بیازماید، در این جا است ای زراره که باطل خواهان به شك اندر شوند، گوید: گفتم: قربانت، اگر به این دوره رسیدم چه باید کرد؟ فرمود: ای زراره وقتی به این دوره رسیدی، این دعا را بخوان: «بار خدایا خودت را به من بشناسان زیرا تو اگر خود را به من نشناسانی، من رسولت را نشناسم، بار خدایا رسول خود را به من بشناسان زیرا اگر تو رسول خود را به من نشناسانی حجت تو را نشناسم، بار خدایا حجت خود را به من بشناسان زیرا اگر تو حجت خود را به من نشناسانی از دینم به در شوم و گمراه گردم».

سپس فرمود: ای زراره به ناچار باید در مدینه پسر بچه ای کشته شود، گفتم: قربانت، همان نیست که قشون سفیانی او را بکشند؟ فرمود: نه، ولی قشون آل بنی فلان او را بکشند، بیاید تا در مدینه در آید و آن پسر بچه را بگیرد و بکشد، چون از راه خود سری و عدوان و ستم او را بکشد دیگر مهلتشان به سر آید، در این هنگام توقع فرج داشته باش ان شاء الله.

6- عبید بن زراره گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود: مردم امام خود را نیابند، امام در موسم حج حاضر باشد و

مردم را ببیند و مردم او را نبینند- مقصود این است که به عنوان امامت او را تشخیص ندهند و او را نشانند.

7- اصبع بن نبأته گوید: خدمت امیر المؤمنین (ع) رسیدم و دیدمش در اندیشه است و به زمین می کوبد (با سر عصا یا انگشت به طوری که جای آن می ماند) گفتم: یا امیر المؤمنین، چرا من شما را اندیشناک بینم و به زمین می کوبی، برای رغبت در کار خلافت است؟

فرمود: نه، هرگز روزی نبوده که من بدان رغبتی داشته باشم و نه به دنیا ولی در اندیشه نوزادی اندرم که از پشت من است یازدهمین فرزندم او است همان مهدی که زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه از جور و ستم پر شود، برای او یک نهانی و سرگردانی است که مردمی در آن گمراه شوند و دیگرانی در آن ره جویند.

گفتم: یا امیر المؤمنین، این نهانی و سرگردانی تا چه اندازه است؟ فرمود: شش روز، شش ماه، شش سال، گفتم: این امر شدنی است؟ فرمود: آری، چنانچه آن مقدر شده است ولی تو از کجا با این امر مربوط باشی؟ آن نصیب نیکان این امت باشد با نیکان ائمه خاندان پیغمبر (ص)، عرض کردم: پس از آن چه خواهد بود؟

فرمود: سپس خدا هر چه می خواهد می کند، زیرا او بدهاها و اراده ها و غایات و نهایاتی دارد.

8- معروف بن خربوذ از امام باقر (ع) فرمود: همانا ما چون

ص: 567

اختران آسمانیم هر زمانی اختری غروب کند اختر دیگری از افق بر آید، تا چون با انگشت خود امام را نشان دادید و به سوی او گردن کشیدید، خدا ستاره هدایت شما را نهان سازد و فرزندان عبدالمطلب که خاندان امامت باشند برابر گردند در نظر مردم و شناخته نشود که کدام امام است، و چون ستاره شما طلوع کند پروردگار خود را سپاس گزارید.

9- محمد بن مسلم گوید از امام صادق (ع) شنیدم، می فرمود: قائم (ع) پیش از آن که قیام کند غیبتی دارد، گفتم: چرا؟

فرمود:

به راستی که او می ترسد و با دستش اشاره به شکمش کرد، یعنی از کشته شدن.

10- محمد بن مسلم گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

اگر شنیدید صاحب الامر (ع) غایب شده منکر او نشوید.

11- مفضل بن عمر گوید: من در خدمت امام صادق (ع) بودم و مردمی هم حضور داشتند، به گمانم به دیگری فرمود: که به خدا صاحب الامر از دیده شما غایب شود و گم نام گردد تا گویند، مرد، نابود شد، در کدام دره افتاد و کشتی مذهب شما واژگون گردد چنانچه کشتی عادی در امواج دریا، و تنها کسی نجات یابد که خدا پیمان از او گرفته و ایمان را در دلش نقش کرده و با روح خود او را تأیید کرده محققاً

12 پرچم مشتبّه بلند شود که یکی را از

ص: 569

دیگری نتوان شناخت.

گوید: من گریستم، امام فرمود: چرا گریه می کنی ای ابا عبد الله، عرض کردم: قربانت، چرا نگریم با این که شما می فرمائید 12 پرچم است که از هم شناخته نشوند.

گوید: در مجلس آن حضرت در بچه بود که پرتو خورشید از آن در آمده بود (اشاره به آن) فرمود: آیا این روشن و هویدا است؟

گفتم: آری، فرمود: امر ما از این خورشید روشن تر است.

12- امام صادق (ع) فرمود: برای قائم دو غیبت باشد، در یکی از آنها در موسم حج شرکت کند و مردم را ببیند و مردم او را نبینند.

13- یکی از اصحاب موثق امیر المؤمنین (ع) گوید: آن حضرت این سخن را گفت و از او حفظ کردند، بر سر منبر کوفه در خطبه خود ایراد کرد:

بار خدایا به راستی مطلب این است که به ناچار حجت هائی در زمین تو باید که یکی پس از دیگری بر خلق تو گماشته باشند تا آنان را به دینت رهبری کنند و از دانشت به آنها بیاموزند، تا پیروان اولیاء تو پراکنده و نابود نگردند، و حجت تو بسا ظاهر است و بر سر کار نیست یا غائب است و انتظار ظهورش کشند، اگر شخص آنها در حال هدنه و خانه نشینی از نظر مردم نهان گردد، دانش

ص: 571

دیرین و منتشر آنها همیشه در دسترس مردم باشد، آدابشان در دل مؤمنان ثابت باشد و آنان بدان عمل کنند.

و در ضمن همین خطبه در جای دیگر می فرماید: در باره چه کسی است این؟ از این جهت علم بر چیده شود که کسی آن را حفظ نکند و روایت ننماید چنانچه از دانشمندان شنیده و مردم تصدیق آن نکنند.

بار خدایا ولی من می دانم که همه علم بر چیده نشود و مایه بر نگردد و می دانم که تو زمین را از حجت خود بر خلقت خالی نگذاری گو این که ظاهر باشد و اطاعت نشود یا ترسان باشد و پنهان تا حجت تو باطل نگردد و دوستانت گمراه نشوند بعد از این که آنها را هدایت کردی، ولی کجایند آنها و چه اندازه اند؟ آنان در شماره کمترند و در قدر و مقام نزد خدا بزرگوارترند.

14- علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (30 سوره ملک): «بگو اگر آب شما زیر زمین فرو کشد کیست که برای شما آب گوارا و روان بر آورد؟» فرمود: وقتی امام شما غائب گردد کیست که امام (فیض خ ل) تازه ای آورد؟.

15- محمد بن مسلم گوید: از امام صادق (ع) شنیدم می فرمود:

اگر به شما خبر رسید که امام شما غائب شده منکر آن

ص: 573

16- فرمود: صاحب الا-مر به ناچار غائب گردد و در غیبت خود گوشه گیری کند چه خوب منزلی است مدینه طیبه و در سی وحشتی نیست.

17- ابان بن تغلب گوید: امام صادق (ع) فرمود: چطور باشی تو وقتی که میان دو مسجد (مکه و مدینه- یا کوفه و سهل- از مجلسی ره) کوبشی شود؟ (کنایه از واقعه بزرگی است چون جنگ، فرو بردن زمین، بلاء- از مجلسی ره) و علم برچیده و نور دیده شود مانند ماری که در سوراخ خود به هم پیچد و شیعه اختلاف کنند و يك دیگر را دروغگو خوانند و به روی هم تف اندازند؟ عرض کردم: قربانت، در این وقت خیری نیست، به من فرمود: همه خیرها در این وقت است- تا سه بار- (منظور از خیر، ظهور امام عصر "ع" است- از مجلسی "ره").

18- زراره گوید: شنیدم می فرمود: به راستی قائم (ع) پیش از آن که قیام کند غیبتی دارد، زیرا بر جان خود می ترسد و با دستش اشاره به شکمش کرد- یعنی از کشتن.

19- فرمود: قائم (ع) دو غیبت دارد یکی کوتاه و دیگری دراز، در اولی جز شیعیان خاص کسی جای او را نداند و در دیگری تنها خادمین محرم او جای او را بدانند.

20- مفضل بن عمر گوید: از آن حضرت شنیدم می فرمود:

صاحب الامر (ع) دو غیبت دارد در یکی به خاندان خود مراجعه دارد و در دیگری گویند: نابود شد، در کدام وادی رفت. من گفتم:

در این وقت ما چه کنیم؟

فرمود: اگر مدعی امامت پیدا شد از او چیزهایی را بپرسید که مانند امام عصر باید جواب دهد (چون اخبار از غیب و پرسش از مشکلات مسائل و علوم مخصوص به ائمه اگر درست گفت و موافق آنچه از ائمه نقل شده، بدانید که او امام است و این نشانه مخصوص به علماء است- از مجلسی ره).

21- ابی حمزه گوید: خدمت امام صادق (ع) رسیدم و به او گفتم: تو صاحب الامری؟ فرمود: نه، گفتم: پسر تو است؟

فرمود: نه، گفتم: پسر پسرت؟ فرمود: نه، گفتم: پسر سوم تو؟

فرمود:

نه، گفتم: پس او کیست؟ فرمود: آن که زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ستم و ناحقی شده باشد و در دوران فترت ائمه بیاید چنانچه رسول خدا (ص) در دوران فترت رسولان مبعوث شد.

22- ام هانئ گوید: از امام باقر (ع) از تفسیر قول خدا تعالی (16 و 17 سوره تکویر): «سوگند به نهان شونده ها، به رونده های در لانه خزنده ها» ام هانئ گوید: در پاسخ فرمود: امامی است که

ص: 577

در سال دویست و شصت نهان می شود سپس چون شهابی فروزنده در شب تار عیان می گردد، اگر به دورانش بررسی چشمت روشن شود.

23- در این وقت امام باقر (ع) در جواب ام هانئ فرموده است:

«ختس» امامی است که در زمان خود نهان گردد و مردم دسترسی به او ندارند در سال 260، و سپس چون شهاب ثاقب در شب تار عیان شود اگر به زمانش بررسی چشمت روشن شود.

24- امام علی نقی ابو الحسن سوم (ع) فرمود: چون وسیله دانش شما از میان شما برداشته شود از زیر پای خود همیشه منتظر فرج باشید.

25- ایوب بن نوح گوید: به ابو الحسن الرضا (ع) گفتم:

من امیدوارم که شما صاحب الامر باشید و خدا بی شمشیر و خونریزی امامت ظاهره را به شما عطا کند، زیرا با شما بیعت شده و به نام شما سگه زدند، فرمود: کسی از ما ائمه نیست که مرجع نامه ها گردد و انگشت نما شود و مرجع سؤالات باشد و به طور آشکار برای او سهم امام و اموال برند، جز آن که ربوده شود و یا در

ص: 579

بستر خود بمیرد تا خدا برای امامت پسر بچه ای از ما را برانگیزد که زایش و پایش او نهان است و نسب نژادش روشن.

26- عبد الله بن عطا گوید: به امام باقر (ع) گفتم: در حقیقت شیعیان شما در عراق بسیارند و به خدا در خاندان خودت ماندی نداری چطور خروج نمی کنی؟ گوید: فرمود: ای عبد الله بن عطا تو گوش خود را به اختیار احمق ها نهادی؟ آری به خدا من صاحب الامر شما نیستم، گفتم: پس صاحب الامر ما کیست؟

فرمود: امامی را در نظر بگیرید که زایش او از مردم نهان باشد، او صاحب الامر شما است حقیقت مطلب این است که از ما ائمه کسی نیست که انگشت نما شود و میان دهان مردم بیفتد جز آن که دق مرگ شود یا به ناحق بمیرد.

27- از امام صادق (ع) که فرمود: قائم (ع) قیام کند و برای احدی در گردن او عهد و قرار و بیعتی نباشد.

28- منصور از قول کسی که نام او را برده است از امام صادق (ع) گوید: گفتم: وقتی که در بامداد و پسین، امامی نبینم که به او اقتداء کنم پس چه کنم؟ فرمود: آن را که باید دوست بداری دوست دار و آن را که باید دشمن بداری دشمن دار تا خدا عز و جل او را ظاهر کند.

29- زراره بن اعین گوید: امام صادق (ع) فرمود: آن پسر

بچه به ناچار باید غیبت کند، گفتم: برای چه؟ فرمود: می ترسد و با دستش اشاره به شکمش کرد، فرمود: او است منتظر و او است که مردم در زایش او شك دارند، برخی گویند در شکم مادر است (یعنی موقع وفات پدرش)، برخی گویند پدرش مرده و جانشینی ندارد، برخی گویند دو سال پیش از مرگ پدرش زائیده شده.

زراره گوید: پس من گفتم: اگر من به این زمان برسم چه دستوری به من می دهی؟ فرمود: به درگاه خدا این دعا را بخوان:

«خدایا خود را به من بشناسان، زیرا اگر تو خود را به من نشناسانی من تو را نشناسم، بار خدایا پیغمبرت را به من بشناسان، زیرا اگر تو پیغمبر خود را به من نشناسانی من هرگز او را نشناسم، بار خدایا حجت خود را به من بشناسان، زیرا اگر تو حجت را به من نشناسانی من از دینم گمراه شوم».

احمد بن هلال (دوم راوی این حدیث) گوید: من 56 سال است که این حدیث را شنیده ام.

30- مفضل بن عمر از امام صادق (ع) در تفسیر قول خدا عز و جل (8 سوره مدثر): «چون دمیده شود در صور» فرمود: به راستی از ما است يك امام پیروز غائب و چون خدا عز ذکرة خواهد امامت او را اظهار کند، نکته ای در دل او وارد کند و او ظاهر شود و به امر خدا تبارک و تعالی قیام کند.

31- محمد بن فرج گوید:

امام باقر (ع) به من نوشت:

ص: 583

چون خدا تبارك و تعالی بر خلقش خشم کند ما را از جوارشان دور کند.

باب در وجه امتیاز دعوی حَقگو و باطل جو در امر امامت

1- امام صادق (ع) فرمود: طلحه و زبیر مردی از عبد القیس را به نام خِداش نزد امیر المؤمنین فرستادند برای رساندن پیامی، به او گفتند: ما تو را نزد کسی می فرستیم که از دیر زمانی او و خاندانش را به سحر و کهنات شناخته ایم، تو در میان همه اطرافیان ما از خود ما هم بیشتر مورد اعتماد هستی که:

1- از جادو و کهنات وی خود را نگهداری.

2- از طرف ما با او محاکمه کنی و سخن بگوئی تا مطلب روشن و معلومی بفهمی (بدو بفهمانی خ ل)، و باید بدانی که ادّعی او از همه مردم بزرگتر است، مبادا این گزافه گوئی وی تو را خرد کند، یک راهی که مردم را با آن گول می زند پذیرائی خوبِ او است با خوردنی و نوشیدنی و غسل و روغن و خلوت کردن و محرمانه گفتن با مردم، به خوراک و نوشیدنی او دم مزن و دست به غسل و روغنش میالای و با او در خلوت منشین، از همه اینها از وی در حذر باش، به یاری خدا برو و چون او را دیدی آیه سخره را تلاوت کن (54 سوره اعراف): و از نیرنگ او و شیطان به خدا پناه جو و چون نزد او

ص: 585

نشستی او را بر چشم خود مسلط مکن (که چشم تو را ببندد) و با او مأنوس مشو و زیر و زرننگ به او بگو:

به راستی دو برادر دینی و دو عموزاده خویشاوندی تو، تو را به قطع رحم سوگند می دهند (تو را به یاری بر ضد قطع رحم دعوت می کنند) و می گویند: تو نمیدانی که ما از روزی که خدا عز و جل جان محمد (ص) را گرفت برای تو مردم را رها کردیم و با عشایر خود مخالفت نمودیم، و چون به کمترین مقامی رسیدی احترام ما را گم کردی و امید ما را بریدی و سپس دیدی با تو چه کردیم و چه نیروئی داریم در دوری از تو و پناه به بلاد وسیع در برابر تو، راستی آنها که تو را از ما و پیوند با ما روگردان کنند به تو کمتر سود رسانند و سست تر از تو دفاع کنند از ماها، مانند آفتاب روشن است، به ما خبر رسیده که نسبت به ما هتاکی کردی و نفرین نمودی، چرا چنین کنی؟ به نظر ما تو شجاعتر پهلوانان عربی، لعن و نفرین را سزای ما دانی و خیال می کنی که این کار ما را در برابر تو شکست می دهد؟

چون خداهش نزد علی (ع) آمد: به دستور آنها کار کرد، علی (ع) دید با خود رازی می گوید، خندید و فرمود: یا اخا عبد قیس، بفرمائید این جا (با دست خود جایی را نزدیک خود به او نشان داد).

خداهش: خیر آقا، جا بسیار وسیع است، من فقط می خواهم پیامی به شما برسانم.

علی (ع): بفرمائید چیزی بخورید و بنوشید و جامه خود را باز کنید و صابونی به سر و بر خود بزنید و استراحت کنید و سپس پیام خود را هم برسانید، قنبر، برخیز او را منزل بده و وسائل

پذیرائی اورا فراهم کن.

خدایش: خیر آقا من به آنچه فرمودی نیاز ندارم.

علی (ع): پس بهتر است در يك مجلس محرمانه و خصوصی باهم صحبت کنیم.

خدایش: هر مطلب محرمانه و زیر پرده ای در نظر من آشکار تلقی می شود و خلاصه من حرف محرمانه ای ندارم.

علی (ع): تو را به آن خدائی سوگند می دهم که از خودت به تو نزدیکتر است، آنکه میان تو و دلت حائل تواند شد، آنکه چشمک زدنهای و راز سینه ها را می داند، آیا زبیر به تو این سفارش ها را کرده است؟

خدایش: به خدا آری او سفارش کرده و دستور داده.

علی (ع): اگر آنچه پرسیدم کتمان می کردی، دیگر دیده بر هم نمی گذاشتی (یعنی هلاک می شدی)، تو را به خدا آیا به تو سخنی آموخت که چون نزد من آئی آن را بگوئی؟

خدایش: به خداوند، آری به من چیزی تعلیم داد.

علی (ع): آیه مبارکه سخره بود؟

خدایش: آری همان آیه است.

علی (ع) آن را بخوان. علی (ع) به وی تلقین کرد و او خواند و باز تکرار کرد و هر جا غلط می خواند برای او باز می گفت تا هفتاد بار آن را خواند.

خدایش: عجب است، امیر المؤمنین دستور می دهد هفتاد بار این آیه تکرار شود.

علی (ع): حالا دریافتی که دلت خوب آسوده و مطمئن شد.

خدایش: آری، به آن خدائی که جانم به دست او است.

علی (ع): اکنون بگو بدانم چه پیامی به تو داده اند که به من برسانی.

خدایش: متن پیام را به آن حضرت گزارش داد.

علی (ع): در پاسخ آن ها بگو که: سخن خود شما حجت بر خود شما است ولی خدا مردم ستمکار را رهبری نمی کند، شما معتقدید که هم برادر دینی منید و هم عموزاده نسبی من، نسب را منکر نیستم گر چه هر نسبی بریده شد جز آنچه را اسلام پیوندد.

و اما این که گوئید برادر دینی من هستید، اگر راست می گوئید شما بر خلاف کتاب خدا عز و جل، و به نافرمانی آن در باره برادر دینی خود رفتار کردید، و گر نه به دروغ خود را برادر دینی من دانستید.

و اما ادعای این که پس از وفات محمد (ص) از مردم کناره گرفتید اگر به خاطر من و رعایت حق بوده به واسطه این که اخیراً از من کناره گرفتید آن را نقض کردید و خلاف حق رفتید و اگر از روز اول به ناحق از مردم کناره گرفتید، هم گناه کناره گیری اول را به گردن دارید و هم گناه کناره گیری تازه خود را.

با این که در حقیقت مقصد شما از مفارقت با مردم جز طمع و آرزوی دنیا نبوده است، شما فقط به من اعتراض کردید که امید ما را بریدی، حمد خدا را که نسبت به من اعتراض و انتقاد دینی ندارید علت این که من از شما بریدم این است که شما از حق رو گردانیدید و تعهدات حقه را از گردن خود باز کردید و به دور انداختید مانند چهار پای سرکشی که مهار خود را بگسلد، او است خداوند، پروردگار و یاور من، چیزی را با او شریک ندانم، همه چیز به دست او است، نگوئید یاور تو کم سودتر است و سست تر است در دفاع از

تو تا هم مشرك باشيد و هم منافق.

این که گفتید: من اشجع فارسان عربم و از ترس و نفرینم گریزانید، باید بدانید که هر موقفی عملی دارد (هر سخن جایی، و هر نکته مقامی دارد) وقتی که نیزه ها در هم شود و زین اسب سواران موج زند و ششهای شما از ترس در درونتان باد کند، آن جا است که خدا با دل آرام، یار من است و اگر از همین نگرانید که من به شما نفرین می کنم، از این که مرد جادوگری در باره شما نفرین کند و به عقیده شما از خاندان جادوگری هم باشد چه ترسی دارید؟

بار خدایا زبیر را به بدترین قتلی بکش و به گمراهی خویش را بریز و طلحه را خوار گردان و در آخرت بدتر از این برای آن ها ذخیره کن برای آن که به من ستم کردند، و بر من افترا بستند و گواهی خود را در باره من کتمان کردند و تو را و رسولت را نافرمانی کردند نسبت به من، بگو آمین خدایا مستجاب کن.

خدایش آمین گفت و با خود گفت: به خدا هرگز ریش خطا کار تری چون خود ندیدم که پیام احتیاج آورد و همه ضد و نقیض باشد و خدا آن را قابل تمسک نکرده باشد، من به خدا از آن دو تن بیزارم.

علی (ع): برگرد و پاسخ پیام آن ها را برسان.

خدایش: نه به خدا تا این که از خدا در خواست کنی مرا به زودی به شما برگرداند و موفق دارد که رضایت او را نسبت به شما فراهم کنم.

علی (ع) دعا کرد و لختی نشد که برگشت خدمت آن حضرت و با او بود روز جنگ جمل کشته شد، رحمه الله.

2- رافع بن سَلَمَه گوید: روز جنگ نهروان، من حضور علی (ع) بودم، علی (ع) در جای خود نشسته بود که سواری نزد او آمد و گفت: السلام عليك يا علي، فرمود: و عليك السلام، مادر بر تو گرید، چرا به لقب امیر المؤمنین به من سلام نکردی؟ گفت:

آری، علت آن را من به شما خبر می دهم، شما در صفین به حق بودی ولی چون حکمین را امضاء کردی من از تو بیزار شدم و تو را مشرک دانستم و سرگردان شدم که پیرو چه کسی باشم. به خدا اگر من بتوانم بفهمم که بر حقی یا ناحقی از دنیا و ما فیها برای من بهتر است.

علی (ع): مادرت بر تو بگرید، نزدیک من بایست تا نشانه های حق و هدایت را به تو بنمایم و آنها را از نشانه های گمراهی ممتاز گردانم، آن مرد نزدیک آن حضرت، ایستاد در این میان سواری دوان آمد تا نزد علی (ع) و گفت: یا امیر المؤمنین مژده فتح بگیر، خدا چشمت را روشن کند، به خدا همه مردم مخالف کشته شدند، علی (ع) به او فرمود: زیر نهر یا پشت نهر، گفت: آری زیر نهر، فرمود: دروغ گفتی: سوگند بدان که دانه را شکافد و دم زن را بر آرد، از نهر نگذرند هرگز تا کشته شوند.

آن مرد گوید: در باره آن حضرت بیشتر بینا شدم، دیگری اسب دوان آمد و گفته اولی را تأیید کرد و امیر المؤمنین (ع) همان جواب را به او داد، آن مرد شاکّ گوید: می خواستم بر علی (ع) حمله یرم و با شمشیر سرش را دو نیم کنم، سپس دو سوار دیگر

اسب دوان آمدند و اسبان آن ها عرق کرده بودند، گفتند: یا امیر المؤمنین، خدا است چشمت را روشن کند، مژده فتح را دریافت کن، به خدا همه قوم خوارج کشته شدند، علی (ع) فرمود: پشت نهر یا پائین نهر؟ گفتند: نه، بلکه پشت نهر، چون اسب خود را به نهر روان انداختند و آب به گلوگاه اسبان زد، برگشتند و همه کشته شدند، امیر المؤمنین (ع) فرمود: شما راست گفتید.

آن مرد از اسبش فرود آمد و دست و پای امیر المؤمنین (ع) را بوسید، علی (ع) فرمود: این معجزه ای بود که برای تو اظهار شد.

3- حبابه والیه (زنی بوده از والبه که نام موضعی است در یمن) گوید: امیر المؤمنین (ع) را در شرطة الخمیس (پیش قراولان لشکر، و لشکر را خمیس نامند، یعنی پنج قسمتی، چون تقسیم می شده به: 1- مقدمه 2- ساقه 3- میمنه 4- میسره 5- قلب، یا برای آنکه از غنیمت خمس می داده است، از مجلسی (ره): و ممکن است مقصود از شرطة الخمیس (دژیانی) باشد چنانچه امروزه می گویند) دیدار کردم يك شلاق دو شاخه در دست داشت و با آن فروشندگان جری (ماهی بی فلس) و ماهی و زمار را (نوعی از همان مار ماهی) می زد و به آنها می فرمود: ای فروشندگان یهودی های مسخ شده و جند بنی مروان.

فرات بن احنف خدمت آن حضرت ایستاد و عرض کرد: یا امیر المؤمنین جند بنی مروان چیست؟ گوید: در جواب او فرمود: مردمی بودند که ریش ها را می تراشیدند و سبیلها را تاب می دادند و مسخ شدند.

حبابه گوید: من خوش سخن تری از آن حضرت ندیدم و به دنبال او رفتم و رفتم تا در پیشخان مسجد نشست، من به آن حضرت گفتم: یا امیر المؤمنین دلیل امامت چیست؟ یرحمک الله، گوید: به من فرمود: آن سنگریزه را بیاور برای من (و با دست خود به يك سنگریزه اشاره کرد) من آن را برای او آوردم و با خاتم خود مهر بر آن نهاد که نقش بست و به من فرمود: ای حبابه، هر که مُدعی امامت شد و توانست مثل من این سنگ را مهر کند، بدان که او امام مفترض الطاعه است، امام هر چیز را بخواهد می داند، گوید:

من پی کار خود رفتم تا امیر المؤمنین (ع) فوت کرد، آمدم خدمت امام حسن (ع) که به جای امیر المؤمنین (ع) نشسته بود و مردم از او سؤال می کردند، چون مرا دید، فرمود: ای حبابه والیبه، عرض کردم: نعم یا مولای، فرمود: آنچه همراه داری بیاور، من آن سنگ را به آن حضرت دادم و مانند امیر المؤمنین با خاتم خود نقش بر آن نهاد. گوید: سپس نزد حسین (ع) آمدم و او در مسجد رسول خدا (ص) بود، مرا نزد خود خواند و خوش آمد گفت و سپس به من فرمود: دلیل آنچه تو می خواهی موجود است، نشانه امامت را می خواهی؟ گفتم: آری ای آقای من، فرمود: آنچه با خود داری بیاور، من آن سنگ را به او دادم و برایم مهری بر آن نهاد، گوید: پس از آن خدمت علی بن الحسین (ع) آمدم و تا آن جا پیر شده بودم که ریشه گرفته بودم و 113 سال برای خود می شمردم، دیدم آن حضرت در رکوع و سجود است و مشغول عباد است و به من توجهی ندارد و من از دریافت نشانه امامت ناامید شدم و آن حضرت با انگشت سَبَّابَه خود به من اشارتی کرد و جوانیم برگشت.

گوید: گفتم ای آقای من از دنیا چه اندازه گذشته و چه مانده

است؟ فرمود: نسبت به آنچه گذشته، آری و آنچه مانده است، نه.

گوید: سپس به من فرمود: آنچه با خود داری بیاور، من آن سنگ را به آن حضرت دادم و برایم بر آن مهری نهاد و سپس نزد امام باقر (ع) آمدم و برایم مهری بر آن نهاد و سپس نزد امام صادق (ع) آمدم و بر آن برایم مهری نهاد و پس از آن نزد امام کاظم (ع) آمدم و آن را برایم مهر کرد و سپس نزد امام رضا (ع) آمدم و آن را برایم مهر کرد و حبابه والبیه پس از آن نه ماه زنده بود- چنان چه محمد بن هشام (هشام خ ل) گفته است.

4- ابی هاشم داود بن قاسم جعفری گوید: من نزد ابی محمد (امام حسن عسکری ع) بودم، برای مردی یمنی اجازه ورود خواستند و مردی درشت و بلند و تنومند وارد شد و بر آن حضرت به امامت سلام داد و امام با پذیرائی به او جواب داد و دستور داد بنشیند و او پهلوی من نشست، و من با خود گفتم: کاش می دانستم این مرد کیست؟ امام (ع) فرمود: این از فرزندان آن زن اعرابیه صاحب سنگریزه ای است که پدرانم با خاتم خود بر آن نهاده اند و نقش بسته است و آن را با خود آورده است تا من هم آن را مهر کنم، سپس فرمود: آن را بیاور يك سنگ کوچکی در آورد که در يك طرفش محل صافی بود، امام عسکری (ع) آن را گرفت و مهرش را بیرون آورد و بر آن زد و نقش برداشت، گویا هم اکنون نقش مهر او را در آن سنگ می نگرم (الحسن بن علی) به آن یمنی گفتم: آن حضرت را هرگز پیش از این دیده بودی؟ گفت: نه به

ص: 601

خدا من روزگاری است کمال شوق را داشتیم که او را بینم و گویا همین اکنون جوانی که او را در این جا نمی بینم نزد من آمد و گفت:

برخیز و داخل شو و من داخل شدم، سپس آن یمنی برخاست و می گفت: رحمت خدا و برکات او بر شما خاندان و ذریه ای که همه از یک دیگرید، من به خدا گواهم که حق تو واجب است چون وجوب حق امیر المؤمنین (ع) و امامان بعد از او (ع) و رفت و دیگر من او را ندیدم، ابواسحق جعفری گوید: من از او نامش را پرسیدم، گفت:

نامم (مهجع) پسر صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم پسر ام غانم و آن، زن عرب بیابانی از یمن بود و صاحب سنگریزه ای است که امیر المؤمنین و اولادش تا امام رضا (ع) بر آن مهر زدند.

5- ابی جعفر امام باقر (ع) فرمود: چون حسین (ع) شهید شد. محمد بن حنیفه تقاضا کرد از علی بن الحسین (ع) و با او خلوت نمود و گفت: برادرزاده عزیزم می دانی که رسول خدا (ص) وصیت و امامت را بعد از خود به امیر المؤمنین (ع) داد و سپس به حسن و سپس به حسین (ع) و پدر تو را (علیه السلام) کشتند و وصیتی نکرد، من عمّ تو و برادر پدر توام و از پشت علی (ع) هستم و با سابقه سنّ و پیشینه ای که دارم از تو به امامت سزاوارترم در این جوانی تو، با من در وصیت و امامت نزاع مکن و محاکمه نداشته باش.

علی بن الحسین (ع) به او فرمود: عمو جان، از خدا بپرهیز و چیزی که حق تو نیست ادّعا مکن، من به تو پند می دهم که مبادا از

نادان ها باشی، به راستی پدرم پیش از آنکه به عراق برود به من وصیت کرد و ساعتی پیش از شهادتش امامت را به من سپرد و این سلاح رسول الله (ص) است که نزد من است متعرض این مقام مشو که می ترسم عمرت کوتاه شود و حالت پریش گردد، خدا عز و جل وصیت و امامت را در نسل حسین (ع) مقرر داشته و اگر می خواهی این حقیقت را بدانی بیا برویم نزد حجر الاسود و محاکمه کنیم و از او بپرسیم.

امام باقر (ع) فرمود: این صحبت میان آنها در مکه بود، رفتند نزد حجر الاسود و علی بن الحسین به محمد بن حنیفه گفت: تو اول برو به درگاه خدا عز و جل زاری کن و از او بخواه که حجر الاسود به سود تو سخن گوید و سپس از او بپرس، محمد در دعا زاری سرداد و از خدا درخواست کرد و حجر الاسود را برای سخن دعوت کرد و به او پاسخی نداد، علی بن الحسین (ع) فرمود: ای عمو اگر تو وصی و امام بودی هر آینه حجر الاسود به تو پاسخ می داد، محمد به آن حضرت گفت: ای برادر زاده، پس تو دعا کن و از او بخواه.

علی بن الحسین (ع) دعائی را که خواست خواند و سپس فرمود: از تو می خواهم به حق آنکه میثاق انبیاء را در تو نهاده است و هم میثاق اوصیاء و همه مردم را که هر آینه به من خبر دهی از وصی و امام بعد از حسین بن علی (ع).

گوید: حجر الاسود چنان جنبید که نزدیک بود از جا کنده

شود و سپس خدا آن را به سخن آورد با زبان عربی روشن و شیوا، و گفت: بار خدایا به راستی وصیت و امامت بعد از حسین بن علی (ع) با علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب است پسر فاطمه دختر رسول خدا (ص). گوید: پس از آن محمد بن علی برگشت و پیرو علی بن الحسین (ع) گردید.

6- کلبی نَسَّابَه گوید: من وارد مدینه شدم و از امر امام وقت چیزی نمی دانستم به مسجد رفتم و به گروهی از قریش بر خوردم و گفتم: مرا از دانشمند اهل البیت (ع) مطلع کنید، گفتند: عبد الله بن الحسن است، من به منزل او رفتم و اجازه ورود خواستم، مردی بیرون آمد که به گمانم غلام او بود، به او گفتم: برای من اجازه بگیر برای ورود به مولایت، رفت و برگشت و گفت: بفرما. من وارد شدم و دیدم پیر مردی است ملازم عبادت و در آن کوشا بوده است بر او سلام دادم، به من گفت: تو کیستی؟ گفتم: کلبی نَسَّابَه، فرمود: چه کار داری؟ گفتم: آمدم مسأله ای پرسیم از شما، گفت:

نزد پسر محمد رفتی؟ گفتم: اول خدمت شما رسیدم، گفت: پرس، گفتم: بفرمائید از این که مردی به زنش بگوید: (انتِ طالق) به شماره ستاره های آسمان؟ جواب گفت: سه طلاق آن واجب می شود (به شماره ستاره های رأس الجوزاء) و باقی و بال و عقوبت بر او است، با خود گفتم: این يك مسأله که (نمی داند).

گفتم: شیخ چه می فرماید در مسح روی موزه برای وضوء؟

گفت: يك مردم خوبی بر آن مسح می کرده اند ولی ما اهل البیت بر آن مسح نکنیم، با خود گفتم: این دو تا (که نمی داند)، گفتم:

چه می فرمائید در خوردن گوشت جَرَى (مار ماهی) حلال است یا

حرام؟ گفت: حلال است ولی ما اهل البیت آن را بد داریم، با خود گفتیم: (این سه مسأله مخالف با شیعه)، گفتیم: چه می فرمائید در نوشیدن شراب خرما؟ فرمود: حلالست ولی ما خاندان ننویشیم.

من برخاستم و بیرون آمدم و می گفتیم: این جمعیت به اهل البیت دروغ بستند و به مسجد رفتیم و جمعی از قریش را دیدم و مردم دیگری را، بر آنها سلام دادم و گفتیم: اعلم اهل البیت کیست؟

گفتند: عبد الله بن الحسن، گفتیم: من نزد او رفتم چیزی نداشت، یکی از آن مردم سر بلند کرد و گفت: برو نزد جعفر بن محمد که او اعلم اهل البیت است، یکی از حاضران او را ملامت کرد، دانستم که از اول حسد مانع آنها بوده که مرا به آن حضرت ارشاد کنند، من به او گفتم: وای بر تو، من هم او را می خواستم.

من رفتم تا به منزل او رسیدم و در را زدم و غلامی آمد و گفت: ای ابا کلب بفرما، به خدا در هراس شدم (که ندیده مرا شناخته) با دل طپان وارد شدم، دیدم آن آقا روی جانماز خود نشسته، نه پشتی دارد و نه توشک و پلاس پس از سلام رو به من کرد و فرمود: تو کیستی؟ با خود گفتم: یا سبحان الله، غلامش مرا بر در خانه شناخت و گفت: ای مرد کلبی وارد شود و آقایش به من می گوید: تو کیستی؟ گفتم: من کلبی نسابه ام، با دست خود به پیشانیش زد و فرمود: «دروغ گفتند آنها که از خدا گذشتند و سخت گمراه شدند و سخت به زیان آشکاری گرفتار گردیدند».

ای ابا کلب به راستی خدا عز و جل فرماید (38 سوره فرقان): «عاد و ثمود و اصحاب رس و ملت‌های بسیاری در این میان». تو (که خود را دانای ماهر به انساب می دانی) (نسب آنها را می دانی؟

گفتم: قربانت، نه، فرمود: نسب خود را می دانی؟ گفتم: آری من

فلاں بن فلاں بن فلاں و بالا رفتم، تا آنکه به من فرمود: آرام باش این طور نیست که تو به حساب می آوری، وای بر تو، می دانی فلاں بن فلاں پسر فلاں چوپان کرد است (نه آنکه تو می گوئی)، آن فلاں چوپان کُردی در کوه آل فلاں بود، از آن کوهی که گوسفند در آن می چرانید، نزد فلاںه زن، فلاں فرود آمد و چیزی به او اطعام کرد و بر او در آمد و آن زن فلائی را زائید و فلاں بن فلاں (یکی از اجداد تو) از فلاں زن و فلاں بن فلاں است (یعنی آن چوپان کُرد)، فرمود: تو این نامها را می دانی؟ گفت: نه، خواهش دارم از این صحبت صرف نظر کنید، امام فرمود: همانا تو گفتی و مرا به سخن آوردی، کلبی گوید: من گفتم: دیگر از این سخن ها نمی گویم، فرمود: از این حرفها مگو و از آنچه به خاطر آن آمدی بپرس گفتم:

بفرمائید از مردی که به زنش گوید: (انت طالق) به شماره ستاره های آسمان؟ فرمود: وای بر تو، سوره طلاق را نخواندی؟

گفتم:

چرا، فرمود: بخوان، این آیه را خواندم (1 سوره طلاق):

«طلاق دهید آنها را برای عدّه شان و عدّه شماره کنید» فرمود: در این جا نجوم سماء را می بینی؟ گفتم: نه، گفتم: مردی به زنش گوید:

(انت طالق ثلاثاً)، فرمود: باید به کتاب خدا و سنّت پیغمبر بر گردد (یعنی يك طلاق محسوب است)، سپس فرمود: طلاق درست نیست مگر در طهر زن که جماعی در آن نشده با حضور دو گواه مقبول، با خود گفتم: این یکی.

سپس فرمود: بپرس، گفتم: چه می فرمائید در باره مسح بر روی موزه در وضوء؟ لبخندی زد و فرمود: چون روز قیامت شود و

ص: 611

خدا هر چه را به اصل خود برگرداند و پوستی که موزه است به گوسفند برگردد، ملاحظه می کنی کسانی که مسح بر آن کرده اند وضوی آنها به کجا می رود، با خود گفتم: این دو نشانی.

سپس رو به من کرد و فرمود: بپرس، گفتم: بفرمائید خوردن مار ماهی چه صورت دارد؟ فرمود: خدا طائفه ای را بنی اسرائیل را مسح کرد، هر کدام به دریا افتادند، جزی و زمار و مار ماهی شدند و جز آنها، و هر کدام به بیابان افتادند، میمون و خوک و وَبَر (حیوانی شبیه گربه) و وَرَك (ورل خ ل حیوانی شبیه سوسمار) و جز آن شدند، با خود گفتم: این سه تا.

باز رو به من کرد و فرمود: بپرس و برخیز، گفتم: چه می فرمائید در نیبذ (آبی که خرما در آن ریزند)، فرمود: حلال است، من گفتم: ما خرما را در آب می ریزیم و در دی و ته مانده در آن می پاشم و جز آن، و آن را می نوشیم، فرمود: شه، شه، این که شراب گندی می شود، گفتم: قربانت، پس شما چه نیبذی را می فرمائید؟ فرمود: اهل مدینه به رسول خدا (ص) شکایت کردند از بدی آب و فساد طبیعت خود، به آنها دستور داد آب را نیبذ کنند، هر مردی به خادمش می گفت: برای او نیبذ بسازد او هم يك مِشْتِ خرما را در يك مِشْكِ آب می ریخت و از او می نوشید و با آن وضوء می گرفت، گفتم:

چند دانه خرما در مشْت بود؟ فرمود: هر چه مشْت بگیرد، گفتم:

همان يك مِشْتِ یا دو مِشْتِ؟ فرمود: بسا يك مِشْتِ بسا دو مِشْتِ، گفتم:

آن مِشْكِ چه اندازه آب می گرفت؟ فرمود: از چهل تا هشتاد رطل عراقی (12 تا 24 کیلو) یا بیشتر.

سماعه راوی حدیث گوید: کلبی می گفت: پس از آن، امام

برخاست و من هم برخاستم و بیرون آمدم و دست به دست می زدم و می گفتم: اگر چیزی باشد این است، و همیشه کلبی به دوستی و پیروی اهل البیت خداپرستی می کرد تا مُرد.

7- هشام بن سالم گوید: پس از وفات امام صادق (ع) در مدینه بودیم، من بودم و صاحب الطاق مردم همه دور عبد الله بن جعفر (عبد الله افطح) گرد آمده بودند و اتفاق داشتند که بعد از پدرش او صاحب الامر است، من و صاحب الطاق هم نزد او رفتیم و مردم هم نزد او بودند و این توجه به او برای این بود که از امام صادق (ع) روایت داشتند که: امر امامت در پسر بزرگ است به شرط این که عیبی نداشته باشد، ما نزد او رفتیم و از او پرسشهایی کردیم که از پدرش امام صادق (ع) پرسش می کردیم، از او پرسیدیم زکوه در چند درهم واجب است؟ گفت: در 200 درهم 5 درهم است، گفتیم: درصد درهم چطور؟ گفت: 2 درهم و نیم، گفتیم: به خدا، مرجئه (سَدَنی های لا ابالی) هم این حرف را نمی گویند، گوید: دست به آسمان برداشت و گفت: به خدا من نمی دانم که مرجئه چه می گویند؟

(هشام بن سالم) گوید: ما از نزد او راه گم کرده بیرون آمدیم و نمی دانستیم به کجا رو کنیم من بودم و ابو جعفر احوال در یکی از کوچه های مدینه نشستیم، گریان و سرگردان و نمی دانستیم کجا رو کنیم و به سوی که برویم و می گفتیم، به سوی مرجئه، به سوی زیدیه، به سوی معتزله، به سوی خوارج.

ما در این حال بودیم که چشمم به پیره مردی ناشناس افتاد که با دست به من اشاره می کرد و من در بیم شدم که مبادا از

جاسوسان ابی جعفر منصور باشد، زیرا او در مدینه جاسوسی داشت و ماموریت داشتند که بدانند شیعه به امامت چه کسی متفق می شوند تا گردن او را بزنند، من ترسیدم از آنها باشد، من به رفیقم احوال (ابو جعفر محمد بن نعمان احوال در کوفه صراف بوده و در طاق المحامل دکانی داشته و نزد شیعه و سنی معروف به فضل بوده، و علماء فرّق در دکان او جمع می شدند و به آنها مباحثه می کرد، شیعه او را مؤمن الطاق و صاحب الطاق لقب داده بودند، و سنی ها او را شیطان الطاق می گفتند: برای آنکه از مناظره با او در می ماندند) گفتم: از من دور شو زیرا من بر خود و تو نگرانم و او مرا می خواهد نه تو را، از من دور شو مبادا هلاک شوی و به زیان خود کمک کنی او کمی دور شد و من به دنبال آن پیره مرد به راه افتادم زیرا معتقد بودم که از او خلاصی ندارم و دنبال او رفتم تا به در خانه امام کاظم (ع) رسیدم، در آنجا مرا تنها گذاشت و خودش رفت.

دیدم خادمی بر در خانه است و بی پرسش به من گفت: وارد خانه شو خدا رحمت کند. من در خانه در آمدم و بی انتظار ابو الحسن موسی (ع) را دیدم و با من آغاز سخن کرد و فرمود: نه به سوی مرجئه و نه به سوی قدریه و نه به سوی زیدیه و نه معتزله و نه خوارج، به سوی من، به سوی من.

من گفتم: قربانت، پدرت در گذشت؟ فرمود: آری، گفتم:

مُرد؟ فرمود: آری، گفتم: بعد از او کی امام ما است؟ فرمود: اگر خدا خواهد تو را به امامت رهبری می کند، گفتم: قربانت، عبد الله معتقد است که پس از پدرش او است، فرمود: عبد الله می خواهد خدا را نپرستد و نخواهد.

(گوید: گفتم: قربانت، پس از او کی امام ما است؟ فرمود:

اگر خدا خواهد تو را هدایت نماید) گوید: گفتم: قربانت، شما هستید آن امام، فرمود: نه من این را به تو نمی گویم، با خود گفتم: از راه راست مسأله وارد نشدم، سپس به او گفتم: قربانت، برای شما امامی هست، فرمود: نه، در این جایك احترام و هیبتی از آن حضرت بر دل من وارد شد که جز خدا عز و جل نمی داند بیش از آنچه در موقع تشرف به حضور پدرش از او در دل من واقع می شد.

سپس گفتم: قربانت، از تو بپرسم چنانچه از پدرت می پرسیدم؟ فرمود: بپرس تا جواب بگیری ولی فاش مکن، اگر فاش کنی، همان سر به باد دادن است، از او پرسش کردم و معلوم شد دریائی است بیکران، گفتم: قربانت، شیعیان تو و پدرت اکنون سرگردانند، من به آنها اعلام کنم و آنها را به شما دعوت کنم، با تعهد بر کتمانی که از من گرفتید، فرمود: به هر کدام که رشید و خردمند و راز دارند اعلام کن و با آنها شرط کن کتمان کنند، اگر فاش سازند، سر به باد دادن است و اشاره به گلوی مبارك خود کرد. گوید: از نزد آن حضرت بیرون آمدم و به ابو جعفر احوال بر خوردم، گفت: چه خبر داری؟ گفتم: راه هدایت، و داستان را برایش باز گفتم، گوید: سپس فضیل و ابوبصیر را دیدار کردیم و آن ها هم خدمت آن حضرت رسیدند و سخن او را شنیدند و با او سؤال و جواب کردند و به امامت آن حضرت یقین نمودند، سپس مردم شیعه با ما فوج، فوج، تماس گرفتند، هر که خدمت آن حضرت رسید یقین به امامت او کرد، جز دسته عمار (بن موسی ساباطی) و اصحاب او، و عبد الله تنها ماند، کمی از مردم به وی مراجعه می کردند، چون چنین دید، حال مردم را پرسید، به او گزارش دادند که هشام مردم را از دور تو پراکنده کرد، هشام

گوید: چه کس را در مدینه سر راهها نشانید که مرا بزنند.

8- محمد بن فلان واقفی، گوید: من عموزاده ای داشتم به نام حسن بن عبد الله، مردی بود زاهد و عابدترین اهل عصر خود، سلطان از هیبت دین داری و کوشش او در عبادت و تقوی حساب می برد و بسا در برابر سلطان سخن های درشت می گفت و او را موعظه می کرد و امر به معروف و نهی از منکر می نمود و سلطان به مصلحت خود از او در خورد می کرد و متحمل می شد، همیشه بر این وضع بود تا روزی ابو الحسن موسی (ع) وارد مسجد شد و او هم در مسجد بود، چون چشم امام به او افتاد اشاره کرد و نزد آن حضرت آمد به او فرمود:

ای ابو علی، من این روشی که تو داری بسیار دوست دارم و دل پسند است جز این که تو معرفت نداری، باید دنبال معرفت باشی، عرض کرد قربانت، معرفت چیست؟ فرمود: برو دین را بفهم و حدیث دریافت کن، عرض کرد: از چه کسی؟ فرمود: از فقهاء اهل مدینه و سپس آنها را به من عرضه کن، گوید: رفت و احادیثی نوشت و آورد خدمت امام کاظم (ع) و برای او خواند، امام همه را ردّ کرد، و باز فرمود: برو معرفت یاد بگیر.

آن مرد به دین خود علاقه داشت و پیوسته به امام کاظم (ع) متوجه بود، تا روزی که آن حضرت به مزرعه خود می رفت، در راه خدمت او رسید، و عرض کرد، قربانت، من در برابر خدا دامن شما را می گیرم، مرا به معرفت رهنمائی کن.

گوید: امام او را از مقام امیر المؤمنین (ع) مطلع کرد و آنچه بعد از رسول خدا (ص) پدید شد و کار آن دو مرد را (ابو بکر و عمر) به او گزارش داد (یعنی توطئه و نیرنگ کودتای آنها را برای

او فاش کرد) او هم قبول کرد و سپس عرض کرد، بعد از امیر المؤمنین (ع) امام بر حق که بود، فرمود: حسن (ع) سپس حسین (ع) تا به خودش رسید و دم فرو بست.

گوید: به آن حضرت عرض کرد: قربانت، امروز امام بر حق کیست، فرمود: اگر به تو بگویم می پذیری؟ عرض کرد:

قربانت، آری، فرمود: منم آن امام بر حق، گفت: دلیلی برای من بیاورید، فرمود: برو نزد این درخت (با دست خود اشاره به درخت خار مگیلانی کرد) و به او بگو: موسی بن جعفر به تو می گوید: نزد من بیا، گوید: من نزد آن درخت رفتم و به چشم خود دیدم زمین را می شکافد به وضعی خاص و آمد تا برابر آن حضرت ایستاد و سپس به او اشارتی کرد، و برگشت، گوید: اعتراف به امامت آن حضرت کرد و خموشی گزید و به عبادت پرداخت، و دیگر کسی ندید که سخنی گوید.

9- محمد بن ابی العلاء گوید: من پس از آنکه با یحیی بن اکثم - قاضی سامراء بحث و گفتگو کردم و با او پیوستم، از وی در باره علوم آل محمد پرسش کردم، به گوش خود شنیدم که می گفت: در این میان که روزی وارد شدم و گرد قبر رسول خدا (ص) می گشتم، دیدم محمد بن علی الرضا (ع) در آن جا می گردد، با او در مسائلی که می دانستم مناظره کردم و به من جواب کافی داد، به او گفتم: به خدا من می خواهم از شما مسأله ای بپرسم و به خدا راستی که از شما در باره آن شرم دارم، به من فرمود: من پیش از آنکه تو بپرسی جوابت می دهم، می خواهی از امام بپرسی.

گفتم: به خدا مسأله من همین است، فرمود: منم آن امام،

گفتم: نشانی چیست؟ در دست او عصائی بود، به زبان آمد و گفت: به راستی مولا و آقای من امام این زمان است و او است حجت.

10- حسین بن عمر بن یزید گوید: خدمت امام رضا (ع) رسیدم و هنوز من آن روز واقفی مذهب بودم و پدرم از پدرش هفت مسأله پرسیده بود که شش تا را جواب داده بود و یکی را جواب نداده بود، گفتم: به خدا من همان سؤالات پدرم را از او می‌کنم، اگر مانند پدرش جواب داد، دلیل بر امامت او است من پرسیدم و او جواب هائی داد که پدرش به پدرم داده بود که من روز قیامت نزد خدا ترا مسئول می‌دانم که معتقدی (برادر بزرگ او) امام نیست، آن حضرت دست به گردن نهاد و به او فرمود: آری نزد خدا به دین عقیده بر من احتجاج کن و مرا مسئول کن هر گناهی دارد به گردن من باشد، چون به آن حضرت وداع کردم فرمود: راست این مطلب این است که هیچ کس از شیعیان ما به بلائی گرفتار نشود و بیمار نگردد و بر آن صبر کند جز این که خدا برایش اجر هزار شهید نویسد.

با خود گفتم: از این موضوع که ذکری نبود؟ و چون رفتم و سفر کردم در میان راه ریشه ای از پایم در آمد که آن را عرق المدینی نامند و از آن سختی کشیدم و چون سال آینده حج کردم خدمت آن حضرت رسیدم و هنوز از دردم چیزی مانده بود و به آن حضرت از آن شکایت کردم و عرض کردم: قربانت، دعای حفظی به پایم بخوانید و پای خود را نزد او دراز کردم، فرمود: این پای تو

ص: 625

عیبی ندارد، آن پای سلامت را به من بنما، آن را خدمت او دراز کردم و به آن دعائی خواند و چون بیرون شدم طولی نکشید که همان ریشه از آن بیرون آمد ولی درد آن کم بود.

11- ابن قیاما واسطی که از واقفیه بود گوید: خدمت علی بن موسی الرضا (ع) رسیدم و به آن حضرت گفتم: دو امام (در يك عصر) می شود؟ فرمود: نه، مگر آن که یکی خاموش باشد (و تابع دیگری باشد)، گفتم: ها، تو آن امام هستی که صامتی نداری- هنوز ابو جعفر برای او زائیده نشده بود- فرمود: به خدا که خداوند از من کسی آورد که حق و اهلش را بدان پایدار کند و باطل و اهلش را بدان محو کند و پس از يك سال ابو جعفر (امام محمد تقی) برای او متولد شد، به این قیاما گفتند: این معجزه برای تو سودمند نیست؟

گفت: هلا به خدا که این معجزه و نشانه بزرگی است ولی چه کنم با آنچه امام صادق (ع) در باره پسر خود گفته است.

12- و شاء گوید: من به خراسان آمدم و واقفی مذهب بودم، و همراه من يك جامه گلداری بود که در یکی از بسته ها جا داشت که من متوجه آن نبودم و جای آن را هم نمی دانستم، چون به مرو رسیدم و منزل گرفتم مردی از زاد و بوم مدینه اول بار نزد من آمد و به من گفت: ابو الحسن الرضا (ع) به تو می فرماید: آن جامه گلداری که نزد تو است برای من بفرست، گوید: گفتم: من هم اکنون وارد شدم، گئی به ابو الحسن خبر آمدن مرا داد؟ من جامه گلدار ندارم، رفت و برگشت و گفت: می فرماید: چرا، داری، در فلان جا است و در بسته کذائی است، او را در جایی که گفته بود

یافتیم و دیدیم، در زیر بسته است و آن را برای او فرستادم.

13- عبد الله بن مغیره گوید: من واقفی بودم و با این عقیده به حج رفتم، چون به مکه رسیدم، چیزی در خاطر آمد که به ملتزم (آن را مستحار گویند و از پشت خانه برابر کعبه است و خوب است شکم و سینه را به دیوار آن چسباند و دعاء در آن مستجاب است) - از مجلسی (ره) در آویختم و گفتم: بار خدایا تو می دانی خواسته و آهنگ مرا، خدایا مرا به خیر رهبری کن، در دلم افتاد که خدمت امام رضا (ع) برسم، به مدینه آمدم و بر در آن حضرت ایستادم و به غلام او گفتم: به آقایت بگو: مردی عراقی بر در خانه است. گوید: شنیدم آن حضرت از درون خانه فریاد کرد: ای عبد الله بن مغیره وارد شو، من وارد شدم و چون چشم آن حضرت به من افتاد، به من فرمود: خدا دعایت را مستجاب کرد و تو را به دینش رهبری نمود، من گفتم: گواهی می دهم که تو حجت و امین او هستی بر همه خلقش.

14- احمد بن محمد بن عبد الله گوید: عبد الله بن هلیل معتقد به امامت عبد الله (افطح) بود به شهر سامراء رفت و از این عقیده برگشت، من از وی سبب آن را پرسیدم، گفت: من در مقام شدم این مسأله را از ابو الحسن (ع) پرسیم (ظاهراً مقصود امام دهم است) در راه تنگی آن حضرت به من برخورد و به سوی من آمد تا در برابرم رسید و چیزی از دهان خود برای من انداخت که به سینه من افتاد، من آن را گرفتم، ورقه بود که در آن نوشته بود: او به این

ص: 629

مقام نبود و چنان رتبه ای نداشت (یعنی مستحق امامت نبود- از مجلسی ره).

15- ائمه معصومین (ع) فرمودند: روزی ام اسلم خدمت پیغمبر (ص) آمد و آن حضرت در منزل ام سلمه بود، از رسول خدا (ص) پرسش کرد، ام سلمه گفت برای حاجتی بیرون رفته است و اکنون بر می گردد، نزد ام سلمه انتظار آن حضرت را کشید تا آمد، ام سلمه به آن حضرت عرض کرد یا رسول الله پدرم و مادرم قربانت، من کتابها را خوانده ام و هر پیغمبری و وصی او را دانسته ام، موسی (ع) در زمان حیات خود يك وصی داشت (یعنی هارون) و پس از مرگش يك وصی داشت (یعنی یوشع) و عیسی (ع) هم چنین بود، یا رسول الله وصی شما کیست؟ فرمود:

ای ام اسلم وصی من در زندگی و پس از مرگم یکی است، سپس به او فرمود: ای ام اسلم، هر که این کار مرا کرد او وصی من است و دست برد و يك سنگریزه از زمین برداشت و آن را با انگشت خود مالید تا چون آرد نرم شد، سپس آن را خمیر کرد و به خاتم مهر کرد و سپس فرمود: هر که این کار مرا بکند او وصی من است در زندگی و پس از مرگم.

ام اسلم گوید: از نزد آن حضرت بیرون شدم و خدمت امیر المؤمنین (ع) رسیدم و گفتم: پدر و مادرم قربانت، تو وصی رسول خدائی؟ فرمود: آری و دست برد و سنگریزه ای برداشت و آن را مالید چون آرد شد و پس از آن، آن را خمیر کرد و با خاتم

خود مهر زد و به من فرمود: ای ام اسلم هر که این کار مرا کرد او وصی من است. من نزد امام حسن که هنوز طفل بود رفتم و به او گفتم: ای آقای من تو وصی پدرت هستی؟ فرمود: آری ام اسلم، و دست بر سنگریزه ای برد و برداشت و همان کار آنها را کرد، از نزد او خدمت حسین (ع) رسیدم و او را خرد سال شمردم و باز هم به او گفتم: پدر و مادرم قربانت، تو وصی برادرت هستی؟ فرمود:

آری ام اسلم، يك سنگریزه برایم بیاور و همان کار آنها را کرد، ام اسلم سالخورده شد تا پس از شهادت امام حسین (ع) به علی بن الحسین (ع) رسید که از کربلا برگشته بود، از او پرسید: تو وصی پدرت هستی؟ فرمود: آری، و مانند کار آنها کرد.

16- زید بن علی بن الحسین (ع) خدمت امام باقر (ع) رسید و نامه هائی از اهل کوفه در دست داشت، مردم کوفه در این نامه ها زید را به خود دعوت کرده بودند و اجتماع خود را به او گزارش داده و به او دستور شورش داده بودند، امام باقر (ع) فرمود: این نامه ها از خود آنها شروع شده یا جواب نامه هائی است که شما به آنها نوشته اید و آنها را دعوت کرده اید؟

زید: بلکه خودشان شروع کرده اند زیرا:

1- حق ما را می فهمند.

2- می دانند ما خاندان و خویشان رسول خدائیم.

3- در قرآن خدا عز و جل و جوب اطاعت از ما و و جوب دوستی ما را درك می کنند.

ص: 633

4- به چشم خود می نگرند که ما از دست حکومت ستمکار وقت در چه تنگی و گرفتاری و بلا هستیم.

امام باقر (ع): به راستی طاعت امام از طرف خدا عز و جل فرض است و روشی است که خدا آن را در اولین مجری کرده و در آخرین هم مجری می کند، طاعت واجب است برای یکی از ما خاندان پیغمبر ولی مودت و دوستی نسبت به همه است، دستور خدا برای اولیانش مجری است طبق حکمی پیوسته و قضائی ممتاز و لزومی واجب الرعایه و اندازه ای در خور توانائی و موعدی معین در وقتی معلوم مبادا آن کسانی که ایمان درستی ندارند تو را سبک سازند و برانگیزند، زیرا آنها در برابر مشیت خدا هیچ کمکی به تو نکنند، شتاب مکن، زیرا خدا برای شتاب زدگی بنده ها نمی شتابد، تو خود را از خدا پیش میانداز تا بلایت در مانده سازد و به خاک هلاک اندازد.

گوید: زید در اینجا به خشم اندر شد و سپس گفت: امام از ما خاندان آن کس نیست که در خانه نشیند و پرده بر در اندازد و مردم را از جهاد و مبارزه باز دارد بلکه امام ما خاندان کسی است که حوزه پیروان خود را حفظ کند و در راه خدا چنانچه باید جهاد کند و از رعیت خود دفاع کند و از حریم خویش دشمن را براند.

امام باقر (ع): ای برادر تو خود را چنانچه وصف کردی می دانی؟ و دلیلی از قرآن یا گفته رسول خدا و نمونه تاریخی درستی بر آن داری؟ به راستی خدای عز و جل حلال و حرام را مقرر کرده و دستورهایی واجب داده و مثل هائی زده و روشی نهاده و برای امامی که مسئول امر خود نموده تردیدی در انجام وظیفه لازم خود فراهم نکرده تا قبل از وقت به انجام دستور او مبادرت ورزد یا پیش از

موعد مقرر در راه او به جهاد و مبارزه برخیزد خدا عز و جل در باره شکار کردن (امری عادی و بی اهمیت) فرموده است (95 سوره مائده): «در حال احرام شکار نکنید» آیا کشتن شکار بیابان مهمتر است یا کشتن نفوس محترم بشر که خدا حرام کرده، خدا برای هر چه تا برسد به شکار کردن وقت مقرر کرده و فرموده است (3 سوره مائده): «چون از احرام در آمدید شکار کنید» و فرموده است (2 سوره مائده): «شعائر خدا و ماه های حرام را برای خود حلال نشمارید» ماه ها را شماره معینی دانسته و چهار از آنها را ماه حرام مقرر ساخته و فرموده (2 سوره توبه): «تا چهار ماه در زمین آزاد بگردید و بدانید که شما خدا را در مانده نسازید» سپس خدا تبارک و تعالی فرموده (5 سوره توبه):

«چون ماه های حرام سپری شدند مشرکان را در هر جا یافتید بکشید» برای آن محلی مقرر کرده، و فرموده است (235 سوره بقره): «عقد و نکاح را واقع نسازید تا عده مقرر به سر رسد» خدا برای هر چیز موعدی مقرر کرده و برای هر موعدی کتابی و نوشته ای دارد.

تو اگر گواه روشنی از پروردگار خود در جهاد داری و یقین به وظیفه خود داری و کارت پیش خودت روشن است خود دانی و گر نه پیرامون شك و شبهه مگرد و زوال ملکی را که خوراك مقرر خود را نخورده و عمرش به سر نیامده و به مدت مقرر نرسیده خواه، اگر مدتش به سر رسد و خوراكش تمام شود و موعد ثبت آن بگذرد به قطع نهائی رسد و نظم عادلانه پیوسته گردد و تابع و متبوع (آنان را) را خداوند پیگرد خواری و زبونی سازد، به خدا پناه برم از رهبری که وقت خود نشناسد (تا چه رسد به امور دیگر) و پیروی طلبد که از خودش داناتر است.

ای برادر جان می خواهی ملت و آئین مردمی را زنده کنی

که به آیات خدا کافر شدند و رسولش را نافرمان و هوس های خود را پیروی کردند بی رهبری از خدا و دعوی خلافت کردند بی دلیل از خدا و فرمانی از رسول خدا؟

برادر جانم تو را به خدا پناه دهم از این که فردا در کناسه کوفه به دار باشی، سپس چشمان امام باقر (ع) جوشید، اشکش روان شد سپس فرمود: خدا میان ما باشد و کسانی که پرده حرمت ما را دریدند و حق ما را منکر شدند و سر ما را فاش کردند و ما را به غیر از جدمان منسوب کردند و در باره ما چیزی گفتند که خود در باره خود نگفتیم.

17- عبد الله بن ابراهیم بن محمد جعفری گوید: خدمت خدیجه دختر عمر بن علی بن الحسین (ع) رسیدیم برای عرض تسلیت در باره پسر دخترش و موسی بن عبد الله بن حسن آنجا بود، به ناگاه دیدیم که در گوشه ای نزدیک مجلس زنانه نشسته است ما به همه تسلیت گفتیم و خدمت موسی بن عبد الله آمدیم و او به دختر ابی یشکر که زنی نوحه خوان بود می گفت: بگو یعنی نوحه بخوان، او چنین نوحه سرود:

بشمر تو رسول الله و بشمر ز پس وی تو شیر خدا را و سوم حضرت عباس یعنی حمزه و عباس بن عبد المطلب برادر حمزه.

بشمر تو علی خیر و بشمار تو جعفر و آنگاه عقیل است از این سلسله رؤاس جمع رئیس یعنی سروران.

به او گفت احسنت آفرین مرا به طرب آوردی، برای من بیشتر بخوان- دخترک به خواندن آمد و گفت:

ص: 639

از ما است علی ابن عم و دامادش هم فارس او، امام اطهر ما در خدمت خدیجه ماندیم تا نزدیک شب و سپس خدیجه ما در خدمت خدیجه ماندیم تا نزدیک شب و سپس خدیجه گفت: من از عمویم، محمد بن علی (ع) (امام باقر) شنیدم می فرمود:

همانا زن در مجلس ماتم نیاز به نوحه گر دارد تا اشک ریزد و او را نشانید که سخن زشت و دشنام به لب آورد، شب که شد نوحه را ترك کند و به وسیله ناله و زاری خود فرشته ها را نیازارد، و ما از نزد او بیرون آمدیم و باز فردا خدمت او رفتیم و با او در باره این که خانه خود را از خانه ابی عبد الله جعفر بن محمد (امام صادق ع) جدا کرده صحبت کردیم.

موسی بن عبد الله که حاضر صحبت بود، گفت: این خانه را دار السرقه گویند، خدیجه گفت: این موضوع را مهدی ما برگزیده و تصویب کرده است، مقصودش از مهدی، محمد بن عبد الله بن حسن بود، خدیجه با این جمله با موسی (برادر او) شوخی می کرد.

موسی بن عبد الله گفت: من به شما امر عجیبی را خبر دهم، چون پدرم رحمه الله متوجه کار محمد بن عبد الله گردید و در مقام یاری او بر آمد و تصمیم گرفت با یاران او ملاقات کند، گفت: به نظر من این کار انجام نگیرد مگر آن که من ابو عبد الله جعفر بن محمد (امام صادق) را ملاقات کنم، به بازوی من تکیه زد با هم خدمت امام صادق (ع) می رفتیم و بیرون منزلش به او برخوردیم در حالی که قصد رفتن به مسجد داشت، پدرم او را متوقف کرد و با او به سخن پرداخت، امام فرمود: در میان راه جای این گفتگو نیست و ما هم را ملاقات می کنیم ان شاء الله.

پدرم شادمان برگشت و فردا یا پس فردا رفتیم خدمت آن

حضرت، پدرم به همراه من بر او وارد شد و آغاز سخن کرد و در ضمن به او می گفت: قربانت، تو می دانی که من از شما در سن بزرگترم و در تیره تو از تو سالمندتر هست ولی خدا عز و جل به تو فضلی داده که به هیچ کدام نداده و من به اعتماد بر و احسانت نزد تو آمده ام و قربانت، می دانم که اگر شخص تو دعوت مرا اجابت کنی هیچ کدام از اصحابت تخلف نکنند و دو تن از قریش یا دیگران با من مخالفت نکنند.

امام: تو دیگران را نسبت به خود مطیع تر یابی و به من نیازی نداری و من کمکی ندارم به تو بکنم، به خدا تو خودت می دانی که بسا من آهنگ رفتن بیابان کنم و توان آن را در خود نبینم و گاهی قصد حج کنم و جز با خستگی و رنج و سختی بر خودم نتوانم بدان رسید، دیگران را بخواه و از آنها کمک بگیر و به آنها هم مگو که نزد من آمدی.

عبد الله بن حسن: حقیقت این است که مردم همه چشم به تو دارند و اگر شما دعوت مرا اجابت کنی احدی مخالفت نکند، من به شما حق می دهم که از شرکت در نبرد و هر ناگواری بر کنار باشی.

راوی گوید: در اینجا جمعی مردم به جلسه خصوصی وارد شدند و سخن ما را قطع کردند، پدرم گفت: قربانت، چه می فرمائی؟ فرمود: ان شاء الله همدیگر را ملاقات می کنیم، پدرم گفت: به وضعی نیست که من دوست دارم؟ فرمود: ان شاء الله مطابق خواست شما است از نظر مصلحت بینی برای تو، سپس به خانه برگشت و قاصدی نزد محمد که در کوهی از کوه های جهینه مخفی بود به نام اشقر و تا مدینه دو شب راه فاصله داشت فرستاد به او مژده داد و اعلام کرد که برای انجام حاجت و دلخواه او اقدام

کرده و پیروز شده و پس از سه روز آمدیم در خانه امام صادق، و ایستادیم (متوقفمان ساختند خ) و پیش از آن دربان موقع آمدن خدمت آن حضرت مانع ما نمی شد و آن که رفت امام را خبر دهد طول داد.

سپس آمد و به ما اجازه داد و وارد شدیم، من در گوشه اطاق نشستم و پدرم نزد او رفت و سر او را بوسید و گفت: قربانت، من با امیدواری خدمت شما آمدم و آرزو دارم که به حاجت خود نائل شوم. امام صادق (ع): ای عموزاده عزیزم! من تو را به خدا پناه می دهم از اینکه در آن کاری اقدام کنی که شب در اندیشه آن بودی و می ترسم برای تو موجب بدی گردد، و میان آنها سخن به درازا کشید تا به جایی رسید که نمی خواست و در ضمن به آن حضرت گفت: به چه دلیل حسین به امر امامت از حسن سزاوارتر است؟ (مقصود اعتراض به اختصاص امامت است به نژاد امام حسین ع).

امام صادق (ع): خدا رحمت کند حسن را و رحمت کند حسین را، برای چه این سخن را گفتی؟.

عبد الله: برای آن که اگر حسین عدالت ورزیده بود باید بعد از خود امامت را به بزرگترین اولاد امام حسن واگذارند؟.

امام صادق (ع): به راستی چون خدا تبارک و تعالی وحی فرستاد و پیغمبری را مبعوث کرد آن را مخصوص محمد (ص) ساخت و آنچه را خواست به شخص او وحی کرد و با احدی از خلق خود در این باره مشورت نکرد و محمد (ص) هم علی را مأمور کرد برای هر چه می خواست و او هم بدان چه دستور داشت عمل کرد و ما در باره او نگوئیم جز آنچه را رسول خدا (ص) از احترام

و تعظیم فرموده است و او را تصدیق کرده است و اگر علی (ع) هم به حسین (ع) دستور داده بود که امامت را با سن و سالخورده تر خاندان واگذارد یا آن را میان اولاد هر دو سبب قرار دهد محققاً حسین عمل می کرد و به هیچ وجه او نزد ما متهم نیست که برای خود ذخیره ای اندوزد با این که او می رفت و امامت را به دیگران وامیگذارد ولی حسین طبق دستوری که داشت عمل کرد، این دستور جد و عم تو است، اگر بدان خوش بین باشی و تمجید کنی به تو بسیار شایسته و بایسته است و اگر ناسزا بگوئی و دشنام بدهی، خدا تو را بیامرزد (حسین را جد عبد الله خوانده از نظر مادر، زیرا مادر او فاطمه بنت الحسین "ع" بوده- از مجلسی ره).

ای پسر عمو فرمان مرا ببر و از من بشنو، سوگند بدان خدا که معبود بر حقی جز او نیست من در نصیحت و خیر خواهی تو هیچ کوتاهی ندارم ولی چه طور؟ من می دانم تو به گفته من کار نمی کنی و امر مقدر خدا برگشت و تغییر ندارد. در این موقع پدرم شادمان شد (برای آن که خیال کرد امر امامت به دست او می افتد و مقصود از تقدیر الهی این است از مجلسی "ره". ولی ظاهراً مقصود این باشد که پدرم آهسته در گوش امام صادق چیزی گفت که نخواست پسرش هم نشنود و (سر) به معنی راز گفتن باشد نه از سرور به معنی شادی، زیرا این خیال او با جواب امام که تو خود می دانی سازگار نیست).

امام صادق (ع): تو خود می دانی که او (یعنی محمد مدعی امامت و عازم خروج بر حکومت وقت و پسر مخاطب) همان قبیح، مؤین پیشانی، سبزه روئی است که در سده قبیلہ اشجع در ته رود خانه آنان کشته می شود (معلوم می شود خبری از معصوم در

این باره بوده است که خاندان بنی فاطمه و خود عبد الله هم می دانسته).

عبد الله پدرم: او این نیست سوگند به خدا در برابر يك روز نبرد يك روز می جنگد و در برابر يك ساعت يك ساعت و در برابر يك سال يك سال و به خون خواهی همه اولاد ابو طالب قیام کند. امام صادق (ع): خدا تو را بیامرزد، من چه بسیار نگرانم و ترسانم که این شعر به رفیق ما تطبیق شود:

(منتك نفسك في الخلاء ضالاً) به خلوت دل تو را گمراه کرده. نه به خدا به بیشتر از چهار دیوار مدینه مسلط نشود و اگر کار بسیار بالا گیرد و تلاش کند به طائف هم نرسد و این امر هم به ناچار هم واقع شود، تو از خدا بپرهیز و به خودت و زاده های پدرت رحم کن، سوگند به خدا من محمد را شوم تر نطفه گندیده ای می دانم که از پشت پدر به زهدان مادر نقل شده، به خدا او است که کشته شود در سده اشجع میان خانه های آنان، سوگند به خدا گویا من او را نگرم که به خاک افتاده و جامه هایش را ریوده اند و خشتی میان دو پای او است ولی برای این بچه هم هر چه بشنود بی هوده و بی سود است و گوش بده نیست (موسی گفت: مقصودش من بودم که حاضر مجلس بودم) او هم با وی خروج کند و گریزان شود و رفیقش کشته شود، او برود و با پرچم دیگر بر آید و خروج کند که پهلوان آن هم کشته شود و قشونش پراکنده و تار و مار گردد (مقصودش ابراهیم برادر محمد است که به خون خواهی او قیام کرد و کشته شد) اگر از من بشنود در این وقت از بنی العباس طلب امان کند تا خدا به او فرج و گشایشی بدهد (رو به پدرم) تو خود می دانی که این امر عاقبت ندارد و تو خود می دانی و ما میدانیم که

ص: 649

پسر تو همان قبیح سبزه روی موئین پیشانی است که در سده اشجع، میان خانه هاشان در شکم رود خانه کشته می شود.

(و چون سخن به اینجا رسید) پدرم برخاست و می گفت:

بلکه خدا ما را از تویی نیاز کند و محققاً تو از این گفته ها بر می گردی یا خدا به وسیله تو و دیگران (ما را) نگهداری می کند، مقصود تو جز این نیست که به این سخن از یاری دیگران نسبت به پسر من جلوگیری کنی و خود را وسیله مخالفت آنها سازی.

امام صادق (ع): خدا می داند من جز خیر خواهی و هدایت تو مقصودی ندارم و جز تلاش و کوشش در این کار نتوانم، پدرم جامه کشان و خشمگین برخاست و می رفت که امام صادق (ع) به او رسید و فرمود: من از عم تو که خال تو نیز هست (مقصودش امام چهارم علی بن الحسین است که عموزاده او است و او را از راه احترام عمو تعبیر کرده و او دائی عبد الله بن الحسن است زیرا برادر فاطمه بنت الحسین مادر او است) شنیدم می فرمود: به راستی تو و پسران پدرت همه کشته می شوند، اگر از من اطاعت کنید و بخواهید که بوجه احسن دفاع کنید، بکنید، سوگند به خدائی که جز او شایسته پرستش نیست و دانای نهان و عیان است، بخشاینده و مهربان است، بزرگوار و برتر است بر خلقش، من دوست دارم فرزندانم و محبوبترین خاندانم را قربان تو کنم، چیزی در نزد من با تو برابر نیست، مبادا گمان کنی که من به تو دغلی کردم، پدرم از نزد او خشمگین و متأسف بیرون آمد.

گوید: بعد از آن طولی نکشید فقط در حدود بیست شب که مأموران ابی جعفر منصور آمدند و پدرم و عموهایم سلیمان بن حسن و حسن بن حسن و ابراهیم بن حسن و داود بن حسن و علی بن

حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و حسن و طباطبا ابراهیم بن اسماعیل بن حسن و عبد الله بن داود را گرفتند و در بند آهن کند کردند و آنها را در محملهای بی سرپوش و بی تشك سوار کردند و در مصلائی مدینه باز داشتند تا مردم آنها را به این حال بنگرند و سرزنش کنند، گوید: مردم از سرزنش آنها خود داری کردند و به این حال زار آنها رقت نمودند و از مصلائی آنها را به در مسجد رسول الله آوردند.

عبد الله بن ابراهیم جعفری گوید: خدیجه بنت عمر بن علی برای ما باز گفت که چون آنها را نزد در مسجد باز داشتند آن دری که آن را باب جبرئیل نامند، امام صادق بر آنها سر کشید و همه ردای او روی زمین افتاده بود و سپس از در مسجد بدانها سری کشید و نظری انداخت و تا سه بار فرمود: ای گروه انصار خدا شما را لعنت کند، شما به این وضع با رسول خدا پیمان بستید و با او دست بیعت ندادید، هلا به خدا من به راستی حریص بر دفاع از خاندان پیغمبر بودم ولی مغلوب شدم و قضا را دفاعی نیست، سپس برخاست يك تا نعل خود را به پا کرد و يك تا را به دست گرفت و سراسر عبایش روی زمین می کشید و وارد خانه شد و بیست روز تب کرد و در این مدت شب و روز می گریست تا به جایی که نسبت به او نگران و ترسان شدیم (این حدیث خدیجه است) جعفری دنباله حادثه را چنین بیان کرده که:

موسی بن عبد الله بن الحسن برای ما باز گفت که چون گرفتاران در محملها عیان شدند، امام صادق از مجلس برخاست و رو بدان محملی کرد که عبد الله بن الحسن در آن بود و می خواست با او سخن گوید و به سختی جلو آن حضرت را گرفتند و پاسبان بدان

حضرت روی آورد و او را عقب زد و گفت: از او دور شو، به راستی که خدا از تو و دیگران کفایت می کند و سپس آنها را وارد کوچه کردند و امام صادق (ع) برگشت به خانه خود و آن پاسبانی که به امام صادق اهانت کرده بود هنوز به بقیع نرسیده بود که به بالای سختی گرفتار شد، شترش او را به زمین زد (لگد زد خ ل) و رانش شکست و در همان جا مرد، و آن جمع را بردند و ما مدتها گذرانیدیم، سپس محمد بن عبد الله بن الحسن برگشت و خبر داد که پدرش و عموهایش همه کشته شدند. ابو جعفر منصور آنها را کشت جز حسن بن جعفر و طباطبا و علی بن ابراهیم و سلیمان بن داود و داود بن حسن و عبد الله بن داود.

گوید: در این حال محمد بن عبد الله ظهور کرد و مردم را به بیعت خود دعوت کرد و من سوم کس بودم که با او بیعت کردم و همه مردم در بیعت با او هم پیمان شدند و کسی از قریش و انصار و از عرب با او مخالفت نکرد، گوید: محمد با عیسی بن زید که مورد وثوقش بود و رئیس شهربانی او بود مشورت کرد در باره این که بزرگان بنی هاشم را برای بیعت با خود دعوت کند، عیسی بن زید جواب داد که اگر به طور مسالمت از آنها دعوت کنی نپذیرند مگر این که بر آنها سخت بگیري و فشار بیاوری، تو مرا با آنها واگذار و به من در این باره اختیار بده، محمد گفت: تو خودت هر کدام را خواهی نزد او برو و او را دعوت کن عیسی گفت: بفرست نزد رئیس و بزرگ بنی هاشم یعنی ابو عبد الله جعفر بن محمد، زیرا اگر به او سخت بگیري همه می دانند که به آنها چنان رفتار می کنی که با او کردی.

گوید: به خدا طولی نکشید که امام صادق (ع) را آوردند و

برابر او نگهداشتند، عیسی رو به آن حضرت کرد و گفت: اسلم تسلّم یعنی تسلیم شو تا سالم بمانی.

امام فرمود: پس از محمد (ص) نبوتی پدید کردی؟ محمد در جوابش گفت: نه، ولی بیعت کن تا جان و مال و فرزند خود را در امان نگهداری و تکلیف شرکت در جنگ هم نداری، امام فرمود: در من تاب و توان نبرد و کشت و کشتار نیست، من به پدرت پیشگوئی کردم و او را از آنچه گرفتارش شد بر حذر داشتم ولی حذر در برابر قدر سودمند نیست، ای برادرزاده عزیزم تو باید از جوانها استفاده کنی، پیره مردها را به حال خود واگذار.

محمد: میان من و تو در سن و سال بسیار نزدیک است.

امام صادق (ع): من با تو طرف نیستم و نیامدم تا در آنچه وارد شدی بر تو پیشی جویم.

محمد: نه به خدا باید به طور حتم بیعت کنی.

امام صادق (ع): ای برادر زاده! در من تاب و توان و کوشش نبرد نیست من گاهی می خواهم تا بیابان بروم ناتوانی مرا باز می دارد و بر من گران است تا آنجا که اهل خانه در آن بر من اعتراض می کنند و چند بار به من یاد آور می شوند و چیزی مرا از آن باز ندارد جز ناتوانی تو را- به خدا و رحم- مبادا به ما پشت کنی و ما برای تو بدبخت شویم.

محمد: ای ابا عبد الله به خدا ابو الدوانیق- یعنی ابو جعفر منصور- مرده است.

امام صادق (ع): در صورتی که او مرده است تو با من دیگر چه کار داری؟

محمد: می خواهم وسیله آبرو و زینت دستگاه من باشی.

امام صادق (ع): بدان چه تو می خواهی راهی نیست، نه، به خدا ابو الدوانیق نمرده مگر آن که مقصود از مرگ خواب باشد.

محمد: سوگند به خدا باید تو با من بیعت کنی به دلخواه یا به زور و در این صورت بیعت تو پسندیده نیست و قدر دانی نشود، امام به سختی از تقاضای او سر باز زد و او هم دستور داد او را به زندان افکنند.

عیسی بن زید: اگر او را به زندان بریم زندان ویران است و در و بند درستی ندارد و می ترسیم از آن بگریزد.

امام صادق (ع) لبخندی زد و فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم، نظر تو این است که مرا زندان کنی؟

محمد: آری سوگند بدان که محمد (ص) را به نبوت گرامی داشته من تو را سخت به زندان اندازم و بر تو بسیار سخت گیرم.

عیسی بن زید: آن حضرت را در نهانخانه زندانی کنید، آنجا امروز خانه ریطه (ربطه خ ل) است (ربطه نام دختر عبد الله بن محمد بن حنفیه مادر یحیی بن زید است که در آن روز ساکن این خانه بوده و در نسخه ای ربطه به باء يك نقطه است به معنی سر طویله اسبان از مجلسی ره).

امام صادق (ع): من به خدا سخن خود را می گویم و سپس مرا تصدیق می کنند (در حال، برای ایمان به او و در آینده به وقوع آنچه می فرمود).

عیسی بن زید: اگر بگوئی، من دهانت را خرد می کنم.

امام صادق (ع): به خدا ای مؤئین پیشانی، ای کبود چشم، گویا تو را می نگرم که دنبال سوراخی می گردی تا در آن در آئی، تو از آن مردان نبرد نیستی که نامدار باشی و در نبرد بایستی، به نظر

من به مجرد این که دنبال تو کف بزند مانند شتر مرغ نر رموک برای گریز پر می زنی.

محمد با خشونت و تندی رو به عیسی کرد و گفت: او را زندان کن و بر او سخت بگیر و خشونت کن.

امام صادق (ع) رو به محمد بن عبد الله: هلا به خدا گویا به تو می نگرم که از سده اشجع به بطن وادی در آئی و سوار نشان داری که نیزه کوتاهی نیمی سپید و نیمی سیاه در دست دارد و بر اسب کمیتی اقرح (اندکی پیشانی سفید) سوار است به تو حمله کند و نیزه ای به تو زند که کارگر نشود و تو بینی اسبش را با تیغ بزنی و او را به خاک اندازی و سوار دیگری از کوچه آل ابی عمار دونلیان که دو گیسوان چیده از زیر خودش آویخته و سبیل پر پشتی دارد بر تو حمله برد و به خدا سوگند او کشنده تو است، خدا استخوان پوسیده او را نیامرزد.

محمد: ای ابا عبد الله تو حسابی کردی ولی خطا رفتی (در این وقت) سراقی بن سلخ الحوت به سوی امام صادق برخاست و به پشت آن حضرت کوبید تا او را به زندان برد و هر چه اموال داشت به غنیمت برگرفت و اموال دیگران از بنی هاشم را هم که با محمد خروج نکرده بودند به غارت بردند.

گوید: در این موقع اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را حاضر کردند او پیره مردی ناتوان بود، يك چشم خود را از دست داده و دو پای او از رفتار مانده بودند و او را روی دست جا به جا می کردند محمد بن عبد الله او را دعوت کرد که بیعت کند.

اسماعیل: ای برادر زاده من، به حقیقت من پیره مردی ناتوانم و به جای بیعت و کمک به تو به احسان و یاری تو نیازمندترم.

محمد: به ناچار باید بیعت کنی.

اسماعیل: از بیعت من چه سودی می‌بری، به خدا من فقط جای نامی را در دفتر تو تنگ می‌کنم.

محمد: ناچاری که این کار را بکنی - و در گفتار به او تند شد و سخنان درشت به او زد.

اسماعیل: پس جعفر بن محمد را نزد من حاضر کن، شاید ما هم بتوانیم بیعت کنیم.

امام صادق را حاضر کردند.

اسماعیل رو به امام صادق: قربانت اگر صلاح می‌بینی برای او حقیقت را بیان کن شاید خدا دست او را از ما کوتاه کند.

امام صادق (ع): من تصمیم گرفتم با او سخن نگویم، هر نظری در باره من دارد اجرا کند.

اسماعیل رو به امام صادق: تو را به خدا یاد داری آن روز را که نزد پدرت محمد بن علی (ع) آمدم و دو جامه زرد در بر داشتم و پُر به من نگریست و گریست، به او گفتم: چرا گریه می‌کنی؟ به من فرمود: برای آن می‌گیرم که تو دوران پیری بیهوده کشته می‌شوی و در خون تو دوبر هم به هم شاخ زنند، من گفتم: این پیش آمد چه وقت باشد، فرمود: چون برای امر باطلی تو را بخوانند و نپذیری، آنگاه که نظر کنی به آن قبیح که شوم فامیل خود باشد و از خاندان امام حسن، به منبر رسول خدا (ص) بر آید و به امامت خود دعوت کند، و خود را به نامی (چون مهدی یا نفس زکیه) که از آن او نیست می‌خواند، در این وقت تجدید عهد کن و وصیت نما، زیرا او همان روز یا فردایش (تردید از امام است برای رفع ابهام و رفع اتهام به علم غیب یا از بعضی راویان است - از مجلسی ره)

امام صادق (ع): ای اسماعیل، آری چنین است و این هم (اشاره به محمد بن عبد الله) سوگند به پروردگار کعبه کمترین روز از ماه رمضان را روزه گیرد، ای ابو الحسن (کنیه اسماعیل است) من با تو خدا حافظی می کنم و تو را به خدا می سپارم خدا در مصیبت تو به ما اجر بزرگ عطا کند و به بازماندگانت سرپرستی خوبی نماید **وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** - گوید: سپس اسماعیل را سر دست بردند و امام صادق (ع) را به زندان برگردانیدند، گوید: به خدا هنوز به شب نرسیدیم که برادرزاده های اسماعیل بن جعفر فرزندان معاویه بن عبد الله بن جعفر بر سر او ریختند و او را لگد مال کردند تا او را کشتند و محمد بن عبد الله فرستاد، امام صادق را از زندان آزاد کرد.

گوید: پس از آن ماندیم تا هلال ماه رمضان را رؤیت کردیم و به ما خبر رسید که عیسی بن موسی (برادرزاده منصور است و او عیسی بن موسی پسر محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است - از مجلسی ره) بیرون آمده و قصد مدینه و تسخیر آن را دارد، گوید:

محمد بن عبد الله، یزید بن معاویه نوه عبد الله بن جعفر را سردار پیش قراولان خود کرد و سرداران پیش قراولان عیسی بن موسی اولاد حسن بن زید بن حسن بن حسن بودند (به تصحیح مجلسی ره) اولاد حسن بن زید بن حسن (امام مجتبی ع) قاسم و (زید و علی و ابراهیم پسران حسن بن زیدند) محمد بن زید و علی و ابراهیم پسران حسن بن زید، و یزید بن معاویه شکست خورد و عیسی بن موسی وارد مدینه شد و نبرد در خود شهر مدینه در گرفت و عیسی بن موسی در ذباب (کوهی در مدینه) فرود آمد و قشون پیراهن سیاهان منصور از

پشت سر به ما حمله کردند و محمد با یاران خود بیرون شد و خود را به بازار مدینه رسانید و یاران خود را در بازار تمرکز داد و خودش رفت (برای انجام کارهای لازم) سپس به دنبال آنها آمد تا به مسجد خوامین رسید و به آنجا نظری انداخت و فضائی تهی دید که نه پیراهن سیاهی بود و نه سفید پوشی (سفید پوشان از ثنویه بودند که به ضد عباسی ها جامه سفید در بر می کردند) و پیش تاخت تا به درّه فزاره رسید (فزاره تیره از غطفان) سپس در میان تیره هدیل وارد شد و از آنجا گذشت و به تیره اشجع رسید.

و در آنجا همان سواری که امام صادق (ع) خبر داده بود از کوچه هدیل به دنبال او رسید و نیزه ای به او زد که کارگر نشد و او بر آن سوار حمله کرد و بینی اسبش را با شمشیر زد و آن سوار نیزه دیگری به او زد و در زره فرو برد و محمد بر او سرازیر شد و به او ضربتی زد که او را از پای در آورد و حمید بن قحطبه فرمانده آن سوار از طرف بازار عماریین بر او تاخت و نیزه ای به او زد که پیکان آن در تن او خلید و خود نیزه شکست و او بر حمید حمله کرد و حمید چابکی کرد و با نوك آهنین ته نیزه به ضربتی زد که او را به خاک انداخت و از اسب پیاده شد و او را زد تا از کار انداخت و او را کشت و سرش را برید و قشون منصور از همه سو وارد مدینه شد و شهر را تصرف کرد و ما از هر سو و به هر جانب گریختیم.

موسی بن عبد الله گوید: من گریزان رفتم تا خود را به ابراهیم بن عبد الله رساندم و دیدم عیسی بن زید نزد او پنهان است و او را از تدبیر بدش خبر دادم و با او هم خروج کردیم تا ابراهیم هم کشته شد رحمه الله، سپس من با برادرزاده ام اشتر عبد الله بن حسن رفتم تا او هم در سند کشته شد و سپس آواره و رانده برگشتم همه

کشورهای پهناور بر من تنگ شده بود و چون زمین بر من تنگ شد و ترس من سخت شد، بیاد فرموده امام صادق (ع) افتادم و قصد پناهندگی به بنی عباس کردم، آمدم نزد مهدی عباسی، او به حج آمده بود و برای مردم در سایه خانه کعبه سخنرانی می کرد، او ملتفت من نشد تا من خود از زیر منبر برخاستم و گفتم: یا امیر المؤمنین به من امان بده و من به تو يك نصیحتی می کنم که نزد من داری، گفت: آری بسیار خوب، آن نصیحت چیست؟ گفتم: من تو را به موسی بن عبد الله بن حسن رهنمائی می کنم، گفت: بسیار خوب تو در امانی، گفتم: به من يك سند بده و از او پیمانها و سندها گرفتم و خود را در مورد اعتماد نهادم و سپس گفتم: من خود موسی بن عبد الله هستم، به من گفت: در این صورت گرامی هستی و به تو بخشش می شود.

گفتم: مرا به یکی از خویشان خود بسیار تا در خدمت تو مرارنمائی کند، گفت: خودت هر که را خواهی انتخاب کن گفتم: مرا به عمویت، عباس بن محمد، بسیار.

عباس گفت: من به تو نیازی ندارم، گفتم: ولی من به تو نیازمندم، تو را به حق امیر المؤمنین سوگند می دهم که مرا بپذیری، و خواه نخواه مرا پذیرفت، مهدی به من گفت: چه کسی تو را می شناسد و گرد او همه یاران ما یا بیشتر آنها بودند، من گفتم: این حسن بن زید مرا می شناسد و این موسی بن جعفر مرا می شناسد و این حسن بن عبد الله بن عباس مرا می شناسد، همه گفتند: آری یا امیر المؤمنین، گویا هنوز از چشم ما نهان نشده است خود او است، سپس گفتم: یا امیر المؤمنین به طور تحقیق مرا از این پیش آمد پدر این مرد خبر داده و به موسی بن جعفر اشاره کردم.

موسی بن عبد الله گوید: در اینجا يك دروغی هم به امام صادق بستم، به مهدی گفتم که او مرا مأمور کرده به تو سلام برسانم، گفت او امام عادل و با سخاوتی بود.

گوید: دستور داد پنج هزار اشرفی طلا به موسی بن جعفر (ع) دادند و او هم 2 هزار اشرفی را به من داد و به همه یارانش بخشش کرد، با من صله رحم کرد و خوب صله رحم کرد، و هر زمانی که نام اولاد محمد بن علی بن الحسین برده شود بگوئید: خدا و فرشته هایش و حاملان عرشش و کرام الکاتبین او بر آنها رحمت فرستد و امام صادق را به پاکیزه تر و کامل ترش مخصوص کنید و خدا به موسی بن جعفر از طرف من بهترین پاداش را بدهد و من بعد از خدا بنده آنها هستم.

18- عبد الله بن مفضل مولای عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گوید: چون حسین بن علی مقتول در فتح شوریذ و مدینه را تصرف کرد، موسی بن جعفر (ع) را برای بیعت خواند، امام کاظم (ع) نزد او آمد و به او گفت: ای پسر عم به من تکلیفی نکن که پسر عمویت به عمویت ابی عبد الله (امام صادق "ع") کرد، تا از من آن سرزند که نخواهی، چنانچه از ابی عبد الله آن سرزد که او نمی خواست، حسین در جواب او گفت: من به شما موضوعی پیشنهاد کردم، اگر خواهی در آن وارد شو و اگر بد داری تو را بدان و اندازم، خدا یاور است، سپس با او وداع کرد.

ابو الحسن موسی بن جعفر (ع) هنگام وداع به او گفت: ای پسر عم تو کشته می شوی، پس در ضربت زدن به دشمن کوشا باش، این مردم همه خارج از دینند، به زبان اظهار ایمان کنند و از دل

مشرکند «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» من شما رادمردان را به حساب خدا می گذارم، سپس حسین کرد و کارش چنان شد که شد، همه کشته شدند طبق فرموده آن حضرت (ع).

19- عبد الله بن ابراهیم جعفری گوید: یحیی بن عبد الله بن حسن بن موسی بن جعفر (ع) نوشت: من خود را به تقوای از خدا سفارش می کنم و به همان هم شما را سفارش می کنم زیرا آن سفارش خدا است در اولین و هم سفارش او است در آخرین.

بعضی از انصار دین خدا که بر من وارد شدند به من گزارش دادند از غم خواری و اظهار مهت با ترك كمك و خذلانت، من دعوت به عنوان رضای از آل محمد (ص) را در شور گذاشتم و تو مانع آن شدی و در سابق هم پدرت مانع آن شد و از قدیم شما مدعی مقامی بودید که حق شما نبود و آرزومند چیزی بودید که خدا به شما عطا نکرده و به این سبب هوا پرست و گمراه کننده شدید، من تو را از آن بر حذر می دارم که خدا نسبت به خودش تو را از آن بر حذر داشته. امام کاظم (ع) او را بدین مضمون پاسخ داد:

از طرف موسی، زاده بنده خدا (زاده ابو عبد الله خ ل) جعفر و علی (بن ابی طالب "ع" جدّ اعلی را برای بیان شرافت نام برده است) که هر دو در بندگی و طاعت خدا شریکند، به سوی یحیی بن عبد الله بن حسن، اما بعد، به راستی من تو را از خدا بر حذر می دارم و هم خودم را، به تو از عذاب دردناک و کیفر بیمناکش اعلام می کنم و از نعمت کامله او، و تو را و خودم را به تقوی از خدا سفارش می دهم زیرا که آن زیور گفتار است و مایه پایش نعمتها، نامه ات به من رسید، در آن یاد کرده بودی که من و پیش از من

پدرم مدعی مقامی بودیم، تو که از من چنین چیزی را نشنیدی «و محققاً گواهی آنان نوشته شود و مسئول آن باشند» (این قسمت اخیر آیه 19 سوره الزخرف است که می فرماید): «فرشته هائی که بنده های خدایند، دختران خدا می نامند و این گواهی آنها نوشته شود و مسئول آن باشند». حرص بر دنیا و مقاصد آن برای دنیا طلبان جای جستن آخرت را نگذاشته تا این که مقصود آخرتشان را در دنیا تباه کرده است، و یاد کردی که من مردم را از پیروی تو باز داشتم چون آنچه را تو داری می خواستم، برای من از ورود در آنچه تو وارد شدی جلوگیری نبود اگر رغبتی در آن داشتم ناتوانی از نظر احاطه به سنت و قانون و کم بصیرتی به دلیل برهان در میان نبود، ولی خدا تبارک و تعالی مردم را در هم آفریده و اخلاق غریب و عجیب و غریزه هائی در آنها مقرر داشته من دو کلمه از تو می پرسم بگو بدانم: عترف در تن چیست و صهلج در انسان چه معنی دارد؟

جواب همین دو کلمه را برای من بنویس تا من به سوی تو آیم، من تو را از نافرمانی خلیفه بر حذر می دارم و تو را به سپاس و اطاعت او تشویق می کنم، و به تو سفارش می کنم که از او امان بخواهی پیش از آن که چنگالت بگیرد و از همه جانبه گلوگیر شوی و خواهی از هر سو نفس راحتی بر آری برای تو میسر نباشد تا خدا به من و فضل خود و مهربانی خلیفه ابقاه الله بر تو احسان کند تا به تو امان دهد و مهر ورزد و خویشی با رسول خدا را در باره تو منظور دارد وَ السَّلَامُ عَلَی مَنْ اتَّبَعَ الْهُدَى.

«به راستی به ما وحی رسیده عذاب از آن کسی است که تکذیب کند و پشت به حق دهد».

جعفری گوید: به من رسیده است که نامه موسی بن جعفر به

دست هارون الرشید افتاد و چون آن را خواند گفت: مردم مرا به موسی بن جعفر بدبین می کنند و وادار به تعقیب او می نمایند با این که او از آنچه به وی نسبت می دهند بری و بر کنار است.

پایان جزء دوم کتاب کافی و به خواست و یاری خدا جزء سوم در دنبال آن است و آن باب کراهیت توقیت است و الحمد لله رب العالمین و الصلاة والسلام علی محمد و آله اجمعین.

ص: 677

شرح ها

اشاره

ص: 679

مجلسی (ره) گوید: بدان که اخبار در باره زید مختلف است، بعضی از آنها دلالت دارد که دعوی امامت کرده است و کافر است ولی بسیاری از اخبار دارد که موضوع دعوت او اقامه امامی مرضی و پسندیده از آل محمد بوده است و مقصودش سرنگون کردن خلافت جور و برگرداندن حق به اهلش بوده است و بسا گفته اند که زید در باطن از طرف امام صادق (ع) اجازه شورش بر علیه حکومت بنی امیه داشته گرچه به حسب ظاهر امام او را نهی می کرده برای تقیه و این دور است، بعضی هم گفته اند جهاد او به منظور دفع شر آنها بوده است از اهل بیت چون جهاد مرزداران در زمان غیبت برای دفع شر کفار از مسلمانان یا از باب دفاعی که شخص برای حفظ جان خود و حفظ حرمش و مالش می کند و علت اینکه برنامه شورش خود را مجمل تنظیم کرده بود این بود که عامه با او همکاری کنند و خصوص شیعیان از شورش او زیانمند نشوند، تا اینجا کلام مجلسی است.

در شرح این حدیث به دو نکته باید توجه کرد:

1- ماهیت نهضت و خروج زید بن علی (ع) و انطباق آن با حقیقت

ص: 681

2- توجه به انتقاد شدیدی که از این حدیث نسبت به زید استفاده می شود و جواب از آن.

اما در بیان موضوع-1- باید به این نکته متوجه شد که جهاد و تلاش تا حد فدا کردن جان در اسلام بر دو وجه است:

الف: جهاد غلبه و وظیفه عمومی: این گونه از جهاد با شرائطی بر همه مکلفین واجب است و یکی از شرائط آن این است که نیروی اسلام کمتر از نیم نیروی کفر که در برابر آن است نباشد، در غیر این صورت جهاد ساقط است و وظیفه عقب نشینی است.

ب: جهاد استماتة و جانبازی: که عبارت از فداکاری در راه حق است و مبارزه با ستم گر چه به قیمت جان تمام شود، این گونه جهاد در زمان خود پیغمبر تشریح شد و بهترین موردش همان جنگ مؤته است که سه هزار قشون اعزامی اسلام در برابر دویست هزار قشون مجهز روم واقع شد و بعد از اینکه این خبر به قشون اسلام رسید در مقام شور بر آمدند و جمعی به ریاست جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه نظر دادند که باید جهاد کرد و کشته شد و پس از ملاقات با دشمن، فرماندهان منصوب پیغمبر که عبارت از جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه بودند به ترتیب به قشون دشمن زدند و جنگیدند تا شهید شدند و بقیه قشون خالد بن ولید را به ریاست خود انتخاب کردند و او نقشه عقب نشینی کشید و با تلفات مختصری قشون را بر گردانید، این گونه از جهاد: جهاد داوطلبی است و متعلق تکلیف عمومی نیست و نفوس بسیار دیندار و فداکار می خواهد که وارد آن شوند و ما در توضیحات خود از آنها به مصلحین تعبیر کردیم، رهبران مصلح مذهبی هستند که به این مقام نائل می شوند و دانسته و فهمیده خود را فدای حق می کنند، موضوع جهاد امام حسین و اصحابش در این موضوع داخل است و من

در کتاب "رموز الشهادة" در موارد مختلفه حادثه شهادت ابی عبد الله (ع) این موضوع را کاملاً شرح داده ام.

زید بن علی (ع) و فرزندش یحیی در شمار مصلحان مذهبی و رهبران فداکار خاندان پیغمبرند، البته شخص امام معصوم که قیم عالم امکان است از این حکم برکنار است مگر در صورتی که جانشین او معین باشد که امر امامت را به او بسپرد، با توجه به این موضوع جلالت مقام زید روشن است و این منافات ندارد که امام وقت نهی صریح از جهاد صادر کند، چون این نهی از نظر تکلیف عمومی و اعلام عدم وجود شرط جهاد است و این موضوع فداکاری و جانبازی برای دین فوق قانون عمومی است و مردان وارد در آن را باید مردان فوق قانون تعبیر کرد، موضوع اعمال فوق قانون هم در قرآن مجید در داستان ملاقات موسی با آن مرد صالح که بعضی او را خضر نامبرده اند تصریح شده است.

و اما راجع به متن حدیث باید متوجه بود که انتقاداتی از آن نسبت به زید بن علی فهم می شود:

1- موضوع جهل به امام زمان خود و تردید در اصل وجوب امامت.

2- توجیهی که مؤمن الطاق و معروف به احوال از جهل او به امام کرده است، که اگر پدرش امامت امام پنجم را به او خبر می داد قبول نمی کرد و به دوزخ می رفت و این جهل سبب نجات او است و از اینجا فهم می شود که جهل مانند زیدی در خاندان ائمه آنهم نسبت به چنین امر مهمی پیش خدا عذر مقبولی است.

3- اهانتی که امام در آخر نسبت به زید اظهار می دارد که می فرماید از شش جهت راه را بر او بستنی، یعنی به حق او را در هم شکستی واقعاً چگونه می توان تصور کرد که مانند زید بن علی با این مقام از فضل و در بن خاندان امام سجاد از موضوع امامت بی خبر باشد.

ص: 683

چگونه می توان تصور کرد که امام او را اغراء به جهل کند و از این موضوع مهم مذهبی او را بی خبر گذارد و همین جهل او را وسیله نجات او داند؟

چگونه می توان تصور نمود که پس از این شهادت و فداکاری و پس از این ظلم و مصیبت وارده به او، وقتی مؤمن الطاق این موضوع را برای امام نقل می کند، امام به حال وجد آید و با این تعبیر عجیب از کار و گفتار او اظهار خرسندی کند؟

اینها همه مشکلاتی است که در این حدیث به نظر می آید.

البته مقام زهد و فضل زید بن علی و قساوت بنی امیه در واقعه قتل او در مردم تأثیر فراوانی کرد و یکی از طرق کاستن از سوء انعکاس این جنایت کوچک کردن زید بود در انظار و سرپوش نهادن روی این جنایت، و وضع و دس چنین احادیثی در آن تاریخ که در حکم پرونده سازی بوده است بسیار عادی و عملی بوده و می توان چنین حدیثی را از احادیثی دانست که با زبردستی از زبان احوال یکی از بزرگترین اصحاب امام صادق ساخته و در دهان شیعیان انداخته اند و یا آنکه کمال تقیه در دنبال حادثه شورش زید که بسا بنی امیه را بار دیگر برای از بن برکندن خاندان بنی هاشم تحریک می کرده است سبب چنین بیاناتی شده باشد. مجلسی (ره) از شارح مقاصد نقل کرده که نبوت مبعوث شدن انسان است از حق به خلق و باز گرفته شده از (نبأ) به معنی بلندی چون مقامش بلند است یا از نبی به معنی راه چون راهبر به خدا است یا از (نبأ) به معنی خبر چون پیغام گیر از خدا است ... و گوید: فرق میان طبقه 1 و 2 که در این خبر ذکر شده اند مشکل است و به دو وجه می توان آن را توجیه کرد:

1- مقصود از اینکه طبقه اول برای خویش پیغمبر است و به دیگری

مربوط نیست این است که به شخص خود درك احکام می کند برای شخص خود و فرشته و شنیدن صوت و معاینه ندارد ولی دومی سماع صورت را در بیداری دارد.

2- اولی به احدی مبعوث نیست ولی دومی به جمعی مبعوث است نه از طرف خدا مستقیماً بلکه از طرف امام وقت بنا بر این که لوط از طرف ابراهیم مبعوث بوده نه از طرف خدا و مقصود از معاینه فرشته به اعتبار دریافت احکام است و این منافات ندارد که لوط فرشته ها را در میهمانی خود دید، یا مقصود دیدن صورت اصلی آنها است نه در حال تجسم آنها که بسا کفار هم می بینند چنانچه قوم لوط فرشته ها را به صورت مردان زیبایی دیدند .. امام بر یونس، موسی (ع) بود. و امام کسی است که ریاست عامه دارد و هر که پس از وی آید پیرو او است تا پیغمبر اولو العزم و ناسخ شریعت سابقه مبعوث شود و این معنی مقام اولو العزم است و مقام ائمه ما (ع) و اینکه می فرماید: هر که صنیعی یا بتی پرستد به عهد من نمی رسد، مقصود از عهد شامل امامت است و معنی این کلمه فرمانی است که برای فرمانداران نویسند و در اینجا کنایه از مقام خلافت خدا است در زمین، طبرسی هم از مجاهد نقل کرده که عهد همان امامت است و از امام باقر (ع) هم همین معنی را نقل کرده است و نفی امامت از ظالمین ذریه دلالت دارد بر ثبوت آن برای عادلان آنها و همین دلیل است بر اینکه باید امام معصوم باشد از همه قبایح زیرا غیر معصوم ظالم باشد نسبت به خود یا دیگری- تا اینجا از کلام مرحوم مجلسی نقل شد در اینجا باید به چند نکته توجه داشت:

1- رابطه انسان با خدا: مقام نبوت.

2- رابطه انسان با فرشته: رابطه انسان با موجودات نامرئی دیگر چون جن و شیاطین.

حقیقت نبوت رابطه يك فرد انسان است با خدای جهان، که قرآن

مجید آن را بر سه وجه بیان کرده (51 سوره شوری): «برای هیچ فرد بشر میسر نیست که خدا با او گفتگو کند مگر بوسیله وحی (گفته ای در دل اندازد) یا از پشت پرده (آوازی بیافریند و به گوش او رساند) یا رسولی گسیل سازد (از فرشتگان) و به اجازه او وحی خدا را به او رساند» در اینجا رابطه انسان با فرشته بیان شده، رابطه انسان با فرشته بر چهار وجه است:

1- فرشته مجسم گردد و انسان او را ببیند: تجسم فرشته به استفاده از يك مظهر جسمانی است که از لطیف ترین اجسام دیدنی پدیدار می شود مثلاً از يك جسم غلیظ بخاری که ابر از آن متشکل می گردد، ابرهای بسیار لطیف بهاری که گاهی در فضا عیان می شوند، این نیروئی است که خدا به نفوس کامله عطا کرده است، این گونه ارتباط با فرشتگان از هر بشر عادی هم امکان پذیر است، کفار هم در مواقع مقتضی فرشتگان را در این صورت می دیدند، چون قوم لوط که فرشته های مأمور عذاب خود را دیدند و آنها را در خانه حضرت لوط تعقیب کردند، ولی درك مقام معنوی و شناختن آنها منحصر به انبیاء یا اولیاء است.

2- دیدن فرشته ها در هیکل زیبایی که خدا آنها را بدان هیکل آفریده، طبق آیات و اخبار وارده، فرشته های خدا موجوداتی هستند جسمانی ولی در هیکلی نسبت به عالم محسوس بسی وسیع و بزرگ، هر دیده توانائی درك آنها را ندارد و رؤیت آنها مخصوص پیغمبران بسیار عظیم الشان است و طبق اخباری که می آید امامان معصوم در اینجا راهی ندارند.

3- شنیدن آواز فرشته بدون دیدن خود او که عبارت از درك سخن هاتقی باشد.

4- دریافت حقایقی از فرشته به القاء در دل یا دمیدن در گوش به طوری که دل از آن متأثر گردد و به عقیده بعضی از دانشمندان چون سید مرتضی (ره) خاطرات خیر و خوابهای راست و با تعبیر از این بابت است که

فرشته با انسان مربوط می شود و حقایقی به او القاء می کند.

رابطه انسان با موجودات نامرئی دیگر چون جن یا شیاطین هم به وجه تجسم آنها یا رو؟؟-4- میسر است.

مقامات نبوت و درجات آن بر اساس این مراتب است.

درجه اول آن همان القاء به قلب است و دریافت مطالبی از خدا و درجه دوم رابطه قوی تری است که به صورت رؤیا یا شنیدن آواز فرشته است و درجه سوم و اعلی دیدن فرشته است و معاینه او به عنوان رسولی از جانب خدا و درجه چهارم جامع همه این مقامات است به اضافه مقام امامت که پیشوائی عمومی و کلی و مصدریت شریعت عامه است. وجود حجت در این مراحل سه گانه به چند وجه است:

1- از نظر آفرینش بشر بیش از همه، آدم (ع) بوده که پیغمبر خدا است و در هر دور و زمانی پیغمبری یا امامی با خلق می باشد و پس از فناى خلق هم حجت باقى می ماند، زیرا امام قائم پس از همه خلق خواهد مرد.

2- هر فردی را در نظر آری پیش از او امام بوده و با او هم هست و پس از او هم خواهد بود.

3- وجود حجت از نظر وساطت در آفرینش پیش از خلق است و از نظر تربیت و پرورش به همراه آنها است و از نظر اینکه غایب و هدف ایجاد است بعد از آنها خواهد بود. از مجموع اخبار این باب استفاده می شود که حکمت وجود امام در زمین چهار چیز است:

1- حفظ دین از تحریف و کم و زیاد در احکام و مقررات - حدیث 2.

2- تعلیم احکام و بیان حلال و حرام و دعوت مردم به سوی خدا - حدیث 3.

3- تمیز حق از باطل و فرق میان درست و نادرست - حدیث 5.

4- حفظ نظم و عدالت و دادگستری و اتمام حجت بر مخالفان به وجهی که کیفر آنان جائز باشد- حدیث 6.

بنا بر این امام باید حافظ احکام حق دین باشد و دانای به واقع احکام و عارف به حق و باطل و ناظم عدل و داد، و لنگر امامت و پیشوائی بر امت دانش است و دادگستری.

اگر امام در زمین نباشد دو فساد بر زمین طاری می شود:

1- زمین اهل خود را فرو برد: نظم وجود او گسیخته گردد و درهم فرو ریزد و اهل آن هلاک شوند- روایت 10 و 11 و 13.

2- زمین پریشان و مضطرب گردد و آرامش و امنیت از اهل زمین برداشته شود چنانچه دریا نسبت به اهل خود همیشه در موج و اضطراب است و این اضطراب و ناراحتی بر اثر ستم و فساد و جهالت است. مقصود از دومی یعنی آنکه بماند تا دیگری بمیرد و از این عبارت همان مقصود تأخیر موت حجت فهم می شود. امام شناسی يك از اصول کلیه تعلیمات اسلام است و مایه سعادت و ادامه حقائق دین است.

امامت: به معنی ریاست در امور دین و دنیا و مرجعیت در اجرائیات اسلام و تعلیمات آن مورد اتفاق مسلمانان است و از روز وفات پیغمبر اسلام این مطلب مسلم بود که جامعه اسلامی بدون وجود يك رهبر کافی نمی تواند بماند و همه مسلمانان در این اصل متفق بودند و اختلاف در شخصیت صالح و برازنده این کار بود، توده مردم روی این اصل کلی سیر کردند که می توانند از میان صلحاء امت شخصی را انتخاب کنند و او را به ریاست اسلام و جامعه مسلمانان بشناسند ولی با اینکه این اصل بر خلاف بسیاری از تصریحات پیغمبر بود و موضوع دین و حقیقت که در کار آمد انتخاب مردم نمی تواند شخصیت لائق را تعیین کند جبر تاریخ نشان داد که این عمل

ص: 688

درست نبوده، زیرا با همه قدرت و وحدت و نفوذی که اسلام داشت، با همه قوانین و تعلیمات روشن و صریح قرآن و سنت پیغمبر به زودی اخلال در اصول و مقررات به میان آمد و پس از گذشت ربع قرن اختلافات مرکزی در محیط اسلام توسعه یافت و آتش کینه شعله ور شد و به زودی مرکز اسلام را فرا گرفت و خلیفه انتخابی وقت را که عثمان باشد سوخت و فنا کرد و در نتیجه جامعه اسلامی به يك وضع آشوب و انقلاب مبدل شد.

شناختن امام که يك اصل اسلامی است بر اساس درست طبق قوائدی است که در باب اول بیان شد و مقصود از شناختن امام عقیده به پیشوائی و رهبری او است در امور زندگانی و دیانت.

در این روایات، وجوب معرفت امام را به عنوان يك حکم معلق و مقید بیان کرده است می فرماید: امام شناسی بر مسلمانان واجب است، یعنی کسانی که به اصول سه گانه اسلامی توحید و نبوت و معاد معتقدند و به فروع کلیه اسلام از نماز و روزه و حج و جهاد... ملتزمند در این صورت برای اجرای صحیح احکام اسلامی باید امام و رهبر به حقی را بشناسند و بنا بر این انکار امام بر حق موجب کفر و خروج از اسلام نیست. می فرماید: معرفت امام يك توفیق الهی است که شامل مردم سالم و پاک فطرت می شود چنانچه عقیده به پیشوایان مخالفان يك پیروی شیطانی است که بر اثر فساد مزاج دینی در افرادی بوجود می آید. چهار در، عبارت است از: 1- صلاح 2- معرفت 3- تصدیق 4- تسلیم به امام. بعضی گفته اند: مقصود از چهار: علی و فاطمه و حسن و حسین باشند که در زیر کساء با پیغمبر بودند، بعضی گفته اند: اربعه اصول خمس دین و مذهب است به اعتبار اینکه عدل در توحید داخل است و بعضی گفته اند اربعه:

1- معرفت خدا.

ص: 689

2- معرفت رسول.

3- معرفت ائمه.

4- برائت از دشمنان آل محمد.

و ثلاثه را بعضی کنایه از سه خلیفه دانسته اند، مجلسی (ره) از پدر خود نقل کرده است که: مقصود از اربعه چهار چیزی است که بعد از این بیان کرده است که عبارت از:

1- توبه.

2- ایمان.

3- عمل صالح.

4- ره جوئی به ولایت ائمه معصومین (ع) است. مجلسی (ره) در اینجا گوید: یعنی عادت خدای سبحان وفق قانون حکمت و مصلحت بر این جاری است که هر چیز را به وسیله اسباب پدید آرد، چون ایجاد زید از پدران و مواد و عناصر. گر چه می تواند بر اینکه آن چیز را یکباره بی سببی از کتم عدم ایجاد کند و همچنان بیشتر علوم و معارف بندگان را وابسته شرائط و علل و اسباب نموده، چون معلم و امام و رسول و ملک و لوح و قلم گر چه ممکن بود بدون آنها افاضه نماید و همچنان است امور دیگری که در جهان است. و در این زمینه که امام در مقام بیان احتیاج بوجود امام است تطبیق این فرمول کلی بدین وجه است:

1- شیء در اینجا عبارت است از حصول نجات و وصول به درجات سعادت آخرت یا هر چیز دیگر.

2- سبب در اینجا عبارت از معرفت و طاعت است.

3- شرح و گشایش این موضوع شریعت مقدسه است.

4- علم: عبارت از نشانه است و مقصود از آن وسیله دانستن شرع است، یا علم: و عبارت از دانش است و مقصود از آن سبب علم است که همان

ص: 690

5- باب ناطق که وسیله رسیدن به فهم قرآن است که او پیغمبر است در زمان خود و امامان پس از زمان وی (ص) و از اینجا دانسته شد که رسیدن به نجات و به بهشت صوری و معنوی باید بوسیله معرفت پیغمبر و امام باشد، و ممکن است مقصود از علم پیغمبر باشد و مقصود از باب امام و (ذالك) اشاره به هر دو مقام باشد ولی اولی روشن تر است. پایان کلام مجلسی (ره).

سبب: در نظر ارباب حکمت و کلام علت وجود چیزی است مثلاً آتش سبب گرمی است، خداوند به حکمت خود جریان امور جهان را بر پایه تأثیر و تأثر نهاده و مقام ربوبیت برتر از آن است که هر امر جزئی را بی واسطه بیافریند و این جمله رد بر اشاعره است که گویند: اسباب و عللی وجود ندارد و خدا را عادت چنان است که چیزی را دنبال چیزی بدون ارتباط به هم بیافریند چون حرارت دنبال آتش و برویت در پی آب، (هر سببی شرحی دارد) یعنی فرمول و قانون کلی که اساس علوم است، علم و دانش در هر رشته ای عبارت از کلیات و قواعد مربوط بدان علم است که آن را فرمول خوانند، همه فرمولها شیمی و فیزیک و علوم دیگر عبارت از شرح اسباب و علل مؤثر در نتایج مطلوبه از آن علم است و این کلیات و فرمولها باید نشانه ای داشته باشند، نشانه آنها همان آثاری است که در نتیجه امتحان و آزمایش آن فرمول را ثابت می نماید و این نشانه ها محتاج به باب ناطق است یعنی يك استاد دانا و گوینده یعنی معلم- قوانین دیانت از اصول و فروع نشانه هائی دارند که عبارت از همه مخلوقات الهیه هستند و از این نشانه ها قواعد علمی و دیانت استفاده می شود- مثلاً.

خدا هست، خدا عالم است، انسان مکلف است، ثواب و عقاب بر کار نیک و کار بد انجام می شود و اینها شروح علل و اسباب واقعیه ای هستند که حکم و مصالح آنها بشمار می روند، باب ناطق و استاد و معلم این امور شخص

پیغمبر (ص) و بعد از او امام (ع) است. مرحوم مجلسی (ره) گوید: اعراف و اصحاب اعراف چند تفسیر دارد:

تفسیرهای اعراف:

1- باروی میان بهشت و دوزخ یا کنگره ها و بلندیهای بهشت.

2- مقصود از اعراف شناسائی و شناساندن است یعنی مردانی برای شناختن اهل بهشت و دوزخ گماشته شده اند، اخبار بر این هر دو دلالت دارند و در بعضی اخبار اعراف را جمع عریف بر وزن شریف دانسته، یعنی کد خدا و مسؤل مردم محلی نزد حکومت، آیا مردانی که بر اعرافند کیانند؟ گفته شده که اشراف از اهل طاعت و ثوابند و گفته شده که مردمی دون پایه تر از آنهایند، اشراف را به چند دسته تطبیق کرده اند:

1- فرشته هائی که اهل بهشت و دوزخ را می شناسند.

2- پیغمبرانی که خدا آنها را بر سر باروی بهشت بنشانند برای امتیاز آنها از دیگران.

3- شهیدان راه حق.

دون پایه ها کیانند؟

1- کسانی که گناه و ثوابشان برابر است.

2- مجاهدانی که بی اجازه امام به جبهه رفته و کشته شدند، و گفته شده است که مقصود از اعرافیان گدایان وارد در بهشتند و بعضی هم نمازگزاران فاسق را نام برده اند.

در این حدیث اهل اعراف را امامان معصوم دانسته بر چند وجه:

1- ائمه از رخساره، دوستان خود را می شناسند، چه در دنیا و چه در آخرت، ولایت سَرّی است در دل ولی چون عشق مفرطی از سیمای هر کس نمایان است، رنگ رخسار خبر می دهد از سرّ ضمیر، راز عشق نهفتی نیست.

ص: 692

2- ائمه وسیله معرفت و شناسائی خدایند: و از هم اکنون بر باروی میان بهشت و دوزخ ایستاده اند، خداشناسان در بهشت معرفت باشند و خداشناسان در دوزخ نادانی و جهالت و این بارو تا ابد بر جا و کشیده است «به راستی اگر خدا تبارک و تعالی می خواست بی واسطه خود را به بندگان می شناسانید» این جمله شرطیه در اینجا با لفظ "لو" عربی آغاز شده، این لفظ را واژه امتناع گویند، یعنی معرفت اضطراری و شهودی در این عالم ممتنع است، این جمله طبق بیان قرآن مجید است که (100 سوره یونس): «اگر خدا می خواست هر آنچه هر آنکه در زمین بود همه و همه ایمان می داشتند، آیا تو (که پیغمبری) به زور مردم را که ایمان بیاورند یا می توانی مردم را به ایمان واداری؟» وسیله ایمان قهری یا آفرینش مردمی که به طبع خود مؤمن و خداشناس باشند چون فرشته ها در ذات خود امر ممکن است ولی از نظر حکمت آفرینش این عالم ماده ممتنع بالعرض است و با لفظ "لو" به آن اشاره شده است، نکته این امتناع در آیه نامبرده بیان شده است که می فرماید: «آیا تو می خواهی مردم را به زور مؤمن سازی» یعنی قهر مردم به ایمان مخالف اختیار است که سر تکلیف و آفرینش بشر و این عالم ماده در آن است، بنا بر این قهر این بشر به ایمان، نقض قانون اختیار است و خلق بشری فرشته منش و بر کنار از غرائز مخالفت انگیز خلف در ایجاد بشر است، حکمت خلقت این عالم بر این پایه است که حق و باطل و زشت و زیبا بهم آمیخته است و بشر در سر دوراهی آزاد و مهار گسیخته است، جمعی رو به چشمه های گل آلود و تیره و آلوده کنند که مشتی افکار خام و اوهام بدنام است که از دسته ای به دسته دیگر تحویل داده شده و جمعی از سر چشمه زلال حقائق که تعلیمات درست خاندان آل محمد است بهره مند شوند. به نادانی او معذور نیستند دو احتمال دارد:

1- یعنی معذور نیستند که نااهلی او را برای امامت و پیشوائی نمی دانند، زیرا دلیل به امامت امام بر حق و بر بطلان پیشوایان ناحق روشن بوده است و هر کس با توجه و تدبیری که در این مقام وظیفه دارد آن را می فهمیده است.

2- مقصود کارهای جاهلانه آن پیشوا است که چون نمی داند حق را ناحق می کند و جنایاتی مرتکب می شود و کسانی که از او پیروی می کنند و او را کمک می دهند، در وزر و گناه او با او شریکند اولو الأمر: مجلسی (ره) گوید: طبرسی (ره) گفته: در تفسیر اولو الأمر دو قول است: اول امراء و فرماندهان، دوم علماء و دانشمندان ولی اصحاب ما از امام باقر و صادق (ع) روایت کرده اند که اولو الامر همان امامان از خاندان محمد (ص) است که بطور مطلق خدا اطاعت آنها را واجب کرده چنانچه اطاعت خدا و رسولش را واجب کرده است و روا نبود که خدا طاعت کسی را بی قید و شرط واجب کند مگر آنکه او معصوم باشد و معلوم باشد که ظاهر و باطنش یکی است و ایمن از خطاء و کار زشت باشد و این صفات در مطلق امراء و علماء موجود نیستند و خدا والاتر از آن است که اطاعت عاصی را واجب کند و انقیاد مخالف هم در گفتار و کردار را دستور دهد، چون اطاعت چند دستور مختلف در يك مورد محال است و اجتماع آنها هم محال است نسبت به مورد اختلاف، بعلاوه خدا طاعت رسول را به طاعت خود همردیف کرده و طاعت اولو الامر را به طاعت رسول خود، و این سببی ندارد جز اینکه اولو الامر برتری بر سائر مردم دارند چنانچه خدا و رسول هم برتری بر همه دارند. تا اینجا کلام مجلسی است.

در این مقام توجه به نکات زیر بجا است:

1- امر به اطاعت خدا صرف ارشاد و رهنمائی به وظیفه بندگی است و متضمن جعل دستوری نیست ولی امر به اطاعت رسول و اولو الامر ممکن

ص: 694

است جعل دستور طریقی باشد مانند امر به عمل بر امارات و همان بحث اینکه امر طریقی است یا جعل حکم ظاهری است عینا در اینجا جاری است و در صورت مخالفت با واقع، می رود روی بحث جمع میان حکم واقعی و ظاهری به همان تفصیل و شرحی که در علم اصول مورد بحث شده است و نظریه های مختلف دارد. بنا بر این اشکال از این راه که چگونه امر به طاعت عاصی شده یا امر به اطاعت اوامر مختلفه شده به کلی ساقط است و این اشکال همان اشکال معروف ابن قبه می شود در حجیت ظن و جواب هم همان جواب است و چون کلمه "أطیعوا" نسبت به خدا و رسول و اولو الامر تکرار شده شبهه اینکه به يك صیغه دو سنخ حکم (یکی ارشادی و دیگری جعل دستور طریقی) ممکن نیست، از میان می رود و مانعی ندارد، در اینجا شبهه دیگری هم هست و آن این است که عاصی فاسق است و گفته و دستور فاسق مردود است و این شبهه هم قابل دفع است به اینکه امر اولو الامر مانند تصدیق طیب و هر خبره ای است که اعتبار آن مشروط به عدالت نیست بلکه مشروط به وثوق فنی او است و موضوع اولی الامر هم يك جنبه فنی و خبریت دارد، بنا بر این استدلالی که نقل شده است بر اساس لزوم محال تمام نیست.

2- آیا مقصود از اطاعت رسول و اولی الامر همان اطاعت خدا است که منظور این باشد خدا را اطاعت کنید و طریق آن اطاعت رسول است و اطاعت اولی الامر، و در حقیقت لب این دستور یکی است و آن عبارت از ارشاد و تشویق به اطاعت خدا و بندگی او است و ذکر اطاعت رسول و اولی الامر برای نشان دادن راه خدا است و حکم جدائی نیست و این آیه از نظر تطبیق بر امامان بر حق هم نفس "بنا عبدا لله" می شود، یعنی به وسیله رهنمائی ما خدا عبادت شده است با اینکه اطاعت خدا جدا از طاعت رسول و اولی الامر است و دو حکم مستقل است و تفسیرش این است که دستوراتی در متن قرآن است که اوامر خدا هستند و اطاعت خدا نظر به آنها دارد و دستوراتی هم از

پیغمبر اسلام صادر شده است که در متن قرآن نیست و از آنها (بفرض النبی) تعبیر کنند و در این صورت آیا اطاعت اولی الامر همان اطاعت پیغمبر است یا اینکه آن هم جدا مورد نظر است از اینکه کلمه "أطیعوا" در اولی الامر تکرار نشده و در رسول دو باره ذکر شده می شود نتیجه گرفت که منظور آیه وادار کردن به دو اطاعت است:

1- اطاعت خدا 2- اطاعت رسول، و اولو الامر از نظر اینکه مجری اوامر رسول است ذکر شده نه اینکه خودش حق طاعت مستقلاً داشته باشد.

در فرض اینکه حکم در آیه همان ارشاد به طاعت خدا است، طاعت رسول و اولی الامر از نظر این که طریق آن است ذکر شده و بر فرض اینکه طاعت اولی الامر همان دنباله طاعت رسول باشد، تطبیق آیه بر خصوص ائمه هدی ظاهر است، زیرا فقط امام معصوم است که قولش راه طاعت خدا و رسول است و احتمال تطبیق بر غیر آنها منحصر به این است که طاعت اولی الامر مستقلاً مورد نظر باشد و این احتمال بسیار ضعیف است.

3- وجوب اطاعت خدا ذاتی است و از نظر حق ربوبیت و وظیفه عبودیت است ولی وجوب اطاعت رسول و اولی الامر ذاتی نیست و به اعتبار جهت رسالت و اولی الامر است، جهت رسالت امر روشن و محدودی است و مورد بحث نیست ولی جهت اولی الامر قابل بحث است و به تعبیر ساده چنین می شود که صاحب الامر خود را اطاعت کنید بنا بر این که "منکم" به اصطلاح جار و مجرور و متعلق به امر است نه اینکه در مقام بیان جنس یا نوع اولو الامر باشد و "من" تبعیضیه باشد و محصل معنی این است: صاحب کارهای خودتان یا سرپرست کارهای خودتان را اطاعت کنید و "من" ابتدائیه است یا به تعبیر دیگر نشویه است نه معنی این باشد که از صاحب الامری که از جنس شما است یعنی بشر است یا از صنف شما است یعنی

مؤمن یا عرب است اطاعت کنید.

و به تعبیر دیگر ملائک و جوب اطاعت خدا ذاتی است و ربوبیت او است و ملائک و جوب اطاعت رسول رسالت او است، اکنون سؤال می شود که ملائک و جوب اطاعت اولو الامر چیست؟

جواب آن روشن است، ملائک و جوب اطاعت او این است که صاحب الامر است و منصب و مقام فرماندهی دارد، اکنون سخن به اینجا می رسد که تصدی مقام آمریت و فرماندهی سه وجه دارد:

1- تسلط جابرانه و زور و تسخیر مردم همان طور که يك زوردار ناتوانی را زیر فرمان می گیرد و او را بنده و برده خود می کند و خلاصه آقا و فرمانده به زور و قلدری.

2- سلطه قانونی بر اساس دموکراسی که ماهیت آن کسب مقام و فرماندهی است از خود مردم یعنی حکومت ملی و این گونه فرماندهی و حکومت ناشی از نظر خود مردم است و حقیقت آن يك قرار داد میان آمر و مأمور است که فرد از روی آزادی و اختیار کار خود را به سود خود به شخصی می دهد و به تعبیر دیگر شخصی را وکیل اجراء کارهای خود می کند و این امر در مواردی که افراد کم باشند و حاضر باشند حضوری و بی واسطه انجام می شود، مثلاً انتخاب يك شهردار در شهرهای کوچک و محدود و در محیط بزرگ و جمعیتهای فراوان چند میلیونی از راه انتخابات آزاد و صحیح انجام می شود، و همه مردم از راه انتخابات اختیار کارهای عمومی خود را به وکلاء و نمایندگان می دهند و آنها با صلاح اندیشی مقرراتی تصویب می کنند و مأموری برای اجرای آن می گمارند که مثلاً او را دولت می نامند، در اینجا می گویند: حکومت دموکراسی و حقیقت آن این است که مردم به نظر خود کار کرده اند و به اراده خود عمل کرده اند و از این جهت می گویند حکومت مردم بر مردم، در این گونه اولی الامر و صاحب الامر ملائک و جوب

ص: 697

اطاعت التزامی است که فرد داده و تعهدی است که سپرده و مأخوذ به تعهد خویش است و چون این تعهد او به حساب شرکت در يك معاهده عمومی است که از همه افراد کشور انجام شده است نمی تواند به تنهایی آن را نقض کند و امری که بر طبق این معاهده عمومی صادر می شود بر هر فردی واجب الاطاعه و نافذ است، این گونه حکومت هم عادلانه است و هم پیغمبر اسلام آن را صحیح دانسته و قابل اجراء تشخیص داده است، برای اثبات این موضوع بررسی تاریخ غزوه مؤته مورد توجه است، در سیره ابن هشام ج 2 ص 254 می گوید:

عبد الله بن رواحه سومین فرمانده منصوب و منصوص قشون اسلام در مؤته کشته شد، ثابت بن اقرم پرچم را برگرفت و گفت: ای مسلمانان بر مردی از خود برای فرماندهی سازش کنید، گفتند: خودت باش، گفت: من چنین کاری نکنم، مردم خالد بن ولید را به فرماندهی خود انتخاب کردند، چون پرچم به دست گرفت به دفاع از دشمن پرداخت و شروع به عقب نشینی کرد و خود را از دشمن دور کرد و عقب کشید و لشکر را برگردانید.

ص 255:

چون خالد مردم را بر گردانید آنها را به سوی مدینه کوچانید، عروة ابن الزبیر گوید: چون قشون مؤته در برگشت خود به اطراف مدینه رسیدند، رسول خدا (ص) با مسلمانان به استقبال آنها رفتند و کودکان در میان آنها می دویدند و رسول خدا با دیگران سوار چهار پایان بودند و آن حضرت فرمود:

این کودکان را با خود بردارید و سوار کنید و عبد الله بن جعفر را هم به من بدهید، عبد الله را به آن حضرت رسانیدند و او را گرفت جلوی خود سوار کرد، گوید: مردم به قشون بد بین بودند و خاک به روی آنها می پاشیدند و می گفتند: ای گریزانها! از جهاد در راه خدا گریختید، گوید: رسول خدا (ص) فرمود: اینان گریخته نیستند و بلکه یورش بران جهادند ان شاء الله.

ص: 698

زهري گوید: در باره جنگ مؤته به من رسیده است که مسلمانان خالد بن ولید را بر خود امیر ساختند و خدا فتح و پیروزی نصیب آنها کرد و فرمانده آنان بود تا برگشتند خدمت پیغمبر (ص).

فقه روایت چنین تجزیه می شود که پس از کشته شدن سه فرمانده منصوب به داوطلبی جانبازی در راه اسلام طبق دستور پیغمبر قشون وظیفه روشن و تکلیف معلومی نداشت و به رأی خود يك فرمانده انتخابی برگزید که خالد بن ولید و مردی نظامی و مجرب بود پس از انتخاب او نسبت به آنها واجب اطاعه شد و او از نظر وضعیت حاضر صلاح در عقب نشینی دید و دستور عقب نشینی داد و با اندکی تلفات سه هزار قشون پر ارزش اسلام را از دست دویست هزار دشمن خونخوار کافر عرب و روم نجات داد، چون قشون بی سردار منصوب از طرف پیغمبر به مدینه برگشتند، مسلمانان برگشت آنها را بی دستور فرمانده منصوب از طرف پیغمبر به گریز از جهاد تفسیر کردند ولی پیغمبر دستور فرمانده انتخابی را واجب اطاعه دانست و آنها را از این اتهام تبرئه کرد.

از اینجا استفاده می شود که امر فرمانده انتخابی و اطاعت قانون نمایندگانی که بر وجه صحیح از طرف مردم انتخاب شوند در موردی که دستور روشن و وظیفه معین از طرف شرع نباشد واجب اطاعه است و تخلف از آن صحیح نیست و وجوب اطاعت آن موافق با عمومات کلی وجوب وفا به عهد و عمل بر طبق قول هم هست.

3- کسب مقام فرماندهی و صاحب الامری از رسول خدا (ص) و به تعبیر دیگر از خدا بوسیله رسول (ص)، این مقام از فرماندهی در زبان اسلام به لفظ ولایت تعبیر شده و سرپرستان اسلامی را والی گفته اند و ولایت عادل و ولایت جائزه و والی عادل و والی جائز در اخبار و در تاریخ فقه اسلامی بسیار

بکار رفته است و در روایت "تحف العقول" یکی از ارکان معایش و مکاسب حلال و حرام شمرده شده است.

بنا بر این مفاد آیه چنین می شود که اطاعت اولو الامر کنید برای آنکه از طرف خدا یا رسول اولو الامر شما است، ما این گونه اولو الامر را صاحب الامر انتصابی می نامیم، در این مورد انتصاب از طرف پیغمبر و صلاحیت و رتبه در صاحب الامر لازم است و نتیجه این است که اولو الامر بر سه وجه متصور است:

(1) صاحب الامر: به زور بر اساس برده ساختن زیر دست که ما آن را اولو الامر اغتصابی می نامیم.

(2) صاحب الامر: بوسیله توافق خود مردم و سپردن کارها بدو که آن را صاحب الامر انتخابی می نامیم.

(3) صاحب الامر بوسیله تعیین از طرف پیغمبر و به تعبیر دیگر از طرف خدا بوسیله پیغمبر که او را صاحب الامر انتصابی گفتیم، آیه وجوب اطاعت اولو الامر بر قسم اول بطور قطع تطبیق نمی شود، زیرا مفادش این است که واجب است اطاعت زورگو و غاصب و این دستور به حکم عموم عقلاء زشت و قبیح است و مورد فرمان واقع نمی شود، و باید مورد آیه یکی از دو معنای اخیر باشد و یا اعم از هر دو باشد، البته در زمان خود پیغمبر چنانچه بیان شد، هر دو قسم از اولو الامر وجود داشته و آیه به هر دو قسم تطبیق می شود، ولی شك نیست که دستور اطاعت از اولو الامر به هر دو معنی شامل حال تعمد صاحب الامر به مخالفت با مقررات خدا و رسول نیست، زیرا این دستور ارشاد به همان واقعیت و وظیفه ای است که فرد در برابر صاحب الامر خود دارد به اعتبار تسلیم و انقیاد به حق، و اطاعت اولی الامر در باره مخالفت با خدا و رسول ضد این حقیقت است، زیرا اگر اولی الامر مرتکب دستور خلاف دین شد در صورتی که منصوب باشد در حکم معزول است برای آنکه

منصب و مقامی که از خدا و رسول به او تفویض شده است قطعاً در حدود مقررات دین است و اگر از طرف مسلمانان هم انتخاب شده باشد دایره اختیارات او به حدود مقررات دینی محدود است و در صورت تعدی و تعدد باز غاصب محسوب است، اکنون توجه به این نکته لازم است که در والیان و نایبان منصوب یا منتخب در زمان خود پیغمبر حسن ظاهر کافی بوده است زیرا در صورت تخلف قدرت ما فوق آنها موجود است و فوراً آنها را عزل می کند و خطای آنها را جبران می نماید، چنانچه در موضوع امارت خالد بن ولید پس از فتح مکه اتفاق افتاد، در سیره ابن هشام ج 2 ص 283 می گوید:

رسول خدا (ص) پس از فتح مکه خالد بن ولید را برای دعوت به اسلام فرستاد نه برای جنگ، خالد با قبائل سلیم و مدلج به سرزمین جذیمه بن عامر وارد شد، چون چشم جذیمه به او افتاد سلاح برگرفتند، خالد گفت:

سلاح بگذارید، مردم همه در اسلام و امنیت شدند، یکی از آنان از کید خالد ترسید و سلاح بر گرفت و دیگران به اصرار او را هم خلع سلاح کردند و چون سلاح بر زمین نهادند خالد دستور داد همه را بستند و جمعی از آنها را کشت و چون خبر به رسول خدا (ص) رسید دست به آسمان برداشت و عرض کرد:

بار خدایا من به تو از آنچه خالد مرتکب شده بیزارم، رسول خدا فرمود: من خواب دیدم که لقمه خوراك گوارائی به دهان نهادم و از آن لذت بردم و چون آن را بلعیدم مقداری از آن در گلویم ماند و علی (ع) دست فرا برد و آن را بر آورد، ابو بکر آن را تعبیر کرد که لشکر می فرستی و خبر خوشی و خبر ناخوشی از آنها به تو می رسد و سپس علی (ع) را می فرستی تا آن را هموار سازد، به من باز گفته اند که یکی از آن قوم خود را دزدید و خدمت رسول خدا (ص) آمد و به او گزارش داد، رسول خدا (ص) فرمود: کسی جلوی او را نگرفت؟ گفت: چرا، مردی سفید پوست و چهار شانه بود که خالد بر او نهیب

زد و خاموش شد و مردی دیگر بلند قد و پریشان که با او در رد و ایراد شد و به طول انجامید، عمر گفت: یا رسول الله اولی پسر عبد الله بوده است و دومی سالم مولای ابی حذیفه، رسول خدا (ص) علی (رضی الله عنه) را طلبید و فرمود: برو نزد این مردم و در کار آنها بازرسی کن و مقررات جاهلیت را زیر پا بنه، علی با پول فراوانی نزد آنها آمد که پیغمبر (ص) به او داده بود و هر چه از آنها کشته شده بود دیه داد و هر مالی از آنها به غارت رفته بود غرامت داد تا آنجا که عوض ظرف آب سگها را هم پرداخت و چون همه دیه ها و غرامتها را پرداخت، بقیه ای از پول ماند، علی (ع) به آنها فرمود: دیگر خونی یا مالی که جبران نشده است مانده است؟ گفتند: نه، فرمود: من این بقیه پول را هم برای احتیاط از طرف رسول خدا (ص) به شما می دهم در برابر آنچه بدانید و ندانید، و سپس نزد رسول خدا (ص) برگشت و آن حضرت برابر قبله ایستاد و دستها را برافراشت تا زیر کنفش دیده شد و می فرمود: بار خدایا من به تو از آنچه خالد کرده است بیزارم (تا سه بار).

ابن اسحاق گوید آنها که خالد را در این کار معذور دانسته اند گفته اند که او خود عذر آورد که به دستور عبد الله بن حذافه سهمی به آنها جنگیدم که از طرف رسول خدا (ص) به من گفت: رسول خدا به تو فرمان می دهد با آنها بجنگی چون از مسلمانی سرباز زدند. انتهی.

در اینجا خالد بن ولید يك اولو الامر انتصابی بود و خطا کار در آمد ولی تا خبر به پیغمبر (ص) رسید فوراً او را معزول کرد و بوسیله يك مأمور عادل و درستکار خطای او را جبران کرد و چون این تدارك بعد از وفات پیغمبر (ص) مقدور نیست و بسا خود شخص اول حکومت اسلامی اگر معصوم نباشد خطا کار در آید و امت هم گرفتار اختلاف و ضعف باشد و این خطا بنیان ملت اسلامی را بکند، بنا بر این اولو الامر بعد از پیغمبر به ناچار باید شخصی معصوم و مصون از خطا باشد و آن جز خاندان خود پیغمبر در

سلسله ائمه معصومین (ع) کسی نبوده است و اولوالامر بعد از فوت پیغمبر بر همانها تطبیق می شود و نه دیگری. در این روایت، مقامی میان کفر و ایمان ثابت کرده است به عنوان ضلالت و این مقام نسبت به کسانی است که به ائمه معصومین (ص) حب و بغضی ندارند و بی طرفند به شرح زیر:

1- قاصرین: کسانی که قدرت فهم مقام امامت را ندارند و در بعضی اخبار از آنها به مستضعف تعبیر شده است.

2- مردم دور افتاده از تعلیمات مذهبی که ائمه هدی به وضع لائقی به آنها معرفی نشده اند و نتوانسته اند مقام آنها را درک کنند.

3- کسانی که مسامحه کرده اند و با وجود وسائل معرفت در مقام تحصیل معرفت بر نیامده و امام شناس نشده اند، البته این دسته از مردم مسئول ترك تحصیل هستند ولی محکوم به خلود در دوزخ نیستند، که نسبت به همه این طوایف امید گذشت و بخشش هست. قریب به مضمون این خبر در سابق از یکی دیگر از اصحاب امام صادق (ع) گذشت و این مضمون دلالت دارد بر اجرای يك امتحان و آزمایش دقیقی نسبت به شاگردان مکتب امام صادق (ع)، معروف است که در حدود چهار هزار شاگرد از درس و مکتب آن حضرت استفاده می کردند و البته از نظر عقیده و شناسائی ائمه بسیار مختلف بوده اند و خصوص شاگردان شیعه مذهب درجاتی داشتند و معدودی شایسته آن بودند که با اسرار تعلیمات امام آشنا باشد و باید امتحانات و آزمایشهایی از آنها به عمل آید و منصور بن حازم در اینجا امتحان داده و امام لیاقت او را تصدیق کرده و فرموده: اکنون دیگر هر چه خواهی از من پرس یعنی تو به مقامی رسیدی که می توانی تعلیمات خصوصی را دریافت کنی ولی باز هم بطور صریح به او وعده نمی دهد که هر چه پرسد جواب خواهد گرفت.

سیوطی که یکی از علمای مخالف است در تفسیر خود به نام "الدر المنثور" اخبار بسیاری روایت کرده است که این آیه در باره علی (ع) نازل شده «که در حال رکوع انگشتر خود را به سائلی صدقه داد» گفته اند که تعبیر به لفظ جمع در اینجا برای تعظیم است و چنین تعبیری در لغت و عرف شایع است (از مرآة العقول).

و بهتر آن است که گفته شود: تعبیر به جمع برای این است که حکم به طور قانون کلی وضع شده و بر بیش از یک مورد تطبیق نشده یعنی مصداق دیگری نداشته و امروزه هم در پارلمانها بسا قانونی بطور کلی تصویب می شود که یک مورد انطباق بیشتر ندارد و از این گونه قوانین به ماده واحده تعبیر می کنند و البته این تعبیر قابل قبول تر و از برانگیختن حسد و رقابت برکنارتر است و در ضمن علت حکم و سبب آن هم به طور کلی بیان شده است. در ضمن اخبار این باب چند آیه از قرآن مجید درج و تفسیر شده است، اول باید مختصر توجهی به این آیات کرد:

1- (آیه 45 سوره نساء): طبرسی در تفسیر این آیه گوید:

فکیف: یعنی چطور باشد حال امته و چه خواهند کرد؟ وقتی که از هر امتی از امم گواهی آوریم و تو را ای محمد گواه اینان یعنی گواه بر قومت آوریم، این تعبیر برای ترسانیدن است چنانچه عرب به مردی که در انتظار پیش آمد هولناکی است گویند: وقتی چنین شود چه خواهی کرد؟ مقصود از این کلام این است که موضوع مهم و هولناکی است و باید از آن در حذر بود و طرف خطاب باید در حذر باشد و بیم نماید و آماده آن برخورد گردد و معنی آیه این است که: «خدا روز قیامت هر پیغمبری را بر امشش گواه گیرد و او بر له و علیه آنها گواهی دهد و پیغمبر ما را نیز گواه گیرد بر امشش» در این آیه تأکید شده است بر شوق به طاعت و بر کناری از گناه و دوری از آنچه باید از

آن شرم داشت و نزد مردم مرتکب آن نتوان شد زیرا روز قیامت گواهان عادل بر آن کار اقامه می شود هر چه هم پنهانی انجام شود، گواهانی که صدور حکم طبق گواهی آنها تردیدی نیست و قدحی که شهادت آنها را بی اثر کند متصور نباشد، چون پیغمبران و معصومان و فرشته های گرامی که دفتر نویسان خدایند و خود اعضاء تن و زمان و مکان ارتکاب جرم. تا اینجا کلام طبرسی در تفسیر این آیه نقل شد.

2- (آیه 138 سوره بقره): طبرسی در تفسیر این آیه گفته است:

خدای عز اسمه خبر دهد که امت محمد را عدل و واسطه میان رسول و مردم ساخته و بسا گفته اند، در صورتی که میان امت پیغمبر کسانی هستند که عادل نیستند و مقام وساطت ندارند، چگونه به طور دسته جمعی و عموم آنها را بدین صفت آورده است؟ جواب این اعتراض این است که مقصود همان افرادی است که این صفت را دارند و در هر عصری باید جمعی با این صفت موجود باشند، و در ذیل آن اخباری نقل کرده که مقصود از امت وسط ائمه معصومین هستند.

3- (آیه آخر سوره حج): طبرسی در تفسیر آن گفته است:

مِلَّةَ آبَائِكُمْ إِبْرَاهِيمَ: مقصود دین ابراهیم است، زیرا کیش ابراهیم داخل در کیش محمد است و او را پدر همه خوانده زیرا احترام او بر همه مسلمانان لازم است چون احترام پدر بر پسر چنانچه ازواج پیغمبر را مادران امت نامیده است، این قول از حسن است و گفته اند که عرب همه اولاد اسماعیل هستند و اکثر عجم هم اولاد اسحق و این هر دو پسران ابراهیمند و از روی غلبه او را پدر همه گفته است «خدا شما را مسلمان نامیده» ابن عباس و مجاهد چنین گفته اند و از ابن زید نقل شده که "هو" به ابراهیم برگردد و نامگذاری مسلمان از او است برای آنکه او گفت: خدایا از نسل ما امت مسلمانی ببار آور «من قبل» یعنی پیش از نزول قرآن «و هم در این» قرآن «تا رسول اکرم

گواه بر شما باشد و شما گواه بر مردم» یعنی رسول گواه بر اطاعت شما از دین گردد و به این واسطه عادل باشید و نسبت به امتهای گذشته گواه شوید که پیغمبران آنها تبلیغ رسالت به آنها کردند و آنها نپذیرفتند و کافرشان مستوجب دوزخ باشد و مؤمنشان مستحق بهشت به گواهی شما و این اشراف مراتب است و مضمون این آیه موافق آیه 138 سوره بقره باشد، بعضی گفته اند: مقصود این است که رسول گواه بر شما است در اینکه رسالت خدا را به شما ابلاغ کرده و شماها گواه بر مردم بعد باشد برای آنکه هر چه را رسول به شما ابلاغ کرده به آنها ابلاغ کنید.

4- (آیه 21 سوره هود): «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتٍ مِّنْ رَبِّهِ» استفهام تقریری است و مقصود از بینه قرآن است و در مقصود از صاحب بینه دو قول است: 1- پیغمبر اسلام 2- هر کسی که به حق پیرو دینی و مذهبی است طبق حجت و دلیل روشن زیرا لفظ "من" شامل همه خردمندان است 3- مقصود مؤمنان اصحاب پیغمبر است، و در مقصود از "شاهد منه" که همراه او است چند قول است:

1- جبرئیل که از طرف خدا قرآن را به محمد (ص) می خواند، این قول ابن عباس و مجاهد و زجاج است.

2- شاهد خود محمد است که از طرف خدا مبعوث بر خلق است، از حسین بن علی و ابن زید روایت شده و جبائی هم پذیرفته است.

3- مقصود از شاهد خودش: زبان پیغمبر است که قرآن را تلاوت می کند، از ابن حنفیه و حسن و قتاده نقل شده است.

4- شاهد از خودش، علی بن ابی طالب است که گواه پیغمبر بود و از خودش بود، از امام باقر و امام رضا (ع) روایت شده و طبری هم به اسناد خود آن را از جابر از علی (ع) نقل کرده است.

5- مقصود از شاهد: فرشته ای است که همراه پیغمبر بوده و او را تأیید

و نگهداری می کرده، از مجاهد نقل شده.

6- مقصود از بینه دلیل و حجت از طرف خدا است که همراه پیغمبر بوده و وسیله تصدیق او بوده است چون خدا است که هر دلیل و برهانی را از عقلی و شرعی نصب می کند و بنا بر این مقصود از "شاهد منه" خود قرآن است که شاهد به صدق او است، بعد از تأمل در اخبار باب و توجه به اقوال مفسرین در آیاتی که در این اخبار بدانها توجه شده است باید به چند نکته توجه داشت:

1- شاهد و شهادت از نظر لغت و عرف:

الف: شاهد در لغت: شاهد المجلس: یعنی در مجلس حضور یافت، شاهد الشيء: یعنی معاینه کرد آن را و بر آن مطلع شد، شاهد علی کذا: یعنی خبر قطعی آن را باز گفت، در این صورت شاهد کسی است که در موضوع معینی حاضر و ناظر بوده و بتواند خبر صحیح و قطعی آن را گزارش دهد.

ب: شاهد در عرف: کسی است که حقیقتی را بطور عیان درک کرده و به عنوان کشف آن را اظهار می کند و در عرف قضاوت برای اثبات حقی یا جرم و خلافی اظهار او مستند حکم قاضی می شود و به این اعتبار باید قانونی باشد که اثبات حق یا جرم با آن سنجیده شود و فردی یا افرادی باشند که حق میان آنها باشد و یا مرتکب خلاف شده باشند و به این اعتبار شاهد بر علیه یا بر له آنها است و بسا کلمه شاهد به اعتبار اینکه گواه حقیقتی است به کار می رود با قطع نظر از آثار آن نسبت به دیگران و شاید به همین اعتبار در ادبیات به معنی محبوب به کار رفته، شاعر می گوید:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است
دمی روی دوستان بینی اطلاق شاهد بر معشوق به اعتبار این است که حضور او وسیله اثبات محبت و سرگرمی عاشق است یا به اعتبار اینکه همیشه در خاطر عاشق خود

ص: 707

حاضر است.

2- کلمه شاهد در قرآن:

1- بر شخص پیغمبر اسلام اطلاق شده است (55 سوره احزاب):

«ایا پیغمبر، ما تو را شاهد و مژده بخش و بیم دهنده فرستادیم».

2- بر امت اسلام هم اطلاق شده.

3- بر گواهیانی هم در محشر برابر پیغمبران اطلاق شده (69 سوره زمر): «بیاورند پیغمبران و شهداء را».

4- و در این اخبار یکی از صفات امامان بر حق شمرده شده است.

وصف شاهد در پیغمبران و امامان به اعتبار معانی زیر است:

1- آنچه را نسبت به تکالیف مردم دریافت می کنند بر اساس یقین و شبیه معاینه است چنانچه شهادت شاهد در قضاوت باید بر اساس معاینه و یقین دریافت شده باشد و این معنی در آیه 55 سوره احزاب که پس از توصیف پیغمبر به شاهد او را مژده بخش و بیم ده وصف کرده و روشن است و در حقیقت مقصود این است که تو آنچه را به امت مژده دهی یا از آنچه آنها را بیم دهی معاینه کردی و بطور یقین دریافت نمودی.

2- شهادت مسئولیت آور است نسبت به کسی که بر علیه او است و چون پیغمبران از طرف خدا اعلام تکلیف به امت می کنند نسبت به آنها شاهد بر علیه محسوبند، یعنی در زمینه مخالفت آنها، کیفر بوسیله تبلیغ پیغمبران ثابت می شود و پیغمبران به این اعتبار شاهد بر امت محسوبند.

3- پیغمبران از بد کاری امت خود کم یا بیش مطلع می شوند و در قیامت به بد کاری های آنها گواهی می دهند چنانچه در اخباری وارد است که نامه عمل امت را در هر هفته به نظر پیغمبر می رسانند.

اطلاق شاهد به همه این معانی بر ائمه صادق است چنانچه از اخبار این باب هم کاملاً روشن است و قابل تحقق، و اخباری هم دارد و باقی می ماند

ص: 708

اطلاق شهید بر امت نسبت به مردم که در آیه (138 سوره بقره) بیان شده است، در این آیه توجه به چند موضوع لازم است:

اول: اینکه امت وسط یعنی چه؟ بعضی گفته اند مقصود از "وسط" عدالت است یعنی شما را امت عادل قرار دادیم تا گواه بر مردم باشید، و این موضوع عدالت با گواهی مناسب است و به عبارت ساده معنی این است که شما را عادل نمودیم تا گواه باشید، چون گواه باید شخص عادل باشد، در اینجا این بحث به میان می آید که اگر مقصود از عدالت همان عدالت اخلاقی و عملی است که در شاهد لازم است چگونه خدا امتی را عادل می سازد؟ با اینکه صفت عدالت را باید خود عادل تحصیل کند و به جعل خدا نیست، مگر مقصود این باشد که چون شریعت اسلام سهل و آسان است، تحصیل عدالت در آن برای همه کس میسر است، به خلاف شریعت توراة و انجیل که احکام سخت دارد مثلاً در توراة تکالیف سختی بوده که در قرآن بنام "اصر" تعبیر شده و از امت اسلام برداشته شده و در انجیل است که عیسی به پیروان خود می فرماید: هر که می خواهد از من پیروی کند باید چوبه دار خود را بدوش کشد و دنبال من بیاید، بنا بر این مفاد آیه این است که شما مسلمانان به آسانی می توانید عادل باشید تا گواه بر مردم دیگر گردید.

دوم: اینکه مقصود از مردمی که این امت وسط و عادل باید شاهد آنها باشند کیانند؟ و چون این آیه بعد از آیات راجع به حال یهود است و مقدمه اعلام تغییر قبله است از بیت المقدس به مکه معظمه ظاهر چنین است که مقصود شاهد بودن امت اسلامی است نسبت به یهود و نصاری و بلکه مشرکین و شاهد بودن مسلمین از دو نظر است:

اول: از این نظر که اسلام را به آنها تبلیغ کنند، چنانچه پیغمبران به سائر مردم تبلیغ کنند و چون تبلیغ دین کار علمای امت است مقصود این است که مبلغان و علمای شما مسلمانان به منزله پیغمبران گذشته هستند و رتبه

دوم: از نظر اینکه احکام اسلامی در حد اعتدال است برای جامعه بشری و بر کنار از افراط و تفریط کیش یهود و نصاری است، مثلاً کیش یهود به مادیات و امور جسمانی بیشتر اهمیت داده و کیش نصاری به روحانیت و تجرد، و اسلام نسبت به هر دو در حد اعتدال است و از این نظر ترازوی سنجش افراط و تفریط مذهب یهود و نصاری است و در حد وسط است و چون افراط و تفریط آنها با مقررات اسلام سنجیده و معلوم می شود امت اسلامی نسبت به آنها شاهد محسوب است یعنی گواه بر افراط و تفریط مذهب آنها است.

ولی چون کلمه "الناس" در قرآن بیشتر در مردم عرب استعمال شده است، معنی آیه این است که شما امت وسط هستید تا شاهد باشید نسبت به مردم و بنا بر این خود مسلمانان دو دسته می شوند: شاهد و مشهود علیه، و شرط دسته شاهد این است که وسط باشند، یعنی عادل باشند از نظر عقیده و کردار و هیچ گونه انحراف و افراط و تفریطی از نظر عقیده و اخلاق و کردار در آنها نباشد و این حقیقت جز در شخص معصوم محقق نیست که تعلیم یافته مقام نبوت باشد، بنا بر این مصداق آن منحصر به امام معصوم است چنانچه در روایت دوم باب می فرماید: «نحن الامّة الوسطی» و اطلاق امت بر فرد کامل در قرآن مجید اصطلاح معجز مآبی است چنانچه در آیه (120 سوره نحل) می فرماید: «به راستی ابراهیم یک امت پرستنده خدا بود» و با سنجش این دو مضمون موضوع تطبیق این آیه بر ائمه روشن تر می شود و پس از اینکه عنوان شاهد بر امام معصوم منطبق شد و از اینجا شرکت او با پیغمبر در وظیفه تبلیغ دین مسلم گردید به خوبی روشن می شود که در هر عصری امام معصومی لازم است که شاهد اهل آن عصر باشد و معنای حدیث اول ثابت می گردد که آیه «إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ» را به این معنی تفسیر کرده که در هر قرنی برای امت اسلامی شهیدی باید که مسئول تبلیغ دین به

آنها باشد و در قیامت مسئول معرفی و رسیدن به حساب آنها گردد.

البته تفسیرهای مختلفی آیات با هم منافات ندارد و به اعتبار وجوه مختلفی معانی الفاظ از نظر مفهوم صریح و کنایه هر کدام به جای خود درست و به موقع است. پایه دعوت پیغمبران که بی دینان را به حق می خوانند انذار و بیم دادن از عذاب خدا است و پایه کار اوصیاء و امامان که جانشینان پیغمبرند اجراء احکام و رهبری مردم است، در اینجا انذار را که اساس گرویدن مردم است به اسلام، صفت خاص پیغمبر دانسته، یعنی او بود که بوسیله انذار اسلام را مورد پذیرش مردم قرار داد و حکومت اسلامی را بر پا کرد و نیرو بخشید ولی پس از پیغمبر وظیفه ارشاد و هدایت مردم به وظائف اسلامی در عهده علی (ع) و امامان معصوم بوده و هست.

طبرسی (ره) در تفسیر آیه چند قول نقل کرده است:

1- همانا تو بیم ده و رهبر هر قومی، بنا بر این لفظ (لکل) متعلق به (هاد) می باشد و بر آن مقدم شده و میان معطوف و معطوف علیه فاصله شده.

2- (لکل) ظرف مستقر و خبر مقدم برای (هاد) و مقصود این است که خدا رهبر هر قومی است.

3- با همین اعراب ولی مقصود این باشد هر قومی پیغمبر رهبری دارند. 4- با همین اعراب ولی مقصود از رهبر هر داعی به حقی باشد اعم از پیغمبر و امام و دیگران. مجلسی (ره) در جمله "درخت برای ما سخن گفت" گوید:

یعنی برای ما ممکن است که برای اقامه معجزه در موقع مقتضی درخت را به سخن در آوریم چنانچه در مورد معجزه آوردن پیغمبر (ص) و امامان اخباری در این زمینه رسیده و نطق شجره یکی از معجزات معروف پیغمبر اسلام است.

و ممکن است مقصود این باشد که ما از بررسی درخت و حالات او

مطالب بسیاری درك می کنیم و از نظر احاطه ما به حقیقت وجود او علوم بسیاری از او دریافت می نمایم که جز ما نمی داند- پایان کلام مجلسی.

و ممکن است يك رشته از آنها همین علم گیاه شناسی باشد که در دنیای امروز مورد توجه و اهمیت شایانی است. مجلسی (ره) در شرح حدیث- 3- گوید: مقصود به «الذین آمنوا» کسانی هستند که تصدیق کردند به خدا و رسولش و به همه آنچه تصدیق بدان باید چنانچه شاید و همه اعمال صالحه را بی خلل انجام دادند و اینان به ناچار همان ائمه باشند و استخلاف در ارض یعنی آنها را امام و خلیفه سازد یا مقصود این است که اینها در زمین جای دیگران را بگیرند مانند انبیاء بنی اسرائیل که جای دیگران را گرفتند و معنی این می شود که سرزمین کفار از عرب و عجم را بدانها ارث دهیم و آنان را سگگان و ملوک آن سازیم چنانچه پس از هلاک جباران، بنی اسرائیل وارث مصر شدند و ارض و دیار و اموال آنها را به تصرف آوردند (با اینکه چنین چیزی ثابت نیست) ...

از طبرسی نقل کرده است که در تفسیر این آیه اختلاف است:

1- گفته اند این آیه در باره اصحاب پیغمبر (ص) نازل شده است.

2- گفته اند در باره همه امت محمد (ص) است.

3- آنچه از اهل بیت در این مورد روایت شده این است که مقصود همان مهدی از آل محمد است، عیاشی به سند خود از علی بن الحسین (ع) روایت کرده است که آن حضرت این آیه را خواند و فرمود: آنان به خدا شیعیان ما خاندانند، و خدا این لطف را در باره آنها می نماید به دست مردی از ما که مهدی این امت است و او همان کس است که رسول خدا (ص) فرمود: اگر نماند از دنیا جز يك روز، خدا آن روز را دراز کند تا مردی از عترت من فرمانروا شود که نامش نام من است، زمین را پر از عدل و داد کند چنانچه پر از ستم و بیداد شده است و همین مضمون از امام باقر و صادق (ع)

ص: 712

هم روایت شده است، بنا بر این مراد به «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» پیغمبر و خاندان او است و این آیه متضمن بشارت آنها است به استخلاف و تسلط بر همه بلاد و رفع خوف از آنان به قیام مهدی (ع) و مقصود از تشبیه به خلافت گذشته ها این است که شخص شایسته را فرمانده و خلیفه زمین کند چنانچه آدم و داود و سلیمان (ع) را در سابق خلیفه نمود و آیه «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» هم بر آن دلالت دارد- پایان کلام مجلسی (ره).

من در مقدمه کتاب شرح و ترجمه "کمال الدین و تمام النعمة" تالیف شیخ بزرگوار صدوق، این آیه مبارکه را بدین بیان تحلیل و تجزیه کردم که: وضع محیط اسلام و مسلمانی بر اساس زیر استوار گردد:

1- اهل ایمان و عمل صالح، جانشینان روی زمین باشند و حکومت زمین به دست آنها باشد و دیگری نباشد که مزاحم آنها گردد.

2- دینی که پسند خدا باشد با قدرت و تمکین خدا داده در محیط زمین اجراء کنند.

3- پس از ترس و هراسی که داشتند، امنیت و آسودگی یابند.

4- خدا را به یگانگی بپرستند و به هیچ وجه شرك و دوگانه پرستی نداشته باشند.

آنچه بیشتر در ضمن این فهرست باید مورد توجه باشد، موضوع جانشینی در زمین، امنیت عمومی و خداپرستی خالصانه است، جانشینی در زمین یا به معنی حکومت در زمین است یا سکونت در زمین به جای دیگران و در عین حال که این دو معنی به هم نزدیک است مفاد آن مؤده به يك حکومت ایمانی بی معارض و مزاحم و یا انحصار سکونت در زمین به اهل ایمان و عمل صالح است.

امنیت عمومی هم در صورتی است که هیچ دشمنی که مایه ترس و هراس از اجراء مقررات دین و ایمان است در برابر نباشد و اهل ایمان همه

مقررات دین را مجری دارند و آسوده باشند.

خدایپرستی خالصانه در صورتی است که هیچ گونه ریاء و ملاحظه خلقی (و استفاده جوئی) در پرستش حق و عبادت او در میان نباشد، با توجه به این موضوعها این وعده قرآنی و پیشگوئی صادقانه به صورت يك حکومت الهیه حقه در محیط سرتاسر ایمانی و مسلمانی روی زمین تقریر می شود و این حکومت که قرآن تصویر کرده و نقشه کشیده و بی تردید آن را پیشگوئی کرده و وعده داده از جمهوریت فلسفی افلاطون محکمتر و با معناتر است.

در شرح قسمت اول کتاب "کمال الدین" که راجع به تحلیل و تجزیه دقیق و همه جانبه آیه مبارکه *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً* است و با توجه به توضیحاتی که من در پاورقی داده ام، موضوع خلافت و مضمون این آیه روشن تر شده است و در اینجا به مراجعه به کتاب نامبرده توصیه می شود. تتمیم: آیات سوره قصص به این شرح است: «آن کسانی که به آنها کتاب دادیم پیش از آن بدان می گرویدند و چون بر آنها تلاوت می شد می گفتند: بدان ایمان داریم آن از طرف پروردگار ما درست است به راستی ما پیش از برخورد با آن مسلمان بودیم، آنانند که دو بار مزد خود را دریابند...» بحثی در امام شناسی و توضیحی از روایت:

امام يك بشر عالی مقامی است که حقائق را از پیغمبر دریافت کرده و روح پاکش آئینه هستی گردیده و با فرشته ها و عالم نامرئی ارتباط مرموزی دارد.

شناختن امام از چند وجه است:

1- شناسائی او از نظر يك فرد بشر در اندام و هیكل و شخصیت محدود و صفات ظاهره او چنانچه معاشران و همشهریان او از موافق و مخالف وی را می شناختند.

ص: 714

2- شناسائی او از نظر نسب و نژاد و احوال زندگانی او چنانچه مورّخان مردان تاریخ را شناسند.

3- شناسائی او از نظر يك رهبر و پیشوا در امور دین و دنیا و طی طریق سعادت به اعتبار این که تعلیمات او پرتوراه نجات و درك مقامات عالیہ مادیه و معنویہ است، در دنیا وسیله آسودگی و عدالت است و در آخرت وسیله رسیدن به بهشت و سعادت.

آنچه در موضوع امام شناسی وظیفه مذهبی است همین معنی سوم است که از آن به معرفت امام تعبیر شده و معرفت امام به عنوان يك پیشوای واجب الاطاعه تفسیر گردیده، معرفت امام از نظر دو معنی اول موضوع این حکم نیست، بلکه مقدمه رسیدن به معنی سوم است و کمال معرفت امام است، شناختن امام به معنی اول و دوم درك وجود معمولی و انسانی امام است به وسیله دیدن شخص او یا شنیدن احوال او که همه مردم در آن شرکت دارند از موافق و مخالف و مؤمن و کافر ولی شناختن امام از نظر سوم بر اساس عقیده و اکتشاف در قلب است که تعلق به وجود خارجی او دارد، و به این نظر امام شناسی يك وجدان انسانی است در دل پیروان او که پرتو آن جلوی راه سلوک انسانی را باز می کند و درك می کند که هر قدمی در راه زندگی برمی دارد به کجا می گذارد، در این مرحله امام به وجود روحانی خود در دل عارف به امامت منعکس است و پرتو این وجود روحانی امام که در باطن تحقق یافته راه سلوک به سعادت را برای انسان روشن می کند و این حقیقت صادق است که این وجود روحانی محقق در دل عارف به امام به ذات خود هویدا است و راه و روش زندگانی را روشن و هویدا می کند و معنی نور همین است و چون تحقق این حقیقت روحانی بر اثر تعلیمات قرآن مجید است و به اعتبار دیگر تابشی است از حقیقت نوری قرآن در دل عارف به امامت، در این حدیث و احادیث دیگر می فرماید: نوری که خدا نازل کرده و در مجموعه

قرآن مجید مجسم نموده همان ائمه هستند که قرآن مجید از نظر حقیقت تعلیمات خود در وجود آنها تجلی دارد و این تجلی در نفس عارف به مقام امام منعکس می شود.

در اینجا برای روشن شدن موضوع، اگر قرآن را پرتوی از ذات خدا بدانیم و امام را چون آئینه زلالی که این پرتو در آن تابیده و از آن به قلب عارف به امامت منعکس شده مثل مناسبی آورده باشیم.

فرض کن پرتو آفتاب به آئینه زلالی بتابد و از آن در اطاق تاریکی منعکس شود، در این صورت درست است که گفته شود روشنی که از آفتاب فرود آمده در اطاق است و به همین نظر می فرماید: نوری که از طرف خدا نازل شده یعنی قرآن مجید همان جلوه نورانی امام است که در دل مؤمن می تابد. آیه نور یکی از قسمتهای مهم قرآن مجید است و از نظر تفسیر و تأویل مورد توجه دانشمندان و مفسرین اسلامی بوده است، بعضی کتاب مستقلی در تفسیر آن نگاشته اند، آنچه در اینجا مورد دقت است این است که:

1- این آیه از نظر سوق عبارت و جمله بندی و طرح موضوع یکی از ابتکارات معجز مآب قرآن است، سوق چنین مضمونی در قالب تعبیر و بیان هیچ سابقه نداشته و در آینده نزول قرآن هم کسی با آن رقابت و معارضه نکرده است، قرآن مجید از جهات بسیاری معجزه است و فوق قدرت عادی بشر، من در مقام شرح این موضوع در جلد سوم "الدین فی طور الاجتماع" خود که به عربی تألیف شده و در نجف اشرف در حدود سال 1314 شمسی چاپ شده است، گفته ام: القرآن بحر یموج بالاعجاز قرآن دریائی است و در هر موجی از آن معجزه ای خیزد، و بسیاری از دانشمندان و مفسران وجوه مختلفی اعجاز قرآن مجید را یاد آور شده اند و توجه به این نکته هم بجا است

که یکی از جهات معجزات قرآن مجید، ابتکار مضامین پر معنایی است که از قدرت عادی ادبی بشر خارج است و به نظر من از این باب است:

الف: كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ، هر دمزنی مرگ را می چشد.

ب: فَصَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ، در بیان مسلط کردن خواب بر اهل کهف.

و روشن ترین ابتکارات قرآن همین آیه مبارکه نور است، این مضمون و این معانی منتظمه نه در کلمات حکماء سلف، نه در مضامین اشعار و خطب ملت ها، نه در تعبیرات کتب عهد عتیق و جدید و در نتیجه در هیچ میدان تعبیری سابقه نداشته و باید اعتراف کرد که فوق تفکر و اندیشه معمولی بشر و خصوص عرب است.

2- این آیه با این جمله آغاز شده است الله نور السموات و الأرض خدا است روشنی آسمان و زمین، این روشنی آسمان و زمین بر چند وجه فهم می شود:

الف: روشنی های محسوس به دیده چون روشنی آفتاب و ماه و ستارگان، در این صورت منظور از روشنی زمین همان پرتوی است که از اختران آسمان در آن نمایان می شود به نظر اهل زمین، یا درخششی که زمین در نظر ساکنان آسمان دارد بواسطه نمایش دادن نوری که از خورشید کسب می کند، زیرا از کره های بالای زمین از سوئی که آفتاب در آن می تابد درخشانی دارد چنانچه ماه در نظر اهل زمین درخشان است.

ب: از نظر روشنی های معنوی و ادراکی: البته نور و روشنی منحصر به همان شعاع و پرتو محسوس نیست که با دیده درک می شود بلکه نور وسیله انکشاف و درک اشیاء است و بسا باشد که از نظر قصور دیده در آن در نیاید ولی در نهاد انسان بتابد و همان خاصیت نور را بدهد، مثلاً مطلق علم نوری است در عالم هستی، علم، تشعشع و پرتو درون انسانی است که بر محیط خارج می تابد و آن را عیان می کند بلکه طبق تحقیقات دانشمندان امروز

همین خود نور مادی هم که در حقیقت آن سخن بسیار است مراتب نامرئی دارد که از آن به اشعه ایکس یا نور ماورای بنفش تعبیر کنند و امروز مورد توجه دانشمندان است و خصوص در طب از آن استفاده شایانی می شود.

3- در شرح آیه مبارکه و تطبیق آن بر خمسه طیبه آل عبا (ع)، خوب توجه کن:

سراسر عالم وجود که آفرینش خدا است در قالب تاریک امکان ریخته شده است و عاء تصویری امکان را در فکر خود به منزله چراغدانی به حساب آور این مشکات است، در این مشکات امکان نور خدا یعنی پرتو هستی مطلق که اضافه حضرت پروردگار است فرو ریخته، این نور مطلق که آغاز آفرینش و اول خلق خدا است همان حقیقت نوریه محمد و علی (ع) است، فرمود: «اول ما خلق الله نوری» نخست آفریده خدا نور من است، و باز فرموده است: «انا و علی من شجرة واحدة و سائر الناس من شجرة شتی» من و علی از یک اصل آفریده شدیم و دیگر مردم از اصلهای مختلفی، این می شود نور وجود که در مشکات امکان درخشان گردیده است و از این میان شعله وجود امام حسن (ع) خود نمائی دارد که اول فرزند علی و مسندنشین امامت بعد از او است، امام مجتبی در لباس صبر و شکیبائی همان درخشندگی شعله چراغی را داشت که در این مشکات منور خود نمائی کرد ولی امام مظلوم حسین بن علی (ع) مصباحی بود به اضافه یک کمک درخشانی که مقام شهادت و فداکاری بی نظیر او بود نور چراغ بوسیله آبگینه و محفظه بلورین در سراسر محیط محدودی که با استعداد آن اندازه گیری می شود پراکنده می گردد و پرتو وجود حسینی هم بوسیله خون درخشان شهادت او در سراسر محیط اسلامی بلکه سراسر عالم جلوه دلربائی پیدا کرد، به این مناسبت «المصباح فی زجاجة» شد.

فاطمه زهرا (ع) در این میان اختر فروزن عالم امکان است که چون

اختر شب، هم می درخشد و هم از آلودگی های عالم ماده بدور است و دست ناپاک طبیعت هرزه و شرور به دامن عصمت او نرسد، این اختران فروزان برج نبوت از خاندان شریف و با برکت حضرت ابراهیم (ع) بوجود آمده، با حضرت ابراهیم شجره با برکت توحید و خداپرستی است که دو نسل عظیم و خدا جوی عرب و عجم یا عبری و عربی بوجود آمده که پیغمبران بزرگ داشته و مصدر تعلیمات اساسی خداشناسی و یگانه پرستی بوده اند، این شجره به درخت زیتون ماند که هم سبز و خرم است و هم روغن سالم دارد و این کنایه از جمع میان محاسن ماده و روح معنویت خداپرستی است که روغن وجود معنوی انسان است، این شجره در حد اعتدال و استقامت است و برای جامعه بشر مرکزیت دارد و نسبت او به شرق و غرب یکی است و نسبت به هر دو بی طرف است و نور هدایت او به هر دو سو به طور مساوی پخش می شود، نه آلوده به بدعتهای یهودیت است که بنیاد آن در شرق گذارده شده و از فلسطین منتشر شده و نه آلوده به بدعتهای نصرانیت است که بولس و سائر پایه گذاران آن در یونان و روسیه بوجود آوردند، یهودیان در شرق توحید و آداب حقیقی تورا را با آداب زشت زردشتیان و جادوگران کلدی و آشور آلوده کردند و برای خدا معبد پیه سوزی و دود متعفن بدعت را بنیان گذاردند و نصاری در یونان و مغرب زمین توحید پاک و آداب خداپرستی انجیل حقیقی را به آداب بت پرستی آلوده کردند و مجسمه عیسی و مریم را به تقلید از بتهای آنان پرستیدند و طبق فلسفه گیج و مبهم آنها به اقاویم ثلثه در مبدأ وجود معتقد شدند و بنا بر این تعبیر از یهود به شرقی و تعبیر از نصاری به غربی هم از نظر جغرافیائی صحیح است و هم از نظر تعلیمات و آداب منحرفه دینی، عقیده توحید پاک که کیش مقدس اسلام است فکر بشری را آماده درك حقائق معنویه می کند تا بجائی که بی معلم و آموزگار حقائق علمیه از آن منفجر می گردد.

عالم امکان از عرش تا فرش محدود به تاریکی امکان و نهایت عدم است و باید از موجودات امکانیه بوجود سایه دار تعبیر کرد زیرا که با هر موجودی که از سوی حق درك فیض وجود نموده و روشن است از آن سوی دیگرش که امکان محض و واقعیت عدم است، سایه ای دارد که مانند سایه شخصی که در آفتاب زمستان راه می رود همیشه به دنبال او است، عالم موجودات هم با همه اجزاء هر چه نورانی تر سایه و ظلی تاریک دارند که پس از شرح تابش وجود در عالم امکان و شرح رجال متنور و روشنفکر عالم هستی و سرانجام خوش و سعادت‌مند آنان از آیه 35 تا 38 سوره مبارکه نور، در ضمن دو آیه هم به شرح آن پرداخته، این سایه تیره کفر است و نقاط تاریک آن کافرانی که به اعتبار نقاط روشن و روشن تر نمایش پیدا می کنند، نور موسی: در برابر ظلمت فرعون، این است که در ضمن حدیث به پنج نقطه تاریک ظلمانی محیط اسلامی در برابر پنج شخصیت روشن آل عبا اشاره می کند:

1- اولی.

2- رفیق گمراه کنش که پیایی موج ظلمت و تاریکی بر او می افکند و او را از حق و حقیقت دورتر می کرد، چه تعبیر جامع و رسائی؟

3- سومی که امواج تاریکی و ظلمت دومی سراسر وجود او را فرا گرفته بود.

در این جمله کوتاه حقیقت جریان ناحق شورای شش نفری که دور بستر عمر بن خطاب نقشه کشی شد و عثمان را بر سر کار آورد بیان می کند، در اینجا توجه به شرح جامع و مختصر این ماجرا خوب است:

شیخ عبد الله علائلی مصری در "تاریخ الحسین" خود می گوید:

وقتی آن ضربت مرگبار به شکم عمر وارد شد و مورد نگرانی و خطر مرگ قرار گرفت، اول بار که راجع به جانشین وی از او استفسار شد بی تردید

ص: 720

گفت: علی بن ابی طالب است ولی رجال صاحب نفوذ و استفاده چی که بیشتر آنها همان رجال بنی امیه و وابستگان آنان بودند، از این جمله احساس خطر کردند و عمر را در خانه خود بستری نموده و از تماس مردم با او جلوگیری کردند و عبد الرحمن بن عوف يك شخصیت سیاسی و طرفدار جدی خود را بر او گماشتند، عبد الرحمن این نقشه شورای شش نفری را با نکات حساسی که بر کناری علی (ع) در آن پیش بینی شده بود طرح کرد و در آخرین لحظات زندگی عمر که بر اثر خونریزی فراوان فکر خود را از دست داده بود به امضاء عمر رسانید و خود به عنوان يك قهرمان ماجرا ابتکار عمل را در شوری به دست گرفت، شش نفر شوری که کاندید خلافت بودند عبارت بودند از (علی (ع)، زبیر، طلحه، سعد بن ابی وقاص، عثمان و عبد الرحمن بن عوف) پس از مذاکرات مقدماتی عبد الرحمن پیشنهاد کرد که اهل شوری حقوق خود را به همدیگر واگذار کنند تا زمینه انتخاب هموار شود، زبیر حق خود را به علی (ع) داد و یکی دیگر به عثمان و سومی هم به عبد الرحمن، عبد الرحمن هم حق خود را به حکمیت میان علی (ع) و عثمان واگذار کرد، سپس رأی قطعی خود را موکول به بررسی افکار عمومی ساخت و از شوری خارج شد و با مردم تماس گرفت و رأی خود را چنین طرح کرد که:

مردم به سنت، و روش دو خلیفه پیش (ابو بکر و عمر) به همان اندازه علاقه دارند که: به کتاب و سنت، پس برنامه قابل قبول عموم این است:

(تعهد به عمل به قرآن و دستورات پیغمبر و مراعات سنن شیخین) او به خوبی می دانست که علی (ع) به هیچ وجه سنت این دو را که جز يك مشت بدعت و اغراض و امور موقتی نیست در برابر قرآن و سنت پیغمبر نخواهد پذیرفت و به ناچار کنار می رود.

شیخ عبد الله مصری، در اینجا موضوع شورای شش نفری را فکر

خود عمر نمی داند و می گوید: از طرف عبد الرحمن به او تحمیل شد، و سپس می گوید:

در قرار داد شوری، به هیچ وجه رجوع به افکار عمومی و به اصطلاح رفراندم پیش بینی نشده بود ولی عبد الرحمن چون دید صرف مقررات شورای شش نفری که به امضاء عمر رسیده به مقصود او که بر کناری علی است کافی نیست بر خلاف مقررات شورای شش نفری موضوع رجوع به افکار عمومی را هم به میان آورد.

البته ابو بکر دو سال و اندی بیشتر متصدی کار نبود و در دوران او بدعتهای بنیان کن بوجود نیامده بود ولی همان عمر بود که در طول دوازده سال تصدی بر حوادث خود تا آنجا که خواست روشهای ناحق در اسلام وارد کرد، از این رو می فرماید: (موجهای ظلمات دومی بود که سومی را سر تا پا فرا گرفته بود).

4- این وضع امواج ظلمت انبوهی بوجود آورد که روی هم متراکم شد و معاویه تاریک ترین نقطه آن بود.

5- آشوبهای پیاپی بنی امیه که به وضع تیره دوران یزید کشید، چنان ظلم و ظلمتی بوجود آورد که مؤمنان سر از پا نمی شناختند و هر چه تلاش می کردند نمی توانستند خود را از این محیط تیره و تار فراتر برند و بفهمند چه کار باید کرد، «إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكِدْ يَرَاهَا» هر چه دست بر آورد نتواند دست خود را ببیند. 1- از نظر لغت، فاروق اکبر: بزرگترین جداکننده میان حق و باطل، میان مؤمن و فاسق، میان بهشتیان و دوزخیان است.

2- کسانی که بر زبر زمین یا زیر توده خاکند: مجلسی (ره) گوید:

گفته اند آنها که روی زمینند زندگانند و آنها که زیر خاکند مرده هاینند- انتهی. ولی ممکن است مقصود از کسانی که زیر توده خاکند ساکنین آن

ص: 722

روی زمین باشند چون مردم امریکا مثلاً، زیرا در آن تاریخ جز به این تعبیر بیان آنها میسر نبوده است.

3- زمین بر خلق خود می لرزد: ظاهراً منظور اضطراب و پریشانی مردم است از هرج و مرج و بی نظمی که بر اثر نبودن رهبر به وجود می آید.

4- میسم: آهنی است که با آن رمه را داغ می کنند و نشانه مخصوصی می گذارند، برای اینکه شناخته شود و گویا رسم شترداران عرب این بوده که برای نشانی، شتران خود را به آرم مخصوصی داغ می کردند و اسبهای خوب را هم به این وسیله نشانه گذاری می نمودند و این کنایه از نشان ولایت علی است که بر دل مؤمنان نقش می شود و از چهره درخشانشان عیان می گردد و به این وسیله در دنیا و آخرت شناخته می شوند.

انقیاد برای علی (ع) در امر و نهی او: اشاره به مقامی است که خداوند به پیغمبر عطا کرده و می فرماید (7 سوره حشر): «آنچه که رسول خدا برای شما آورد بگیریید و از آنچه شما را نهی کرد دست باز دارید» و این مقام از آثار ولایت مطلقه و عصمت است و دو حقیقت را می فهماند:

الف: قلب ولی محل مشیت و خواست خدا است و آنچه در آن نقش شود الهام الهی است و از هر گونه اغراض نفسانی و شخصی بر کنار است.

ب: آنچه فرماید متن واقع است و به هیچ وجه خطا و تحریفی در آن نیست و این مقام اساس جانشینی و رهبری ملت اسلام است و باید هر امامی دارای آن باشد تا در هر پیشامدی راه درست و رأی صواب را اظهار کند.

این همان حق رأیی است که در اجتماعات منظم برای مقام ریاست عظمی محفوظ است و در مورد اختلاف نظر رأی اوقاطع و متبع است ولی در ریاست دینی چون سر و کارش با عالم نامرئی است و رهبری تا قیامت را بر عهده دارد باید مقرون به تأیید الهی باشد و با مقام عصمت از هر گونه خطائی مصون باشد.

6- تقدم بر علی، تقدم بر خدا و رسول است، مجلسی (ره) فرماید:

شاید اشاره باشد به قول خدا سبحانه (1 سوره حجرات): «أيا کسانی که ایمان آوردید بر خدا و رسولش پیشی نجوئید (بر خدا و رسولش پیش نهاد نکنید)» قرائت مشهوره مقصود این است که در کاری پیش نیفتید و آن را قطعی نسازید پیش از آنکه خدا و رسولش حکم آن را صادر کنند، در اینجا یا همین معنی مقصود است یا مقصود کسی است که خود را از علی (ع) برتر داند و خواهد او را به دنبال خود کشد و او به مانند کسی است که خود را برتر از رسول خدا (ص) داند و خواهد آن حضرت پیرو او باشد.

7- علم منایا و بلايا: اطلاع بر پیشامدهای اشخاص است که برای ائمه فراهم بوده و به پاره ای از محرمان اسرار خود هم گاهی خبر می دادند و در این موضوع اخبار بسیاری وارد شده است.

8- صاحب الکرات و دولة الدول: مجلسی (ره) گوید چند معنی دارد:

الف: مقصود صاحب حمله های در نبرد باشد، زیرا آن حضرت پُر حمله بوده و بی گریز.

ب: صاحب غلبه و پیروزی در نبردها زیرا در هر نبردی شرکت کرده است به پیروزی و غلبه مسلمانان پایان یافته، فیروزآبادی گوید: کرت یعنی يك بار و به معنی یورش هم آمده.

ج: مقصود این باشد که من صاحب علم به وقایع قرون گذشته و آینده ام تا روز قیامت.

د: مقصود این باشد که تا قیامت بارها به دنیا برگردم برای انجام مأموریتهای خدا چنانچه غلبه انبیاء و نجات آنها از گرفتاریها بوسیله توسل به نور من بوده است و انوار خاندان من، و ممکن است "دولة ادول" اشاره به تشکیل دولتهائی باشد که در رجعت برای آن حضرت فراهم می شود چنانچه اخبار بسیاری بر آن دلالت دارد، سعد بن عبد الله در بصائر و دیگران به سند

ص: 724

خود از ابی حمزه ثمالی روایت کرده اند که امام باقر (ع) در ضمن خطبه درازی که از امیر المؤمنین (ع) نقل کرده است فرموده که: آن حضرت در آن خطبه فرموده: برای من پی هم کرده است و برای من پی هم رجعت است، منم صاحب رجعتها، منم صاحب صولتها و انتقام جوئی ها و دولتهای شگفت آور تا آخر خطبه و اخبار دیگری هم در این موضوع است که ما آنها را در کتاب بحار نقل کردیم.

9- عصا کنایه از قدرت تصرف در موجودات است که از معجزات موسی (ع) است و عصای وی رمز آن است و این موضوع در اخباری از خصائص امامت شمرده شده.

10- دابه ای که با مردم سخن گوید: اشاره است به (آیه 82 سوره نمل): «وَ إِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ» و چون فرمان بر آنها اجراء شد يك دابه از زمین برای آنها بر آوریم که به ایشان بگوید: به راستی مردم را شیوه این بود که به آیات ما یقین نداشتند. در برخی اخبار دابه الارض به يك انسانی تفسیر شده و در بعضی اخبار هم به خود امیر المؤمنین تطبیق شده است. صدر خیر سؤال از معنی اولو الامر است که شرحی در باره آن گذشت، در اینجا مجلسی (ره) بیانی در باره اختصاص اولو الامر به معصومین از این شهر آشوب نقل کرده و قریب به همان استدلال گذشته است که نقطه ضعف آن بیان شد و در مورد جواب امام به آیه 55 سوره نساء گفته است: مقداری از روایت سقط شده و ایجاد سوء فهم نموده است و بعد از بیان آن که متضمن تفسیر چند آیه است گوید: از اینجا ظاهر شد که امام تفسیر آیات متقدمه را مقدمه توضیح نزول این آیه در باره خودشان قرار داده، زیرا آیات متقدمه نسبت به ائمه روشن ترند، سپس گوید: بیضاوی در تفسیر این آیه گفته است که در باره یهود نازل شده که می گفتند: پرستش بت ها نزد

خدا پسندیده تر است از آنچه محمد (ص) بدان دعوت می کند و گفته شده در باره حیی بن اخطب و کعب بن اشرف و جمعی از یهود است که به مکه رفتند و با قریش برای نبرد با رسول خدا (ص) هم پیمان شدند، قریش به آنها گفتند: شما اهل کتاب هستید و به محمد از ما نزدیکترید و از نیرنگ شما در امان نیستیم باید به معبودان ما سجده کنید تا به شما مطمئن شویم و یهود این کار را کردند، جبت در اصل نام بت مخصوصی بوده و در هر معبودی جز خدا استعمال شود و گفته اند که از جیس باز گرفته شده و آن کسی است که خیری ندارد سین آن بدل به تاء شده، طاغوت به هر باطلی گویند بت باشد یا چیز دیگر تا آنکه گوید بنا بر تأویل امام (ع) جبت و طاغوت اول و دوم باشند و مقصود از «الذین کفروا» سائر خلفاء جور و این منافات با شأن نزول آیه ندارد زیرا چون خدا مخالفان رسول را ذم و لعن کرده، این ذم و لعن در مخالفان اهل بیت هم جاری است. تا اینجا کلام مجلسی است.

ولی اگر جبت و طاغوت بر خلفاء جور تطبیق شود باید مقصود از «الذین کفروا» تابعان آنها باشد نه سائر خلفاء جور.

مجلسی (ره) از طبرسی در مردم محسود چند قول نقل کرده:

الف- شخص پیغمبر (ص) که بواسطه مقام نبوت به او حسد بردند و بواسطه آنکه نه (9) زن بر او حلال شد و به آنها میل داشت، گفتند: اگر پیغمبر بود چنین نبود، خدای سبحانه بیان کرد که نبوت در خاندان ابراهیم تازه نیست.

ب- مقصود از محسودین پیغمبر و آل او است که از امام باقر (ع) روایت شده و فضلی که در پیغمبر (ص) سبب حسد است نبوت است و در آل او مقام امامت. شرح از طبرسی: مقصود از علامات، نشانه های راه است و بعضی گفته اند: علامات، کوهها است در روز و اختران در شب، و بعضی

گفته اند: مقصود این است که ستاره ها نشانه قبله اند و بنا بر تفسیر امام، ضمیر (هم) و ضمیر (یهتدون) هر دو به علامات برگردند و این اظهر است زیرا در آیه قبل فرماید: «کوههای لنگرواری بر روی زمین افکنند تا مبادا زمین بر شما بلرزد و جویها و راهها در آن نهاد شاید شما رهبری شوید» و بنا بر تفسیر مشهور باید در این آیه "تهتدون" گفته شود که خطاب به مردم باشد ولی بنا بر تفسیر امام نیازی نیست که بگوئیم از خطاب التفات به غیبت شده است و وجود این معانی در بطن آیات مخالف معنی ظاهر آنها نیست، زیرا چنانچه برای اهل زمین کوهها و نهرها و ستاره ها و علاماتی است که از آنها به راههای ظاهر زمین رهبری شوند و امور معاش خود را اصلاح کنند هم چنان لنگرها از وجود انبیاء و اوصیاء و ائمه دارند که بوسیله آنان زمین بر جا ماند و نشانه های علوم و معارف باشند که وسیله زندگی معنوی بشر است، پس وجود پیغمبران و امامان خورشید و ماه و اخترانی است که بوسیله آنها به مصالح دنیا و آخرت رهبری شوند. از شرح مجلسی (ره):

1- عدن یعنی اقامت و گفته شده است که جنت عدن نام شهر بهشت است که مسکن انبیاء و علماء و شهداء و پیشوایان عادل است و مردم دیگر در بهشت هائی گرد آند، و گفته شده نام کاخی است مخصوص پیغمبر یا صدیق یا شهید یا امام عادل و گفته اند: عدن نام نهری است که در دو سوی جنت عدن واقعند و اولی درست تر است.

2- صنعاء شهری است در یمن (که اکنون پایتخت است) و ایلّه به همزه مفتوحه و یاء ساکنه دو نقطه بزیر در قاموس گفته است: نام کوهی است میان مکه و مدینه نزدیک ینبع و نام شهری است میان ینبع و مصر و نام قلعه معروفی است و ایله به همزه مکسوره نام دهی است در باخرز و نام دو جای دیگر است .. ولی در کتب دیگر ابلّه ضبط شده به الف مضمومه و باء یك

نقطه و لام با تشدید و آن نام شهری است در بصره که طرف دریا بوده و شاید بصره کنونی جای آن را گرفته است.

3- از خبر (7) جمله "قال رسول الله" افتاده است (یعنی عبارت چنین بوده که امام باقر گوید: رسول خدا فرمود) چنانچه از مضمون آخر خبر فهمیده شود. 1- از شرح مجلسی (ره):

طبرسی (ره) گفته: در تفسیر آیه فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ چند قول است:

1- مقصود دانشمندان به اخبار ملتهای گذشته است، مؤمن باشند یا کافر، و عالم را اهل ذکر گفته اند چون ذکر وابسته به علم است.

2- مقصود از اهل ذکر اهل کتاب است- از ابن عباس و مجاهد نقل شده- یعنی ای مشرکین مکه، اگر شما نبوت پیغمبر را نمی دانید از اهل تورا و انجیل پرسید، زیرا آنها به اخباری که یهود و نصاری از کتابهای خود نقل می کردند تصدیق می نمودند ولی پیغمبر را از کینه و عدوات تکذیب می کردند.

3- مقصود از اهل ذکر اهل قرآن است، ابن زید چنین گفته و این نزدیک است بدان چه جابر و محمد بن مسلم از امام باقر (ص) روایت کرده اند که فرمود: ما اهل ذکر هستیم و خدا هم در قرآن (10 سوره طلاق) پیغمبر خود را ذکر گفته است بنا بر این که «رَسُولًا» بدل از «ذکرًا» باشد. تمام شد گفته طبرسی، من گویم: از اخبار ظاهر می شود که به وجه دیگر هم ائمه (ع) اهل ذکرند و آن این است که ذکر قرآن است و ائمه اهل قرآنند و آخر خبر هم اشاره بدان دارد و صقار در بصائر از امام باقر (ع) به اسناد بسیاری در تفسیر این آیه روایت کرده است که فرمود: ذکر قرآن است و ما اهل قرآنیم و ما مسئولیم، مضمون این تفسیر را عامه نیز روایت کرده اند.

شهرستانی در تفسیر خود به نام "مفاتیح الأسرار" از امام صادق (ع) روایت کرده که مردی از وی پرسید و گفت: علمای ما می گویند ذکر در گفتار خدا «فَسَدَّ نُلُوقَ أَهْلِ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ» همان توراة است و اهل ذکر هم علمای یهودند، امام فرمود: در این صورت خدا ما را به دین یهود دعوت کرده است بلکه به خدا ما هستیم اهل ذکر که خدا دستور داده در هر مسأله ای به ما مراجعه شود. پایان نقل از مجلسی.

مضمون خبر اخیر این است که به هیچ وجه منظور آیه، سؤال از اهل کتاب نیست با اینکه این آیه در دو مورد از قرآن است: اول در سوره نحل که گذشت و دوم در سوره انبیاء آیه 7 و این هر دو از سوره های مکی نزولند و طرف خطاب در آنها منکران نبوت است و مقصود دعوت آنها است برای بررسی راجع به تصدیق پیغمبر اسلام و یکی از آن بررسیهای مفید رجوع به علمای یهود و نصاری بوده و تحقیق از علامات نبوت طبق بشارتهائی که در کتب آنها وارد بوده است، در این صورت به یکی از دو وجه باید این روایت را توجیه کرد:

1- مضمون آیه از نظر ارجاع به توراة، جنبه وقتی داشته و مخصوص همان دوران مبارزات اولیه با منکران نبوت بود و برای هر زمانی نبوده است و چون در آینده موضوع نبوت محقق شد و یا بررسیهای روشن تری زمینه پیدا کرد مفاد این آیه از این نظر نسخ و متروک است یا اینکه بی موضوع است و در حال سؤال سائل از امام باقر (ع) به هیچ وجه منظور از آیه، رجوع به توراة نبوده و وظیفه احدی نیست که به علمای یهود و نصاری رجوع کند و سؤالی نماید.

2- مورد خطاب در پرسش از اهل توراة همان خصوص کفار و مشرکین معارض با پیغمبر بودند و این دستور از نظر الزام آنها بوده برای اعتراف به حق و نظر کلی و عمومی در میان نبوده و این به اعتبار استنادی بوده

است که کفار معارض با پیغمبر به علمای یهود و نصاری یا خصوص یهود داشته اند در این صورت هم این حکم از این نظر شخصی است و موضوع ندارد ولی از نظر مراجعه به اهل دانش و دین در اخذ مسائل و تحصیل یقین یکی کلی عقلی است و همیشه به قوت خود باقی است و مرجع عمومی و ثابت برای مسلمانان همان ائمه معصومین علیهم السلام هستند.

2- در تفسیر «وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَّكَ وَ لِقَوْمِكَ» طبرسی (ره) گفته: یعنی قرآنی که به تو وحی شده شرف تو و تبار تو از قریش است- از ابن عباس و سدی. و گفته شده شرف همه عرب است زیرا قرآن به زبان آنها است و این شرافت برای نزدیکتران به پیغمبر مخصوص تر است و شرف قریش بیشتر از سائر عرب است و شرف بنی هاشم در میان قریش بیشتر است و مقصود از «سوف تسئلون» باز پرسى از شکر این نعمت شرف است و برخی گفته اند:

بازپرسی از قرآن و از قیام بحق آن است، مجلسی (ره) گوید: من گویم بنا بر تفسیر امام ذکر در آیه به معنی مذکر است و معنی «سوف تسئلون» این است که تو و قوم تو مرجع پرسش از معانی قرآن می شوید تا آخر الزمان و این معنی مفهوم تر است، از ظاهر این خطاب چنانچه بر ذوی الالباب پوشیده نیست.

پایان کلام مجلسی (ره).

ظاهر آیه این است که قرآن دلیل روشن خداشناسی و دینداری است و متضمن قوانین زندگی مادی و معنوی جامعه بشری است و هر قانونی مسئول اجراء می خواهد مسئول اجراء قوانین در حکومت‌های بشری هیئت دولت است و مسئول اول نخست وزیر است که زمام امور به دست او است و امضای او در اجراء هر گونه حکمی سندیت دارد، بنا بر این مسئولیت لازم مقام فرماندهی و پیشوائی است و این کنایه روشنی از مقام امامت و خلافت است و به همین نظر اختصاص به ائمه معصومین دارد، اگر چه مسئولیت از نظر اتمام حجت بواسطه قرآن برای همه بشر است از نظر اینکه قرآن دلیل روشن صدق

نبوت است و اختصاص به خود پیغمبر و قومش از نظر این است که برای آنها از سائر مردم روشن تر است، مقصود این است که آیه دلالت دارد بر ثبوت مسئولیت در برابر آن اندازه از وظیفه که بوسیله قرآن نسبت به هر کس روشن است و این حکم کلی از نظر افراد تفاوت بسیار دارد و به این ترتیب باید ملاحظه شود:

1- خود پیغمبر (ص) مسئول دریافت وحی، وظیفه تبلیغ و مبارزه با منکران، عمل به قرآن و اجراء دستورات و پیشوائی امت.

2- خلفاء حق هم در همه این مراحل با پیغمبر شریکند جز در همان موضوع دریافت وحی.

3- عمل به احکام قرآن و اجرای آن نسبت به همه مسلمانان.

4- تدبیر در آن برای فهمیدن خدا و صفات شایسته او و فهمیدن بر حق بودن پیغمبر نسبت به همه بشر. 1- مجلسی (ره) گوید: استشهاد به آیه اخیر برای تنظیم است یعنی چنانچه خداوند حضرت سلیمان را در امور دنیا صاحب اختیار کرد و به هر که می خواست هر چه می داد و به هر که نمی خواست نمی داد موضوع بذل علم را هم به ما تفویض کرده است و شاید در سلیمان هم اختیارات اعم بوده است، بیضاوی گفته «هذا عطاؤنا» یعنی این ملک و بسط ید و تسلط بر چیزهایی که دیگران بر آن تسلط نیابند عطیه ما است، به هر که خواهی ببخش و از هر که خواهی دریغ کن و حسابی بر تو نیست، یا: عطای تو محدود نیست، یا: این عطائی که ما به تو دادیم حساب و اندازه ندارد.

2- مسئولیت در پیشوا از سه نظر است:

(1) از نظر تبلیغ و وظائف به مردم، آموزش، وظیفه فرهنگ.

(2) از نظر حسن اجراء امور فرد و اجتماع.

(3) از نظر حفظ اجتماع از شورش و فساد داخلی یا هجوم دشمن

ص: 731

مسئولیت در پیشوای اجتماع که در يك جامعه مذهبی بر پیغمبر یا امام تطبیق می شود عمومی و قطعی و قابل استثناء نیست و موضوع جواب سؤال که محل بحث راوی است اعم از مسئولیت است زیرا جواب سؤالات يك قسمتی، از ادای وظیفه تبلیغی است در صورتی که سؤال در موضوع امور لازمه طرح شود، و به همین جهت امام می فرماید: جواب هر سؤالی مشمول مسئولیت عامه پیشوا نیست بلکه خود او باید صحت آن سؤال و زمینه سؤال و وقت مساعد با جواب را تشخیص بدهد، چنانچه در خود قرآن مجید هم به این موضوع توجه شده است (101 سوره مائده): «ایا آن کسانی که گرویدید، نپرسید از چیزهایی که اگر برای شما آشکار شود بدتان آید» در این صورت اختیار در جواب سؤالات مخالفت با مسئولیت تبلیغ که به عهده امام است ندارد. "ذکر" به معنی یاد آوری است نسبت به حقیقتی که مبدأ هستی و خداوند است و از نظر اینکه فطرت هر کس سابقه توجه به خدا را دارد و بوسیله آلودگی ها و سوء پرورش فراموشی و غفلت عارض شده بر این توجه که منظور از قرآن و تبلیغ رسول است ذکر گفته شده و این کلمه هم بر خود قرآن صادق است و هم به شخص پیغمبر که مبلغ آن است و در اخبار بر هر دو از روی حقیقت تطبیق شده است. در اینجا باید گفت:

(گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم چه بگویم که غم از دل برود چون تو بیائی) قبلاً یاد آوری شدیم که آیه از نظر رجوع به اهل کتاب مخصوص زمان پیغمبر بوده و از این نظر در حکم منسوخ است. در این حدیث، شرحی را که ذیل حدیث (3) بیان شد تأیید

کرده می فرماید: شیعه مسئول پرسش از مسائلمند و ما هم مسئول تبلیغ و بیان هستیم ولی معنی این مسئولیت این نیست که در برابر هر پرسشی باید فوراً جوابی گذاشته شود، بلکه تشخیص صلاحیت سؤال و نحوه جواب وقت مقتضی آن با ما است. مجلسی (ره) گفته است: ما کان المؤمنون- یعنی درست نیست که همه مؤمنین به سوی اهل علم بکوچند برای طلب علم، زیرا این سبب اختلال نظم زندگی آنها است، فلولا یعنی باید بکوچد از هر فرقه بسیاری طائفه اندکی تا دین را بفهمند و تا بیم دهند قوم خود را وقتی نزد آنها برگردند، به این آیه استدلال شده بر اینکه طلب علم واجب کفائی است و هم بر حجت بودن خبر واحد. و در آیه وجه دیگری است و آن این است که نازل شده در باره مجاهدان یعنی فراهم نشود برای آنها که همه به جهاد کوچ کنند بلکه واجب است از هر فرقه ای يك طائفه بکوچند تا باقیمانده در دین فقیه شوند و چون کوچ کرده ها به آنها برگردند آنان را بیم دهند و این دلیل است بر اینکه جهاد واجب کفائی است و (قال) در حدیث به معنی (کتب) است یعنی نوشت که خدا تبارک و تعالی، شاید امام (ع) آیه را تفسیر کرده که وقتی تبلیغ بی اثر باشد واجب نیست چنانچه ظاهر سیاقش این است و حاصل این است که جواب ندادن برای تقیه و مصلحت است و گفته شده است شاید مراد این است که اگر از ما هر چه پرسید پاسخ دهیم بسا در ضمن جوابها باشد که از ما نپذیرید و مشمول این آیه شوید و برای شما بهتر است که همان پرسشهایی را به شما پاسخ دهیم که می دانیم از ما می پذیرید.

"وافی" هم در شرح حدیث، همان قسمت آخر کلام مجلسی را عیناً نقل کرده است: "و لم يفرض عليكم الجواب" را استفهام استبعادی دانسته. آنچه به نظر می رسد این است که:

1- بیانی که مجلسی برای آیه نفر کرده مورد اعتراضاتی است:

الف- ما كان المؤمنین لینفروا كافة را به معنی عدم امکان نفر عمومی تفسیر کرده و سپس آن را به لزوم اختلال نظم زندگی بر اثر طلب علم عمومی تأیید کرده و حاصلش این است که کوچ عمومی برای طلب علم یا برای جهاد واجب نیست بلکه مفسده اختلال نظام دارد و باید حرام باشد، و این از دو نظر اشکال دارد: اولاً- ما كان المؤمنون لینفروا كافة گزارش وضع مؤمنان است یعنی عموم مؤمنین عادت به کوچ ندارند، این گزارش ممکن است از راه گله باشد یعنی با اینکه خوب است همه کوچ کنند ولی نمی کنند و باید يك طائفه این کار را بکنند و از این استفاده نمی شود که اگر همه کوچ کنند، کارشان درست نیست و به زمین می خورد. و ثانیاً- وضع طالب علم در زمان پیغمبر عبارت از تعلیم قرآن و دستورات عملی پیغمبر اسلام بوده که بوسیله اقامه نماز یومیه انجام می شده با امامت شخص پیغمبر یا نائب او که در هر مسجدی معین می کرده و این اندازه از صرف وقت برای تحصیل علم نسبت به هر مسلمان مکلفی میسر بوده.

ب- در صورتی که طلب علم برای عموم موجب اختلال نظم باشد و واجب نباشد و بلکه حرام باشد، چگونه می توان گفت: طلب علم واجب کفائی است با اینکه واجب کفائی باید بر همه واجب باشد و مصلحت و امکان عمل نسبت به همه مکلفین به آن موجود باشد ولی پس از آنکه یکی یا جمعی آن واجب را ادا کرد از دیگران ساقط شود و اگر طلب عمومی علم یا جهاد غیر مقدور باشد یا مفسده بار باشد نمی تواند بر همه واجب باشد تا آنکه گفته شود واجب کفائی است، واجب بر فردی در جمعی یا دسته نامعلومی در امت واجب کفائی نیست و بلکه امکان آن مورد اشکال است، آری ممکن است وجوب به عنوان خاصی تعلق گیرد که بر افراد معین تطبیق شود، چون حج بر مستطیع یا امر به معروف و نهی از منکر بر مقتدر- مثلاً- ولی امر فرد مردد یا دسته مردد علاوه بر آنکه معنی واجب کفائی نیست

ج- کلام امام (ع) در بیان آیه (50 سوره قصص) نکوهش متمرّدان است و به هیچ وجه دلالت بر سقوط تبلیغ ندارد بلکه دلیل بر وجوب آن است.

آنچه به نظر می رسد این است که مورد کلام احمد بن محمد که می گوید: «پرسش بر همه آنها واجب است و جواب بر شما واجب نیست» مخالفین ائمه است نه شیعه و پیروان ائمه و گر نه باید بگوید: پرسش بر ما واجب است و در این صورت استفهامی هم چنانچه "وافی" گفته در کلام نیست بلکه صرف بیان واقعی است و مقصود این است که پرسش از شما بر مخالفان تا آنجا هم واجب است که شما جواب هم ندهید ولی با این حال آنها در مقام پرسش از شما و مراجعه به شما نیستند با اینکه قرآن سؤال از اهل ذکر و طلب علم را واجب کرده است، در اینجا امام موضوع تمرد مردم را نسبت به پیغمبر به میان می کشد و علت آن را هواپرستی بیان می کند و می فرماید: نسبت به شخص پیغمبر هم چنین بوده و خداوند در قرآن با این آیه پیغمبر خود را تسلیم داده است و سرّ مخالفت و تمرد آنها را بیان کرده و حاصل اینکه اگر اکثر مسلمانان که خود را پیرو قرآن می دانند از ما نمی پذیرند به علت هواپرستی است و پیروان هوا و هوس گمراه ترین مردمند، چنانچه نسبت به شخص خود پیغمبر هم چنین بوده است. مجلسی (ره) گوید که: «هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ؟» استفهام انکاری است و مقصود این است که هر چه مورد نیاز امت باشد می دانند «وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ» یعنی همه آن را نمی دانند، «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ» یعنی خردمندان و صاحبان عقل سالم زیرا آنهاند که فضل اهل علم را بر دیگران درک می کنند و مصداق آنها شیعه است که به امامت اعلم معتقد شدند و او را بر دیگران تفضیل دادند و بالجمله این آیه دلالت دارد بر

امامت ائمه ما (ع) زیرا دلالت دارد که مناط فضل و میزان آن علم و دانش است و شك نیست که ائمه ما در هر عصری از همه مدعیان خلافت و دیگران اعلم بودند.

طبرسی (ره) گوید: معنی آیه این است که برابر نیستند کسانی که می دانند آنچه را خدا از ثواب و عقاب وعده داده و آن کسانی که این را نمی دانند «انما يتذكر اولو الألباب» یعنی همانا صاحبان خرد از مؤمنان پند پذیرند و سپس مضمون روایت این باب را از امام صادق (ع) نقل کرده است:

کلمه «يعلمون» باید مفعولی داشته باشد که عبارت از معلوم است، در این آیه معلوم ذکر نشده، علمای بلاغت فعل را به منزله لازم دانسته و مفعول آن را متروک می دانند و می گویند: مقصود این است که علم و بی علمی با هم برابر نیستند، مرحوم مجلسی (ره) به کمک اخبار باب مفعول را محذوف دانسته و چون قرینه بر تعیین آن نیست حمل بر عموم کرده یعنی می دانند هر چیز را که يك پيشوا باید بداند و در جمله نفی هم ظاهر این است که مفعول را عمومی دانسته یعنی نمی دانند هیچ چیز را در صورتی که با ندانستن برخی از چیزها هم برابری منتفی می گردد، مرحوم طبرسی به قرینه مقام مفعول را ثواب و عقاب دانسته است.

ولی در صورتی که به گفته اهل بلاغت مفعول را متروک بدانیم در این دو جمله مقابله میان يك دسته دانشمند است و يك دسته نادان یعنی دانشمندان با نادانان برابر نیستند و اگر علم را همان اطلاع بر واقعیات ثابتة بدانیم چنانچه از این کلمه فهم می شود تطبیق جمله اول بر ائمه معصومین و تطبیق جمله دوم بر مخالفین معاند آنها روشن است. مجلسی (ره) گوید:

«نحن الراسخون في العلم»

اشاره است به قول خدا (6 سوره آل عمران): «او است که فرو فرستاد بر تو قرآن را، از آن است آیاتی محکم که ام الكتابند یعنی اصل آنند و آیات دیگری

ص: 736

1- محکم آن است که بی قرینه مقصود از ظاهر آن فهم شود و متشابه بی قرینه معنی ظاهرش مفهوم نیست و مورد تردید است.

2- محکم آن است که جز يك تأویل ندارد و برای متشابه تأویلات چند در میان است.

3- محکم آن است که تأویل آن معین است و متشابه آن است که تأویل آن معین نیست چون قیام ساعت.

سپس خدا فرموده: «اما کسانی که دلشان کج است دنبال متشابه روند یعنی آن را دلیل بر باطل خود آورند برای آشوبگری یعنی طلب گمراهی و گمراه کردن و تباه کردن دین بر مردم» از امام صادق (ع) روایت شده که:

«فتنه کفر است»- و برای جویا شدن تأویل آن بر خلاف حق «و نداند تأویل آن را جز خدا و راسخون در علم» طبرسی (ره) گفته: یعنی کسانی که دانش پا برجا دارند و آن را خوب ضبط کرده و در آن استادند. و در نظم و حکم این دو جمله اختلاف است بر دو قول:

1- راسخون عطف بر "اللّه" است با واو به این معنی که تأویل متشابه را نداند جز خدا و راسخون در علم که آنها هم تأویل آن را می دانند، بنا بر این جمله بعد حالیه است و مقصود این است که با علم به آن اظهار ایمان به آن هم دارند، این قول از ابن عباس و مجاهد و ربیع و محمد بن حنفیه و زبیر نقل شده و ابی مسلم آن را اختیار کرده و از امام باقر (ع) هم روایت شده.

2- جمله سابق به کلمه "اللّه" تمام است و "الرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ" اول جمله دوم است، و واو استیناف است و معنایش این است که علم تأویل متشابه منحصر به خدا است و راسخون در علم بطور اجمال بدان ایمان دارند و بنا بر این "الرّاسخون" مبتداً است، و جمله "يقولون" خبر آن است. پایان کلام مجلسی (ره).

آنچه به نظر می‌رسد این است که آیات محکّمات آیاتی است که دلالت بر دستور عملی کند یا نقل مطالب عمومی باشد که همه بشر بفهمند و نیاز به عقیده و ایمان ندارد چون بیان امور طبیعی و تاریخ، ولی تشابهات آیاتی است که دلالت بر مسائل عقلی و نامرئی دارد یا بیان احوال آینده است چون برزخ و قیامت و بهشت و دوزخ، زیرا چنین آیاتی است که دست آویز مخالفان پیغمبر بوده، در سیره ابن هشام از ابو جهل نقل شده که این گونه آیات قرآن را یاد می‌کرد و به کف دست خود پف می‌کرد و می‌گفت: از این حرفها چیزی به کف من نمی‌آید.

کلمه "فتنه" هم در قرآن بیشتر در معنی برگشت از دین استعمال شده و مقصود این است که کفار این آیات دور از فهم قرآن را دست آویز می‌کردند و جوانانی را که ایمان آورده بودند از ایمان بر می‌گردانیدند و همین گونه آیات است که دست آویز طوائف ضاله و مضلّه وابسته به اسلام شده و می‌شود و تأویل هم به معنی سرانجام هر چیز است آیات، راجع به امور پس از مرگ است که در انجام تأویل و تردید می‌شود و تنها با ایمان راسخ است که می‌توان بدان پای بند شد و از نظر دلالت آیه بر اینکه راسخون در علم تأویل آیات متشابه را می‌دانند تفاوتی نیست زیرا اگر هم در کلمه "اللّه" وقف شود چنانچه قرائت معروف و ثبت در قرآنهاى معرب کنونی است و به کلمه "الراسخون" جمله آغاز شود خود ایمان به هر چیزی همان معنی علم به آن را می‌دهد زیرا ایمان به خدا همان معرفت خدا است و ایمان به پیغمبر و امام شناختن آنها است و ایمان به آیات متشابه هم دانستن تأویل آنها است چون ایمان نسبت به امور نامرئی غیر عملی معنائی جز عقیده کامل و تزلزل ناپذیر ندارد و از نظر دلالت آیه به اینکه راسخون در علم عالم به تأویل آیات متشابه هستند تفاوتی میان دو قرائت نیست. مجلسی (ره) گوید: طبرسی در تفسیر «آیات بیّنات فی

صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ» گفته است: یعنی قرآن دلالت روشنی دارد، در سینه علماء و دانشمندان که پیغمبر است و هر که بدان ایمان دارد، زیرا آن را حفظ کردند و در دل جا دادند و معنایش دلنشین آنها است و گفته اند مقصود ائمه از آل محمداند و از امام باقر و امام صادق (ع) روایت شده و بعضی گفته اند که کنایه از شخص خود پیغمبر است که درس نخوانده بوده و خواندن و نوشتن نیاموخته و آیات روشن او در سینه علمای اهل کتاب ثبت است، زیرا در کتب آنها همین طور وصف شده است.

در روایت سوم به ابو بصیر فرموده که: مقصود از آیات بیناتی که در صدور علماء است همین الفاظ قرآن نیست که در میان دو پاره جلد قرآن ضبط است و بسیاری از مردم آن را حفظ می کنند بلکه حقائق علمیه قرآن است و احاطه به اسرار آن، در اینجا است که ابو بصیر تعجب می کند و می پرسد چه کسانی هستند که قرآن به این معنی را در سینه دارند، امام می فرماید: این علم منحصر به ما ائمه است. 1- از طبرسی در تفسیر کتاب موروث سه قول نقل شده است: 1- مقصود خصوص قرآن است 2- توراة است 3- مطلق کتب آسمانی.

و در وارث هم سه قول است: 1- انبیاء (ع) 2- عموم علماء و دانشمندان دینی اسلام 3- در روایت از امام باقر و امام صادق (ع) مخصوص به ائمه از آل محمد است.

در باره ظالم به نفس که در آیه است نیز اقوالی است:

1- ضمیر آن به عباد برگردد و مقصود این است که برخی از بندگان خدا ظالم به نفس هستند- سید مرتضی این را اختیار کرده است.

2- ضمیر به همان "مصطفین" برگردد و مقصود این است که برخی از برگزیده هاینده که به خود ستم کنند، و مؤید آن است حدیث ابو

در داء که گوید: شنیدم از پیغمبر (ص) که در شرح این آیه می فرمود: سابق بالخیرات بی حساب به بهشت رود و مقتصد محاسبه آسانی دارد و ظالم به خود توقیف شود و سپس به بهشت رود و همین ها باشند که گویند حمد خدا را که غم از ما برد و در روایت امام باقر است که ستمکار به خود از ماها کسی است که خوب کرده و بد کرده و مقتصد کسی است که در عبادت کوشا است و سابق بالخیرات علی و حسن و حسین و شهدای از آل محمدند.

مجلسی (ره) گوید: ظاهر اخباری که در این باب نقل شده و اخبار دیگری که در کتاب کبیرم نقل کردم این است که هر سه قسم از آل محمدند و ظالم فاسق از آنها است و مقتصد صالح از آنها است و سابق بالخیرات خود امام است ولی سادات فاسد العقیده و مدعی ناحق امامت در آنها داخل نیست و مقصود از ظالم به نفس کسی است که عقیده او درست است و عملی نکرده که از ایمان بیرون رود و ضمیر در «جَنَاتٍ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا» (در آیه بعد) راجع به خصوص مقتصد و سابق بالخیرات است و شامل ظالم نمی شود و بر هر تقدیر مقصود از اینکه برگزیده خدایند از نظر خاندانی است نه از نظر هر فردی چنانچه ارث کتاب هم به همین نظر است یعنی قرآن به خاندان آنها ارث رسیده نه هر فردی از آنها.

2- ارث کتاب عبارت از صلاحیت پیروی آن است و همان معنایی است که پیغمبر در حدیث ثقلین بدان اشاره کرده است و فرموده است:

کتاب خدا و عترت من ترکه من است که در میان شما بجا می گذارم چنانچه در باره توراة هم قرآن می فرماید (52 سوره غافر): «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَىٰ وَأَوْثَرْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ» به موسی وسیله رهنمائی دادیم و کتاب را به بنی اسرائیل به ارث دادیم، مقصود این است که توراة بعد از موسی (ع) برای بنی اسرائیل به عنوان يك یادگار نبوت بجا ماند بندگان برگزیده هم همه پیروان کتابند ولی البته درجات متفاوت دارند: درجه اول

این است که از نظر حفظ و تعلیم کتاب برگزیده و وارث قرآن باشند و این مقام مخصوص ائمه (ع) است، و درجه دوم ارث از نظر فهم و تبلیغ است که به علمای مذهب اختصاص دارد، و درجه سوم از نظر عمل به احکام و اخذ تعلیمات است که عموم مسلمانان در آن شریکند، بنا بر این اختلافی میان تفسیرات مختلفه نیست و هر کدام در مقام خود درستند و هر درجه ای هم نسبت به خود برگزیده خدا هستند، ائمه برگزیده مقام امامت هستند و علماء برگزیده مقام فهم و تبلیغ و عموم مسلمین برگزیده مقام دیانت و صلاحیت و سعادت عمل به احکام قرآن و مراتب سه گانه ظالم به نفس و مقتصد و سابق بالخیرات در دو درجه اخیر موجود است و در درجه اول هم به يك تعبیر قابل امکان است چنانچه خدا در باره حضرت موسی می فرماید (16 سوره قصص) که گفت: رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي. از طبرسی (ره): مورد نزول این آیه را چند طائفه گفته اند:

1- در مورد اهل کشتی نازل شده که از حبشه با جعفر بن ابی طالب حضور پیغمبر آمدند.

2- در باره جمعی از یهود.

3- در باره اصحاب محمد (ص).

در معنی تلاوت شایسته هم چند وجه گفته اند:

1- پیروی درست از توراة و قرآن و تحریف نکردن آنها و عمل کردن به حلال آنها و توقف از ارتکاب آنچه حرام دانسته اند.

2- توصیف و تعریف شایسته از محمد (ص) از کتب خود چنانچه ثبت شده برای هر که در باره آن حضرت بدانها مراجعه کند، بنا بر این ضمیر "یتلونه" به محمد (ص) برگردد.

3- از امام صادق (ع) روایت است که تلاوت شایسته این است که هر کجا نام بهشت و دوزخ برده شده توقف کند و بهشت را در خواست نماید

ص: 741

و از دوزخ به خدا پناه برد.

4- به درستی آن را بخوانند، الفاظش را خوب شمرده ادا کنند و معانی آن را بفهمند.

5- چنانچه باید بدان عمل کنند، یعنی به محکم آن عمل نمایند و به متشابه آن ایمان آورند و اگر موردی اشکال دارند به استاد آن رجوع کنند. طبرسی (ره) در امام چند وجه گفته:

1- مقصود، پیغمبر هر امتی است و این موافق است با روایت ابن جبیر از ابن عباس و از علی (ع) هم روایت شده که ائمه دو باشند رهبر به حق و رهبر به گمراهی.

2- مقصود، دعوت به کتابی است که به آنها نازل شده و باید به آن عمل کنند چون قرآن برای امت اسلام و توراة برای یهود و انجیل برای نصاری.

3- مقصود رهبری است که از او پیروی می کردند از علمای خود، و همه این وجوه در آنچه خاص و عام از امام رضا (ع) روایت کرده اند مندرج است از آن حضرت به سند صحیح از پدرانش روایت شده که پیغمبر (ص) در تفسیر این آیه فرمود: هر ملتی همراه امام زمان و کتاب پروردگار و روش پیغمبر خود دعوت می شوند.

4- مقصود از امامی که همراه هر کس دعوت می شود نامه اعمال او است.

5- مقصود این است که هر کسی را به نام مادر دعوت می کنند (مثلاً می گویند: تقی زاده فلانه، برای آنکه نسب از طرف پدر قابل تردید است). طبرسی (ره) گفته است: این آیه نیاز به توجیه دارد، زیرا ظاهرش این است که خداوند آنها را امامان داعی به دوزخ مقرر ساخته چنانچه پیغمبران را رهبران به بهشت نموده و کسی به این معنی معتقد نیست،

ص: 742

پس مقصود این است که خدا از حال آنها خبر داده و حکم کرده که چنین هستند و در عرف به همین اندازه از اعتبار نسبت جعل محقق شود (چنانچه اگر کسی نسبت به فرزند یا غلام خود سخت گیری کند تا او بر اثر تمرد به هلاک افتد پدر یا آقا او را به این روز انداخته).

و ممکن است مقصود از جعل آنها این باشد که بوسیله پیغمبران خود آنها را معرفی کرده و وضع آنها را روشن نموده و مقصود از اینکه به دوزخ دعوت می کنند این است که مردم را به راهی و به کارهایی وامی دارند از کفر و گناه که عاقبتش دوزخ است.

اینکه گفته احدى به این معنی معتقد نیست درست نیست زیرا اشاعره که به جبر معتقدند همین را می گویند. از مجلسی (ره):

«وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِيَّ» چند معنی دارد:

1- از برای هر چه پدر و مادر و خویشان ترکه گذارند وارثانی مقرر کردیم که آن را در تصرف گیرند، و "من" در "مما" بیان مضاف الیه محذوف "کل" است.

2- برای هر خاندانی وابستگانی است که نصیبی برای آن وابستگان مقرر کردیم از آنچه ترکه والدان و خویشان است.

3- برای هر کس وارثانی مقرر کردیم نسبت به آنچه بجا گذارد، آنان والدین و خویشانند، در این صورت "مما ترك" متعلق به موالی است و جمله در اینجا تمام شده و "الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ" خبر مبتداً محذوف است و جمله مستقلى است و بیان موالی است و جواب سؤال مقدری است که گویا گفته شده: آنها کیانند؟ و جواب داده: والدین و خویشان و آن کسانی که پیمان شما بوسیله آنها بسته شده، "الَّذِينَ عَقَدْتُ" مبتدایی است که متضمن معنی شرط است و در خبرش که "فَاتَّوَهُمْ" باشد فاء آمده است.

و ممکن است "الذین" مفعول فعل محذوفی باشد که "فَاتَوْهُمْ" بیان آن است یعنی بدهید به آنان بهره شان را بدهید بهره آنها را.

وجه سوم این است که عطف به والدین باشد و ضمیر "فَاتَوْهُمْ" به همه موالی برگردد و معنی این باشد که: والدین و خویشان و آن کسانی که پیمان شما را بسته اند وارثان شما هستند، بهره آنها را به آنها بدهید.

در تفسیر "الَّذِينَ عَقَدْتَ أَيْمَانُكُمْ" چند وجه گفته اند:

1- مقصود ولاء ضامن جریره است به این طریق که مردی با دیگری تعهدی می بست به این بیان که خون من خون تو است و ویرانی من ویرانی تو است و خونخواهی من خونخواهی تو است، نبرد با من نبرد با تو است، سازش با من سازش با تو است، تواز من ارث بری و من از تو، تو ضامن جنایت منی و من ضامن جنایت تو، در این صورت هم پیمان شش يك ارث آن دیگری را مستحق بود، این حکم در اسلام جاری بود تا به آیه وَ أَوْلُوا الْأَرْحَامَ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ نَسَخ شد، شافعی گفته میراث ضامن جریره به طور مطلق نسخ و ملغی شده است ولی در نزد ما شیعه وقتی ارث نسبی و سببی نباشد ثابت است و حاجتی به دعوی نیست.

2- مقصود از معاقدہ در این آیه مصاهره است و منظور ارث زن از شوهر و شوهر از زن است.

3- آنچه در این خبر بیان کرده است که مقصود از "الَّذِينَ عَقَدْتَ أَيْمَانُكُمْ" ائمه (ع) هستند که وقتی وارثی نباشد ترکه میت به آنها تعلق دارد می فرماید:

به وسیله ائمه خدا عهد شما را بسته است، یعنی عهد ایمان شما را محکم ساخته، عقد عهد سختی و محکم کردن آن است یعنی به سبب ولایت ائمه و اقرار به امامت آنها خدا عهد و پیمان ایمان شما را در عالم میثاق و در دنیا محکم کرده است و این بیان حاصل معنی است و آیه این طور می شود که

بسته شده پیمانهای شما به ولایت ائمه یا اینکه بسته شده با بیعت ائمه، چون که ایمان جمع یمین است و یمین به معنی پیمان و قسم آمده و به معنی دست هم آمده و به هر دو معنی آیه تفسیر شده است. پایان کلام مجلسی (ره).

پس از دقت در تفسیر آیه و فهم مقصود از آن، این نکته بجا می ماند که این آیه چه رهنمائی بوجود امام دارد که مرحوم کلینی برای آن باب مخصوصی منعقد کرده و این حدیث را به عنوان اول دلیل در آن درج کرده است، یعنی تنها اعتماد به تفسیری است که امام (ع) از آیه شریفه نموده است یا اینکه ممکن است گفته شود تعبیر از کلمه وارث به کلمه موالی، و جدا کردن حساب همه خویشان با کلمه والدین و الأقریب، خود دلیل است که مقصود از "الَّذِينَ عَقَدَتْ أَيْمَانُكُمْ" موضوع دیگری است که نه عنوان موالی دارد و نه عنوان خویشاوند و آن جز امام نمی تواند باشد. رهنمائی قرآن به وجود امام از نظر ذات خود قرآن است و چنانچه قرآن به جوهر بلاغت و عظمت خود رهنما و دلیل صدق پیغمبر است و معجزه باقیه نبوت است از نظر اهمیت مطالب و غموض تعبیرات آن رهنمای به وجود امام معصومی است که در هر زمانی شارح و مفسر آن باشد. از طبرسی (ره):

ممکن است مقصود کفار باشند که نعمت وجود محمد را ناسپاسی کردند و از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: به خدا ما هستیم آن نعمتی که خدا بر بندگانش انعام کرده و هر که کامجو شده بوسیله ما بوده، و ممکن است منظور همه نعمتهای خدا باشد که به زشت ترین وضعی آنها را تبدیل کردند و در مقصود از "الَّذِينَ كَفَرُوا" چند وجه گفته اند:

1- کفار قریش که پیغمبر خود را تکذیب کردند و به دشمنی او برخاستند.

2- از امیر المؤمنین در این موضوع سؤال شد، فرمود: دو نابکارترین

قریشند که بنی امیه و بنی مخزومند، بنی امیه تا مدت محدودی بهره دنیا را دارند ولی بنو مغیره مخزوم را در روز بدر، شما به سزای خود رساندید.

زمخشری گفته: مقصود این است که به جای شکر نعمت که بر آنها واجب است کفر نهادند و نفس نعمت را بدل به کفران کردند و از خود سلب نمودند و حدیث دو نابکارتر را از عمر روایت کرده، و باید گفت که مقصود از نعمت: عموم اهل بیت است و اعتراف به ولایت آنها که مخالفین کفران کردند و آن را از خود سلب نمودند یا اینکه به جای اطاعت آنها از دشمنانشان که اصل کفر بودند پیروی کردند. از مجلسی (ره):

گفته شده است که در آیات سابقه نعمت هائی است که ذکر نبی و وصی در آنها نیست، چطور می شود این آیه را به آنها متوجه ساخت؟ من پاسخ گویم که: ذکر بعضی از نعمتها منافات ندارد، کلمه "آلاء" شامل همه باشد زیرا که وجود نبی و وصی از اعظم آنها است با اینکه بعضی آیات سابقه به وصی تأویل شده است چنانچه از امام رضا (ع) روایت شده که «عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ» منظور از این انسان، امیر المؤمنین (ع) است، راوی گفت: «عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» یعنی چه؟ فرمود: بیان هر چه مردم بدان نیاز دارند به وی آموخت، نجم هم به رسول خدا (ص) تفسیر شده و شجره به ائمه (ع) و فرمود: سماء رسول خدا است و میزان هم امیر المؤمنین است که برای سنجش خلق خود بر پا داشته، گفتیم: مقصود از اینکه می فرماید: «أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ» چیست؟ فرمود: یعنی نافرمانی امام نکنید «وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ» یعنی امام عادل را بر پا دارید «وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ» یعنی حق امام را نگاهید و به او ستم نکنید. و در روایات بسیاری شمس و قمر به رسول خدا (ص) و امیر المؤمنین تفسیر شده و حمل آلاء در این آیه بر نبی و وصی (ع) دور نیست. پایان کلام مجلسی (ره).

و ممکن است تعبیر به صیغه تثنیه تعرض به دو غاصب خلافت باشد که پایه این تکذیب را محکم ساختند. مجلسی (ره) گفته است: در قرآن فَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ است در يك جا از اعراف و در جای دیگرش فَادْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ و در آل عمران و دیگر سوره ها اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ است و ظاهر این است که "فاذکروا" بوده و ناسخین آن را تصحیف کردند. این دو آیه در سوره حجر دنبال سرنوشت قوم لوط و هلاکت آنها وارد شده است و ظاهر آیه این است که ویرانه های مساکن قوم لوط بر سر شاه راهی بجا مانده است و بررسی این ویرانه ها که بر اثر هرزگی و خلافتکاری قوم لوط از آنها بجا مانده است برای مردم بافر است و هوشمند نشانه هائی است که بدان استدلال کنند و عبرت گیرند. از طبرسی (ره) در تفسیر آیه (یعنی خدا را به زبان یگانه ستودند و به او اعتراف کردند و پیغمبرانش را باور داشتند و استقامت کردند یعنی بر توحید و بر طاعت) محمد بن فضیل گوید: از امام رضا (ع) معنی استقامت را پرسیدم، فرمود: به خدا همین است که شما دارید، فرشته ها بر آنها نازل شوند یعنی هنگام مرگ، این معنی از امام صادق روایت شده و گفته شده است که فرشته ها- پس از آنکه از قبر بر آیند- از آنها استقبال کنند در موقف قیامت و به آنها مژده دهند از طرف خدا برخی آن را در قیامت دانند و بعضی وقت مرگ و در قبر و وقت بعث که نترسید و اندوه نخورید یعنی از عقاب نترسید و غم فوت ثواب نخورید، و بعضی گفته اند: یعنی نترسید از آنچه در پیش دارید و غم نخورید برای آنچه پشت سر گذاشتید از اهل و مال و فرزندان، ما دوستان و یاران شمائیم در دنیا که از طرف خدا به شما خیر می رساندیم و هم در آخرت از شما جدا نشویم تا به بهشت در آئید و گفته شده که گویند ما نگهدار شمائیم در دنیا و وقت مرگ و در آخرت، از امام باقر نقل

شده است.

مجلسی رحمه الله گوید: در بسیاری از اخبار است که این آیه در شأن ائمه است که در شب قدر فرشته بر آنها نازل می شود و با آنها سخن می گوید و احتمال دارد که بر مؤمنین هم نازل شوند و با آنها سخن گویند گر چه نشنوند و فائده آن نزول برکات است بر آنها یا یقین به آن است پس از شنیدن این آیه. پایان کلام مجلسی (ره).

ولی می توان گفت که مضمون آیه نزول فرشته ها و بشارت آنها است در این عالم و ارتباط بشر با فرشته به چند وجه است:

1- او را درك كند و با او روبرو شود: این مقام نبوت است.

2- او را درك كند و از او بشنود و با او روبرو نشود: این مقام ائمه است.

3- خود او را درك نكند ولی کلام او را درك كند به القاء در قلب و تأیید عقیده و ایمان به ثواب و نجات از عقاب و این يك رابطه نامرئی است که لازمه ایمان است و نسبت به درجات آن کم و زیاد می شود و نزول فرشته ها بر مؤمنین به همین معنی است و این معنی از دنیا تا مرگ و از مرگ تا قیامت ادامه دارد و در هر دوری بطوری است که با آن مناسب است و تعبیر به (تنزل) که استقبال استمراری است دلالت بر همین معنی دارد. از مجلسی (ره):

ان سلیمان ورث داود- اشاره است به قول خدا تعالی (15 سوره نمل): «محققاً به داود و سلیمان دانشی کلان دادیم و هر دو گفتند حمد خدا را که ما را بر بسیاری از بنده های مؤمنش برتری داد (16) سلیمان وارث داود شد و گفت: ایا مردم به ما زبان پرنده ها آموخته شده و از هر چیزی داده شده است، به راستی این همان برتری روشن است» و ممکن است تخصیص به سلیمان و داود به این نظر باشد که با نبوت سلطنت هم داشتند و ریاست دین

ص: 748

و دنیا با آنها بود، و قول راوی: ان هذا لهُو العلم، یعنی این مهم ترین فضل شما است و علم منحصر به این است، امام گفته او را رد کرد و فرمود: دانش کامل و مهم که مورد تعجب است آن علمی است که هر روز هر ساعت پدید شود و در اینجا اعتراضی است قوی و آن این است که اخبار بسیاری دلالت دارد بر اینکه پیغمبر (ص) همه چیز را می دانسته و همه شرایع و احکام را می دانسته و همه آنها را به امیر المؤمنین (ع) آموخته و او همه را به حسن (ع) آموخته و همچنین هر امامی به امامی آموخته پس چه چیز می ماند که در هر شب و هر روز و هر ساعت برای آنها پدید شود و ممکن است از این اعتراض به چند وجه جواب گفت:

1- علم همانی نیست که به شنیدن و کتاب خواندن و حفظ کردن بدست آید، زیرا همه اینها تقلیدی است و همانا علم آن است که از طرف خدای سبحان هر روز و هر ساعت به دل مؤمن افاضه می شود و بوسیله آن کشف حقائق می گردد و اطمینان می آید و شرح صدر می افزاید و دل روشن می شود و این مرتبه از علم تأکید و تقریر علم آموخته است و موجب مزید ایمان و یقین و کرامت و شرف، این است که خدا بی واسطه رسولان و انبیاء و بی واسطه فرشته ها به آنها افاضه علم می کند بطور اضافه.

2- خدا به ائمه، تفصیلات علمی را افاضه می کند که بطور اجمال و کلی آن را می دانند و از امام سابق آموخته اند.

3- این افاضات جدید بر اساس بداء است که معلومات سابقه آنها بر اثر بداء تجدید می شود و تغییر می کند.

4- آنچه به نظر من رسیده است و بهترین وجوه است این است که از فحای اخبار بسیاری معلوم می شود که ائمه (ع) در همه مراحل هستی یعنی پیش از آنکه روحشان به تن حلول کند و پس از حلول در تن و پس از مفارقت، از بدن و عروج به عالم قدس ترقیات بسیاری در معارف ربانیه

و درجات کمال دارند و همیشه در معارج قرب و کمال و وصال و در سیرند و در بحار انوار معرفت حضرت ذوالجلال شناورند، زیرا مقامات عرفان و حب قربش نهایی ندارد، از مقام ربوبیت تا درجات عبودیت منازل بی شماری است.

پس از توجه به این موضوع می فهمی که هر امامی در آغاز امامت مقداری از علوم و معارفی که در رتبه امامت لازم است از امام سابق دریافت کند ولی به ناچار در همین درجه نمانند و بواسطه مزید قرب و طاعت علوم بیشتر و حکم و ترقیات دیگری نصیب آنها گردد، چطور این ترقی برای آنها نباشد با اینکه برای عموم نسبت به امام نقص قابلیت و استعداد دارند و این پیشرفت متواتر نسبت به ائمه اولی و احق است و ممکن است مقصود از مزید علوم در هر شب و روز و هر ساعت همین باشد و این خود يك سبب این است که در هر روز هفتاد بار استغفار می کردند و بلکه بیشتر با اینکه گناهی هم نداشتند زیرا چون از هر درجه ای به درجه بالاتری عروج می کردند، درجه سابق و عبادات و طاعات آن را ناچیز می شمردند و استغفار می کردند و توبه می نمودند و به خدا زاری می کردند برای رسیدن به درجه بالاتر از آنکه دارند و این شبیه است بدان چه حکماء در باره حرکت پیاپی افلاک گویند که سرش تشبه مبدأ متعال است و این خود حدی ندارد و حرکت فلک هم دائم است و پایانی ندارد این است آنچه در حل حدیث به خاطر آید و از خدا آمرزش جویم نسبت بدان چه از کردار و گفتار نپسندد- الحدیث.

در اینجا باید گفت: علومی که هر روز و هر ساعت پدید می شود اشاره به فعالیت بی نهایت خدا دارد و تأثیر این فعالیت در وجود امام وقت که سرپرست عموم عالم امکان و بخصوص عالم انسان است.

خدا عز و جل می فرماید (5 سوره سجده): «خدا تدبیر امور کند از آسمان تا زمین و سپس این تدبیر به او برگردد در ظرف يك روز که اندازه آن

هزار سال است نسبت بدان چه شما شماره کنید» این آیه بیان فعالیت خدا است در عالم امکان و تقریبی است از عظمت و وسعت تدبیر و فعالیت حق و می فرماید: خدا از فراز آسمانها تا زمین در گنجایش فهم بشری است در ظرف يك روز که واحد زمانی کار است در نظر انسان به اندازه ای تدبیر و فعالیت دارد که به هزار سال انسانی تخمین می شود، با این ملاحظه که نتیجه تدبیر خدا به ثمر می رسد و فائده آن به مقام الهی بر می گردد، مثلا اگر این تدبیر را از نظر زراعت تنظیر کنیم تخم می افکند و حاصل می رساند و درو می کند و محصول آن تحویل انبار خدا می شود و اگر از نظر تولید جانداران تنظیر کنیم نژاد آن بوجود می آید و تحویل دام داران حق می شود، این يك تقریبی است از اندازه فعالیت ذات باری تعالی نسبت به هر روزی و این مطابق با قاعده مسلّمه میان حکماء الهیین است که می گویند: لا تکرار في التجلی در ظهور جلوه های حق مکرری وجود ندارد و هر آن و هر ساعت و هر شب و هر روز جلوه تازه ای پدید آید چنانچه خدا عز و جل می فرماید (15 سوره ق):

«بلکه در پوششی از آفرینش تازه اند» این جلوه های تازه و تدبیر بی پایان خدا در هر روز و هر شب و هر ساعت تحقق مسائل تازه ای است در عالم هستی که تعلق علمی و دستوری به امام وقت دارد، و به عبارت دیگر به دفتر اداره او تحویل می شود، از این نظر است که امام می فرماید: شگفت اینجا است که هر روز و هر شب و هر ساعت علم تازه ای در کار است، این علم تازه همان گزارش جدید جلوه های خدا یا به تعبیر قرآن مجید: تدبیرای خدا است در عالم امکان که به امام وقت می رسد و این با اصل کلی و مسلّم دانشمندان امروز هم مطابق است که می گویند: هستی در ترقی و تقدم است اصل تکامل.

در این صورت اعتراض به اینکه علوم از مراجع نبوی و ولایت مآب پیش به این امام حاضر وقت رسیده و مزید آن تصور ندارد از اصل ساقط است

چنانچه نباید به این توجه کرد که در این صورت باید هر امام لا حقی از امام سابق اعلم باشد و بلکه از پیغمبران گذشته نیز زیرا نسبت به تسلسل انبیاء که افضیلت لا حق مسلم است و خود همین موضوع سر این که خاتم انبیاء افضل همه انبیاء گذشته و بلکه ائمه معصومین هم افضل پیغمبران گذشته هستند زیرا اصل تکامل مقتضی همین معنی است ولی در موضوع تفاضل میان ائمه و هم میان پیغمبر و ائمه باید گفت: کلهم من نور واحد. در این دو حدیث اشاره لطیفی است به این حقیقت که دستورات هر زمانی برای خود آن زمان است و نسبت به زمان مترقی بعد جنبه تاریخ دارد و کتب آنها به حساب آثار باستانی حفاظت و بایگانی می شود و علم مفید و مثمر برای بشر آن است که روز به روز و ساعت به ساعت بنا بر اصل کلی قانون تکامل پدیدار می شود. مجلسی (ره) در آیه هدهد گفته است:

بیضاوی گفته "أم" در اینجا منقطعه است و گویا چون هدهد را ندید گمان کرد پشت پرده است و فرمود: چرا او را نبینم، سپس خوب وارسید و فرمود: بلکه غائب است و برای او کیفر معین کرد به این شرح:

1- عذاب شدید: پرش را بکند و او را برابر آفتاب اندازد، یا در سوراخ مورچگان تا او را بخورند، یا با دشمن در قفسی حبس کند.

2- سر او را ببرد تا مایه عبرت دیگران گردد و بی اجازه غیبت نکنند (و نظم را بر هم نزنند). پایان کلام بیضاوی.

قوله (ع): و لم یکن یعرف الماء تحت الهواء- زیرا سلیمان و همراهانش روی بساط در هواء بودند و هدهد با چشم تیزی که خدا به او داده بود از مسافت دور تشخیص می داد که آب زیر هوا هست یا نه (شاید وجود آب در هوا عبارت از چاههای جوئی است که امروز وسیله سقوط هواپیماها تشخیص داده شده و بوسائل جدید آنها را کشف می کنند و از برخورد هواپیما به آن

احتراز می نمایند) و شاید مقصود از آب زیر هوا آب زیر زمین باشد.

وَلَوْ أَنَّ قُرْآنًا - بیضاوی گفته: در اینجا جواب شرط حذف شده و مقصود بیان عظمت قرآن است که در نهایت اعجاز و تبلیغ و انداز است و کفار در نهایت عناد و تمردند یعنی اگر کتابی باشد که کوه ها را از جا بکند همین قرآن است و با این در دل کفار اثر نمی کند و به آن ایمان نمی آورند چنانچه در آیه دیگر هم فرماید: و اگر ما فرشته هم به آنها نازل کنیم تا آخر و گفته شده که قریش به پیغمبر پیشنهاد کردند که اگر می خواهی ما به تو بگرییم، با این قرآنت کوهها را از مکه دور کن تا جای ما وسیع شود و در مکه بستانها و مزرعه ها بسازیم و باد را مسخر کن تا بوسیله آن به شام بتازیم و قصی بن کلاب و دیگر نیاکان ما را زنده کن تا با آنها سخن پردازیم، بنا بر این مقصود از تقطیع زمین نوردیدن آن است و بعضی هم «و یکفرون بالرحمن» را که پیش از این آیه است جواب آن دانسته اند و گویند آنچه میان آنها واقع شده جمله معترضه است. انتهی.

من می گویم: امام تقطیع ارض را تفسیر به طی الأرض نموده است و حاصل کلامش این است که ما که چنین قرآنی را می دانیم، هیچ چیز بر ما پوشیده نیست ولی سلیمان بن داود آنچه را پرنده ای می دانست نمی دانست و ما از او و دیگران اعلم هستیم. تا اینجا کلام مجلسی (ره) است. شیخ بزرگوار صدوق (ره) داستان يك جاثلیق نصرانی را به نام "بریبه" چنین نقل کرده است (خلاصه می شود):

يك جاثلیق نصرانی به نام "بریبه" هفتاد سال نصرانی بود ولی دنبال اسلام و کسی که دلیل برای او بیاورد و حضرت مسیح را با معجزاتش بشناسد می گشت، مردی معروف بود و میان نصاری و مسلمین و یهود و مجوس شهرت داشت و مایه افتخار نصاری بود و می گفتند اگر جز او نبود برای حقانیت نصاری کافی بود ولی بریبه دل به اسلام داشت و زنی هم داشت که

او را خدمت می کرد و طرف اعتماد و مشورت او بود و او هم ضعف و سستی نصرانیت و طریقه آن را به وی گوشزد می نمود، بریهه در مقام فحص بر آمد و از هر مذهبی و طریقه ای کاوش کرد، چیزی بدست نیاورد و می گفت: اگر ائمه شما بر حق بودند حقی در میان شما بود، تا مذهب شیعه را برای او توصیف کردند و بر اثر بررسی به هشام بن حکم برخورد، هشام گوید: من در باب الکرخ در دکان خود نشسته بودم و جمعی نزد من قرآن یاد می گرفتند دیدم قریب يك صد تن از علمای نصاری با جاثلیق اکبر خود "بریهه" آمدند اطراف دکان من و برای بریهه صندلی گذاشتند و بر آن نشست، بریهه گفت:

با همه دانشمندان بنام اسلام مناظره کردم و چیزی نداشتند و آمدم با تو هم مناظره کنم در باره اسلام. هشام خندید و گفت: از من معجزات مسیح را می خواهی که ندارم. در نتیجه بریهه چند سؤال در باره اسلام از هشام نمود و جواب کافی شنید و هشام چند سؤال در باره نصرانیت از وی نمود که در جواب در ماند و غممنده به خانه برگشت و زنش از سبب غم او مطلع شد و به او گفت: حق می خواهی یا باطل؟ گفت: حق. گفت: بنا بر این چه غمی داری؟ هر جا حق باشد آن را بپذیر و لجاجزی را کنار بگذار که شوم است و به دوزخ می کشاند، گفته او را درست دانست و فردا تنها نزد هشام رفت و گفت: تو استادی داری که به امر او هستی؟ هشام گفت: آری. از هشام وصف او را خواست و هشام حسب و نسب امام را برای او گفت و صفات عالییه او را هم شرح داد و او را خدمت امام صادق برد و اسلام آورد و "کافی" در این حدیث وضع ورود او را به امام صادق بیان کرده است. جمع قرآن، کلمه ای است که از صدر اسلام در تاریخ ضبط شده است و نسبت به چند حادثه نام برده شده:

1- معروف است که پس از بیعت سقیفه، جمعی در خانه امیر المؤمنین (ع) آمدند و او را برای شرکت در بیعت دعوت کردند، علی (ع)

مشغول جمع قرآن بود و به فاطمه (ع) فرمود: برو جواب اینها را بگو.

2- در حادثه خونین یمامه هزار و دویست تن از قراء قرآن کشته شدند و این نگرانی پیش آمد که قراء در میدانهای جهاد اسلامی که تازه شروع شده بود از میان بروند و قرآن هم از میان برود و صحابه در فکر جمع قرآن بر آمدند.

3- جمع قرآن در زمان عمر و عثمان.

مجلسی (ره) گوید: اصحاب ما در باره قرآن اختلاف دارند، صدوق و ابن بابویه و جمعی گویند که همه قرآن همین است که معلوم و معروف است طبق قرائت قراء سبعة و همگنان آنها هیچ گونه تغییر و کم و کاستی در ظاهر آن رخ نداده، ولی کلینی و شیخ مفید و جمعی دیگر گویند که نسخه جامع قرآن نزد ائمه است و آنچه در مصاحف است بعضی از آن است و امیر المؤمنین (ع) بود که آن را طبق نزول بر پیغمبر جمع کرد و به صحابه منافع عرضه کرد و پذیرفتند و آنها در زمان عمر و عثمان آهنگ جمع آن کردند چنانچه تفصیلش در کتاب قرآن بیاید، شیخ ما مفید روح الله روحه در جواب مسائل سرویه گفته که آنچه میان دو صفحه جلد قرآن است و در دست است همه کلام خدا و نازل کرده او است و کلام بشری در آن وارد نشده و آن جمهور قرآنی است که نازل شده و بقیه آنچه به عنوان قرآن نازل کرده نزد نگهدار شریعت و امانت دار احکام سپرده است و چیزی از آن از دست نرفته و گر چه با قرآن موجود نیوسته به چند جهت:

1- قصور مردم از معرفت این قسمت.

2- مردم نسبت بدان تردید به خود راه می دادند و در شك می افتادند.

3- مطالبی بوده که عمداً آن را نفی کردند و پذیرفتند.

4- قسمتهائی که عمداً آن را از قرآن حذف کردند.

ص: 755

و محققاً امیر المؤمنین همان قرآنی که نازل شده بود از اول تا به آخر جمع کرد و چنانچه بایست تألیف نمود، مکی را بر مدنی مقدم داشت و منسوخ را بر ناسخ و هر چیزی را در جای خود نهاد و از این رو امام صادق (ع) فرمود: هلا به خدا اگر قرآن چنانچه نازل شده است خوانده شود درک می کنید که ما در آن نامبرده شدیم چنانچه حجت‌هایی که پیش از ما بودند در آن نام برده شدند. تا اینجا از مجلسی نقل شد.

تذکر: من راجع به جمع قرآن و مراحل آن نظریاتی دارم که در باب اخبار راجع به قرآن بیان می کنم، ان شاء الله تعالی. در آیه (89 سوره نحل): «و فرستادیم بر تو کتاب را برای بیان و شرح هر چیزی و هدایت و رحمت و مژده برای مسلمانان». از مجلسی (ره):

اول آیه این است: «می گویند آنان که کافرند، تو رسول نیستی، بگو کافی است خدا برای گواه (یعنی بس است که خدا میان من و شماها گواه باشد بوسیله آنچه از معجزات و دلائل بر نبوت من آشکار نموده) و کسی که علم کتاب نزد او است» طبرسی گوید: در آن چند قول است:

1- مقصود، خدا است.

2- مقصود، مؤمنان از اهل کتابند چون عبد الله بن سلام (از یهود) و سلمان فارسی (از مجوس) و تمیم داری (از نصاری).

3- مقصود از آن علی بن ابی طالب (ع) است. از مجلسی (ره):

1- حرف در کلمه استعمال شده و بعضی آن را به معنی وجه دانسته اند.

2- این تخت در کمتر از يك چشم بهم زدن از دو ماه راه نزد سلیمان (ع) حاضر شده و در اینجا دو اعتراض است:

ص: 756

(1) در این زمان کوتاه چگونه این حرکت واقع شده؟

(2) در صورت تحقق چگونه ساختمانها و مساکن فیما بین این دو مسافت ویران نشده است؟

جواب از اعتراض اول این است که حرکت بی نهایت سرعت پذیر است با اینکه حرکت سریع تر از این محقق است زیرا هر جزء از فلك الافلاك در این اندازه از زمان هزارها فرسخ مسافت طی می کند و به عقیده مسلمانان، در همین اندازه از زمان جبرئیل از عرش برین به زمین می آید و میان این دو مسافت نسبتی نیست. پایان.

من می گویم: اگر مسافت دو ماه راه از قرار روزی شش فرسخ به سیصد و شصت فرسخ تخمین کنیم و آن را در 6 ضرب کنیم می شود دو هزار و صد و شصت کیلومتر - و کشتی فضاپیمای شوروی حامل یوری گاگارین هر ثانیه قریب صد کیلومتر طی مسافت کرده بود و باین سرعت این عمل در ظرف یازده ثانیه انجام می شود که عرفاً کمتر از يك چشم به هم زدن است.

در جواب اعتراض دوم، مجلسی (ره) چند وجه نقل کرده است:

(1) تخت در هوا حرکت کرد و خدمت سلیمان (ع) آمد: این مخالف اخبار است.

(2) زمین زیر تخت کنده شده و ما بین آن منخسف شد تا تخت به سلیمان (ع) رسید.

(3) این حرکت از مسیر زیر زمین انجام شده و بصورت نامرئی انجام گرفته، خدا به قدرت خود زمین را از زیر شکافته و تخت بلقیس از مجلس سلیمان سر در آورده است.

(4) این عمل بواسطه جمع زمین و بسط آن انجام شده که قسمتی از آن بهم رفته و قسمتی از هم باز شده تا تخت به سلیمان رسیده است، بعضی روایات دلالت بر وجه دوم دارد و بعضی بر وجه سوم و بنا بر این اعتراض

خرابی مساکن اصلا وارد نیست. از مجلسی (ره):

در این حدیث از آیه شریفه تضمین شده که می فرماید (117 سوره اعراف): «به موسی وحی کردیم که عصای خود را بیافکن و بناگاه می بلعید آنچه جادو کرده بودند» بیضاوی گفته یعنی آنچه را تزویر و ظاهر سازی کرده بودند، از "افک" است به معنی نیرنگ و دیگرگون نمودن چیزی و رواست "ما" مصدریه باشد و با فعل معنی مفعول دهد (می بلعید مزورات آنها را). انتهی.

شاید در مورد قائم مقصود از افک که عصا آنها را می بلعد قشونها و ساز و برگ جنگ مخالفان باشد و گفته اند مقصود کتابها و نشریات آنها است که به پروردگار خود دروغ و ناحق بسته اند. از مجلسی (ره):

گفته شده است که اکتفاء به يك چشمه در زمان قائم با آنکه در زمان موسی از آن 12 چشمه می جوشید کنایه از این است که اصحاب قائم (ع) هیچ اختلافی ندارند. از مجلسی (ره):

لمثل الذی جاءت به الملائكة: یعنی سلاح که جمله بعد آن را تفسیر کند و آن اشاره است به قول خدا سبحانه در داستان طالوت (248 سوره بقره): «پیغمبرشان به آنها گفت نشانه سلطنتش این است که تابوت برای شما می آید و در آن دلگرمی و اطمینان باشد از طرف پروردگار شما و بقایائی از آنچه آل موسی و آل هرون بجا گذاردند، در حالی که فرشته ها آن را حمل کنند». در تابوت چند قول است:

1- صندوق توراۀ بوده که از چوب شمشاد ساخته شده و با روکش طلا تزئین گردیده بود به اندازه سه ذراع (يك ذراع و نیم در دو ذراع)،

ص: 758

و چون موسی (ع) در نبرد می شد آن را جلوی قشون می کشید تا دل بنی اسرائیل بدان گرم باشد و نگرینند.

2- در میان آن صورت پیغمبران قرار داشت.

3- علی بن ابراهیم در تفسیرش گفته است: تابوتی بود که خدا برای حفظ موسی فرستاد و مادرش وی را در آن نهاد و به دریا افکند و آن در میان بنی اسرائیل بود و بدان تبرک می جستند و چون مرگ موسی در رسید الواح توراة و زره خود و آیات نبوت را در آن نهاد و آن را به وصی خود یوشع سپرد و همیشه تابوت در دست آنها بود تا آن را خوار شمردند و اسباب بازی کودکان شد و در میان راهها با آن بازی می کردند.

در باره اینکه فرشته ها آن را حمل می کردند چند وجه گفته اند:

1- خدا آن را پس از موسی بالا برد و برای پیروزی طالوت فرود آورد در حالی که بنی اسرائیل به آن نگاه می کردند.

2- پس از موسی به همراه پیغمبرانشان بود و بدان پیروزی می جستند بر دشمنان خود تا فاسد شدند و کفار بر آنها غالب گردیدند و تابوت را تصرف کردند و تا دوران قیام طالوت در سرزمین جالوت بود تا اینکه گرفتار بلا شدند و پنج شهر آنها ویران شد و آن را بر اثر تابوت دانستند و بدان فال بد زدند و آن را بر دو نره گاو بار کردند و به بیابان رها کردند و فرشته ها آنها را به سوی طالوت راندند و به او رسانیدند.

3- تا تابوت میان بنی اسرائیل محترم بود آنها عزت و شرافت داشتند و چون گناه کردند و تابوت را خوار شمردند، خدا آن را بالا برد و چون از پیغمبر خود در خواست فرماندهی کردند، خدا طالوت را فرمانده آنها ساخت تا با او نبرد کنند و تابوت را هم به آنها برگردانید. مجلسی (ره) گفته: این جمله کنایه از انکار وجود او است یا کنایه از اظهار خشم شدید دشمن از ظهور او است یا کنایه از اطاعت از او

ص: 759

است- و این معنی قریب است به آنچه من گفتم- و گفته اند کنایه از این است که از او سخن کنند و یا اینکه کنایه از این است که یارانش زیر پرده نهانند. منظور این است که این چیزها به عنوان نشانه ولایت از پیغمبر به علی (ع) رسید و جزء ترکه ای نبود که به وارث مالی منتقل شود. از مجلسی (ره):

1- بالا زدن پرده شاید برای این بوده که اعلام کند که ائمه (ع) از پشت پرده خبر ندارند جز به بررسی و در این اعلام يك مصلحتی بوده یا از نظر اینکه ائمه حالات مختلفی ای دارند و بسا نیاز بدان دارند، زیرا نسبت به همه علوم حاضر الذهن نیستند بلکه بسا نیاز دارند به کتاب رجوع کنند یا انتظار الهام از روح القدس را بکشند.

من می گویم: ممکن است بالا زدن پرده برای رفع نگرانی ابو بصیر بوده که بی پروا سؤالات محرمانه خود را مطرح کند.

2- مقصود از باب اول که به علی (ع) آموخته نوع علوم بوده (چون نحو، صرف، فقه مثلاً) و مقصود از باب دوم که از آن فهم نموده قواعد کلیه هر علمی است یا مقصود از باب اول قواعد کلیه است و مقصود از باب دوم جزئیاتی است که بر آن تطبیق می شوند چنانچه در بعضی از اخبار بدان اشاره شده است.

من می گویم: ممکن است یکی از این اخبار، خبر معروف شاخه ابن طاب باشد که روایت شده، شخصی سفل سینه در مسجد انداخت و معصوم در حال نماز با شاخه درخت ابن طاب آن را برداشت و رو به قبله رفت و از مسجد بیرون انداخت و به قهقری برگشت تا محل نماز خود آن را ادامه داد، امام بعد از نقل آن می فرماید: چهل باب از این علم فهمیده شود و علامه بحر العلوم (ره) در "دُرّه" گوید:

و الشجر المعروف بابن طاب يفتح منه أكثر الأبواب

از درخت معروف به ابن طاب اکثر ابواب فهم شود.

3- از قاموس: جفر: بزغاله ای است که بزرگ شده تا شکمبه در آورده (و علفخوار شده) و یا چهار ماهه شده (که دیگر نیاز به شیر مادر ندارد) و به معنی چاهی است که پر نشده یا بعضی از آن پر شده و به معنی جعبه ای است از پوست که چوب ندارد یا از چوب خالص که پوست ندارد.

4- در باره اینکه می فرماید: «مصحف فاطمه سه برابر قرآن معمولی است و هیچ از قرآن در آن نیست» اعتراضی دارد و پاسخ داده است.

الف- مقصود قرآن معمولی است نه قرآن نزد ائمه از نظر مفهوم ظاهری قرآن.

ب- مقصود اختلاف کامل در الفاظ و عبارات است نه در معنی و مفهوم. فتدبر. از مجلسی (ره):

و لو طلب الحق بالحق: یعنی بنی حسن مدعی هستند که ما برای حسین (ع) خونخواهی می کنیم و برای رفع منکرات و ازاله باطل و اهل باطل قیام کردیم و این حقوق را بوسیله باطل می خواهند که ادعای ناحق امامت خود و انکار امامت ائمه و حقوق آنها است و اگر حق را بوسیله حق طلب می کردند برای آنها بهتر بود. از مجلسی (ره):

جفیری که نام می برند- مقصود ائمه زیدیه است از اولاد امام حسن که مدعی امامت بودند و می گفتند جفر نزد ما است، امام در مقام بطلان دعوی آنها چند دلیل می آورد:

الف- در جسر مصحف فاطمه است و در آن بیان شده که بنی حسن به سلطنت نرسند و خروج برای آنها جائز نیست.

ب- احکام حقه واقعیه در آن مندرج است و آنها از آن خبر ندارند.

ص: 761

ج- قضایا و فرائضی که امیر المؤمنین تنظیم کرده در آن مندرج است و آنها از آن اطلاع ندارند و گر نه شما راجع به میراث خاله ها و عمه ها از آنها پرسید که آن را طبق واقع نمی دانند و طبق احکام مخالفین جواب می دهند.

د- مصحف فاطمه (ع) در جفر است که در ضمن آن وصیتنامه او راجع به اوقاف و اولاد آن حضرت درج است یا وصیتی که جبرئیل به فاطمه راجع به اولاد و امامان ذریه او دارد در آن مندرج است و بر خلاف دعوی آنها است.

ه- سلاح رسول خدا و مصحف فاطمه (ع) با هم هستند و سلاح در دست آنها نیست و سپس استشهاد به آیه احقاف می فرماید: این آیه در قرآن چنین است: اَتْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا شَآئِدًا مِمَّنْ نَقَلَ بِهٖ مَعْنٰی كَرِهَہٗ یَا دَرِّ مَصْحَفِ اَئِمَّةِ بِهٖ اَیْنَ قَرَأَتْ ضَبْطُ بُوْدَہٗ اَسْتِ و این آیه در ردیف آیات احتجاج بر مشرکین است که می فرماید: «بگو شما آنچه را جز خدا به معبودیت می خوانید به من بگوئید که از زمین چه آفریده اند؟ یا در خلقت آسمان چه شرکتی کرده اند؟ و هر کتابی را پیش از این قرآن بیاورید (که ناطق به توحید است) یا يك اثری از علم و دانش بیاورید تا معلوم شود که این معبودان شما حق عبادت دارند، و البته چنین اثری وجود ندارد» و استشهاد امام به آیه برای بیان این است که برای اثبات حقیقت دعوی یا باید دلیل از کتاب آسمانی آورد یا از باقیمانده علوم انبیاء و اوصیاء که نزد ائمه بر حق محفوظ است و ائمه زیدیه از هر دو عاجزند. از مجلسی (ره):

"عن الجعفر" مقصود، جفر ایض است اینکه می فرماید پوست گاوی است، شاید مقصود این است که این پوست گاو ظرف کتب است نه اینکه نوشته بر آن است. انتھی.

از این روایت شبهه در نسب فاطمیان - سلاطین مصر - استفاده می شود، مگر آنکه مقصود: اولاد امام حسن که در آن زمان وجود داشته اند بوده باشد. از مجلسی (ره):

"بأمر تضمیر لی غیره" یعنی چیزی به من گزارش مده که در علم تو مقدمه و مبده باشد مخالف و مناقض آن که در صورت بررسی و تحقیق باید بر خلاف آن اعتراف کنی چنانچه بیشتر علوم اهل ضلال چنین است زیرا در اکثر اظهارات علمی آنان لوازم فاسدی است که خود بدان معترف نیستند.

یا مقصود، این است که هر چه به من خبر می دهی از روی یقین باشد که خود احتمال خلاف آن را ندهی و معنی دو علم دو احتمال متناقض است یا مقصود این است که رازی را از من مپوشان پس بنا بر این قول امام در اجابت او نسبت به غیر مورد تقیه است.

و بعضی گفته اند مقصود از این کلام بیان بطلان روش اجتهاد در احکام است که می گویند ظن مجتهد نتیجه علمی دارد و به این اصل معتقدند که ظنی بودن دلیل منافات با قطعی بودن حکم اجتهادی ندارد و در همه احکام اجتهادی خود در خاطر می گیرند که چون ظن آنها بر خلاف حکم فعلی آنان تعلق گرفت از آن برگردند و بر خلاف آن حکم کنند و در هر دو صورت مدعی علم به حکم هستند. پایان کلام مجلسی (ره).

ولی آنچه در اینجا به نظر می رسد این است که:

1- توضیحی راجع به بیان مجلسی در وجه اول اختلاف اظهارات علمی با آنچه در ضمیر گوینده از نظر لوازم فاسده حاصل است به چند مثال:

الف- از اشعری می پرسى خدا یکی است یا دو تا؟ بی تردید می گوید: یکی است، باز می پرسى: صفات خدا عین ذات او است یا زائد بر

ذات او؟ می گوید: زائد بر ذات او، و از اینجا لازم می آید که خدا نه تا باشد چون تعدد معانی در ذات با توحید از نظر تحقیق مخالفت دارد.

ب- از اشعری می پرسی: خدا جسم و مکان دارد یا نه؟ می گوید:

نه، و باز می پرسی: خدا در آخرت به چشم سر دیده می شود یا نه؟ می گوید: آری دیده می شود، و این منافی با سلب جسم و مکان است.

ج- از اشعری می پرسی: عقل حجت است یا نه؟ می گوید: نه، ولی چون وارد فقه می شود اگر حنفی باشد در بیشتر مسائل به قیاس و استحسان که دلیل عقلی است اعتماد می کند و این با آن متناقض است.

التزام به مبادی و اصول متناقض و مختلف علت مهم گمراهی بشر بوده و هست، هم از نظر دینی و هم از نظر دنیوی، هم از نظر سعادت مادی و هم از نظر سعادت معنوی، و ما شرحی در این باره در کتاب عقل و جهل نوشتیم و پایه التزام به این تناقضات جهل عمیق و متراکم است که در ظلمت آن همه حقائق ناپیدا است تا می رسد به حقیقت روشن بطلان تناقض و به همین سبب در ملت های نادان خرافات و داستان های جادوگری که بر اساس محال و تناقض تنظیم شده است بسیار رواج دارد.

2- اینکه می گوید در پرسش من مبادا به زبان چیزی بگوئی و در دل چیز دیگری بگیری باید این طور فهمیده شود که:

مقصود اصلی از هر پرسش کشف حقیقت است و باید مقصود اصلی از جواب هم بیان حقیقت باشد و در مواردی است که سؤال از اصالت خود که کشف حقیقت است خارج می شود مانند:

(1) سؤال برای امتحان.

(2) سؤال برای مجادله و بحث و مناقشه.

(3) سؤال برای اظهار فضل و .. و ..

چنانچه گاهی جواب از اصالت خود خارج می شود و نظری به بیان

1- در مقاصد ادبی چنانچه گویند حجاج به گرفتاری گفت:

(لأحملنك على الأدهم) محققاً به پای تو کند خواهم نهاد، او در جواب گفت: "مثل الأمير يحمل على الأدهم والأشبه" مانند امیر مردم را بر اسب سیاه و سرخ سوار می کند، تا آخر.

2- در مقام جهل به جواب و شرم از اظهار نادانی که جوابگو می داند سخن او جواب سائل و بیان حقیقت نیست ولی برای اقناع او بر خلاف آنچه در دل دارد بیان می کند.

3- در مواردی هم از نظر مقاصد مختلفه سیاسی و استفاده جوئی و غیره جواب دهنده از بیان حقیقت صرف نظر می کند و به حاشیه می رود و یا نعل را وارونه می زند.

در اینجا است که امام می فرماید: جواب من بر مسائل، از علم خدا سرچشمه می گیرد و دچار این انحرافات نمی شود، زیرا این انحرافات همه از آنجا است که اختلافی در میان است و در اینجا هیچ علت اختلافی وجود ندارد. از مجلسی (ره):

بدان که حاصل این استدلال این است که ثابت است که خدا قرآن را در شب قدر بر پیغمبرش نازل کرده و در شب قدر هر سال ملائکه و روح بیان و تأویل امور را برای او می آورند زیرا فعل مستقبل دلالت بر تجدد و استمرار دارد، در اینجا می گوئیم:

س- برای پیغمبر نسبت بدان چه امت نیاز داشتند راه تحصیل علمی جز آنچه از آسمان از نزد خدا برایش در شب قدر یا وقت دیگر می آمد وجود داشت یا نه؟

ج- شق اول باطل است چون خدا می فرماید (4 سوره نجم):

«نیست آن مگر وحیی که به وی می رسد» پس شق دوم ثابت است.

س- جائز است علمی که مورد حاجت مردم است ابلاغ نشود و نهان بماند یا نه؟

ج- شق اول باطل است چون به او وحی شده تا تبلیغ کند و مردم را به خدا هدایت کند پس شق دوم ثابت است.

س- این علمی که پیغمبر برای هدایت امت اظهار می کند و از آسمان است ممکن است دچار تناقض و اختلاف باشد که در يك قضیه و يك زمان دو حکم مخالف اظهار شود یا نه؟

ج- شق اول باطل است چون تناقض گوئی از خدا محال است و خودش هم فرموده (82 سوره نساء): «اگر از نزد غیر خدا بود دچار اختلاف فراوان می شد» پس شق دوم ثابت است.

نتیجه: علم پیغمبر از خدا دریافت شده و به مردم ابلاغ شده و اختلافی هم در آن راه ندارد. اکنون باز می گوئیم:

س- کسی که حکم او در معرض اختلاف است چون اجتهادات ضد و نقیض، در این کار خود موافق رسول خدا است یا مخالف او است؟

ج- شق اول باطل است چون در حکم او اختلافی نبود و دوم ثابت است که مخالف رسول خدا است.

س- در صورتی که در حکم رسول خدا اختلافی نیست کسی راه به این حکم بی اختلاف دارد بدون دریافت از خدا- یا بی واسطه یا بواسطه- به طوری که تأویل درست متشابهاتی که سبب اختلاف است بدانند یا نه.

ج- اولی باطل است و دومی ثابت است.

س- آیا تأویل درست متشابهات را جز خدا و راسخون در علم می دانند که در علم آنها اختلافی نیست یا نه؟

ج- اولی باطل است چون خدا می فرماید: «تأویل متشابهات را جز

خدا و راسخون در علم نمی دانند».

نتیجه: موافق رسول خدا کسی است که در حکم او اختلاف نیست و باید آن را از خدا دریافت کند و باید عالم به تأویل درست مشابهات قرآن باشد. در اینجا باز می گوئیم:

س- رسول خدا که راسخ در علم و عالم به متشابه بود وقتی وفات کرد علمش را با خود برد و آن را به خلیفه خود نیاموخت یا آن را تبلیغ کرد و به خلیفه خود آموخت.

ج- شق اول باطل است چون مستلزم تضييع نسل آینده است و دومی ثابت است که آن را آموخته است.

س- خلیفه او پس از وی چون مردم معمولی جائز الخطا است و احکام مختلفی دارد یا مؤید از جانب خدا است و چون رسول خدا بی اختلاف حکم می کند بوسیله اینکه فرشته از غیر راه وحی و رؤیت با او مربوط است و یا از راه دیگر و در نتیجه مانند خود پیغمبر است جز اینکه نبوت ندارد؟

ج- شق اول باطل است چون کفایت حال امت را در ارشاد و هدایت نکند و اختلاف احکام و تضييع انام لازم آید، پس دومی ثابت است.

نتیجه اینکه باید پس از رسول خدا (ص) خلیفه ای باشد راسخ در علم، عالم به تأویل متشابه و مؤید من عند الله، مصون از خطاء و اختلاف در حکم و علم تا حجت بر عباد باشد و مقصود همین است. از مجلسی (ره):

قوله: قال في ابي فلان و أصحابه، من می گویم که این آیه چند تأویل دارد:

1- آنچه به خاطر قاصر رسیده و آن این است که این آیه در باره ابي بکر و یارانش یعنی عمر و عثمان و به همراهی خطاب نازل شده و قول خدا در جمله اول: «افسوس مخورید بر آنچه از دست شما رفت» یعنی غم مخورید

ص: 767

که نص و تعیین بر امر خلافت و امامت از دست شما رفت و مخصوص علی (ع) گردید، چون که پیغمبر او را به خلافت معین کرد و شما را محروم ساخت و در جمله دوم به آنها می فرماید: «شاد نباشید به این ریاست ظاهر که خدا به دست شما داد» یعنی خدا شما را به اراده خودتان واگذار دارد و وادارتان نکرد به ترك آن و توانائی به شما داد در غصب خلافت از مستحق آن (این بیان مجلسی (ره) بر پایه این است که «آتاکم» را فعل متعدی گرفته و فاعل آن را ضمیر مقدر و راجع به خدا دانسته ولی ظاهر این است که در اینجا معنی لازم دارد و ضمیر فاعل آن به ماء موصوله بر می گردد و ضمیر (کم) بعنوان حذف و ایصال بدان پیوسته مانند (جاءکم) که در اصل (جاء الیکم) است و (جاء) فعل لازم است مانند (ذهب) و معنی فارسی آن این است، شاد نباشید بدان چه بدست شما افتاده، چنانچه ما آن را ضمن حدیث همین طور ترجمه کردیم و اعتبار (آتاکم) فعل لازم به اعتبار ترك مفعول است مانند (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) یا از باب مشاکله است در برابر (فاتکم) چون باب مشاکله یکی از محاسن ادبیت و سبب زبان عرب است).

يك جمله که "لا- تأسوا... الخ" باشد مقدمه است و اشاره است به موضوع سابقی که عبارت از نص بر خلافت علی (ع) است در زمان حیات پیغمبر (ص) و جمله دیگری که "لا تفرحوا" است اشاره به واقعه ای است که دنبال آن آمد و آن غصب خلافت است بعد از پیغمبر، و حسن انطباق این تأویل بر آیه روشن است و حاصل آن با توجه به سابق آیه این است که:

هیچ گرفتاری و پیشآمدی در زمین و در جان شما نباشد مگر آنکه ما آن را سرنوشت کردیم و حکم آن را پیش از خلق اصل مصیبت بلکه اصل نفوس در کتاب ثبت کردیم تا شما افسوس نخورید بر آنچه از دستتان رفت از امر خلافت حقه و بدانید که مستحق خلافت حقه نیست جز کسی که ملائکه به همراه روح الامین برای گزارش احکام ثبت شده در این کتاب بر او نازل می

شوند و شاد نشوید به این تسلطی که به ناحق بدست آوردید و بفهمید که سزاوار آن نیستید که به زور گرفتید و وبال آن را خواهید دید ...

2- آنچه پدر علامه ام قدس الله روحه افاده کرده و آن این است که مقصود از طرح این آیه بیان این است که علم قرآن را جز حکم الهی و حجت معصوم نمی دانند، زیرا هر که این آیه را بشنود زود به ذهنش می آید که هر دو خطاب متوجه یکی است چون در يك محل جمعند با اینکه در حقیقت خطاب «افسوس نخورید» متوجه علی (ع) است نسبت به از دست رفتن خلافت او و در جمله بعد که «شاد نباشید» خطاب به ابوبکر و یاران او است که غصب خلافت کردند.

3- فاضل استرآبادی گفته «افسوس نخورید» خطاب به اهل بیت (ع) است یعنی غم نخورید بر مصیبتی که به شما وارد شده و «شاد نباشید» خطاب به مخالفین است، یعنی شاد نباشید به خلافتی که خدا آن را به شما داده به سبب سوء اختیار شما (بسیار بد تعبیر شده است) یکی از دو آیه (باید گفته شود: دو جمله) مقدمه است و دیگری دنباله آن و در تألیفی که عثمان نسبت به قرآن کرده آنها را در يك جا جمع کرده است (این بیان هم بسیار ناروا است که تصور شود عثمان تا این اندازه نیروی تصرف در قرآن داشته است).

4- گفته شده که خطاب «لا تأسوا» متوجه به شیعه است که خلافت با برکت علی (ع) از دست آنها رفته و خطاب «لا تفرحوا» متوجه به مخالفین است که خلافت مغضوبه به آنها رسیده و یکی از دو آیه مقدمه دیگری بوده. از مجلسی (ره):

اختلاف و تناقض در این قول به چند وجه است:

1- اول بار حکم کرد که قاطع کف باید تمام دیه را بدهد از نظر

احتیاط بر جانی و ثانیاً حکم کرد که حکم بیاید انگشتان بریده را قیمت کند و قول او به مصالحه با قول او به رجوع به مقوم اختلاف دارد.

2- این هر دو با حکم برد همه دیه کف که اول گفته اختلاف دارد.

3- رجوع به مقوم موجب اختلاف شود زیرا نظر آنها در قیمت مختلف می شود، در این تعبیر اشکال است.

4- علت اختلاف این است که حکم ظنی است و ممکن است با ظن دیگری باطل شود و حکم دیگری به جای آن آید. از مجلسی (ره):

قوله "فتبدا لك الملك" شاید ظهور فرشته برای ابن عباس به معجزه علی (ع) بوده و احتمال دارد سخن ملك به وی ظاهر شده باشد، من گویم:

این هر دو وجه نادرست است زیرا رؤیت فرشته طبق نص همین خبر و اخبار دیگر از اوصاف خاص نبوت است و برای خود امام هم واقع نشده و چگونه به اعجاز برای ابن عباس واقع می شود و استماع کلام فرشته هم از اوصاف خاصه امام معصوم است و چگونه نصیب ابن عباس شده. در اینجا باید گفت:

ظهور فرشته برای ابن عباس به تجسم بوده و سابقاً گفتیم که تجسم فرشته امری است ممکن و واقع و در صورت تجسم برای هر کس قابل رؤیت است حتی کفار چنانچه فرشتگان مأمور هلاك کردن قوم لوط مورد رؤیت آنها واقع شدند و بلکه طرف صحبت آنها گردیدند، در این صورت برای ابن عباس امکان رؤیت محقق است ولی معلوم نیست ابن عباس آن فرشته را به این عنوان شناخته باشد، و پر زدن به چشم او بطور نامرئی انجام شده است.

از مجلسی (ره):

قوله "ما اختلفنا" شاید غرض ابن عباس این باشد که حق با من است و آن را به خدا حواله می کنم و شاید مقصودش این باشد که در مورد اختلاف رجوع به قرآن می شود و امام جواب می دهد که خود قرآن رفع

ص: 770

اختلاف نمی کند، زیرا در صورتی که مرجع حکم خدا باشد خدا در واقع جز یک حکم ندارد و چطور است که شما در یک مورد احکام مختلفیه بیان می کنید و به ناچار یکی از آنها مخالف حکم واقعی خدا است و این سبب هلاک خودتان و هلاک کردن مردم است.

و باید متوجه بود که این مناظره میان ابن عباس و امام باقر (ع) باید در زمان کودکی امام باقر (ع) باشد در زمان حیات پدر آن حضرت زیرا ولادت امام باقر سال 57 است و وفات ابن عباس سال 68 و سن امام در زمان وفات او بیش از 11 سال نبوده. میان امامیه خلافتی نیست که شب قدر و فضیلت آن بعد از پیغمبر باقی است تا انقراض جهان و در هر شب قدر هم نزول ملائکه با روح ادامه دارد و اکثر عامه هم بر همین عقیده اند و مخالف آنها کم است که گفته اند مخصوص به زمان خود پیغمبر بوده و برداشته شده است. مجلسی (ره) - پس از نقل خواب پیغمبر و اخبار آن حضرت از اینکه بنی امیه هزار ماه حکومت فرعونى کنند - گوید: در اینکه شب قدر بهتر از هزار ماه حکومت بنی امیه است چند وجه گفته اند:

1- خدا فضل شب قدر را در دوران حکومت آنها از همه کس سلب کرده جز خاندان معصومین (ع).

2- فضل آن را از خصوص بنی امیه سلب کرده زیرا عبادات آنها درست نیست.

3- مقصود همان بیان مدت سلطنت آنها است نه بیان سلب شب قدر.

4- مقصود این است که ثوابی را که خدا به عبادت شب قدر می دهد از سلطنت هزار ماه بنی امیه بهتر است.

قوله: «تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ» در معنی روح اختلاف است:

1- از ابن عباس روایت شده که مقصود جبرئیل است و اکثر مفسرین

هم بر آند. 2- فرشته ای است بزرگتر از جبرئیل و از دیگر فرشته ها.

3- از جنس فرشته ها نیست و خلقی است اشرف و اعظم از فرشته ها، این معنی در اکثر اخبار ما وارد است و برای آن استدلال کرده اند به قول خدا تعالی (38 سوره نبأ): «روزی که بایستند روح و فرشته ها» به اعتبار اینکه عطف دلیل جدائی است.

در باره اینکه می فرماید: قرآن در شب قدر نازل شده است چند وجه است:

1- مقصود شروع در نزول آن است.

2- همه آن از لوح به سفراء نازل شده یا به آسمان نزدیک تر.

3- مقدار سالیانه آن در شب قدر به سفراء نازل می شده است و ممکن است اول بار يك جا به پیغمبر نازل شده و سپس تیکه تیکه طبق مقتضیات وقت دوباره نازل شده است.

در تعیین شب قدر هم اختلاف است: بعضی از عامه آن را یکی از شبهای نامعلوم سال دانند و بعضی یکی از شبهای نامعلوم ماه شعبان یا رمضان و بیشتر آن را در ماه رمضان دانند در شب اول یا هفده یا تا شب بیست و هفتم، در نزد ما خلافتی نیست که از شب 19 و 21 و 23 ماه رمضان بیرون نیست.

قوله: «فانقوا فتنة») خطاب به مؤمنانی است که در آیه سابق ذکر شده اند، فتنه به معنی کفر و گمراهی است، در "لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا" دو قرائت است و قرائت دوم "لتصيبين" با لام ابتدائیه است یعنی فتنه ای که محققاً می رسد به همان ظالمین از شما، طبرسی (ره) گفته است: این قرائت از امیر المؤمنین (ع) و زید بن ثابت و امام باقر و دیگران است، و بعضی هم گفته اند: الف در قرائت اول اشباع فتحه لام است و از نظر معنی اختلافی نیست و مقصود این است که شما مؤمنان بر حذر باشید از فتنه ای که

مخصوص ظالمان است و این فتنه همان انکار شب قدر است بعد از پیغمبر و انکار نزول دستورات سالیانه از طرف خدا که مستلزم غضب خلافت و سلب حق امیر المؤمنین (ع) است و لازمه آن برگشت به دوران جاهلیت و احیای اوضاع جاهلیت است که در زمان خلافت اول و دوم پایه گذاری شد و سومی آن را روی صحنه آورد و در دوران حکومت بنی امیه رسمیت پیدا کرد.

ظاهر آیه (138 سوره آل عمران) راجع به جنگ احد است و اشاره دارد به گریز منافقین از جبهه بواسطه امتحانی که بعمل آمد و فریادی که اعلام قتل پیغمبر را نمود ولی در حقیقت تطبیق می شود بر آنان که بعد از پیغمبر رو از علی (ع) برگردانیدند و منکر ادامه شب قدر شدند که خدا در آن شب امور خود را بوسیله فرشته ها و روح نازل می کند، زیرا اگر به شب قدر اعتراف می کردند ناچار باید برای آن شب به امام معصومی اعتراف کنند که بتواند امور الهیه را از فرشته ها دریافت کند. از مجلسی (ره):

شاید مراد این است که علوم را بر وجه کلی می دانست بطوری که استنباط جزئیات از آن ممکن بود ولی برای مزید توضیح و تسهیل امر همان جزئیات و افراد در شب قدر بر او نازل می شد ...

و ممکن است مراد از علم جملی و کلی، علمی باشد که قبول بداء کند و تفسیر و بیان شب قدر، تعیین امور حتمی و تشخیص اموری است که بداء پذیر است چنانچه از اخبار دیگر معلوم می شود و چون علم بداء غامض و فهم آن مشکل بوده است برای سائل توضیح نداده و آن را از مواردی دانسته که باید مکتوم باشد.

من می گویم: حمل علم کلی و جملی بر بداء مبنی بر آن است که مجلسی (ره) در معنی بداء بیان کرده ولی من در باب بداء توضیح دادم که بداء راجع به مرحله ای از علم ذاتی خدا است و مخصوص حضرت او است

چنانچه از اخبار بداء استفاده می شد و این مقام از علم به انبیاء و اوصیاء افاضه نشده است و در موضوع علم کلی باید گفت منظور همان مقام نبوت و ولایت است که عبارت از ملکه و استعداد درك حقائق است از مبدأ بواسطه وحی و الهام و رؤیت فرشته یا سماع از فرشته، و مقام دیگری نیست و لازمه این آمادگی و استعداد اطلاع حضوری و عمومی بر حقائق نیست بلکه باید به طرق معینه از طرف خدا افاضه شود و یکی از آنها همان نزول ملائکه است در شب قدر و اینکه امام می فرماید: وقتی پیغمبر به معراج رفت و علم ما کان و ما یکون را آموخت به معنی همان کمال استعداد نبوت و درك آخرین مراحل آن است و معنی اینکه هر علمی داشت به علی (ع) آموخت همان کمال معنوی مقام ولایت است که از پیغمبر استفاده کرد چون که علم عبارت از ملکات عالییه حاصل در نفس است که با وسائلی موجب حضور جزئیات می شود، مثلاً يك عالم به فقه یا نحو یا نجوم عبارت از کسی است که ملکه استحضار مسائل آن علم را دارد و این منافات ندارد که در احضار مسائل نیاز به مراجعه کتب یا ابزار و اسباب مخصوص داشته باشد و معنی عالم به فقه یا نحو یا نجوم یا اسطرلاب این نیست که همه مسائل آن علم بدون مراجعه یا تنظیم ابزار و آلات در خاطر او حاضر است، بنا بر این علم نبوت يك ملکه و استعداد عالی و مخصوصی است در نفس نبی که وسیله کشف حقائق و احکام است و علم ولایت و امامت هم يك ملکه عالییه و استعداد مخصوصی است در نفس ولی که وسیله کشف حقائق و احکام است و این منافات ندارد که اوقات مخصوصی چون شب قدر یا حالات مخصوصی در استحضار حقائق و احکام در نفس نبی یا ولی و امام دخالت داشته باشد. منظور از این سؤال بیان ارتباط علم به امور جزئییه و بخشنامه ای است با آن علم کلی که مقام نبوت و ولایت است و در حقیقت سؤال از کیفیت وحی نسبت به انبیاء، و الهام و دریافت از ملائکه نسبت به اوصیاء

است، از این جهت امام می فرماید: این مقام از درك عقول عمومی بر کنار است و امری است مکتوم و تنها خدا آن را می داند و بس. علت این سؤال این است که چون نزول ملائکه در شبهای قدر دوران وصایت و امامت متضمن احکام و معلومات تازه ای است بر حسب تجدید زمان، پس باید اوصیاء اطلاعات جدیدی پیدا کنند که انبیاء از آن بی خبر بودند، امام می فرماید: علم اوصیاء محدود به وصایت است و از اندازه علم انبیاء بیرون نیست و این حوادث سالیانه هم برای انبیاء منکشف بوده و یا آنکه همزمان انکشاف برای اوصیاء برای آنها نیز منکشف می شود و از نظر ارتباط معنوی- رشته وصایت همیشه با مقام نبوت ارتباط طولی دارد. طرح این سؤال هم بر اثر نظریه تدریجی سابق است و چون در جواب سابق علم وصی محدود به وصایت شد و از حدود علم نبی نتواند بیرون باشد برای سائل این فکر پدید شد که علم اوصیاء نسبت به يك دیگر این محدودیت را ندارد و امام سال آینده ممکن است در شب قدر آن سال احکام و مطالبی درك کند که امام سال گذشته از آن بی اطلاع بوده است، در اینجا امام می فرماید: از نظر اصول کلی معلومات همه اوصیاء یکی است و آنچه در شب قدر بوسیله ملائکه تجدید می شود موضوع احکام جزئی است در موارد مشخصه جاریه در آن سال و این علم جدیدی محسوب نیست که سبب امتیاز اوصیاء در مراتب علمی گردد. در اینجا مقصد از نزول ملائکه را در شب قدر نسبت به هر امری راجع به دستور اجراء و ابلاغ آن دانسته چنانچه در قوانین بشری معمول است وقتی حکمی و قانونی در مجلس شوری به تصویب رسید با آنکه دولت وقت آن را می داند نمی تواند اجراء کند تا دستور اجراء آن صادر شود و از طرف مجلس آن قانون برای اجراء به دولت وقت ابلاغ گردد. مرحوم مجلسی موضوع این سؤال را حمل بر بداء کرده

است و از این نظر آن را مخصوص اوصیاء دانسته ولی باید گفت منظور از این سؤال ترفیع مقام معنوی نبوت و امامت است نسبت به تجدید هر شب قدری چنانچه در رتبه استخدای مأمورین و کارمندان دولت ها رسم است که در فاصله های مقرر بر اثر ادامه خدمت رتبه تازه ای به آنها داده می شود، امام می فرماید: این ترفیع رتبه موضوع محرمانه ای است نسبت به انبیاء و اوصیاء که جز خود آنان کسی نمی تواند بر آن مطلع شود و شاید سرش این باشد که بسا نسبت به سابقه اوصیاء توهم نقص برای مردم عادی پدید گردد. از مجلسی (ره):

در بیان کلمه "منکر" یعنی منکر ما و فضل ما و امامت ما و اینکه شب قدر مخصوص ما می باشد، ولی این شرح درست به نظر نمی رسد زیرا امام در معترفان شب قدر هم دو دسته توضیح داده: یکی آنها که شب قدر را قبول دارند و با ائمه مخالفند و دیگری آنها که شب قدر را قبول دارند و مخصوص ائمه می دانند و اگر معنی منکر چنان باشد که مجلسی (ره) گفته، تفصیل بعد از آن بی مورد است در اینجا، اگر مقصود منکر اصل شب قدر باشد معنی منکر کافر است یعنی منکر اسلام است، زیرا اصل شب قدر ضروری دین اسلام است و نص آیات بسیاری از قرآن مجید است و اگر مقصود از منکر، منکر وجود آن بعد از وفات پیغمبر باشد منظور این است که کسی که منکر بقاء شب قدر باشد بعد از وفات پیغمبر از مورد بحث خارج است و باید با او در اصل وجود شب قدر بعد از پیغمبر (ص) سخن گفت، پس مقصود از کلمه "منکر" این است که از مورد بحث ما خارج است. مجلسی (ره) از بصائر به سند وی از محمد بن سلیمان دیلمی از پدرش گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم، گفتم: قربانت، من از تو شنیدم که چند بار فرمودی: اگر نباشد که ما به علم خود بیافزائیم آنچه داریم به

آخر رسانیم. فرمود: اما راجع به حلال و حرام که بخدا آن را خداوند تمام و کمال به پیغمبر خود نازل کرده، و اما در حلال و حرام دانش جدیدی نیافزاید. گوید: گفتم: پس این زیادی چیست؟ فرمود: در چیزهای دیگر است جز حلال و حرام. گوید: گفتم: چیزی به علم خود افزوده کنید که بر رسول خدا (ص) نهان بوده؟ فرمود: نه، دستور علم تازه از خدا به فرشته رسد و فرشته آن را نزد رسول خدا (ص) برد و گوید: یا محمد! پروردگارت تو را به چنین و چنان فرموده است، می فرماید: آن را نزد علی (ع) بر. نزد علی (ع) آید و او فرماید: آن را نزد حسن (ع) بر، و او هم فرماید: او را نزد حسین (ع) بر و همچنین به هر يك از ائمه عرضه شود تا به ما برسد. گفتم: شما ممکن است علمی بیافزاید که رسول خدا (ص) آن را نداند؟ فرمود: وای بر تو، ممکن است امام چیزی بداند که رسول خدا (ص) نداند با اینکه امام از طرف او است؟ از مجلسی (ره):

ام الكتاب (دفتر کل) لوح محفوظ است و چون در آید به اعلام فرشته و فرستادن او یا به وحی و الهام بی واسطه فرشته نفوذ کند (بر آید) یعنی برسد به رسول خدا (ص) و ائمه (ع) یا در جریان افتد و دیگر بداء در آن نبود بر خلاف علم اول که در معرض بداء است. از مجلسی (ره):

این علم سرتی جز علم به احکام عمومی است که باید همه ائمه بدانند، مقصود از هر که خواهد امیر المؤمنین تنها و یا به همراهی دیگر امامان است. از مجلسی (ره):

قوله: «وَ كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» زیرا اگر آسمان و زمینی بود عرش وی بر آنها بود و این صریح است در حدوث آسمانها و زمینها بلکه همه چیز،

قوله: «فهو العلم الذی ... تا آخر» شاید مقصود این است که در این علم غالباً بدهاء نیست نه بطور مطلق در آن بدهاء نیست چنانچه از بسیاری اخبار ظاهر می شود، یا منظور از آن همان علم حتمی است یا علمی که در شب قدر نازل می شود یا علمی که در هر شب و هر روز ظاهر می شود. انتهى.

ولی طبق تحقیقی که در باب بدهاء گذشت بیان شد که بدهاء در مرحله قبل از علم صفاتی و افعالی است و مخصوص ذات احدیت است و در مرحله ظهور صفاتی و افعالی بدهاء نیست و این روایت هم مؤید آن است و نیاز به این تقیید ندارد. از مجلسی (ره):

1- بحر اخضر همان بحر محیط است، آن را اخضر خوانند بواسطه سبزی و سیاهی آن از نظر فراوانی آبش، من می گویم در دوران قدیم دریای مدیترانه را بواسطه وسعت و امتداد آن تا اقیانوس، بحر محیط می نامیدند.

2- حاصل جواب این است که:

(1) ممکن است خدا در بعضی اوقات بواسطه مصلحتی چیزی را از ائمه پنهان دارد و این مخالفت ندارد با اینکه علم کتاب نزد آنها است و هر گاه خدا بخواهد و یا محتاج شوند بدان مراجعه کنند.

(2) مقصود این باشد که سخن اول حضرت در مجلس عمومی بوده و بر حسب تقیه از مخالفین ادا شده است یا در برابر شیعیان کم هوش و سست خرد برای آنکه مبدا ائمه را خدا بخوانند و این وجه دوم روشن تر است. از مجلسی (ره):

حاصل این است که امام به تعلیم خدا امور نهانی را می داند و این خود جمع میان آیات و روایات مختلفه است:

1- (179 سوره آل عمران): «خدا را شیوه نیست که شما را بر غیب مطلع کند ولی از رسل خود هر که را خواهد انتخاب می کند».

ص: 778

- 2- (سوره انعام): «من نگویم که خزانه های خدا نزد من است و غیب هم نمی دانم و به شما نگویم فرشته ام تنها پیرو وحی هستم».
- 3- (سوره انعام): «نزد خدا است کلیدهای غیب نمی داند آنها را جز او».
- 4- (سوره اعراف): «اگر من غیب می دانستم خیر فراوانی می اندوختم و هیچ بدی به من نمی رسید».
- 5- (سوره یونس): «بگو غیب از آن خدا است».
- 6- (سوره فاطر): «به راستی خدا دانای غیب آسمانها و زمین است».
- 7- (سوره نمل): «بگو هیچ کس در آسمانها و زمین غیب نداند جز خدا».
- 8- (آیه آخر سوره لقمان): «به راستی خدا است که علم ساعت نزد او است و باران را فرو فرستد و بداند در رحم مادران چیست، هیچ دم زنی نداند فردا چه کند و هیچ زنده ای نداند در چه زمینی خواهد مُرد».
- 9- (سوره سبأ): «به راستی پروردگارم تیر حق را به نشان می زند و پر دانای غیب است».
- 10- (26 و 27 سوره جن): «عالم غیب است و بر غیب خود کسی را مطلع نکند، جز آن را که به رسالت پیسندد».
- آیه 1- دلالت دارد بر اینکه خدا بعضی از غیب را به رسول برگزیده خود اطلاع می دهد.
- آیه 2- طبرسی (ره) گوید: من غیبی را که مخصوص خدا است نمی دانم و همانی را می دانم که خدا به من آموخته از امر بعث و نشور و بهشت و دوزخ و جز آن، من تنها پیرو وحی هستم، مقصودش این است که به شما خبر ندهم جز آنچه خدا نازل کند.

و در آیه 3- گفته: معنایش این است که نزد او است خزائن غیبی که در آن عذاب فوری است و چیزهای دیگر، نداند آن را جز او یا کسی که از او آموزد و گفته اند: معنایش این است که مقدورات غیب نزد خدا است و آن را برای هر کدام از بندگانش که خواهد بگشاید به او بیاموزد یا راه فهم آن را برایش آسان کند و دلیل برای وی اقامه نماید.

و در آیه 4- گفته: معنایش این است که از آن خدا است علم آنچه در آسمانها و زمین نهان است، چیزی بر او پوشیده نیست، سپس گفته است:

من یکی از مشایخ را که نسبت به عدل و تشیع روی خوشی نشان می داد دیدم که در این موضوع از تفسیر خود به شیعه امامیه ستم کرده است و گفته این آیه دلالت دارد که علم غیب مختص به خدا است بر خلاف آنچه رافضیان معتقدند که ائمه غیب می دانند، من کسی از امامیه را در نظر ندارم که توصیف به علم غیب را برای احدی از خلق روا داند، این وصف مختص به کسی است که همه چیز را به ذات خود می داند نه به علم مستفاد از دیگری و آن منحصر به ذات قدیم سبحان است که به ذات خود دانا است واجدی از مخلوق شریک او نیست، هر که دیگری را در این صفت شریک او داند از ملت اسلام خارج است و آنچه از امیر المؤمنین نقل شده و خاص و عام از او روایت کردند که از غائبات خبر داده چون اخبار او از صاحب زنج (قرامطه) و از ولایت مروان بن حکم و اولادش و ظهور مهدی و آنچه از ائمه دیگر در این باره نقل شده همه را از پیغمبر آموخته بودند و خدا به آن حضرت اطلاع داده بود و به کسی که این اخبار مشهوره از آنها روایت شده نسبت دادن اعتقاد به علم غیب در باره ائمه معنی ندارد، این خود دشنام زشتی است و تضلیل و بلکه تکفیر آنها است و کسی که به مذاهب آگاه است آن را نپسندد خدا میان او و شیعه حکم باشد.

طبرسی در تفسیر آیه 8 گفته است: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ» یعنی

علم ساعت را مخصوص خود ساخته و احدی از خلق را بر آن واقف نساخته ... تا آنکه گفته از ائمه هدی روایت شده که این پنج چیز را بطور تفصیل و تحقیق جز خدای تعالی ندانند. کلام طبرسی تمام شد.

و حاصل این است که مقتضای جمع بین آیات و روایات آن است که معنی نفی غیب از معصومین این است که از پیش خود غیب ندانند و آنچه را دانند بوسیله وحی یا الهام از طرف خدا است و الا معلوم است که اکثر معجزات انبیاء و اولیاء از قبیل اخبار به غائبات است و يك وجه اعجاز قرآن مجید هم همان اخبار از غائبات است و ما هم بوسیله اخبار خدا و رسول بسیاری از غائبات را دانسته ایم چون قیامت و احوال قیامت و بهشت و دوزخ و جنت و قیام قائم (ع) و نزول عیسی و علامات دیگر ساعت و عرش و کرسی و ملائکه.

و آن پنج که در آیه (8) است چند احتمال را در خور است:

1- اطلاع کامل و دقیق در اینها منحصر به خدا است و اگر خبر دهند که شخصی در فلان روز بمیرد شامل همه دقائق مرگ از دقیقه و وضع مرگ نیست و ممکن است ملك الموت هم آن را نداند و سپس وجوه دیگر در اینجا نقل کرده است و برخی را هم تقویت نموده است.

من می گویم: علم غیب یعنی دانستن امور نهانی در برابر امور عیانی که به حواس ظاهره و حواس باطنه عمومی ادراک می شوند و این امور نهانی مراتبی دارند.

مراتب امور نهانی

1- غیب از سطح ادراک عمومی

: همیشه افرادی بسیار نادر در میان بشر بوده اند که دارای حدس و هوشی بسیار قوی و تیز بوده و از يك نشانه و اشاره مطالب نهانی را درك می کرده اند، این افراد در محیط عرب جاهلی به نام کاهن معروف بوده اند و تا آنجا مردم تحت تأثیر هوش آنها قرار داشته اند که آنها را با جن و پری همراز و آشنا می دانسته و در حل مشکلات

ص: 781

زندگی خود از آنها نظر می خواسته اند، در محیط اسلامی که فکر مردم از این خرافات دوران جاهلیت پاک شده و پیغمبر اسلام از کفایت و این گونه دکان دارای و شیادی به سختی جلوگیری کرد مردان تیز هوش باز به عنوان دیگر شناخته شده اند که یکی از آنها ایاس قاضی القضاة معروف قرن دوم اسلامی است از تیز هوشی های او داستان هائی در تاریخ مانده است:

1- گویند: چون مهدی عباسی در زمان پدر برای بازدید اوضاع عمومی و اداری به بصره رفت در هیئتی که به استقبال او آمده بودند چهار صد نفر رجال و شیوخ استان بصره را دنبال جوانی نارس دید که به نظر او کودکی جلوه کرد باعث تعجب او شد و چون به او نزدیک شد او را قاضی القضاة بصره معرفی کردند، مهدی رو به او کرد و گفت:

قاضی چند سال دارد؟ او دانست که با این پرسش او را به عنوان کودکی مورد طعن و نکوهش قرار داده در جواب گفت:

سن من بیش از عتاب بن اسید است که پیغمبر اسلام پس از فتح مکه او را والی شهر با عظمت مکه ساخت و بیش از سن اسامة بن زید است وقتی که پیغمبر (ص) او را فرمانده کل قشون اسلام نمود و همه پیره مردان مهاجر و انصار را زیر پرچم او فرا خواند.

2- گویند: روزی در غرفه مشرف به راه عمومی نشسته بود و مردی را دید و به حاضران گفت: این مرد سباباطی است و غلام سیاهی گم کرده و بدنبال او می گردد، و چون از او تحقیق کردند، راست گفته بود، از ایاس پرسیدند این غیب را از کجا دانستی؟ گفت: چون به این طرف و آن طرف نگاه می کرد، دانستم غریب است و چون غبار سرخ رنگ سباباط در سر و برش بود دانستم اهل سباباط است و چون به هر سیاهی که می رسید او را خوب وامی رسید دانستم غلام سیاهی داشته و از او گریخته.

3- گویند: روزی سه زن را دید و گفت: یکی دوشیزه است و دیگری

آبستن و سومی بچه شیر می دهد، پس از تحقیق درست بود، از او پرسیدند این غیب را از کجا دانستی؟ گفت: این هر سه کنار هم آرام راه می رفتند و حادثه هراس آوری رخ داد، یکی دست بر پستان نهاد و دیگری بر شکم و سومی فروتر و چون در موقع خطر هر کس متوجه عضو مهمتر و عزیزتر خود می شود، دانستم اولی شیر در پستان برای کودک عزیز خود دارد و دومی عزیزی در شکم می پرورد و سومی گوهری ناسفته نهان دارد.

مردان با فراست و تیز هوش در امر سیاست هستند که امور بشری را تا آینده های دوری درک می کنند و این موضوع بسیار روشن است و این مردان تیز هوش از نظر ادراک عمومی غیب دانند.

2- غیب از نظر فن و دانش

: بسیاری از مسائل علمی هست که در باب فن و دانش آشکار نیست و فقط متخصصان در آن واقفند ولی از نظر آنها که وارد این فن و متخصص در این علم نیستند غیب و نهان و لا ینحل است.

در همه علوم مسائل علمی چنین اند و در علوم ریاضی مانند حساب و هندسه و جبر و مقابله و در علوم امروزی مانند فیزیک و شیمی، این معنی روشن تر است در اصول اقلیدس صدها مسأله هندسی و ریاضی وجود دارد که برای کسانی که در فن هندسه استاد نیستند همه غیب است و بلکه غیب الغیوب است و در مسائل بخرنج جبر و مقابله و فرمول های پیچیده شیمی که وارد شوی این موضوع روشن تر است.

3- غیب از نظر تفکر و ریاضت

: کم و بیش مردمی در هر دوره و میان هر ملتی بوده و هستند که خود را برای تفکر در یک رشته یا رشته هائی آماده کرده و دنبال آن رفته اند و ریاضت کشیده و در این زمینه حقائق و مطالبی

درک کرده اند که دیگران درک نکرده و نفهمیده اند، و در این موضوع هم بعضی راه اغراق رفته و به بعضی مرتاضان غیب دانی های عجیبی نسبت می دهند ولی اگر همه آنها هم باور نشود تا اندازه ای از آن مورد قبول است.

با توجه به این مراتب باید گفت که موضوع انحصار علم غیب به خداوند طبق آیات و اخبار وارده در این موضوع باید معنی مخصوصی داشته باشد و غیب مخصوص ذات الهی مطلق امور نهانی و نامرئی از نظر عمومی بشر نیست، در این صورت به این حقیقت باید اعتراف کرد که پیغمبر و امام به عنوان يك رهبر همه جانبه جامعه مراتب غیب ادراکی و فنی و تفکری را می داند و بر آن مسلط است.

1- از نظر اینکه اگر آنها را نداند رهبری نتواند زیرا در برابر آنها که آن را می دانند عاجز و درمانده می شود و سقوط می کند.

2- اخبار بسیاری رسیده که ائمه معصومین (ع) در موقع برخورد به هر يك از این گونه افراد کاملاً در برابر آنها بر آمده و آنها را زیر دست و محکوم خود ساخته اند.

و بعلاوه مقام نبوت و امامت يك احاطه و تسلط بر حقایق را لازم دارد که دریچه آن ارتباط با عالم غیب و عالم نامرئی است و بالاتر از این مقامات معمولی غیبدانی، نبوت و امامت حقه بر اساس غیبدانی است، بنا بر این آیات و اخبار وارده در اینکه امام با پیغمبر غیب نمی داند در شمار آیات و اخبار متشابهه قرار می گیرد و باید برای آنها دنبال معنی صحیحی گردید.

آری، آنچه مرحوم طبرسی (ره) گفته درست است که غیبدانی به معنی علم ذاتی به حقایق مختص ذات الهی است و به این معنی علم به مشاهدات هم چنین است زیرا جز ذات واجب الوجود او هر که هر چه داند از او داند و ممکن در ذات خود هیچ ادراکی نتواند و بیشتر آیات و اخبار وارده در این موضوع در برابر ایراد مخالفان و معاندان پیغمبر و امام وارد شده که به آنها

بهبانه می گرفتند و بعنوان عنادورزی یا بلکه مسخره و استهزاء از امام یا پیغمبر مسائلی مانند مسائل درویشی که عوام به رخ دانشمندان می کشند، از آنها پرسشهایی می کردند و جز این جوابی نداشتند که علم غیب از آن خدا است. از مجلسی (ره) - اعلام یا با الهام است یا با القاء از طرف روح القدس. از مجلسی (ره) - این تاریخ وفات، خلاف مشهور است، زیرا مشهور وفات آن حضرت را در ماه محرم می دانند و وفات پیغمبر در عقیده شیعه در صفر بوده و به زعم مخالفان در ربیع الاول، مگر اینکه مقصود شب از نظر هفته باشد و در آن هم اختلاف هست. از مجلسی (ره) - کان هذا مما لم یجز، علت اعتراض این است که حفظ نفس واجب است از نظر عقل و شرع و روا نیست که آن را در هلاکت انداخت، امام فرماید: این درست است ولی میان بقاء و لقاء مخیر شد و لقاء خدا را برگزید، و این جواب بر این پایه است که حفظ نفس در همه حال واجب نیست، و این از خصائص ائمه است که چون مرگ را خواهند، حفظ نفس بر آنها واجب نباشد، و حکم عقل در این جا مورد اعتنا نیست با این که حکم عقل در این مورد مسلم نیست، محدث استرآبادی گفته: احادیث این باب صریح در آن است که اصل مشهور میان معتزله راجع به وجوب حفظ نفس عقلاً درست نیست.

در بعضی نسخه ها به جای خیر با خاء نقطه دار، (حیر) با حاء بی نقطه آمده و در این صورت معنی چنین است که امام در آن مواقع مرگ را فراموش کرد و غافلگیر شد، و روایاتی هم مؤید آن وارد شده است.

و در بعضی نسخه ها (حین) است به حاء بی نقطه و نون، یعنی مرگ او در این وقت معین شده بود و فرار از تقدیر ممکن نبود، و حاصل جواب این است که کسی که اسباب واقعی مقدرات را نداند مکلف است از آنها

بگریزد، چون برای او ممکن به نظر می آید، ولی کسی که به همه حوادث آگاهست نمی تواند مکلف به فرار باشد و الا لازم آید که مقدرات در باره او واقع نشود، و ائمه در اکثر موارد به این علم خود عمل نکنند و بدان مکلف نیستند چون پیغمبر و امیر المؤمنین که منافقان را می شناختند و سوء عقائد آنها را می دانستند و مکلف به اجتناب و ترك معاشرت و مناكحه آنها نبودند و تكلیف قتل و طرد آنها را نداشتند مادامی که مرتكب جنایتی موجب آن نگردیده بودند.

تا آنکه سؤال و جوابی از شیخ مفید در اینجا نقل کرده بدین مضمون:

در مسائل عکبریه است که:

به اجماع ما شیعه، امام هر چه می شود می داند، چرا امیر المؤمنین با این که می دانست کشته می شود و قاتل خود را هم می شناخت، و وقت و زمان را می دانست به مسجد رفت؟ چرا حسین بن علی (ع) به کوفه رفت با این که می دانست او را یاری نمی کنند و در این سفر کشته می شود، و چون به کربلا رسید و آب را بر او بستند و با کندن چند ذراع به آب می رسید چاه نکند تا از تشنگی به هلاکت رسید؟ و امام حسن (ع) می دانست که معاویه به عهد خود وفا نمی کند و شیعیان پدرش را می کشد، با این حال با او صلح کرد؟.

شیخ مفید جواب داده که دعوی اجماع بر اینکه امام هر چه می شود می داند درست نیست، و اجماع ما بر خلاف آن است، از کجا شیعه اجماع بر این عقیده دارند، اجماع شیعه بر این است که امام حکم هر چه پیش آید می داند، نه اینکه عالم به خود پیش آمدها است به طور تفصیل، و بنا بر این پایه همه این سؤالات فرو می ریزد، ما دریغ نداریم که امام بسا خود حوادث را به اعلام از طرف خدا بداند، و اما آنکه هر چه می شود می داند قبول نداریم و قائل آن را درستگو نمی دانیم، چون گفته او حجت و دلیلی ندارد.

ص: 786

اما راجع به این که امیر المؤمنین (ع) قاتل خود را می شناخت و وقت آن را هم می دانست، آنچه از ظاهر اخبار استفاده می شود این است که قتل را به طور اجمال می دانست و قاتل را هم به شخصه می شناخت، ولی دلیلی ندارد که وقت را هم می دانست، و اگر خبری هم در این باره باشد اعتراضی وارد نیست، زیرا ممکن است مأمور به صبر و شهادت و تسلیم به قتل باشد تا به مقامی رسد که بدون آن نمی رسید و در این صورت نباید گفت خود را به دست خود به هلاکت انداخته و به کشتن خود کمک کرده و این کار از نظر عقل زشت بوده.

و اما راجع به امام حسین (ع)، ما قبول نداریم که می دانست اهل کوفه به او خدعه می کنند زیرا دلیل از عقل و نقل ندارد، و اگر هم می دانست جواب آن همان است که در باره امیر المؤمنین (ع) گفتیم، و اما این که گفته امام حسین (ع) محل آب را می دانست و آن را عمداً تحصیل نکرد، چه مانعی دارد که در موقع منع او از آب، مأمور بوده که آن را به وجه دیگری تحصیل نکند چنانچه در باره امیر المؤمنین (ع) گفتیم.

و اما راجع به صلح امام حسن با معاویه، در اینجا سخن دیگری است، و آن این است که امام می دانست معاویه عمل به عهد خود نمی کند و عواقب بدی در پیش است ولی چاره ای نداشت زیرا اگر صلح نمی کرد خودش و اصحابش يك جا به چنگ معاویه می افتادند و فوراً همه را می کشت، و به این وسیله خود را تا مدتی حفظ کرد و اولاد و بسیاری از شیعیان خود را حفظ کرد و از تباهی يك باره دین دفاع کرد که بسیار بدتر از وضعی بود که به واسطه صلح با معاویه پیش آمد.

و از علامه حلی طیب الله تربته راجع به امیر المؤمنین پرسیده اند، جواب داده که: ممکن است به امیر المؤمنین خبر داده باشند از وقوع قتل در آن شب معین یا در هر جای مشخص، ولی تکلیف او غیر از تکلیف ماها

است و روا است که او جان خود را در راه خدا بذل کرده باشد چنانچه بر مجاهد در جبهه لازم است پایداری کند و لو تا کشته شود،
انتهی.

این خلاصه کلمات اساتید فن است در ردّ اعتراض، که باید گفت دچار چند ضعف است:

1- بر اساس احتمالات و امکان پی ریزی شده و معلوم است در موضوع علم قطعی نداشته و روشن نبوده اند.

2- در تنگنای اعتراض، مجبور به انکار اصول مسلمّه مذهب گردیده اند، چنانچه شیخ مفید (ره) در برابر اجماع بر این که امام هر چه را
پیش آید می داند، مدعی اجماع بر خلاف آن شده که اگر تحلیل و تجزیه شود نتیجه می دهد، اجماع شیعه را بر نادانی امام، نعوذ باللّه.

3- در تنگنای اعتراض، مسلمّات تاریخ را منکر شده اند، مانند این که امام حسین نمی دانست مردم کوفه به او خدعه می کنند، نمی
دانست در کربلا کشته می شود و ...

در جواب این اعتراض به طور قطعی باید چنین گفت که: در اسلام دو گونه جهاد تشریح شده است:

1- جهاد غلبه، و آن موضوع کتاب جهادی است که یکی از کتب فقه اسلامی است، و یکی از فروع معروف هشتگانه دین است (حج و
جهاد).

جهاد غلبه دارای شرایط مفصّله ای است که در مقام خود شرح شده است و یکی از آنها، امکان پیروزی است، و برای آن معین شده که در
حد اقل باید نیروی اسلام نیمی از عدد و ساز و برگ نیروی مقابل را داشته باشند (نیم دیگر هم به قوّت روحیه دینی جبران شود) و در
صورتی که نیروی اسلام از نصف کمتر باشد، وجوب جهاد ساقط است و تکلیف عقب نشینی است. 2- جهاد استماتّه، یعنی جانبازی در
راه دین و فداکاری در راه حق و حقیقت. این قسم از جهاد در اسلام به همراه قسم اول تشریح شد، و موضوع

این جهاد عبارت از جانبازی در راه حق است، به وجهی که از آن ترویج و حفظ دین حق محقق شود، و گاهی علاقه به حق و دوستی و خداجویی به جایی رسد که شخص را مشتاق حق کند، و چون پروانه خود را به آتش افکند: 1- در جنگ پر نام و با افتخار بدر کبری وقتی دو صف در هم ریختند و آتش نبرد شعله ور و سراسر جبهه را فرا گرفت، کعب بن مالک انصاری برای سد رمق در حالی که چند دانه خرما در دست داشت نزدیک پیغمبر رسید که سرگرم تنظیم جبهه و تشویق مسلمانان به جهاد بود، این جمله را از پیغمبر شنید که فرمود: هر که در این جهاد کشته شود به بهشت می رود، کعب عرض کرد: یا رسول الله میان من و بهشت جز این فاصله نیست؟ فرمود: چنین است، کعب خرما را به دور انداخت و به جبهه شتافت و خود را در میان انبوه دشمن رسانید و جنگید تا کشته شد.

2- در جنگ مؤته این جهاد استماتة به وسیله بزرگان اصحاب پیغمبر چون جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه تعقیب شد و پیغمبر آن را تأیید کرد.

مؤته: سرزمینی است در مرز شامات که در بدو طلوع اسلام مرکز عربهای نصرانی و تحت الحمايه دولت روم باستانی بود و چون پیغمبر اسلام نامه به امپراطور روم هرقل نوشت و او را به اسلام دعوت کرد، این نامه را به وسیله سه تن از بزرگان صحابه گسیل داشت، و پس از مراجعت این نمایندگان نامی و گرامی پیغمبر، عربهای مرزی از راه تعصب یا تحریک آنها را کشتند و پیغمبر در سال نهم هجرت سه هزار قشون تهیه کرد و به سرداری جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه برای خون خواهی سفرای خود به مؤته فرستاد، و این سه تن صحابه نامی را به ترتیب بر آن قشون امیر و فرمانده نمود.

رسیدن قشون اسلام به بلقاء که يك منزل به مؤته داشت مصادف شد

با رجوع شخص امپراطور از جنگ با فارس و پیروزی بر آنها برای زیارت بیت المقدس و شکرگزاری از فتح.

صد هزار قشون مسلح و مجهز و فاتح از زبده ترین قشونهای روم به همراه داشت، و صد هزار قشون عرب هم از قبائل بنی لخم بدو پیوستند، و قشون سه هزار نفری اسلام با ساز و برگ و آذوقه مختصر خود در برابر دویست هزار قشون روم و عرب مجهز واقع شدند، و چون این خبر به آنها رسید شورائی تشکیل داده و به مشورت پرداختند، عبد الله بن رواحه رئیس انصار که اکثریت داشتند رأی داد که ما طبق دستور با این قشون وارد نبرد می شویم و در راه حق جانبازی می کنیم، و بعضی گفتند با این وضعی که پیش آمده جهاد ساقط است و بر می گردیم و بعضی هم گفتند: همین جا توقف می کنیم و از پیغمبر کسب تکلیف می کنیم، ولی نظر اول اکثریت یافت، و این سه هزار خود را به میدان آن دویست هزار نفر کشیدند و نتیجه جز جانبازی چیزی نبود، این است که اول بار جعفر طیار اسب خود را پی کرد و شمشیر کشید و به دشمن حمله کرد و جنگید تا کشته شد، و زید بن حارثه به دنبال او رفت و شهید شد و سپس عبد الله بن رواحه خود را به قلب دشمن زد و نبرد کرد تا کشته شد.

از نظر این که جهاد استماتة بود، اول بار فرماندهان خود را فدا کردند تا راه این جانبازی را برای دیگران هموار سازند.

البته این گونه جهاد، کار مردان بزرگ و مصلحان بشری است، و با جهاد از جهاتی تفاوت دارد:

1- وجوب و الزام ندارد بلکه داوطلبی است و از روی اختیار کامل انجام می شود.

2- بسا آنکه افراد به ظاهر نابالغ هم مشمول این جهاد بشوند، چون بعضی کودکان جبهه کربلا.

من در کتاب رموز الشهاده که با ترجمه کامل نفس المهموم چاپ شده است در این موضوع توضیحات قابل توجهی داده ام.

پس از توجه به این مقدمه، حقیقت مطالب این باب کافی و اخبار مندرجه در آن خوب روشن است. البته امام معصوم در زندگانی خود مقام بزرگترین مصلح عصر خویش را دارد، و همیشه در جبهه مبارزه برای حق که در هر دوری به طوری است انجام وظیفه جهاد مقدسی را به عهده دارد و در روش مقدس خود بینا است، و بر حسب مصلحت اندیشی موقعی می رسد که داوطلب فداکاری و جانبازی در راه حق می شود و خود را تسلیم پروردگار می نماید، این عمل از بزرگترین مقامات شهادت و مردانگی و درك سعادت است، و به هیچ وجه با القاء در تهلکه و اعانت بر نفس مناسبتی ندارد، بلکه درست در نقطه مقابل آن قرار دارد و در صورتی که امام می داند در این موقع و در این قدمی که بر می دارد وظیفه جانبازی خود را که وقت آن رسیده است انجام می دهد، این خود دلیل بر بزرگترین روح پاك و آماده برای فداکاری است نه این که مایه خرده گیری و انتقاد باشد.

این همان معنای حقیقی (موتوا قبل ان تموتوا) است که شخص راه حق را تشخیص دهد و دانسته و فهمیده در این راه جان بدهد، و این عنوانی که مرحوم کلینی (ره) برای این باب انتخاب کرده بسیار بلیغ و شیوا و قابل تحسین است که می گوید:

امام می داند چه وقت جان می دهد و مرگش هم به اختیار او است، یعنی خودش با رضا و رغبت گام در آستان مرگ سعادت‌مندی می گذارد و وظیفه مقدس جانبازی و فداکاری را با کمال مردانگی انجام می دهد.

عجب در این است که اساتید فن از این حقیقت روشن چشم پوشیده و در جواب این اعتراضات عوامانه که: چرا علی (ع) دانسته و فهمیده خود را تسلیم ضربت ابن ملجم کرده، یا امام حسین (ع) به کربلا رفته و ... گیج

شده اند و دنبال احتمالات و امکانات و- محتمل است چنین باشد و ممکن است چنان گفت- رفته اند و یا اینکه برای امام عذر غفلت و نسیان تراشیده اند، خیر، باید صریح و آشکار گفت که آری دانسته و فهمیده جام مرگ را تا جرعه آخر نوشیده اند، برای آن که داوطلب جانبازی در راه حق بوده اند و مصلحت جانبازی را در این ساعت و دقیقه معین درك کرده اند، و درك و تشخیص وقت آن همان شاهکار امامت آنها است و از اخبار آینده این باب، این موضوع بهتر روشن می شود. از مجلسی (ره)- غضب علی الشیعه: یا به واسطه اینکه حفظ اسرار نکردند و امر امامت آن حضرت فاش شد، و یا باید هارون رشید شیعه را تعقیب کند و بکشد، یا آن حضرت را زندانی کند و زهر خوراند و خاطر خود را آسوده کند، آن حضرت سلامت شیعه را خواست و بلا را برای خود خرید.

یا چون شیعه شهادت نداشتند و بر اثر سستی آنها و تسلیم نبودن به امام، دشمن را بر خود مسلط کردند، خدا امام را مخیر کرد، یا بشورد بر رشید و شیعه را به دنبال خود کشد تا همه قتل عام شوند، یا گوشه گیرد تا رشید بر او بتازد و او را دستگیر کند و کار او به زندان و زهر نوشیدن کشد، و می فرماید: من جانبازی خود را بر فنای شیعه اختیار کردم. یعنی مطلبی که می گویم مانند این ماهیان، به چشم خود می بینم و واقعیت دارد. از مجلسی (ره)- مقصود از این که علم آنچه می باشد به آنها داده نشده، یعنی همه آن، و گر نه داستان غلامی که رفیق موسی سر او را بُرید، علم به آینده بود، مگر آن که گفته شود مقصود علم متعلق به چیزهایی است که بعد موجود شوند، و آن كودك موجود بود. از مجلسی (ره)- القیام: یعنی اعلان به امامت و تصدی مقام

آن، فلا تذهبنّ يك المذاهب: یعنی خیال نکنید که اینها برای این بود که گناهی از آنها سر زده، یا برای این بود که نزد خدا قُرب و منزلتی نداشتند، یا این که نمی دانستند چه بر آنها می رسد. از مجلسی (ره) - لا یكون عالم: یعنی کسی که خدا او را در قرآن عالم شمرده، یا عالمی که طاعت او را بر مردم واجب کرده، یا کسی که مستحق باشد او را عالم گویند، و احتمال وسط ظاهرتر است به قرینه آخر خبر. از مجلسی (ره) - فاما الماضي فمفسر: یعنی رسول خدا (ص) آن را برای ما شرح داده، و اما الغایر: یعنی علوم راجع به امور آینده مزبور است، یعنی در جامعه و مصحف فاطمه (ع) و دیگر مدارك نوشته است، شرائع و احکام را ممکن است در قسم اول وارد کرد و ممکن است در قسم دوم و ممکن است تقسیم شود، و اما علوم تازه و حادث آن چیزها است که در معرض بداء بوده و از طرف خدا قطعیت یافته، یا منظور علوم و معارف ربّانیه است و یا تفصیل کلیات یا اعم از همه، به وسیله الهام از طرف خدا بی واسطه فرشته، یا به وسیله حدیث فرشته است، و از آن راه افضل است که مخصوص به ائمه است، یا بی واسطه حاصل شده، یا آن که اسرار مخصوص به ائمه است، ولی دو قسم اول را بعضی از خواص صحابه چون سلمان و ابی ذر از پیغمبر یاد گرفته بودند. از مجلسی (ره) - در بصائر دنبال این حدیث است که گوید:

به امام صادق (ع) گفتم: چگونه فهم شود که آن ملك است و از شیطان نیست در صورتی که شخص گوینده دیده نشود؟ فرمود: آرامش دل بدانها دهند و فهمند که از فرشته است، و اگر از شیطان باشد هراس آورد با اینکه، ای زراره، شیطان پیرامون صاحب امر امامت نگردد. از مجلسی (ره) - حاصل این است که: سائل، بعید می داند

کسی دانسته و فهمیده خود را در بلا و مرگ افکند، و جواب این است که:

هر علمی مایه حذر نتواند باشد به چند وجه:

1- مکلف نبودند بدان علم عمل کنند.

2- بسا باشد برای دانا هم حذر میسور نباشد.

3- بسا خود علم باعث جلب بلا و مرگ شود.

و جواب امام اشاره به وجه سوم دارد، چون فرمود: این گرفتاریها از خودشان به وجود آمد، و این بلاها و فتن به واسطه این بود که کشف اسرار کردند و از آنچه می دانستند خبر دادند، و آنچه به نظر تو مانع است مؤید موضوع است، و مقصود این است که علم برای رفع بلا سودشان نداد، زیرا مرتکب اعمالی شدند که مستحق این بلاها گردیدند، زیرا چنانچه باید از امام اطاعت نکردند و این با مقام بلند آنها منافات ندارد، زیرا بسا مقربینی به خطای اندکی سخت مؤاخذه شوند و این بیان امام اشاره است به قول خدا تعالی (30 سوره شوری): «هر چه مصیبت بر سر شما آید به دست خود شما فراهم شود»، انتهى.

این شرح انتقاد شدیدی است از خواص اصحاب علی (ع)، و به هیچ وجه شایسته نیست، بلکه مقصود همان است که در شرح خیر 4 باب (علم ائمه به مرگ خود...) بیان کردیم، یعنی این اصحاب بزرگوار علی (ع) از نظر این که تالی تلو امام معصوم بودند و در ردیف مصلحین اسلامی و جامعه بشری در آمدند، دانسته و فهمیده داوطلب تحمل بلا و مصیبت شدند و برای حفظ مصالح عالیه مذهب، خود را در کام مرگ افکندند، و با همین وسیله به مردم جهان ستمگری و ظلم بنی امیه را ثابت کردند و دولت ناحق آنها را متزلزل نموده و رو به سقوط بردند، و اظهار خشم امام از کُندفهمی و عدم توجه مانند ابو بصیر است، به این حقیقت روشن که گویا می خواهد به این بزرگواران اعتراض کند که چرا خود را دانسته در بلا انداختند، و درست این

منظور بر خلاف بیانی است که مجلسی (ره) دنبال آن را گرفته، تا آیه مبارکه (30 سوره شوری) را بر آن تطبیق کرده، این همان سوء تعبیری است که یزید در برابر امام بیمار (ع) نسبت به حادثه کربلا نمود، نعوذ باللّه.

با این که دنباله حدیث مدح بلیغی از اصحاب علی (ع) کرده و فرموده است: آنها راز نگهدار بودند و به خاطر همین بود که علی (ع) اسراری را بدانها آموخته بود، ولی شما (مانند ابو بصیرها) راز نگهدار نیستید که من هم اسراری به شماها بیاموزم، و این که می فرماید: این بلا- از طرف خودشان بود، یعنی خودشان داوطلب و مشتاق تحمل این بلاها بودند برای حفظ مصالح مذهب و این نهایت فداکاری و بزرگواری است. در اینجا باید در چند موضوع بحث شود:

1- تفسیر آیاتی که در ضمن اخبار این باب آمده است و آن پنج آیه است:

1- (4 سوره قلم): **وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ** از طبرسی (ره): «و به راستی تو ای محمد بر روش خُلُقِ عظیمی یعنی بر روش دین بزرگی هستی که دین اسلام است». از ابن عباس و مجاهد و حسن و گفته شده معنایش این است که متخلّص به اخلاق اسلام و دارای طبع کریمی. حقیقت خُلُقِ این است که انسان خود را بر حفظ آداب و اداب کند، و آن را خُلُقِ گویند برای آن که مانند خلقت در انسان پا بر جا شود، و اما آن آدابی که در طبع انسان است خیم گویند، پس خُلُقِ طبع اکتسابی است و خیم طبع غریزی.

گفته شده که خُلُقِ عظیم صبر بر حق و وسعت بخشش و تدبیر امور بوده است وفق عقل همراه صلاح و نرمش و مدارا و تحمل ناگواریها در مقام دعوت مردم به خدای سبحان و گذشت و عفو و تلاش در یاری مؤمنان و ترك حسد و حرص و امثال آن، از جبائی نقل شده.

ص: 795

عایشه گفته است: خُلِقَ پیغمبر صلی الله علیه و آله در ده آیه اول سوره مؤمنون مندرج است و هر که را خدا به خُلُقِ عظیم ستاید، از دیگری در مدح او چه آید، و گفته اند که خُلُقِ عظیم او برای این بوده که با تن خود دمخور مردم بود و از دل آنها دور بود، بُرونش با خلق بود و درونش با حق، و گفته شده برای آن بود که فرمان خدا را در باره خُلُقِ امتثال کرد که فرمود (سوره اعراف): «گذشت را بگیر و به نیکی وادار و از نادانها رو برگردان» و گویند خُلُقِ او را عظیم گفته برای آنکه همه اخلاق نیک در او جمع بود، و آنچه از آن حضرت نقل شده مؤید آن است که:

من مبعوث شدم برای تکمیل مکارم اخلاق، و فرموده: خدایم پرورید و خوب پرورید، و فرمود: مؤمن با حسن خُلُقِ خود مقام کسی را دریابد که شبها همه عبادت کند و روزها روزه دارد، و فرمود: در میزان قیامت هیچ عملی سنگین تر از حسن خُلُقِ نیست، و امام رضا به سند خود از پدرانش از پیغمبر روایت کند که: ملازم حسن خُلُقِ به ناچار در بهشت است و از سوء خُلُقِ پرهیزید که سوء خُلُقِ به ناچار در دوزخ است.

ابو هریره گوید: محبوبترین شماها نزد خدا آن کس است که خُلُقش بهتر و مهماندارتر است، آن کسانی که با دیگران الفت گیرند و دیگران با آنها الفت گیرند، و مبعوضترین شما کسی است که پر رفت و آمد کند برای سخن چینی و میان برادران دینی جدائی اندازد و برای مردم پاك عیب تراشد.

(2) - (7 سوره حشر): ما آتاکم الرّسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا. این آیه دنبال آیاتی است که راجع به اموال متصرفی اسلام از کفار نازل شده و تکلیف غنیمت و فیه دولت اسلامی را از نظر منقول در بر دارند و در حقیقت از شاهکارهای مالی اقتصادی قرآن محسوبند و از اینجا شروع می شود «ما أفاء الله على رسوله منهم» طبرسی (ره) در مقام شأن نزول آیات

گوید: ابن عباس گفته است: ما أفاء الله على رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى - آنچه خدا بهره رسولش کرده از اهل قری - تا آخر آیه در باره اموال کفار اهل قری است که قریظه و بنو النضیر بودند از یهود مدینه و فدک بود در سه میلی مدینه و خیبر بود و دهات عربینه و ینبع، آنها را خدا به پیغمبرش داد تا هر چه خواهد در آنها حکم کند، و خبر داد که همه اینها از آن او است، بعضی از مردم گفتند: باید تقسیم شوند، و این آیه نازل شد، بعضی گفته اند آیه اول راجع به خصوص اموال بنی النضیر است چون کلمه «منهم» دارد که اشاره به همان بنی النضیر می شود که در اول سوره مورد بحث شده اند، و آیه دوم راجع به اموالی است که بدون جنگ به دست آمده است، و بعضی گفته اند هر دو راجع به یک موضوع هستند و آیه دوم را بیان تقسیم و مصرف مالی است که در آیه اول بیان شده.

تفسیر آیات از طبرسی (ره) «آنچه خدا غنیمت و بهره به رسول خدا داده است از ایشان» یعنی از یهودی که آنها را کوچ داد (و آنها بنی النضیر بودند که بعد از بدر پیمان صلح با مسلمانان مدینه را نقض کردند و پیغمبر آنها را محاصره کرد، و در قراری که به وساطت عبد الله بن ابی بن سلول طرفدار دوران جاهلیت آنها بسته شد بنا شد هر چه اموال منقول توانند بردارند و از محیط مدینه به خارج قلمرو اسلام کوچ کنند، و همه اموال خود را با شتران و دواب حمل دادند، و آنچه را هم از درهای ساختمانهای خود پسندیدند و توانستند کنند و با خود بردند) اگر چه این حکم نسبت به همه اموال کفار که در تصرف اسلام آید ساری و جاری است «آنچه از اموال که بی قشون کشی به وسیله شتر و اسب باشد...» و مقصود این است که آنچه با اسب و شتر به سوی آن یورش نبردید، و نزدیک خود مدینه بوده و پیاده به آنجا رفتید «ولی خدا رسولان خود را بر هر که خواهد مسلط کند» یعنی آنها را بی نبرد بر دشمن چیره سازد به وسیله ترسی که به دل آنها اندازد (و به

دست خود اموال خود را به رسول خدا واگذارند) خدا اموال بنی النضیر را خالصه پیغمبر نمود تا هر چه خواهد عمل کند، و پیغمبر آن را میان مهاجرین تقسیم کرد و به انصار نداد جز به سه کسی که کار به دست بودند در مورد این اموال، ابو دجانة و سهل بن حنیف و حارث بن صمه «و خدا بر هر چه توانا است» سپس خدا حکم غنیمت را بیان کرده و فرموده «آنچه خدا غنیمت دهد به رسولش از اهل قری» یعنی از اموال کفار اهل قری «پس آن از آن خدا است» به هر چه خواهد در آن شما را دستور دهد «و از رسول است» که خدا ملك او کرده «و از ذی القربی است» یعنی اهل بیت رسول خدا و خویشان او از بنی هاشم «و از یتیمان و گدایان و ابن السبیل است» از خاندان پیغمبر، زیرا تقدیر چنین است برای خویشان او و یتیمان خاندان او و گدایان و ابن السبیل آنان، و منهال بن عمرو از علی بن الحسین (ع) روایت کرده است که به آن حضرت گفتم: قول خدا «ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ» یعنی چه؟ فرمود: خویشان ما و مساکین ما و ابن السبیل از ما، ولی همه فقهاء گفته اند مقصود عموم یتیمانند و مساکین و ابن السبیل هم از عمومند، و از ائمه هم همین معنی روایت شده است نیز، محمد بن مسلم از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: پدرم می فرمود: سهم خدا و رسول و ذی القربی مخصوص ما است و در سائر سهام هم با همه مردم شرکت داریم، و ظاهر این است که حق آنها است چه توانگر باشند و چه بینوا، و این قول شافعی است و بعضی گفته اند غنیمت برای فقراء خویشان رسول خدا است که بنی هاشم و بنی مطلب باشند، و از امام صادق (ع) روایت شده، فرمود: ما مردمی هستیم که خدا طاعت ما را واجب کرده، و انفال از ما است، و برگزیده غنیمت از ما است، یعنی آنچه برای پیغمبر اختصاص می دادند از چهار پایان فربه و کنیزان زیبا و جواهر کریمه و چیزهای بی نظیر، سپس خدا بیان کرده که چرا چنین کرده و فرموده: «تا ثروت میان توانگران شما

دست به دست نگردهد» دولت چیزی است که میان جمعی دست به دست شود، يك بار از این باشد و يك بار از آن، یعنی تا غنیمت میان توانگران شما دست به دست نشود، و چون دوران جاهلیت در آن عمل نشود و این جمله خطاب به مؤمنان است نه به پیغمبر (ص).

کلبی گفته: این آیه در باره رؤسای مسلمین نازل شد که گفتند: یا رسول الله تو انتخابی خود را از غنیمت با يك چهارم آن بردار و باقی را به ما واگذار، رسم جاهلیت این بوده شعری هم برای گواه خواندند: چار يك از تو است و صفایای مال الخ ... این آیه نازل شد و صحابه گفتند: به چشم ما پیروان امر خدا هستیم و امر رسول خدا، سپس خدا فرمود: «آنچه رسول به شما داد بگیرید و آنچه را از شما دریغ کرد وانهید» یعنی هر چه از غنیمت را که رسول خدا به شما داد بگیرید و بدان راضی باشید و هر فرمانی به شما داد انجام دهید و از هر چه شما را نهی کرد باز ایستید زیرا او امر و نهی نکند جز به دستور خدا، و این شامل است هر چه را پیغمبر بدان امر کند یا نهی کند از آن، و اگر چه در خصوص آیه غنیمت وارد است، زید شحام از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: خدا هر چه به هر پیغمبری عطا کرده به محمد هم عطا کرده.

به سلیمان فرمود: «فَأْمَنْنُ أَوْ أَمْسِكُ بِغَيْرِ حِسَابٍ» و برای رسول خدا (ص) فرمود: «مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» تا اینجا از تفسیر طبرسی است.

از تأمل در این آیات و تفاسیری که برای آن نقل شده نکات زیر استفاده می شود:

الف- آیه اول راجع به اموال غیر منقول است، و موضوع آن زمین و خانه و باغی است که از قبیله بنی النضیر بعد از کوچ از مدینه به جا ماند، و موضوع آیه دوم شامل اموال منقول هم هست که عبارت از غنیمتی باشد که

در میدان جنگ پس از تسلط بر کفار به دست می آید.

ب- از تأمل در این آیات مبادی و قوانین اقتصادی بسیار پر ارج و بشر پروری استفاده می شود که تاکنون قوانین عالم بشری در عمق و صراحت به پایه آنها نرسیده است.

ج- در موضوع امور مالی و اقتصادی که پایه اجتماع بشری است اختیارات وسیعی به پیغمبر داده شده خصوص پس از سنجش مضمون این اصل که:

«هر چه را پیغمبر به شما داد بستانید و هر چه دریغ کرد وانهید» با آیه (40 سوره ص) راجع به حضرت سلیمان: «این است عطای ما که بی حساب است تو بی حساب بده یا نده»- حساب بر تو نیست- که در بسیاری از اخبار باب است، و بعد از عموم این اصل برای سائر شؤون دینی و اجتماعی طبق تفسیر و آیات وارده، اختیارات بسیار وسیعی در تشریح به پیغمبر اسلام واگذار شده است.

3- (80 سوره نساء) از طبرسی (ره)- سپس ترغیب کرده است در اطاعت رسول و فرموده: «هر که رسول را اطاعت کند محققاً خدا را اطاعت کرده»، بیان کرده که طاعت او طاعت خدا است و همانا چنین است زیرا گر چه طاعت پیغمبر باشد از نظر موافقت با خواست او که دعوت به عمل کند ولی در حقیقت طاعت خدا نیز باشد زیرا به امر و اراده او است، ولی يك امر از دو امر به طور حقیقت ممکن نباشد، چنانچه يك کار از دو کار کن به طور استقلال میسر نیست «و هر که رو گرداند» یعنی اعراض کند و فرمان نبرد «ما تو را نگهبان او نفرستادیم» یعنی پاسدار از رو گرداندن او نیستی تا قبول اسلام کند- از ابن زید- گفته این وظیفه اول بعثت بود، چنانچه در جای دیگر هم فرماید: «بر تو نیست جز ابلاغ و پس از آن مأمور به جهاد شد.

ص: 800

و بعضی گفته اند مقصود این است که ما تو را مسئول کیفر و جزای کردار آنها نکرده ایم که بیم داشته باشی و نتوانی بر آن قیام کنی، زیرا ما خود متصدی مجازات آنها گردیم، و گفته اند مقصود این است که تو مسئول حفظ آنها از گناه نیستی، از جبائی. پایان کلام طبرسی.

این آیه در ضمن آیات جهاد و امور نظامی است و تشکیلات نظامی هم که از بسیج افراد برای جلوگیری از دشمن و حفظ انتظامات شروع می شود تا مراحل نهائی آن نیازمند قوانین بسیار دقیق و انضباطهای کاملی است که در ضمن این آیه باز اختیاراتی در این زمینه به پیغمبر داده شده است و در اینجا به این اصل تعبیر شده که:

«هر که فرمان پیغمبر را ببرد فرمان خدا را برده است» طبرسی در اینجا يك اصل اصولی بیان کرده و آن این است که دو امر جدی و دو فرمان حقیقی نسبت به يك موضوع نمی تواند تعلق بگیرد، زیرا امر و فرمان مولوی به اصطلاح علت تامه فعل است در مقام تشریح و جعل داعی چنانچه مباشرت عمل علت خارجی عمل است، و چنانچه اجتماع دو علت تکوینی و خارجی برای يك عمل و يك کار که معلول آن است محال است اجتماع دو علت امری هم برای يك عمل محال است، بنا بر این تعبیر از این که هر که اطاعت پیغمبر کند اطاعت خدا کرده است، مقصود این نیست که پیغمبر همان بیان امر خدا کند، زیرا در این صورت نسبت به پیغمبر خودش امری و اطاعتی در میان نیست بلکه اطاعت پیغمبر در مواردی است که طبق اختیارات خود به طور مستقل دستورهای صادر کند.

(4) - (40 سوره ص) این آیه دنبال آیاتی است که سلطنت سلیمان را اعلام می کند و از اینجا شروع می شود.

از طبرسی (ره) - سپس خدای سبحان دعای سلیمان را حکایت کرده

پس از بازگشت او به خدا به قول خود که سلیمان «گفت پروردگرم مرا بیامرز و به من سلطنتی بده که برای احدی بعد از من نشاید زیرا تو بسیار بخشنده ای»، در اینجا پرسشی است و آن این است که چرا سلیمان بخل ورزید و رقابت کرد و سلطنتی خواست که به دیگری نشاید، و در اینجا جوابها گفته اند، یکی آن که انبیاء به اذن خدا و طبق دستور او دعا کنند و خدا چنین مصلحت دانسته الخ.

سپس خدا بیان اجابت دعای او را کرده است و فرموده: «ما باد را برایش مُسَخَّر کردیم که به آسانی به فرمان او روان گردد» یعنی به نرمی و آسانی - از ابن زید - و گفته اند خوش و شتابان - از قتاده - و گفته شده یعنی به فرمان او باشد و به هر جا خواهد روان گردد - از ابن عباس - .
«هر جا صواب بیند» یعنی هر جا سلیمان بنخواهد از نواحی جهان - از اکثر مفسرین - و حقیقتش این است که هر جا آهنگ کند به فرمان او باشد.

حسن گوید: بامداد از ایلیا (در فلسطین) بیرون می شد و نهار را در قزوین می خورد و شب را در کابل می گذرانید ...

«و شیاطین را» یعنی مُسَخَّر کردیم برای او شیاطین را «از هر استاد بنا» و مهندس ساختمانی برای کار در خشکی، تا هر چه ساختمان می خواهد برای او بسازند «و غَوَاص در دریا» برای استخراج گوهر و جواهر کریمه تا هر چه خواهد برای او بر آرند «و دیگران از شیاطین را در بند او کردیم» و زیر غل و زنجیر آهن او نمودیم که دو تا و سه تا را در یک زنجیر می بست و نمی توانستند سر باز زنند در صورتی که تمرّد از دستور او

می کردند، و بعضی گفته اند با کفار آنان این معامله را می کرد و چون ایمان می آوردند آنها را آزاد می کرد «این است عطاء ما» یعنی این ملکی که برای دیگری جز تو نشاید، عطای ما است به تو «ببخش یا نگهدار» یعنی به هر کس خواهی دریغ کن (من) بمعنی احسان بی عوض است «بغیر حساب» یعنی روز قیامت بر آنچه بدهی یا ندهی حساب نداری، و برای تو گوارا است - از قناده و ضحاک و سعید بن جبیر، گفته شده است معنایش این است، بدون عنوان پاداش یعنی آنچه به تو دادیم تقضیل است به پاداش - از زجاج - پایان کلام طبرسی.

5) - (106 سوره نساء) از طبرسی (ره) - سپس خدا به پیغمبرش خطاب کرد و فرمود: «به راستی ما کتاب را به تو فرستادیم» ای محمد، یعنی قرآن را «به راستی» که بر بندگان خدا لازم است، یا آنکه تو بدان سزاوارتری «تا حکم کنی میان مردم» ای محمد «بدان چه خدا به تو بنماید» یعنی در کتاب خود بدان اعلام کند به تو «و مباش برای خیانت کاران مدافع و طرفدار» او را نهی کرد از این که از خیانت کار به مسلمان یا کافر در پناه اسلام، نسبت به جانش یا جان و مالش دفاع کند در برابر ذی حقی که از آن خیانت کار، حق خود را طلب می کند، و سپس فرموده «از خدا آمرزش جو» از دفاع نسبت به خیانت کار ظالم «زیرا خدا بسیار آمرزنده و مهربان است»، انتهى.

این آیه در مقام قضاوت نازل شده است، و می فرماید، قرآن با قوانین درست و حق نسبت به عدالت و قضاوت درست نازل شده ولی نسبت به موارد شخصیه و تطبیق قانون، تو باید رأی عادلانه و خدا پسند صادر کنی تا

حق به ذی حق برسد، و از این آیه نیز استفاده اختیاراتی برای پیغمبر اسلام نسبت به امور قضائی می شود که از کلمه «لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ» استفاده می شود، خلاصه این آیات که در ضمن اخبار باب وارد شده است بیان اختیاراتی است برای پیغمبر اسلام در موارد زیر:

1- امور مالی و اقتصادی که اساس و پایه بهبودی جامعه است.

2- امور نظامی و دفاعی که پایه و مایه حفظ امنیت و آرامش جامعه است.

3- امور قضائی و دادگستری که اساس و پایه حفظ عدالت و حقوق جامعه است.

اکنون توجهی باید بدان چه مجلسی (ره) در بیان اخبار این باب گفته است.

در شرح حدیث، پس از بیان اعراب و شرح مفاد بعضی از جمله ها گوید:

بدان که تقویض بر چند معنی اطلاق شود، که برخی بر ائمه روا نیست، و برخی روا است:

1- مانند تقویض در خلق و رزق و تربیت و میراندن و زنده کردن، چون مردمی گفته اند: خدا آنها را آفرید و کار آفرینش را بدانها سپرد، پس آنها بیافرینند و روزی دهند و زنده کنند و بمیرانند، و این خود دو معنی دارد:

یکی، آنکه این کارها را به نیرو و خواست خود کنند و کار کن آن به حقیقت آنان باشند، و این کفر صریح است و ادله عقلیه و نقلیه بر محال

بودن آن وارد است، و خردمندی تردید نکند در کفر معتقد بدان.

دوم، اینکه چون آنان بخواهند، مقارن خواست آنها خدا این کارها را می نماید، چون شق القمر و احیاء مرده ها و مار نمودن عصا و معجزات دیگر که همه به نیروی حق باشد، ولی مقارن خواست آنان برای اثبات صدق آنها در دعوی خود، این معنی مخالف عقل نیست که خدا آنها را آفریده و کامل کرده باشد و مصالح نظام عالم را به آنها الهام کرده باشد، و هر چه را بخواهند خدا بیافریند، و با اینکه این معنی مانع عقلی ندارد ولی اخبار بسیاری که ما در بحار آوردهیم مخالف آن است در غیر مورد معجزات، با اینکه چون دلیلی ندارد قول بدان بر اساس جهل است و روا نیست، و اگر بعضی اخبار بر آن دلالت کند، چون خطبه (البیان) و امثال آن اعتباری بدان نیست، زیرا این گونه اخبار در کتابهای غلات و هم عقیده های آنها است، با اینکه ممکن است مقصود از این اخبار بیان این باشد که ائمه علت غائی ایجادند و خدا آنها را در آسمان و زمین و نسبت به هر چیز مُطاع نموده و حتی جمادات از آنها فرمان برند، و هر چه خواهند خدا انجام دهد، ولی در عین حال جز آنچه خدا خواهد نخواهند، و آنچه از اخبار رسیده است که ملائکه و روح برای هر امری بر آنها نازل می شوند و هر فرشته ای برای کاری فرود آید اول بار نزد آنها رود، برای این نیست که آنها در این امور دخالتی دارند یا با آنها مشورتی می شود، بلکه صرفاً برای احترام و اظهار مقام آنها است- و مجلسی، اخباری برای اثبات این موضوع نقل کرده است.

2- تفویض در امر دین و این هم به دو معنی است:

الف- اینکه خدا اختیار کامل داده است به پیغمبر و ائمه که بدون

وحی و الهام از خدا هر چه را خواهند حلال کنند یا حرام کنند، یا آنچه وحی شده تغییر دهند به نظر خودشان، این باطل است و عاقلی بدان قائل نیست، زیرا پیغمبر برای بیان حکمی روزها انتظار وحی می برد و از خود نظری نداشت، و خدا هم فرمود: «از هوای نفس سخن نمی کرد و نبود گفتارش جز وحی که به او می رسید».

ب- چون خدا تعالی پیغمبرش را کامل آفرید تا آنجا که جز حق و صواب اختیار نمی کرد و در هر موضوعی به خاطرش چیزی خلاف خواست خدا نمی آمد تعیین برخی از امور را مانند افزایش در رکعتهای نماز واجب و تعیین نافله های نماز و روزه و بهره جد و دیگر امور را که برخی از آنها در این کتاب می آید بدو تفویض کرد برای اظهار شرافت و مقامش نزد خود، ولی این تعیین هم منحصرراً با وحی بوده و اختیار او هم به الهام و باز هم اختیار او با وحی جدید و امضاء تأکید می شده، و این مانع عقلی ندارد و نصوص فراوانی هم بدان دلالت دارد، و کلینی و اکثر محدثین بدان قائلند و اگر چه کلام صدوق نمایش مخالفت با این عقیده را دارد ولی ممکن است حمل بر نفی معنی اول شود، زیرا او در کتب خود اکثر اخبار دالّه بر ثبوت معنی دوم را روایت کرده و متعرض تأویل آنها نشده، و در کتاب فقیه گفته است:

(خدا عز و جل امر دین خود را به پیغمبرش تفویض کرده و تعدی از حدود خود را بدو تفویض نکرده).

3- تفویض امور مردم بدانها، از سیاست و تأدیب و تکمیل و تعلیم و امر به اطاعت خودشان در آنچه خوش دارند و بد دارند و در آنچه صلاح دانند و صلاح ندانند، و مقصود از این خبر (حدیث- 1) همین است و این

معنی درستی است که اخبار و حکم عقل بر آن دلالت دارند.

4- تقویض بیان علوم و احکام به آنها طبق آنچه صلاح دانند از نظر اختلاف عقل و فهم مردم و یا از نظر تقیه و مقتضیات زمان، پس برای بعضی از مردم احکام واقعیه را بیان می کنند و بعضی را به تقیه جواب می دهند و در برابر بعضی به سکوت می گذرانند، و تفسیر آیات و بیان معارف را طبق فهم سؤال کنندگان بیان می کنند چنانچه بیاید، و حق دارند جواب سؤال را بدهند و حق دارند ندهند، چنانچه در اخبار بسیاری است که بر شما لازم است پرسید و بر ما لازم نیست جواب بدهیم و اینها همه طبق مصالح وقت است که خدا به آنها رهنمائی می کند، چنانچه در خبر ابن اشیم و غیره بیاید و شاید تخصیص این موضوع به پیغمبر اسلام و ائمه (ع) برای این است که با این وسعت برای انبیاء و اوصیاء دیگر میسر نبوده است و آن مکلف به تقیه نبودند و باید حق را بگویند و تحمل ضرر آن را هم بکنند، گر چه ملاحظه عقل مردم وظیفه آنها هم بوده، و تقویض بدین معنی هم حق است و به اخبار مستفیضه ثابت است و ادله عقلیه هم گواه آن است.

5- اختیار در حکم به ظاهر شرع یا موافق آنچه از حق و واقع دانند از الهام خداوند نسبت به هر واقعه ای و این یکی او توجیهاست خبر ابن سنان است که می آید (حدیث- 8).

6- تقویض در بخشش و منع مالی، زیرا خدا زمین و هر چه در آن است برای آنها خلق کرده است و انفال و خمس و صفایای غنیمت را هم از آن آنها نموده است و آنها حق دارند هر چه را به کسی ببخشند و حق دارند منع کنند و این معنی هم حق است و از بسیاری اخبار ظاهر است، و چون تو

بدان چه ذکر کردیم احاطه کردی و معنای تفویض را فهمیدی، فهم اخبار این باب بر تو آسان می شود و ضعف قول کسی که مطلقاً تفویض را نفی کرده درك می کنی چون معانی تفویض را درست درك نکرده.

صدوق (ره) در رساله عقائد گوید: اعتقاد ما در غلات و مفوضه این است که کافرند به خدا جل جلاله و بدترند از یهود و نصاری و گبرها و قدریه و حروریه و از همه اهل بدع و اهواء گمراه کننده، و هیچ چیز مانند رأی آنها خدا را کوچک نکرده تا گوید (ره): امام رضا در دعایش می گفت:

خدایا من به تو بیزارم از آنها که برای ما مقامی را ادعا می کنند که نداریم، خدایا به تو بیزارم از آنها که در باره ما چیزها گویند که خود نگوئیم، بار خدایا خلق منحصر به تو است و روزی دادن منحصر به تو است، و بس تو را پرستیم و بس از تو یاری جوئیم، بار خدایا توئی خالق ما و خالق نیاکان ما و پدران ما، خدایا ربوبیت جز به تو نبrazد، و الهیت جز تو را نشاید، من نصاری را لعن کنم که تو را کوچک شمردند و آنها را که همانند خلقت ستودند، بار خدایا ما بنده و بنده زاده های توئیم، برای خود مالك سود و زیان و مرگ و زندگی و برخاستن از گور نیستیم، بار خدایا هر که گمان برد ما ارباب هستیم ما از او بیزاریم و هر که معتقد است روزی و آفرینش به دست ما است از او بیزاریم چون بیزاری عیسی بن مریم از ترسایان، خدایا ما آنها را بدان چه معتقدند دعوت نکردیم و بدان چه گویند از ما مؤاخذه مفرما، و آنچه را به ناحق برای ما گویند بر ما بیامرز و احدی از آنها را روی زمین مگذار که اگر بگذاری بندگان را گمراه کنند و جز هرزه و کافر نزنند.

از زراره روایت است که گوید: به امام صادق (ع) گفتم: مردی از زادگان عبد الله بن سبأ قائل به تقویض است، فرمود: تقویض چیست؟ گفتم:

اینکه خدا تبارک و تعالی محمد و علی را آفریده و کار را بدانها سپرده و آنها بیافرینند و روزی دهند و بمیرانند و زنده کنند، فرمود: این دشمن خدا دروغ گفته و چون نزد او برگشتی این آیه از سوره رعد را بر او بخوان: «یا بلکه جعل کردند برای خدا شریکها که چون او آفرینند و خلق بر آنها مشتبه شد بگو تنها خدا خالق هر چیزی است و او است یگانه و قهار» من نزد آن مرد برگشتم و به او خبر دادم، گویا سنگی به دهانش افکندم به کلی لال شد.

خدای عز و جل بس امر دینش را به پیغمبرش تقویض کرده و فرموده: «هر چه رسول به شما داد بگیریید و هر چه را نهی کرد باز ایستید از آن» و این را به ائمه (ع) تقویض کرده است.

نشانه مفوضه و غلات و اصنافشان این است که مشایخ و علماء قم را در باره ائمه مقصر خوانند، و نشانه حلاجیه از غلات دعوی تجلی است به همراه عبادت با این که خود نماز و همه فرائض را ترك کنند و دعوی علم به اسم اعظم و دعوی انطباع خدا در وجود آنها و دعوی این که ولی چون مخلص شد و به مذهب آنها عارف شد نزد آنها از انبیاء افضل است، و یکی از نشانه های آنها دعوی علم کیمیا است که جز دغلی و روکش نقره بر برنج و قلع از آن ندانند که به رخ مسلمین کشند، انتهی کلام صدوق.

شیخ مفید قدس الله روحه در شرح این کلام گفته است غلو تجاوز از حد و خروج از اعتدال است ...

و غلات مسلمان نما کسانیند که امیر المؤمنین و ائمه از اولادش را به الهیت و نبوت نسبت دهند و آنها را از نظر دین و دنیا به فضلی متجاوز از حد واقعی ستایند و آنان گمراه و کافرند و امیر المؤمنین (ع) فرمان قتل و سوختن آنها را داد و ائمه (ع) آنها را کافر و خارج از اسلام دانسته اند.

و مفوضه صنفی از غلاتند و فرقشان با دیگران این است که ائمه را حادث دانند و مخلوق و غیر قدیم ولی باز هم خلق عالم را و رزق را از ایشان دانند، گویند: خدا تنها آنها را خلق کرده و خلق عالم را به آنها واگذارده.

و حلاجیه يك صنف از صوفیه است که قائل به اباحه و حلول هستند، و حلاج این امتیاز را داشت که اظهار تشیع می کرد و گر چه به ظاهر صوفی بود. پایان کلام شیخ مفید (ره).

در تحقیق موضوع تفویض این نکات را باید منظور داشت:

(1) در تشکیلات بشری قوه قانون گذاری و قوه قضائیه و قوه مجریه وجود دارد.

قوه قانون گذاری راجع به مجلس شوری است که مردان لائق و متفکر از طرف مردم وکیل می شوند و برای حفظ مصالح عمومی و حفظ نظم و اجتماع ملت قانون وضع می کنند، و هر ملتی علاوه بر قانون های مجلس شوری يك قانون اساسی هم دارد که پایه ملیت او است.

این قانونهای تصویب شده در مجلس شوری به دست حکومت و دولتی داده می شود که آن را اجراء کند و به مورد عمل بگذارد، پس دولت که مجری قانون است تابع قوانین مجلس است، و مجلس در وضع قوانین تابع قانون اساسی است.

ص: 810

در عین حالی که دولت و حکومت باید پیرو قوانین مصوبه مجلس و متکی به حفظ قانون اساسی باشد باز هم برای اجرای همین قوانین نیاز به تصویب نامه هائی دارد که در مرتبه خود باز قانونی محسوب می شود، مثلاً مجلس شوری تصویب می کند که از درآمد نفت برای بودجه کشور استفاده شود، و این قانون را به دست دولت می دهد، دولت برای اجرای این قانون باز نیاز دارد که مورد مناسب در آمد نفت را تعیین کند و محل صرف آن را بسنجد و به وسیله افراد دانا و امینی آن در آمد را در محل معین صرف کند، اکنون اگر ما قرآن را به جای قانون اساسی اسلام به حساب آوریم، تا این قانون اساسی به عمل برسد دو مرحله قانونی دیگر باید طی کند:

اول- قالب ریزی کلیات قوانین اسلام در موضوعات عملی - مثلاً ما از این مرحله به رساله عملیه تعبیر می کنیم.

دوم- تطبیق آن بر اوضاع محلی و شخصی - مثلاً ما از این مرحله به آموزش و تمرین رساله عملیه تعبیر می کنیم.

فرض کن در قرآن می فرماید زکاة را بدهید، و مصرف زکاة را هم در هشت مورد تعیین می کند.

اکنون این زکاة از چه باید دریافت شود و چه اندازه باید دریافت شود و شرایط آن چیست؟ اینها همه باید معلوم شود و به صورت مسائلی در آید که پیغمبر و امام بیان می کنند- مثلاً- این مسائل در رساله نوشته شد، باز هم برای اجرای این حکم در هر محل و موردی باید مسئولی معین شود و مأمور بر در آمدی باشد، و انباری برای زکاة جمع آوری شده در نظر گرفت و محل مصارف را سنجید و وسیله رسیدن زکاة را به مصارف فراهم کرد و

همچنین اینها هم خودش محتاج به يك تنظيمات مهمی است که در زبان امروز از آن به تصویب نامه های دولتی تعبیر می شود.

با توجه به این معنی روشن است که در صورتی که ما قرآن را قانون اساسی اسلام به حساب گذاریم، و پیغمبر و امام هم معصوم است و آن را هم خوب می داند و اختلافی هم از نظر مواد آن در بین نیست باز هم باید این کلیات قرآنی به صورت مسائل و مواد عملی هم در قالب دستورهای محلی و موردی اجرائی ریخته شود تا به مرحله عمل برسد، بنا بر این مرحله ماده بندی احکام و تصویب نامه های آن به نظر پیغمبر و امام واگذار شده و این امری است روشن و بدیهی و جای هیچ گونه تردیدی نیست.

(2) گاهی می شود که وضع غیر عادی در يك كشوری و ملتی بروز می کند و دولت یا حکومت وقت با تقید به همان قوانین مصوبه مجلس شوری نمی تواند کار کشور را اداره کند، و به مجلس شوری پیشنهاد اعطای اختیارات می دهد، این وضع يك حقیقت اجتماعی است که در بسیاری از کشورهای قانونی و مترقی مورد پیدا کرده، و زمامداران وقت از نظر مشکلات موجوده نیازمند اختیارات بیشتری شده اند و این را از مجلس در خواست کرده اند و لایحه اخذ اختیارات به مجلس پیشنهاد شده است، و این مرحله یکی از مراحل حساس اجتماعی ملتها است.

اگر در موضوع تفویض امور دین به پیغمبر و امام از این نظر هم وارد مطالعه و بررسی شویم بسیار درست و بجا است، زیرا پیغمبر و امام رهبر جامعه اسلامی است، و جامعه اسلامی پیوسته در پیشرفت و توسعه است، و در معرض انقلاب و تحول و دچار بحران می شود و گاهی اوضاع آن غیر عادی

است، و باید رهبر جامعه دارای اختیارات کاملی باشد که در هر دوری مناسب وضع آن دور قوانینی وضع کند و تصویب نامه هائی صادر کند.

مثال:

1) هجرت پیغمبر اسلام از مکه به مدینه و پیروی قبائل مدینه از آن حضرت- در اینجا پیغمبر نماز جمعه را با دو خطبه اقامه کرد و با یهود مدینه پیمان صلح مفصلی بست.

2) آغاز جهاد با مخالفان اسلام و هجوم پی در پی دشمنان و ... و ...

در دوران امیر المؤمنین (ع) کودتای سقیفه، پیشرفت اسلام در کشورهای فارس و روم، شورش بر عثمان، اختلافات داخلی در محیط مرکزی اسلام، اینها همه تحولات و تغییراتی بود که بسا موجب بحران و اعلام وضع فوق العاده بود- مثلاً در اولین جنگ خونین داخلی اسلام که در بصره میان امیر المؤمنین و طرفداران عایشه واقع شد، امیر المؤمنین (ع) راجع به جمع بصریان مغلوب احکام و مقررات جدیدی اظهار کرد، فرمود:

1- فراریها را دنبال نکنید 2- زخمیها را نکشید 3- زنها و کودکان را اسیر نکنید 4- غیر از آنچه در لشکرگاه دشمن است و وسیله ادامه مخالفت او است چیزی را غارت نکنید.

اینها همه مقرراتی بود که مردم عرب و اسلام تا کنون در جنگها با آن روبرو نشده بودند، بنا بر این اگر عنوان این باب به این تعبیر ترجمه شود که: 1- (به پیغمبر و ائمه در باره امور دین اختیاراتی داده شده است) تعبیر به جایی است.

2- (موضوع تفویض) چنانچه مرحوم مجلسی هم بدان اشاره کرده

ص: 813

الف- تقویض در تکوین و آفرینش، که مبدأ آن تورات است و معتقدان قدیم آن یهودند، و تورات است که می گوید خدا جهان را در ظرف شش روز آفرید و اداره آن را به خودش واگذاشت.

فلاسفه یونان گویند: اداره آفرینش و تکوین به عقول عشره واگذار شده است.

و این نظر فلسفی هم از این اصل تورات برداشته شده است و در قالب (الواحد لا یصدر منه الا الواحد) ریخته شده.

ب- تقویض در جعل قانون و تشریح، این عقیده براهمه است که بعث انبیاء را زشت شمارند و گویند: خدا امور تشریح و قانونگذاری را به عقل بشری تقویض کرده است.

ج- تقویض، در انجام قوانین و دستورات است که عقیده معتزله است و می گویند بشر در اجراء و اعمال قانون مستقل است، و خداوند در این مرحله نسبت به او تأثیری ندارد و به خودش او را واگذارده، همه این عقائد که عنوان تقویض بر آنها است منطبق است، باطل است، و ما هر کدام را در محل مناسب توضیح داده ایم.

(3) مفوضه که شیخ صدوق (ره) آنها را در ردیف غلات شمرده و در کفر شریک آنها دانسته، طبق شرح شیخ مفید همان فرقه ای از غلاتند که از یهود سر چشمه گرفته و گویند: آفرینش و روزی دادن و تدبیر امور جهان به پیغمبر و ائمه واگذار شده، و مؤسس این عقیده طبق روایت زراره که در ضمن کلام شیخ صدوق (ره) نقل شد از خاندان عبد الله بن سبأ است که

یهودی بوده است و از راه جهالت یا به قصد تخریب این عقیده فاسد را در میان عده ای از ساده لوحان اسلامی رواج داده، و این معنای از تفویض هیچ ربطی به تفویض در امور دین که عنوان باب این کتاب است ندارد، و شیخ صدوق در ضمن کلام خود عنوان این باب و دلیل آن را آورده و گفته:

وقد فوض الله عز و جل الی رسوله امر دینه فقال عز و جل: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا» و قد فوض ذلك الی الائمه. و گویا این عنوان را از شیخ کلینی گرفته است و با او موافق است، و با این حال عجب است که مجلسی (ره) خواسته او را مخالف کلینی و محدثین به حساب آورده و برای تحصیل موافقت او دنبال تأویل و توجیه گردد.

(4) از مجموع اخبار این باب این مطالب استفاده می شود:

الف- شخصیت و لیاقت معنوی و اخلاقی پیغمبر اسلام- که در چند روایت او را دست پرورده دستگاه ربوبیت معرفی کرده و به عبارت ساده صد در صد مورد اعتماد خدا دانسته که جز حق نیندیشد و جز حق نپوید و جز حق نگوید، و این لیاقت و شخصیت منشأ این است که خداوند اختیارات کاملی به او تفویض کرده، در حقیقت همان روح نبوت و مقام ارتباط معنوی او به عالم غیب منشأ این اختیارات است که آنچه گوید وحی الهی است «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» و چون جانشین به حق او هم در معنویات او شریک است و رتبه اخلاقی و روحی او را دارد مستحق این اختیارات است.

ب- این اختیارات در امور فرهنگی و طرز تعلیم و آموزش حقائق است و تنظیم برنامه متنوع برای شاگردان متنوع، چنانچه از روایت ابن اشیم استفاده می شود.

در مورد امور مالی و اقتصادی است که پایه و مایه رهبری اجتماع بشری است چنانچه در بسیاری روایات باب- آیه ما آتاکم الرسول الخ را آورده است.

در مورد امور اجتماعی و نظامی است چنانچه از آیه (80 سوره نساء) استفاده می شود.

در امور قضائی و دادگستری است چنانچه از آیه (106 سوره نساء) استفاده می شود. کلمه او (یا) در اینجا به معنی بل است، چنانچه در آیه «مَادَّةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ» گفته اند، و مقصود این است که نگو پیغمبر است بلکه محدث است و چون صاحب سلیمان با فرشته مربوط است، خود او گفته مانند او است، اشاره است به حدیثی که علی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل کرده است از امیر المؤمنین که در جواب سؤال از ذو القرنین شرح حال او را بیان کرده و در آخر حدیث فرموده است: و در شما است مانند او، مقصودش خودش بوده. از مجلسی (ره)- در کتاب توحید سخنی در باره این موضوع گذشت، و در اینکه این زناده گمان کردند معبود آسمان جز معبود زمین است، و خدا معبود آسمان است و هر امامی معبود زمین است «وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌ» را جمله مستقلی گرفتند عطف بر مجموع جمله «وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌ» و متعلق به فعل مقدّر، با اینکه این آیه در مقام بیان تأکید توحید است، و في السماء و في الارض هر دو ظرف لغوند و متعلق به اله هستند چون به معنی معبود است، و خود کلمه اله خبر مبتدأ محذوفی است که هو باشد، و معنی این است که او است آنکه معبود و خالق است هم در آسمان و هم در زمین.

قوله «يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ» الخ، استدلال آنها بر پایه این توهم است که

معنی معبود است، و خود کلمه اله خبر مبتدأ محذوفی است که هو باشد، و معنی این است که او است آنکه معبود و خالق است هم در آسمان و هم در زمین.

قوله «يا أَيُّهَا الرُّسُلُ» الخ، استدلال آنها بر پایه این توهم است که مقصود از رُسُل محمد و ائمه اند، زیرا این خطاب چون سائر خطابات قرآن نظر به موجودین دارد و کسانی که در آینده موجود شوند بالتبع (خصوص که امر هم نسبت به گذشتگان معنی ندارد) و جواب این است که در اینجا امر متوجه فرد موجود است بالاصاله و افراد گذشته بالتبع، و ممکن است خطاب به ائمه باشد و اطلاق رسول به آنها از نظر تغلیب باشد نه از نظر حقیقت معنی، ولی مفسرین آیه را حکایت از خطابات متعدده گرفته اند و معنی این است که به هر رسولی در زمان حیات او چنین دستوری رسیده است، نه مقصود توجه این خطاب خاص به همه باشد در زمان واحد، و منظور این است که همه رسولان خدا خوش خور و خوش عمل بودند و ردّ بر ریاضت کسانی است که ترك خوراك خوب را وسیله تقرب به حق می دانند و گفته شده است خطاب متوجه شخص محمد است و صیغه جمع از نظر تعظیم است. از مجلسی (ره) - حَکَم از فقهای عامه و استاد زراره و حمران و طیار بوده است پیش از آنکه آنها شیعه شوند، و خود حَکَم هم زیدی شده بوده است، و مقصود امام از این اعلام دعوت او بوده است به حق تا بداند که زید و امثال او مستحق امامت و وصایت نیستند، زیرا حَکَم می دانسته که آنها با غیب ربطی ندارند.

در نسق این حدیث اضطرابی است، زیرا اول حدیث از امام چهارم است و از «فقال له رجل» کلام به امام باقر منتقل شده، برای رفع این اضطراب مجلسی (ره) گوید: بعضی گفته اند «فقال له رجل» کلام زیاد بن سوجه (راوی از حکم) است و ضمیر له راجع به حکم است و این روایت بعد از وفات امام چهارم در محضر امام باقر مطرح شده، و امام باقر دنبال آن را گرفته است ولی این توجیه زور است و آنچه برای من ظاهر شد این است که مصنف یا نساخ از راه اشتباه دنباله حدیثی را به حدیث دیگری چسبانیده اند و سپس چند حدیث نقل کرده است، انتهی.

ولی ظاهر این است که امام باقر (ع) در خدمت پدر بوده و پس از اظهار انکار عبد الله بن زید رشته سخن را به دست گرفته و ذیل حدیث را فرموده است. اسکندر رومی یکی از جباران تاریخ روم و از سفاکان بوالهوس و شهوت ران است و هیچ نسبتی با ذوالقرنین قرآن ندارد و هیچ مشابهتی با امیر مؤمنان، حق این است که ذوالقرنین قرآن و حدیث از نظر تاریخ مبهم است و نامعلوم، و ممکن است از رجال ما قبل تاریخ متعارفی باشد که بشر امروزی بدان پی برده است. از مجلسی (ره) - روح به چند چیز اطلاق می شود:

1- نفس ناطقه انسانی (که مخصوص او است، و حکماء آن را مجرد و خارج از تن و وابسته بدان می دانند، و تشخیص انسان را به وی می شناسند).

2- روح حیوانی که در همه تن ساری و جاری است (و از نظر دانشمندان امروز همان خون زنده است که در جمیع رگها روان است).

3- يك مخلوق بزرگی که از جنس فرشته است یا بزرگتر از آن

چنانچه خدا فرموده (38 سوره نبا): «روزی که روح و ملائکه در صف ایستند».

و ارواحی که در اینجا ذکر شده است دو وجه دارد:

الف- از هم جدا باشند و برخی بیرون از تن و برخی درون آن باشند (بیرونی چون روح القدس و روح ایمانی، و درونی چون روح شهوت و روح عمومی).

ب- مقصود از همه يك روح باشد که همان نفس ناطقه باشد و اختلاف از نظر اعمال و درجات و مراتب آن در طاعت حق چنانچه همین نفس ناطقه را از نظر مراتب علم و معرفت به عقل هیولانی و عقل بالفعل و عقل بالملکه و عقل مستفاد تقسیم می کنند، و ممکن است روح قوت و روح شهوت و روح مدرج همه همان روح حیوانی باشند، و روح ایمان و روح القدس روح انسانی و نفس ناطقه، یا آن چهار روح مراتب نفس باشند و روح القدس همان خلق اعظم باشد، زیرا ظاهر اکثر اخبار این است که روح القدس جدا از نفس است و محتمل است ارتباط روح القدس فرع بر حصول حالت قدسیه برای نفس باشد و اطلاع روح القدس بر نفس ناطقه به اعتبار حصول این حالت باشد، یا مقصود آن جوهر قدسی است که در این حال با نفس ناطقه مربوط می شود.

چنانچه حکماء گویند، وقتی نفس ناطقه از ملکات پست حیوانی پاک شد و به صفات عالیه آراسته گردید و پرده تاریک هیولا از آن زدوده گردید و از علائق کوتاه جسمانی رست به عقل فعال ارتباط خاصی پیدا می کند چون ارتباط بدن به روح و در این حال همه چیز را در عقل فعال مطالعه می کند و در هر آن و هر ساعت علوم و حکمت و معارف از عقل فعال به وی افاضه می شود، و آن عملی که در هر شب و هر روز به امام افاضه می شود به همین معنی تأویل کرده اند، و این سخن گر چه بر مقدماتی مبتنی است که

ص: 819

بیشتر آنها مخالف اصول و مقررات دین است ولی برای صرف تشبیه و تنظیر و تقریب به افهام بیان کردیم، و علم همه اینها نزد خداوند علیم و خبیر است.

وافی هم در بیان حدیث- 1- این باب سخنی دارد که برای نمونه نقل می شود:

همانا آنها را سه دسته آفریده، زیرا اصول عوالم و نشئه ها سه است:

(1) عالم جبروت، که عالم عقول مجرد از ماده و صورت است، و اصحابش سابقونند، و روح القدس در آنها است.

(2) عالم ملکوت، و آن عالم مثال و خیال مجرد از ماده است، نه صورت، اصحاب آن اصحاب میمنه اند، روح ایمان در آنها است.

(3) عالم ملک، و آن عالم مشهود و محسوس مادی است و اصحاب آن اصحاب مشأمه اند، و روح مدرج در آنها است که (درج دروجاً) است وقتی راه رود، عالم غیب شامل دوتای اولی است و هم عالم ارواح و بسا هر دوی آنها را ملکوت خوانند.

آیا این بیان چه حقیقتی را روشن می کند و چه توضیحی درستی از اخبار باب دارد، چه عرض کنم؟.

در اینجا نکات ذیل قابل توجه است:

(1) استعداد و آمادگی از نظر سرشت و محیط پیدایش و پرورش در وضع روحی و ادراک بشری تأثیر بسزائی دارند، به همین جهت امام صادق (ع) در روایت اول این باب این موضوع را مورد گفتگو ساخته و به آیات مبارکه سوره واقعه پرداخته، این آیات يك سابقه استعدادی از جامعه بشری یاد آوری می کند و می فرماید شما چنین بودید، شما در عین حالی که جفت بودید سه دسته بودید، اصحاب سعادت، اصحاب شئامت و سابقون، تعبیر به چنین بودید برای سلب مسئولیت از هر مقامی است که می فرماید در ذات خود چنین بودید، استعداد مختلفی و بلکه جدا و متباینه داشتید، ولی از

کجا و چرا؟ چه عرض کنم.

2) روح یعنی جان و روان که مایه جنبش و جریان صاحب روح امری است نامرئی و از آثار او درک می شود، روح مبدأ ادراک و عاطفه و تأثرات درونی، مبدأ اراده و اعمال برونی است، روح از نظر عالم محسوس و مادی به همه این مبادی در مطلق جانداران هست، زیرا هر جاننداری ادراکی دارد و عواطف و تأثیراتی دارد و اراده و اعمالی دارد، و از این رو در تعریف مطلق حیوان گفته اند، جسمی است نامی و حساس و متحرک به اراده، انسان هم از نظر کلی و به اعتبار وجود معمولی و مادی خود یک حیوان سخنگو و ناطق است، یک حیوان مستقیم القامه است، و بنا بر این منظور از روح مدرج که در این اخبار پنجمین روح انبیاء و ائمه و چهارمین روح اصحاب میمنه و مؤمنان شمرده شده است همان روحیه عمومی است که در همه جانداران که یکی از آنها انسان است وجود دارد، ولی انسان می تواند حساب خود را از سایر جانداران جدا کند و موجودی ممتازی گردد و این جدائی از نظر روح مبدأ عمل، روح مبدأ عاطفه، روح مبدأ ادراک امکان پذیر است:

الف- مبدأ عمل در حیوان غریزه شهوت و خواست او است که او را به سوی تمایلات مادی وی می کشاند، و بر اثر این تمایل اراده و تصمیم به وجود می آید و اندام به کار می افتد، این طبع غریزه شهوت است، ولی اگر انسان از نظر اخلاقی خود را کامل کرد نیروی خواست او به سوی یک اعمال خیر و سعادت آوری معطوف می شود که عبارت از طاعت حق و کناره گیری از نافرمانی حق باشد، در این صورت می توان گفت غریزه شهوت او جانی گرفته و روانی یافته، پس شهوت بدون این تحول و تکامل اخلاقی مرده و بی جان است و اسیر کشش احساسات است ولی کسی که بر شهوت خود تسلط یافت و نیروی اراده و عمل خود را کنترل طاعت خدا نمود، این غریزه را در وجود خود زنده کرد و بدان جان و روان بخشیده و دارای روح شهوت

ص: 821

شده است، یعنی شهوت زنده.

غریزه شهوت به طبع خود لا قید و بی منطق است و به همین جهت گفته اند عشق و حب و بغض خاصیت ذاتیند و علت ندارد، ولی بر اثر تکامل اخلاقی مبدئی برای آن در درون انسانی پدید می شود که از آن به روح قوت تعبیر شده، یعنی نیروی طاعت، این نیروی طاعت به منزله علت برای خوش داشتن فرمانبری خدا و بد داشتن نافرمانی خدا است که در طبع انسان مادی وجود ندارد و بر اثر تکامل اخلاقی به وجود می آید.

ب- مبدأ عواطف و تأثیرات در مطلق جانداران ارتباط آنها است با عالم محسوسات که نسبت بدان چه خوش دارند شوق و شغف در آنها پدید آید و نسبت بدان چه ناگوار یابند خشم و کین و نفرت در آنها پدید شود، از برخورد به نامالایم بیم دارند و برای دریافت خوشیها امیدوارند، ولی به هیچ وجه از عالم غیب و نامرئی اطلاعی ندارند تنها انسان است که می تواند چراغ ایمان در برابر دیده دل خود فرا دارد و از روزنه درون خود نظری به عالم نامرئی اندازد و بفهمد بعد از مرگ زندگی دارد و در آن زندگی نعمت و نعمتی است و سعادت و شقاوتی و نسبت به عالم آخرت و دیگر سرای برای خود حسابی داند و بیم و امید برای او به وجود آید، این روشنی درون معنی ایمان است که می فرماید: روح ایمان اثرش بیم از خدا است.

ج- مبدأ ادراک عمومی نیروی جوهری روح انسانی است که فکر معمولی يك پرتو آن است یا به تعبیر دیگر يك شاخه تشعشع آن است و شاخه های دیگری هم دارد مانند درك بدیهیات و حدس و وجدان عقلی و در نفوس پاك و كاملاً مستعد شعاع بی حدی دارد و پرتو دائم و ممتدی که از آن به روح القدس تعبیر شده، و یا به ارتباط با روح القدس. پرتو ادراک نیروی جوهری نفس انسان در این صورت تا آفاق آسمان و درون زمین را در برابر او روشن می کند و از نظر تنظیر به نور مادی می توان از آن به نور

ص: 822

ما وراء تعقل تعبیر کرد چنانچه از نوری که در عالم ماده از درون حجاب چیزها را می نماید به نور ما وراء بنفش تعبیر می کنند، مانند اشعه ایکس، و این يك موهبت الهی است که بر اثر استعداد کامل نفوس انبیاء و اوصیاء پدید می شود.

3) از این بیانات معلوم شد که طبق اخبار باب سه روح ایمان و قوت و شهوت یعنی ایمان جاندار و زنده و قوت جاندار و زنده و شهوت جاندار و زنده فقط در مؤمنان پاک و اصحاب میمنه وجود دارد و باقی مردم با هر استعداد و هوش و هر مقام از سیاستمداری و صنعت و هنر تا اوج ماه و زهره و مریخ هم که پرواز کنند از این سه روح بی بهره اند، یعنی تعقل دارند و عقیده و ایمان نسبت به چیزی در آنها به وجود می آید، ولی تعقل آنها روح ندارد، عاطفه دارند و بیم و امید در آنها هست ولی عواطف آنها زنده و با روح نیست، شهوت دارند و بر اثر خواست خود تلاشهای بی حد می کنند ولی شهوت آنها زنده و با روح نیست، و روح ایمان و روح قوت و روح شهوت در نفوس زنده به ایمان و اخلاق برانزده وجود دارد و فاقد ایمان و اخلاق پاک و برانزده به هر مقامی برسد همان يك روح دارد که آن روح عمومی و مدرج است، یعنی جنبش در زندگی مادی.

4) این سه روح ایمانی به اضافه آن روح قدسی که چهار روح عالی هستند هر کدام درجات بسیاری دارند که از نظر روح ایمانی به ده درجه تقسیم شده است، و این درجات متفاوت به پایه تقاضل میان انبیاء و اوصیاء و اصحاب میمنه است چنانچه می فرماید (253 سوره بقره): «اینها هستند رسولان خدا که بعضی را بر بعضی برتری دادیم» چنانچه در روحیه عمومی هم افراد بشر با هم بسیار تفاوت درجه دارند.

5) نیروهای تن انسان چون نیروی حس، نیروی گوارش، نیروی تنفس و ... و ... از هم جدایند، و طبق تحقیقات دانشمندان امروز هر کدام در

درون تن انسان جهاز مستقلى دارند و وجود انسان از تركيب اين جهازات و نيروها است، چنانچه جسم او از تركيب ميليونها سلول فراهم شده، و ظاهر اخبار اين است كه اين نيروهاى روحى و معنوى هم مستقل و از هم جدا هستند و در وجود معنوى انسان به هم آميخته و متحد شده اند و از نظر يك تشبيه محيط معنوى انسان محل تابش انوار متعددى است چون يك اطافى كه فرض كن چند لامپ برق در آن روشن است، همه اين لامپها يك روشنى كامل منعكس مى كنند ولى با خاموش كردن هر کدام نور مربوط به او از ميان مى رود و نور لامپهاى ديگر پا بر جا است، و از اخبار استفاده مى شود كه اين ارواح در درون وجود معنوى انسان تعبيه شده است نه در خارج از او، گر چه فهم حقيقت وجود انسان هم بسي مشكل است.

6) نيروى روح القدس نيروى ثابت وجود انسان است و رمز همان مقام عصمت است كه خاص انبياء و اوصياء است، و به همين جهت غفلت و خطا و اشتباه در انبياء و اوصياء نيست، ولى ساير نيروهاى روحى ديگر دچار آفت و انحراف مى شوند و تا به هر اندازه از كمال هم كه برسند از خطا و اشتباه و غفلت مصون نيستند، و به همين جهت در بسيارى از اخبار باب مى فرمايد: و الاربعة الارواح تنام و تغفل و تزهو و تلهو. خواب از خود بى خود شدن و خود را از دست دادن، روح ايمان و روح نيروى انقياد براى حق، روح اطاعت جوئى - همه در برابر حوادث ممكن است خود را از دست بدهند و به خواب عميقى اندر شوند.

غفلت - يك فراموشى موقتي است كه ممكن است به همه اينها دچار شود. زهو - غرور به خود باليدن و عجب، بيشتر دامن گير مؤمنان سبك سر مى شود.

لهو - سرگرمى به امور دنيا و مال و جاه و فرزند و مقام و منصب، آفتى است كه در آن سر زمين ايمان فلك بر باد شده است.

از طبرسی (ره) - یعنی چنانچه به پیغمبران پیش از تو وحی کردیم به تو هم وحی کردیم، و آن وحی روحی بود که از امر ما صادر شد، و مقصود از روح، قرآن است، زیرا وسیله هدایت است و باعث زندگی از مرگ کفر، و گفته اند مقصود از روح جبرئیل است و یا فرشته ای اعظم از جبرئیل، انتهی.

در این صورت باید «اوحینا» متضمن معنی ارسلنا باشد، و ((مِن)) در ((مِن امرنا)) تبعیضیه باشد، یعنی فرستادیم به تو برای وحی روح الامین را که از جنس عالم امر است، و مِن امرنا به تقدیر فعل عموم صفت یا حال از روح است. از طبرسی (ره) - اختلاف است که کدام روح مورد سؤال شده.

1- پرسش از روحی بوده که در تن انسان است، و از حقیقت آن پرستیده اند و پاسخ صریح به آنها نداده، ابن عباس و دیگران گفته اند: یهود این پرسش را کرده اند و علت جواب ندادن این بوده که ترك جواب آنها را بهتر بدین جلب می کرده، یا برای آنکه پرسش آنها برای استفاده نبوده بلکه از روی غرض بوده و اگر جواب صریح به آنها داده می شد به عناد و لجبازی آنها می افزود، بعضی گفته اند یهود به قریش گفتند: که از محمد راجع به روح پرسید، اگر به شما جواب صریح داد پیغمبر نیست و اگر نه پیغمبر است، در کتاب ما چنین است. و خدا به او دستور داد از جواب آنها خود داری کند و در معرفت روح طبق عقل نارسای آنها سخن گوید تا دلیل بر صدق و رسالتش باشد.

2- پرسش از این بوده که روح مخلوق و حادث است یا نه؟ خدا فرمود:

((روح از امر پروردگار است)) یعنی از آفریدن او است، و این جواب صریح آنها است و بنا بر این ممکن است روح مورد سؤال همان جان باشد چنانچه ابن عباس گفته، و یا جبرئیل باشد به قول حسن و قتاده، یا فرشته ای باشد، یا مقصود حضرت عیسی (ع) باشد که روح الله است.

3- پرسش مشرکین از روح به معنی همین قرآن بوده و نظرشان این بوده که چطور فرشته آن را به تو می رساند و معجزه تو شده و نظم و ترتیبی جدا از کلام

ما دارد، نه نثر و نه نظم، و در آیه (52 سوره شوری) روح به معنی همان قرآن است و خدای سبحان فرمود: ای محمد بگوروحی که قرآن است از امر پروردگار من است و آن را دلیل نبوت من فرو فرستاده و کار بشر نیست و در امکان بشر نیست، و بنا بر این جواب صریح داده شده است. از مجلسی (ره) - مفسران گفته اند چون پیغمبر آنها را از هلاکت بیم می داد، مانند روز بدر، یا به قیامت می ترسانید، از روی مسخره و تکذیب فوریت آن را می خواستند و می گفتند در این صورت بُت‌های ما ما را نجات می دهند و خدا به آنها پاسخ داد و فرمود: (أَتَى أَمْرُ اللَّهِ) یعنی محققاً واقع خواهد شد، شتاب نکنید. از طبرسی - ذریه، شامل صغیر و کبیر هر دو است، زیرا کبار با پدران هم عقیده شوند و صغار در اسلام تابع آنهایند.

زاذان از علی (ع) روایت کرده که مؤمنان با اولادشان در بهشت باشند، سپس این آیه را خواند ... إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ الْخَازِطُ بِطَبْرَسَى - در این آیه چند قول است:

1- شامل هر امانتی است، امانات خدا امر و نهی او است و امانات بنده ها سپرده های آنها است به يك دیگر - از ابن عباس و دیگران، و از امام باقر و امام صادق (ع) روایت شده است.

2- مقصود از آن والیان امور و پیشوایان و زعما هستند که خدا به آنها دستور داده رعیت که امانت خدا است در دست آنها رعایت کنند و آنها را به دین و شریعت وادارند.

و امام باقر فرمود: ادای نماز و روزه و زکاة و حج هم از ادای امانت است.

اینکه خطاب به پیغمبر است برای رد کلید خانه کعبه به عثمان بن ابی طلحه که در روز فتح از او باز گرفته بود و مقصود این است که آن را به عباس رد کند. از مجلسی (ره) - استرآبادی (ره) گفته فی ایدیکم - یعنی آنچه نوشته است

در کتاب علی (ع) که نزد شما است، قوله (فان خفتم تنازعاً في امر) یعنی اگر از اختلاف در فتوی بترسید، و انکار رخصت در منازعه آنها به معنی انکار رخصت اختلاف در فتوی است و دلالت روشنی دارد بر این که فتوی از روی ظن جایز نیست بلکه باید از صاحب شریعت شنیده شود چنانچه مذهب علماء ما است، جز اندکی از متأخرین - انتهی.

من گویم: در قرآنی که به دست ما است آیه این است: **فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ أُولَى الْأَمْرِ** و امام که فرموده: **فان خفتم تنازعاً**، یا تفسیر آیه را فرموده به اعتبار این که معنی این است که اگر در شرف نزاع واقع شدید بر اثر اختلاف نظر خود چنانچه معنای (**إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ فَطَلَّقْتُمُوهُنَّ**) یعنی چون در صدد طلاق بر آمدید، و همچنین (**إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ**) چون خواستید نماز بخوانید، و این استعمال شایع است، و اما راجع به کلمه اولی الامر، ظاهر این است که در قرائت باشد و عثمان آن را انداخته است، چون می فرماید همچنین نازل شده و ممکن است تفسیر - رد به خدا و به رسول باشد، چون رد به ائمه رد به آنها است، و مقصود از این که نزول چنین است یعنی از نظر معنی، و این که فرمود چطور خدا به آنها دستور می دهد به طاعت اولو الامر، و اجازه نزاع با آنها را می دهد رد است بر مخالفین که گفتند معنی آیه این است که اگر شما با اولو الامر در امر دین اختلاف کردید به کتاب و سنت برگردید، و دلیل رد این است که امر به اطاعت با طرف نزاع شدن منافات دارد. پایان کلام مجلسی (ره). از مجلسی (ره) - از طبرسی (ره) - پس از طرح مرافعه داود حکم کرد که باید گوسفندان را به صاحب باغ بدهند ولی سلیمان (ع) گفت: یا نبی الله حکم جز این است، فرمود: آن چیست؟ گفت: باغ را به صاحب گوسفند بدهند و آن را نگهداری و باغبانی کند تا به حال خود برگردد و گوسفندها را به صاحب باغ دهند تا از آن استفاده کند تا باغ به حال اول برگردد و سپس هر مالی را به

از امام باقر و امام صادق (ع) چنین روایت شده، جبائی گفته است به سلیمان ناسخ حکم داود وحی شد، و اظهار او از روی اجتهاد نبود زیرا روا نیست که انبیاء به اجتهاد حکم کنند، و این درست است و ما بدان اعتماد داریم، و مؤید آن است قول خدا که (ففهمناها سلیمان) یعنی ما حکم آن را به سلیمان فهمانیدیم، از پیغمبر هم روایت شده است که حکم کرد صاحبان مواشی متعهدند شب مواشی خود را حفظ کنند و نگهداری زراعت در روز به عهده صاحب زراعت است، انتهی.

من می گویم شکی نیست که اجتهاد بر انبیاء روا نیست و استدلال مخالفین بر جواز آن به این قضیه از چند وجه مردود است:

1- این که حکم سلیمان از وحی بوده چنانچه طبرسی (ره) گفته نه از روی اجتهاد، و نسخ احکام جزئی از غیر اولو العزم روا است، و دلیلی بر منع آن نیست.

2- حکم داود هم موافق حکم سلیمان بوده و حکم مخالف از قضات بنی اسرائیل بوده است، پایان نقل مجلسی (ره) به طور خلاصه. یعنی نام هر کدام از پدران خود را برد و وصیت هر کدام را به دیگری بیان کرد تا به خودش رسید، و بعضی گفته اند لفظ رجل را به شماره امامان پیش از خود تکرار کرد- از مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- ((لَمْ تَمَسَّهُ النَّارُ)) یعنی ساخت بشر نبوده و ساخت خالص قدرت خدا بوده، یا این که از قبیل طلای دنیا نبوده که نیازی به آتش داشته باشد... ((إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ)) نحن تأکید ضمیر (نا) است که اسم (ان) است و ضمیر مرفوع به جای منصوب به کار رفته، و گفته شده است که خبر (ان) است و معنی این است که (به راستی ما خودمان هستیم) و مقصود اظهار عظمت و مدح است، و جمله بعد استیناف است، احیاء موتی یعنی زنده کردن در قیامت و بعد از

مرگ، و گفته شده مقصود هدایت است، (و نکتب ما قدموا)) یعنی می نویسیم آنچه پیش کرده اند از کارهای خوب و بد و هر اثری که داشته از تعلیم علم یا کار خیر باقی، و در کردار بد چون اشاعه باطل و پایه گذاری ستم.

((فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ)) یعنی در لوح محفوظ، و ذکر این آیه برای رفع استبعاد از نوشتن صحیفه است برای اینکه همه چیز در لوح محفوظ ثبت است، و ممکن است مقصود امام این باشد که امام مبین همین صحیفه وصیتنامه است یا محفظه ای است که شامل آن است، و در بعضی اخبار به امیر المؤمنین تفسیر شده، و بعضی آن را نامه اعمال دانسته اند.

قوله في نسخة الصفوانی زیاده- این سخن یکی از روایت کلینی است، زیرا نسخه های کافی به روایات چندی ثبت شده:

1- یکی از آنها همین صفوانی است و او محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاة بن صفوان بن مهران جمال است که مردی ثقه و فقیه و فاضل بوده.

2- محمد بن ابراهیم نعمانی.

3- هارون بن موسی تلعبری.

میان این نسخه ها اختلافی بوده و بعضی از متأخرین از این روایت چون شیخ صدوق محمد بن بابویه، و شیخ مفید (ره) و همطرازان آنها خواستند میان این نسخ جمع کنند و نسخه واحده باشد و مورد اختلاف را معین کنند، و چون این خبر آینده در نسخه صفوانی بوده و در سایر روایات نبوده با این جمله بدان اشاره شده. از مجلسی (ره) - بدان که رجعت یعنی برگشت جمعی از مؤمنان به دنیا پیش از قیامت در زمان قائم (ع) یا پیش از آن یا بعد از آن برای دیدار دولت حقه و شادی از آن، و برای انتقام از دشمنان خود، و هم رجوع جمعی از کافران و منافقان برای انتقام از آنان، و این از عقاید مخصوص به امامیه است که بر آن اتفاق دارند و اخبار آن متواتر است و برخی آیات قرآن هم بر آن دلالت دارد، و

ص: 829

میان علماء امامیه و دیگران در این موضوع مناظرات بسیاری واقع شده است، و علمای ما در اثبات رجعت کتابهای مبسوطی نوشته اند:

1- احمد بن داود جرسانی (ره).

2- حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی (ره).

3- فضل بن شاذان نیشابوری (ره).

4- صدوق محمد بن بابویه (ره).

5- محمد بن مسعود عیاشی (ره).

6- حسن بن سلیمان، شاگرد شهید ثانی (ره).

و متکلمین از علماء ما آن را ذکر کرده اند، چون شیخ مفید و شیخ الطائفه و سید مرتضی و علامه و کراچکی و دیگران از علماء امامیه، و همه کتب حدیث موجود در این زمان پر از ذکر رجعت است، و من در کتاب بحار الانوار جلد 13 بیش از دویست حدیث از چهل و چند اصل معتبر در باره رجعت نقل کردم و همه صریح در اثبات رجعتند، و اما راجع به رجعت ائمه (ع) اخبار در رجعت امیر المؤمنین و امام حسین (ع) متواتر است، و در رجعت رسول خدا (ص) هم اخبار بسیاری است، و در باره رجعت سایر ائمه هم روایات فراوانی است ولی بدان بسیاری نیست، و اما در باره خصوصیات رجعت اخبار اختلاف دارد:

(1) آیا رجعت همزمان ظهور امام قائم (ع) است یا جلوتر یا عقب تر.

(2) در مدت رجعت هر يك.

و تحقیق این خصوصیات لزومی ندارد و ایمان اجمالی بدان کافی است، و اختلاف اخبار در خصوصیات يك موضوعی باعث انکار اصل آن نمی شود، زیرا در معاد و در اصول دین هم اخبار مختلفی وارد شده، با اینکه اصل آنها قطعی است: در بصائر الدرجات سعد بن عبد الله بن سند صحیح از امام صادق علیه السلام روایت می کند که اول کسی که زمین برای او شکافد و به دنیا برگردد حسین بن علی (ع) است، رجعت عمومی نیست بلکه برای افراد مخصوصی است، یعنی

ص: 830

مؤمن محض و مشرك محض، امام باقر (ع) فرمود: اول کسی که برگردد همسایه شما حسین است (خطاب به اهل کوفه) سلطنت کند تا از پیری ابروانش بر چشمانش بریزند، فرمود: کسی که پیش از قیامت حساب مردم را متصدی است حسین بن علی (ع) است و روز قیامت برای بردن به بهشت یا بردن به دوزخ بر پا می شود.

و در روایت صحیح است که زراره گوید: از امام صادق (ع) راجع به این امور مهمه مانند رجعت و ماندنش پرسیدم، فرمود: از اینکه می پرسید هنوز وقتش نرسیده و خدای عز و جل فرموده (39 سوره یونس): (بلکه دروغ شمردند آنچه را در علم آنها نگنجید و هنوز تأویل آن را درک نکرده اند).

در روایت موثق است که امام باقر (ع) به ابو بصیر فرمود: مردم عراق منکر رجعت هستند؟ گفت: آری، فرمود: مگر قرآن نمی خوانند (83 سوره نمل):

(روزی که محشور سازیم از هر امتی فوجی را).

و ابی الصلاح گوید: امام باقر (ع) به من فرمود: از برگشتنها از من می پرسی؟ گفتم: آری، فرمود: این از قدرت است و منکر آن نباشند جز قدریه، این قدرت خدا است مبدا منکر آن گردی.

در تفسیر عیاشی از امام صادق (ع) در قول خدای تعالی (6 سوره اسراء):

(سپس برگردانیم به سود شما برگشت به آنان را) فرمود: مقصود خروج حسین (ع) است در رجعت با هفتاد تن از اصحابش که با او شهید شدند با خودهای زرنودی که دو رویه دارند، و به همه مردم ابلاغ می کنند که این حسین است که خروج کرده، نباید مؤمنان در باره او شك کنند، او نه دجال است و نه شیطان، و حجت قائم هم میان شما است و چون در دلهای مؤمنین بر جا شد که آن حضرت حسین (ع) است، موت حجت قائم در رسد و آنکه وی را غسل دهد و کفن کند و حنوط نهد و در گورش گذارد حسین بن علی (ع) است چون متولی امام جز امام نباشد.

و علی بن ابراهیم در روایت حسن از علی بن الحسین (ع) در تفسیر قول خدا (85 سوره قصص): (به راستی آن که قرآن را بر تو فرض کرده تو را به وعد مقرر برگرداند) فرمود: رجعت می دهد به سوی شما پیغمبر شما را.

و شیخ صدوق در فقیه از امام صادق روایت کرده که از ما نیست کسی که ایمان به رجعت ما ندارد و متعه ما را حلال نمی داند، و شیخ در کتاب غیبت خود به اسناد خود از مفضل روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود: چون قائم ظهور کند بالای سر مؤمن روند در قبر او، و به او گویند ای فلانی به راستی صاحب الامر تو ظهور کرده، اگر خواهی خود را به او برسانی برسان و اگر خواهی در سایه کرامت پروردگار خود بیارامی بیارام.

در مسائل سرویه از شیخ مفید قدس سره که از وی سؤال شده از آنچه روایت شده از مولای ما جعفر بن محمد الصادق (ع) در رجعت و چه معنی دارد، قول آن حضرت که از ما نیست هر که نپذیرد متعه ما را و ایمان نیاورد به رجعت ما، آیا این رجعت حشری است برای خصوص مؤمن در دنیا یا شامل ظالمین جبارهم می شود پیش از روز قیامت.

شیخ بعد از جواب از متعه نوشت: و امام فرموده او که هر که به رجعت ایمان ندارد از ما نیست مقصودش این است که خدای تعالی مردمی را محشور کند از امت محمد (ص) بعد از مرگ و پیش از قیامت، و این مذهب مختص به آل محمد است و قرآن بدان گواه است، خدای عز و جل در باره حشر اکبر روز قیامت فرموده (47 سوره کهف): (آنها را محشور کردیم و احدی از آنها را ترك نکردیم، ولی در حشر رجعت پیش از قیامت فرماید (83 سوره نمل): (و روزی که محشور کنیم از هر امتی فوجی از کسانی که به آیات ما تکذیب کنند و آنها رانده شوند) و خدا خبر داده که حشر دو تا است عام است و خاص، و خدا خبر داده از ظالمانی که محشور شوند و در حشر اکبر گویند (11 سوره غافر):

(پروردگارا ما را میراندی دو بار و زنده کردی دو بار) - يك بار در رجعت و

يك بار در قیامت- عامه در این آیه تأویل مردود و ناپسندی دارند.

سپس شرح مبسوطی در این باره بیان کرده و فرموده: رجعت در عقیده ما مخصوص به مؤمن محض و کافر محض است نه دیگران، و چون خدا اراده آن کند به خیال شیاطین دشمن خود اندازد که به دنیا برمی گردند تا باز سرکشی خود را آغاز کنند و بر تهمرد خود بیفزایند، و خدا به وسیله دوستان مؤمن خود از آنها انتقام گیرد و از آنها نماند جز گرفتار عذاب و نعمت و عقاب و زمین از لوٹ وجود آنها پاک شود و دین خدا بماند و رجعت مخصوص مؤمنان محض و منافقان محض ملت اسلام است نه امتهای گذشته، انتهی.

و سید مرتضی علیه الرحمه در جواب مسائل ری فصل مشبعی در این باره آورده و هم شیخ طبرسی در مجمع البیان و صدوق در عقائد، و من همه این گفته ها را در کتاب کبیر خود جمع کردم و در اینجا اندکی از بسیار را یاد نمودم، پایان کلام مجلسی (ره). از مجلسی (ره)- منظور این است که مسأله پرسیدن و جواب شنیدن برای عوام دلیل نمی شود، ولی برای علماء و دانشمندان دلیل می شود. و این روایت با روایت 2 که سؤال را دلیل امامت دانسته مخالفتی ندارد. از مجلسی (ره)- مقصود عیب بدنی است زیرا امام باید از نقص در خلقت که او را زشت کند و خوار نماید بر کنار باشد، چون عبد الله افطح که بزرگترین پسران امام صادق (ع) بود ولی دو عیب داشت، یکی افطح بود، یعنی پاهای او بی اندازه پهن بود و دوم این که نادان بود بلکه فاسد العقیده بود. مفید (ره) گفته است در ارشاد که بعد از اسماعیل بزرگترین برادران خود بود ولی نزد پدر خود آبرویی نداشت و متهم بود که با وی در عقیده مخالف است و گفته اند با حشویه آمیزش داشته و به مذاهب مرجئه مایل بود. از مجلسی (ره): بدان که آیه ارحام در دو جای قرآن نازل شده، یکی در سوره انفال همچنین: (اولو الارحام بعضی اولی هستند به بعضی در کتاب

ص: 833

خدا زیرا خدا به هر چیزی دانا است) دوم در سوره احزاب به این تعبیر: (پیغمبر به مؤمنان از خودشان اولی است و زنانش مادر آنهایند و اولوالارحام بعضی شان اولی هستند به بعضی در کتاب خدا از مؤمنان و مهاجران جز این که بخواهید نسبت به دوستانتان احسان کنید، این در کتاب ثبت بوده است).

در آیه اول چون مقابل اولی مقدر است دو معنی دارد، اول آنکه اولوالارحام بر یک دیگر از خودشان اولی هستند، دوم آنکه نسبت به بیگانه اولی هستند و به معنی دوم دلالت بر مطلب ندارد، و اما آیه دوم هم دو وجه دارد، یکی این که من المؤمنین را بیان اولوالارحام بگیری، و دیگر آنکه صله اولی باشد و بیان طرف مقابل اولی را بیان کند و همان معنی دوم را بدهد که منظور اولویت ارحام است از بیگانه، و ظاهراً منظور امام همان آیه دوم است که انسب به این معنی است، زیرا اول حق رسول و ازواج او را بیان کرده و باید این جمله هم برای بیان حق ارحام آن حضرت باشد و روایت صدوق (ره) هم مؤید آن است، (حدیث 2 باب آتی) در علل به اسناد خود از عبد الرحیم قصیر آورده که از امام باقر (ع) پرسید از قول خدا عز و جل (الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ) تا (فِي كِتَابِ اللَّهِ) که در باره چه کسی نازل شده؟ فرمود: در امر امامت نازل شده، این آیه در حسین بن علی و اولاد وی نازل شده، ما اولی هستیم به امر امامت و به جانشینی از جانب رسول خدا از سائر مؤمنین و مهاجرین، گفتیم: اولاد جعفر بهره از آن دارند؟

فرمود: نه، و من خاندانهای عبد المطلب را یکی یکی بر شمردم و امام فرمود: نه، و اولاد امام حسن را فراموش کردم، و بعد از آن خدمت او رسیدم و گفتم: اولاد امام حسن بهره ای از امامت دارند؟ فرمود: نه، ای عبد الرحمن هیچ محمدی را در آن بهره ای نیست جز ما را، و در این روایت هم ((من)) را صله اولی تقریر کرده و برای بیان طرف مقابل اولی دانسته و مفهوم آیه اولویت آنها است در برابر جانب و ذکر اولاد حسین از آیه فهمیده نمی شود بلکه از ظهور مطلب و تواتر نص میان خاص و عام ثابت است، تا اینجا کلام مجلسی است (ره).

ظاهر این است که جمله (وَ أُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ) به عنوان ضرب المثلی برای بیان مقدم بودن طبقات ارحام بر یک دیگر استعمال شده و شاید به همین معنی در عرف عرب حجاز در آن دوره متعارف بوده است، و طرف برابر اولی که همان اولو الارحام ابعدا باشند در ضمن جمله درج بوده و لازم عرفی آن به شمار می رفته است، و به همین مناسب در موضوع طبقات ارث و در آیات راجع به ارث طبقات بدون تردید بدان استدلال شده، و احتمال اینکه طرف برابر اولی اجانب باشند صرف یک تصور بی مورد بیش نیست، بنا بر این (مِنْ) در (مِنَ الْمُؤْمِنِينَ) هم بیانیه است و (إِلَّا أَنْ تَعْلَمُوا) هم استثناء منقطع است. از مجلسی (ره) - قوله من کنت مولاه فعلی مولاه - این یک جمله ای است از گفتار پیغمبر در باره علی (ع) در روز غدیر خم و آن متواتر است از خاص و عام بدین فهرست:

1- از ابن اثیر در جامع الاصول خود به نقل از صحیح ترمذی از زید بن ارقم که رسول خدا (ص) فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه.

2- بغوی در مصابیح و بیضاوی در مشکاة از احمد و ترمذی به سندهای خود، از زید بن ارقم.

3- به روایت ابن هر دو از احمد به سندهای او از براء بن عازب، با این دنباله که عمر به علی گفت: ای پسر ابی طالب بر تو گوارا باد، مولای من و هر مؤمن و مؤمنه شدی.

4- ابن حجر عسقلانی در کتاب فتح الباری گفته است: حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه را ترمذی و نسائی نقل کردند، و روایات بسیاری دارد جداً که ابن عقده برای ضبط آنها کتاب جداگانه ای نوشته و بسیاری از سندهایش صحیح و حسن است.

5- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید: عثمان بن سعید از شریک بن عبد الله روایت کرده که چون به علی خبر رسید که مردم او را در ادعای اینکه

پیغمبرش بر دیگران تفضیل داده و مقدم داشته متهم می دانند، خطاب به بقیه اصحاب رسول خدا فرمود: شما را به خدا هر کس گفتار پیغمبر را در روز غدیر خُم شنیده، برخیزد و گواهی دهد، شش تن از اصحاب رسول خدا (ص) از سمت راست علی پیا خاستند و گفتند: ما شنیدیم در آن روز رسول خدا (ص) دست علی را بلند کرد و فرمود:

من کنت مولاة فعلی مولاة.

(ابن ابی الحدید احادیث بسیاری در این باره نقل کرده است):

6- سیوطی در دُر المنثور از ابن مردویه و ابن عساکر به سندشان از ابی سعید خدری نقل کرده که چون رسول خدا علی را روز غدیر به امامت نصب کرد و ندای ولایت او را در داد، جبرئیل این آیه را آورد (3 سوره مائده): (امروز دین شما را کامل کردم).

گفته است این آیه (67 سوره مائده): (ایا رسول، به مردم برسان آنچه از پروردگارت به تو نازل شده) یعنی آنچه به رسول خدا نازل شده روز غدیر خُم در باره علی بن ابی طالب.

من اخباری که در این باره از طرق خاصه و عامه رسیده در نزدیک ده جزوه گرد آوردم، و هر که خواهد بدان رجوع کند و خلاصه مطلب این است که استدلال به خبر غدیر توقف بر دو چیز دارد:

1- اثبات اصل خبر.

2- اثبات دلالت آن بر خلافت آن حضرت (ع).

در قسمت اول گمان ندارم خردمندی در ثبوت این خبر و تواترش شك و تردیدی به خود راه دهد، زیرا:

(1) احاطه بدان چه من در کتاب کبیر (بحار) خود گرد آوردم موجب یقین است.

(2) شوشتری در احقاق الحق، ابن کثیر شامی شافعی در احوال محمد بن جریر طبری گفته: من دیدم احادیث غدیر خُم را در دو مجلد سطر جمع آوری

ص: 836

کرده بود و طرق حدیث طبر را در یک مجلد، و از ابوالمعالی جوینی نقل کرده که او تعجب کرده بود که در بغداد نزد صحاف کتابی دیده بود که بر آن نوشته بود جلد 28 از طرق حدیث

من کنت مولاه فعلی مولاه

، و دنباله آن جلد 29 بیاید.

(3) ابن جزری شافعی در رساله اسنی المطالب خود در مناقب علی (ع) تواتر این حدیث را ثابت کرده است و منکرش را جاهل و متعصب خوانده.

(4) سید مرتضی در شافی گوید: مطالبه دلیل بر صحت اصل خبر دلیل زور گوئی است، چون ظاهر و معروف و معلوم است.

مانند غزوات پیغمبر و احوال معروفه آن حضرت و خود حجة الوداع، زیرا شهرت و علم به همه اینها در یک درجه است و یک دلیل بر صحت آن اجماع علماء امت اسلامی است بر قبول آن، منتها مخالفان شیعه در مقام تأویل آن بر آمده اند و معلوم نشده که یک فرقه مسلمان وجود داشته باشد که منکر این حدیث باشد و آن را رد کند، و جمعی دلیل دیگری بر صحت این خبر آورده اند و آن نقل متظاهر احتجاج امیر المؤمنین است در شوری به این عبارت که (شما را به خدا میان شما کسی است که رسول خدا (ص) دست او را گرفته باشد و گفته باشد

من کنت مولاه فهذا مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه جز من

((و آن مردم گفتند نه به خدا، نه، و اعتراف حاضران شوری و رسیدن خیرش به دیگران صحابه بدون انکار در این موقع موضوع مقتضی موجب قطع به صحت آن است، و اگر خبر قطعی نبود و چون آفتاب وسط روز نمی درخشید، علی (ع) در این مقام بدان استدلال نمی کرد. پایان کلام سید مرتضی.

در قسمت دوم استدلال ما بدان بر امامت آن حضرت دو مقام دارد، اول اینکه کلمه مولی به معنی رئیس مطاع و فرمانده مطلق آمده است، و دوم اینکه در این حدیث همین معنی مقصود است.

در مقام اول:

1- سید (ره) گفته هر که به لغت عرب آشنا است می داند که این لفظ را در

ص: 837

اولی به تصرف بکار می برند چنانچه در پسر عمو هم استعمال می کنند، ابو عبیده استاد معروف در لغت، در کتاب المجاز فی القرآن خود در بیان آیه «مأویکم النار هی مولیکم» گفته معنی مولیکم، اولی بکم است، و شعر لبید را شاهد آورده که:

فغدت کلا الفرجین تحسب انه مولی المخافة خلفها و امامها یعنی اولی به ترسیدن است از دنبال خود و پیش روی خود.

ابو عبیده کسی نیست که در لغت غلط مرتکب شود، و اگر غلط گفته بود دیگران از اساتید ادب و لغت عرب و به او اعتراض می کردند، پس قول ابو عبیده و سکوت دیگران در حکم اجماع لغویین است بر این معنی.

2- همه مفسرین موالی را در آیه (23 سوره نساء): «وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِيَّ» الخ، به معنی املك به میراث اولی به جمع آن، احق بدان، معنی کرده اند.

3- اخطل گفته:

فاصبحت مولاها من الناس بعده و أحرى قریش ان تهاب و تحمدا یعنی از همه مردم احق به خلافت شدی.

4- در حدیث است که هر زنی بی اذن مولی خود شوهر کند نکاحش باطل است، یعنی صاحب اختیار خود، در همه اینها مولی به معنی اولی است.

5- بعد از ذکر تأویل (19 سوره محمد): «بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا» گفته ولی، و اولی يك معنی دارند و آن سزاوار به خلقت و متولی امور است.

6- فراء در کتاب معانی القرآن گفته: ولی و مولی در کلام عرب يك معنی دارند.

7- در قرائت ابن مسعود به جای «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» (55 سوره مائده): «انما مولیکم الله» آمده.

ص: 838

8- ابن انباری در کتاب قرآن خود معروف به شکل گفته: موی در لغت هشت قسم است، اولی مولای نعم است و سپس مولی آزاد شده و دیگر مولا به معنی ولی یعنی اولی بالشیء، و آیه سابق و شعر لبید را شاهد آورده، مولی به معنی همسایه، مولی ابن عم، مولی داماد، مولی هم پیمان، و برای هر معنی شعری هم آورده که ما ذکر نکردیم چون مقصود دیگری داریم.

9- ابو عمر و غلام تغلب در معانی مولی، سید را آورده گر چه مالك نباشد، و مولی به معنی ولی را.

10- بسیاری از استادان لغت یکی از معانی مولی را سید و آقا دانسته اند که نه مالك باشد و نه آزادکننده، و اگر بخواهیم آنچه در این باره گفته اند ذکر کنیم طول می کشد و همین اندازه بس است و قانع کننده است. پایان مختصر کلام سید (ره) ابن اثیر در نهاییه گفته: مولی در حدیث مکرر آمده است، و این لفظ بر جمعی اطلاق می شود چون عبد، مالك، سید، منعم، معتق، ناصر، محب، تابع، جار، عموزاده، همقسم، داماد، بنده، نعمت پرورده، سرپرست، و صاحب اختیار کاری هم مولی و ولی آن است، و از این معنی است من کنت مولاہ فعلی مولاہ، و به بیشتر از معانی یاد شده حمل می شود و حدیث: ایما امرأة تزوجت بغير اذن مولاها فنکاحها باطل، هم به این معنی است و به جای مولاها، ولیها هم آمده، یعنی متولی و صاحب اختیار او.

بیضاوی و زمخشری و دیگر مفسرین هم در آیه «هی مولیکم» گفته اند یعنی اولی بکم، و در آیه «انت مولانا» (آخر سوره بقره) یعنی سیدنا و ناصرنا، یا متولّی امورنا.

و در مقام دوم چند مسلك است:

مسلك اول- مولی حقیقت است در اولی به تصرف و معانی دیگر فرع آن است به اضافه قیدی یا تعبیری استعاره و مجازی، زیرا اولی به تصرف معنی مطلق و

مستقلی است برای این کلمه و معانی دیگر محتاج به عنایت زائدی دارند، مالک را مولی گویند چون اولی به مملوک است را مولی گویند، چون اولی است به اطاعت مالک و اطلاق مولی بر آزاد شده و آزادکننده هم به همین ملاحظه است ناصر را مولی گویند، چون اولی به یاری کردن یار خود است و هم‌قسم را مولی خوانند، چون اولی به یاری طرف خویش است و جار اولی به رعایت جار است، و صهر اولی به مهرورزی است جلو و عقب اولی جهاتند، و ابن عم اولی به نصرت است و تحمل دپه از طرف او، محب و مخلص اولی به نصرت و محبت است، و چون لفظ مولی در معنی حقیقت است باید بر آن حمل شود.

این وجه را یحیی بن بطریق در عمده گفته است و ابو الصلاح حلبی در تقریب المعارف. تا اینجا از مجلسی است.

من می گویم: این سخن را به یکی از دو وجه می توان تحلیل کرد:

اول این که مولی به معنی اولای مطلق معنی حقیقی کلمه است و بر امامت حقه تطبیق می شود و استعمال آن در سائر معانی یا از باب استعمال مطلق است در مقید به تعدد دال و مدلول یا به طور مجاز و هر جا قرینه بر قید یا بر مجاز نباشد باید حمل بر مطلق شود، و اولویت مطلقه همان معنی امامت است، و چون در حدیث قرینه بر قید دیگری نیست حمل بر آن می شود و شرحی که نسبت به موارد استعمال داده برای بیان این است که اینها موارد مقید معنی اولی است.

دوم اینکه معنی مولی، صاحب اختیار و اولی به تصرف است، و این معنی به قید و علت دیگری نیاز ندارد ولی سائر معانی ناز به قید و علت دیگری دارد، و اگر معنی لفظی مردد شد میان مفهوم بسیط و مفهوم ترکیبی باید حمل بر مفهوم بسیط شود چون عنایت وضع آن کمتر است و مرجع هر دو وجه تعیین موضوع له لفظ است با قرائن و ادله خارجی و عقلیه، ولی وجه اول ممکن است بر اصل عقلانی اصالة الحقیقة تطبیق شود. از مجلسی (ره).

مسلك دوم- را سید در شافی و دیگران در کتب دیگر گفته اند (اصل این

مسلك از شيخ بزرگوار صدوق است که در معانی الاخبار در شرح حدیث غدیر آورده است و دیگران از او استفاده کرده اند و من آن را در مقدمه شرح و ترجمه خصال به فارسی ترجمه کرده ام و حق این بود که حق تقدم او حفظ شود و به نام او نقل گردد) و خلاصه اش این است که این کلمه در حدیث پیغمبر باید بر آن حضرت تطبیق کند و به همان معنی او را به علی (ع) تطبیق کرده باشد و در این لفظ احتمالاتی است که در سه قسم منحصرند:

1- آنچه بر خود پیغمبر تطبیق ندارند.

2- آنچه بر او تطبیق دارد ولی قطعاً نمی تواند مقصود او باشد و به آن معنی بر علی (ع) تطبیق ندارد.

3- آنچه بر خود او منطبق است و بر علی (ع) هم تطبیق می شود و قابل است که در این جمله مقصود باشد و در این صورت تعیین دارد و الا کلام بی معنی و فاسد ادا شده است و سخن بی فائده از آن حضرت محال است.

1- به معنی آزاد شده و همقَسَم است- چون پیغمبر آزاد شده و همقَسَم کسی نبوده.

2- که قطعاً مقصود نیست معنی آزادکننده و مالک و همسایه و داماد و دنبال و جلو است (چون هر کدام از این معانی کلام را خنده آور و مُهمَل می سازد مثلاً- ای مردم هر که را من آزاد کردم علی آزاد کرده، ای مردم هر که را من همسایه ام علی همسایه است، ای مردم هر که را من مالکم علی مالک است و هکذا) می ماند معنی ابن عم که مقصود این باشد، ای مردم بدانید هر که را من عموزاده ام علی عموزاده است، و این توضیح واضح است و از قبیل هر چه در جوی می رود آب است، وزیر ابروی مردمان چشم است، و صدور آن از پیغمبر اسلام و آن هم در برابر همه رجال معتبر امت و در این موقع سفر محال است می ماند ولایت در دین و نصرت در آن یا دوستی و ولاء بنده آزاد شده و دلیل بر این که اینها مقصود آن حضرت نبوده، این است که هر مسلمانی و جوب ولایت مؤمنان

و نصرت آنان را وظیفه دینی خود می دانسته و قرآن صریحاً آن را بیان کرده و خوش آیند نبود که پیغمبر اسلام آنها را به این وضع جمع کند در آن حال گرما و این امر ضروری را به آنها اعلام نماید (آنهم در خصوص علی ع) و ولای معتق هم چه در اسلام و چه پیش از آن به عمو زاده تعلق داشته و بیان توضیح واضح است و قول عمر طبق روایات متظاهره در آن حال به علی ع که تو امروز مولای من و هر مؤمن شدی، با ولای عتق مخالف است و به همین دلیل نمی توان گفت مقصود این بوده که به مردم اعلام کند علی عمو عموزاده من است، چون سخن بیهوده می شود و تنها معنی این سخن همان اولی به تدبیر امور امر و نهی است که معنی امامت و خلافت است. پایان بیان سید (ره).

مجلسی (ره) گوید اکثر مخالفان ناچار شدند برای رد استدلال کلمه مولا را حمل به ناصر و محب کنند و بر هیچ خردمندی نهان نیست که بیان این معنی متوقف بر اجتماع مردم در آن گرمای روز و میان راه نبود بلکه در این زمینه باید سفارشی به علی ع می فرمود که هر که را او یاری می کند یاری نماید و هر که را دوست می دارد دوست بدارد، و اعلام آن به مردم چندان سودی نداشت مگر مقصود اعلام نوع نصرت امراء باشد نسبت به رعایا یا جلب محبت رعایا باشد نسبت به امیر و فرمان گزارشان و این هم خود دلیل بر امامت آن حضرت می شود. پایان کلام مجلسی (ره).

من می گویم مرحوم مجلسی تا شماره هفت مسلکهای استدلال به حدیث را ادامه داده و اکثر این بیانات از کلام شیخ بزرگوار صدوق در شرح این حدیث که ما آن را در مقدمه ج 1 شرح و ترجمه خصال به فارسی ترجمه کردیم استفاده می شود، و هر که خواهد بدان جا رجوع کند.

از مجلسی (ره)-

قوله اوصیکم بكتاب الله و اهل بيتي

، می گویم اخباری که به این مضمون است بسیار است و من آنها را در کتاب بحار وارد کردم و اشهر آنها این است:

ص: 842

1- در مسند احمد بن حنبل به سندش از ابی سعید خدری که رسول خدا (ص) فرمود: من دو ثقل در میان شما به جا می گذارم تا بدانها تمسك جوئید و بعد از من هرگز گمراه نشوید، یکی از دیگری بزرگتر است، کتاب خدا است که رشته ای است از زمین تا آسمان کشیده، و خاندان و اهل بیت من است، هلا آنها از هم جدا نشوند تا سر حوض بر من در آیند.

2- از زید بن ثابت- به همین مضمون.

3- در صحیح مسلم از زید بن ارقم، گوید رسول خدا در سر آبی میان مکه و مدینه به نام حُم میان ما به سخنرانی برخاست و خدا را سپاس گفت و ستود و پند داد و یاد آوری فرمود و گفت: ایا مردم من بشّر م و نزدیک است داعی حق را لبیک گویم، من دو ثقل در میان شما می گذارم و آن کتاب خدا است که نور دارد، به کتاب خدا بچسبید و آن را بگیرید، و نسبت به قرآن تشویق و ترغیب کرد و سپس فرمود: و اهل بیتم، تا سه بار.

4- ابن اثیر در جامع الاصول نقل از صحیح ترمذی از جابر بن عبد الله گوید: روز عرفه در حجة الوداع دیدم رسول خدا (ص) سوار ناقه عضباء خود سخن می راند، و شنیدم می فرمود: من در میان شما به جا می گذارم آنچه را که اگر بدان بچسبید گمراه نشوید هرگز، کتاب خدا و عترت خودم اهل بیتم.

5- از زید بن ارقم- قریب به مضمون حدیث 1.

احدی از مخالفان منکر این حدیث نیستند و در مقام استدلال به امامت در دلالت آن اعتراض بی جا دارند.

آل فلان و آل فلان، مقصود آل عباس و آل جعفر و سائر خویشان پیغمبرند یا آل تیم و آل عدی به شبهه قرابت قبیله ای- از مجلسی (ره).

قوله- و لكن الله عز و جل انزل ... الخ، از مجلسی (ره)- خلافی در میان مسلمین نیست که مقصود از اهل بیت در آیه تطهیر اهل بیت پیغمبر ما است، ولی بعضی از مخالفین آن را حمل بر زوجات کرده اند و بعضی مطلق خویشان را

مشمول آیه دانسته و جمعی هم آن را مخصوص به علی (ع) و فاطمه و حسن و حسین و زوجات دانسته اند، ولی عموم شیعه امامیه و بسیاری از جمهور مسلمین گویند: در باره خصوص علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) نازل شده و دیگری با آنها شریک نیست و دلیل بر آن اخبار مخالفان:

1- مسلم در صحیح خود و ابن اثیر در جامع الاصول از عایشه روایت کرده اند که بامدادی پیغمبر بیرون آمد و پتوی ریشه دار سیاهی بر دوش داشت، پس حسن بن علی (ع) آمد و او را زیر پتو برد، و حسین آمد و او را هم زیر آن کرد، و فاطمه (ع) آمد و او را هم وارد کرد، و علی (ع) آمد و او را هم وارد کرد، و سپس فرمود: ((خدا می خواهد پلیدی را از شما اهل بیت بزدايد و شما را خوب پاك کند)).

طرائف آن را به وسیله بخاری از عایشه نقل کرده و از جمع بین الصحیحین مسلم و از حدیث الرابع و الستین از افراد مسلم به دو طریق از صحیح ابی داود در مناقب حسین (ع) و جای دیگر.

2- ترمذی در صحیح خود و جامع الاصول، در همان جا از ام سلمه که گفت این آیه در خانه او نازل شد: ((إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً)) گفت: من بر در نشسته بودم گفتم: یا رسول الله من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: توبه خوبی می گزائی، تو از زنان رسول خدائی، گوید: در خانه، رسول خدا بود و علی و فاطمه و حسن و حسین (ع).

3- ابن عبد البر در استیعاب گفته: چون این آیه نازل شد، ((إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ)) الخ، رسول خدا علی و فاطمه و حسن و حسین (ع) را در خانه ام سلمه دعوت کرد و فرمود: بار خدایا اینها اهل بیت منند، پلیدی را از آنان ببر و خوب پاکشان کن. از مجلسی (ره) - در اکثر روایات خاصه و عامه تصدق به انگشتر ذکر شده و در این روایت حُلّه ذکر شده، و آن به ضم اول: ازار است و رداء با هم، در کتاب مغرب چنین گفته و جمع میان آنها به این است که

هر دو واقع شده، و علی (ع) یا در يك نماز هر دو را صدقه داده یا در دو نماز. از مجلسی (ره) - «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» - طبرسی گوید: در آن چند قول است:

1- برای شما فرائض و حدود و حلال و حرام خود را به وسیله آنچه نازل کردم کامل کردم و شرح دادم دیگر فزون نگردد و به وسیله نسخ بعد از امروز نکاهد و آن روز عرفه سال حجة الوداع بوده است، از ابن عباس و سدی و مختار جبائی و بلخی، گفته اند که بعد از آن در باره حلال و حرام چیزی به پیغمبر (ص) نازل نشد زیرا پس از 81 شبانه روز در گذشت.

2- امروز برای شما حج شما را کامل کردم، و شما را به حج شهر محترم مکه امتیاز دادم در برابر مشرکین، از ابن جبیر و قتاده و مختار طبرسی است، گفته برای آنکه بعد از این آیه (176 سوره نساء): (از تو فتوی خواهند بگو من در باره کلاله به شما فتوی دهم) نازل شده است، فراء گفته این آخرین آیه است که از قرآن نازل شده. و اگر این قول درست باشد مرجح قول طبرسی است، ولی در مورد اختلاف است.

3- امروز شر دشمنان را از شما کفایت کردم و شما را بر آنان چیره ساختم چنانچه پس از تسلط کامل گویند امروز سلطنت ما به کمال رسید، ولی از امام باقر و صادق (ع) روایت شده که این آیه در روز غدیر بعد از آنکه پیغمبر علی را به خلافت نصب کرد نازل شد، و در موقع برگشت از حجة الوداع بود، هر دو امام فرموده اند: این آخرین فریضه ای است که خدا نازل کرده و بعد از آن فریضه ای نازل نشده، و از حسکانی روایت کرده به سند او از ابی سعید خدری که چون این آیه نازل شد رسول خدا (ص) فرمود: الله اکبر الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار به رسالت من و ولایت علی بن ابی طالب بعد از من، و فرمود: هر که را من مولا و آقایم

اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله

، انتهی. از مجلسی (ره) - طبرسی قدس سره در «التي نقضت غزلها» گفته است: زن احمقی بود از قریش که با کنیزان خود تا نیمه روز می رشت و سپس به کنیزان فرمان می داد تا هر چه رشته اند و اتابند و پنبه کنند، و همیشه این شیوه را داشت و نامش ریطه دختر عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود و معروف به بانوی خرفِ مکه بود. پایان کلام طبرسی.

قوله (ان تكون ائمه) - شاید بنا بر این قرائت لفظ (ائمه) مفعول له باشد برای (تتخذون) به این معنی که عهدشکنی را در دل دارند برای آنکه امام و رهبر جامعه شوند و آنها را گمراه کنند و (از کی من ائمتکم) یعنی ائمه هدی و مقصود این است که این کار را می کنند برای آنکه بد دارند ائمه حق از ائمه ضلال بهتر و پاکتر باشند، و ظاهر این است که در قرآن محفوظ نزد ائمه آیه به این تعبیر است، و بعضی گفته اند (اربی) را به معنی (از کی) گرفته است، و کلمه امت در هر دو جا به معنی ائمه آمده است و این بعید است. از مجلسی (ره) - مراد به آثار علم نبوت، جمیع علم پیغمبر است، و مقصود تأکید است، یا مقصود کتب و آثار پیغمبران است جز علم مانند سلاح و عصا و جز آنها، و بعضی گفته اند مقصود علم شرایع و احکام است، و من می گویم ممکن است اشاره به علوم متجدده در هر شب قدر باشد، زیرا همه آنها از آثار علم نبوت است و تحویل آن به ائمه به معنی استعداد و لیاقت درک آن است در موقع خود. از مجلسی (ره) - حواریین لقب خواص عیسی (ع) است و یاران او و از تحویر است به معنی سفید کردن، آنها سفید پوش و یا سفید

کن جامه بودند و یا آنکه سفید کن دلها بوده اند از کدورت و گناه و بدی.

ازهری گفته: لقب مخصوص انبیاء است که از هر عیبی پاک شدند (در اینجا در ائمه به کار رفته که معصوم بودند) و آنها را مستحفظ نامیده، گویا اشاره به این آیه است در باره تورات (44 سوره مائده): (در آن هدایت است و نور، حکم می کنند بدان پیغمبران که اسلام آوردند برای آنان که راه حق رفتند و ربانیون و احبار به وسیله نگهداری از کتاب خدا و بودند گواهان بر آن) و مقصود از میزان که با کتاب نازل شده شرع است، و بعضی آن را عطف تفسیری کتاب دانند.

محدث استرآبادی گوید: مقصود امام این است که در این زمان سه کتاب آسمانی میان مردم شهرت دارد، و کتاب آسمانی نوح و صالح و شعیب و ابراهیم هم بوده است، و خدا خبر داده که آنچه محمد (ص) آورده در صحف ابراهیم و موسی مذکور بوده، و این دو نزد او بوده اند و در صورتی که تا زمان آن حضرت محفوظ بودند به ناچار آن حضرت هم آنها را نگهداشته و به کسی سپرده و آن صاحب شریعت و امامت است. انتهى.

من می گویم این حدیث دلالت دارد که مستحفظین علمای یهود و نصاری نیستند چون این کتب نزد آنها نیست و مقصود از نسل مستحفظ خصوص اوصیاء هستند و بلکه ظاهر این است که این نسل از بنی اسرائیل نیست و مقصود از آن ابو طالب و امیر المؤمنین است.

اسم اکبر عبارت از کتاب جامع است که همه علوم در آن است و از انبیاء جدا نیست و شاید کنایه از دل پاک آنها باشد که نور معرفت در آن تابیده است و لوح محفوظ در آن منعکس شده و عقل بالفعل گردیده و به رتبه شهود تام رسیده و امیر المؤمنین به این مقام اشاره کند که:

درمان تو در تو است و نفهمی جاناندرد تو ز تو است و خود نداری باور

داری تو گمان که جرم خردی هستی در تو است جهان کُل به کُلی اندر

«فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ» در قرائت مشهور صاد آن مفتوح است و از نصب به معنی رنج است و مقصود این است که چون از عبادتی فارغ شدی خود را در رنج و وظیفه دیگری انداز، از جهاد به عبادت گرای و از نماز به دعاء پرداز، ولی از این حدیث استفاده می شود که به کسر صاد است و از نصب به معنی بر پا داشتن است، یعنی چون از کار تبلیغ رسالت پرداختی و فراغت یافتی علم هدایت خود را برای مردم بلند کن و خلیفه و جانشین خود را به مردم معرفی کن. از مجلسی (ره) - مقصود از ذؤابه (که ما آن را تارك ترجمه کردیم) قبضه شمشیر است یا آویزه ای که در آن بوده. از مجلسی (ره) - باب او بابان محدث استرآبادی (ره) گفته: معنی آن شك راوی نیست، بلکه مقصود این است که يك باب و مقداری از باب دوم. انتهى.

حاصل این که يك باب و اندی و آن کسر را می توان انداخت و گفت يك باب، و می توان به حساب تمام گذاشت و گفت دو باب، چنانچه رسم منجمان و اهل حساب در کسور همین است - من فضلکم - مقصود این است که از علم شماها، و ظاهر آن است که به توهّم راوی حدیث پیغمبر (ص) با علی (ع) فقط راجع به فضائل ائمه بوده، یا این که فضل ائمه هم به اندازه علوم دیگر منتشر شده، امام می فرماید فضل ما به واسطه نقصان عقول مردم از سایر مطالب کمتر منتشر شده و کمتر از يك هزار هزارم منتشر شده و به اندازه يك الف ناقص است و الف غیر معطوفه یعنی الف

ناقص که در رسم الخط کوفی چنین نوشته می شده ... این معنی درستی است که از اساتید شنیده شده است.

من می گویم: الف غیر معطوفه یعنی الف راستا چون: ا.

1- الف معطوفه الفی است که به سر آن چیزی اضافه شود چون:

2- و اگر منظور الف خط کوفی باشد نمی توان آن را اوسط حروف دانست چنانچه در وجه تشبیه بدان بیان کرده است. از مجلسی (ره)- مقصود از کتاب جنس آن است یعنی هر چه در جفر ایض بوده، و مقصود از سلاح هم جنس آن است، یعنی همه محتویات جعفر احمر. از مجلسی (ره)- (لا- تأثم): گناه مکن، گناه نمی کنی، یا نهی است یا نفی بنا بر اول مقصود این است که با قاتل کاری مکن که موجب گناه باشد به این که يك ضربت بیشتر به او بزنی یا جز قاتل را بکشی چنانچه میان عرب رسم بوده خصوص نسبت به قتل امراء، زیرا عرب بسا بود که به خاطر یکی، قبیله ای را می کشتند. گریز از مرگ استقبال مرگ است- زیرا گریز صرف نیرو وقت است که خود نزدیک شدن به مرگ است یا مقصود این است که چون عُمر به سر رسد هر تدبیری شود نتیجه بر عکس دهد و هر پزشك حاذقی در درمان بیماری مرگ گیج و گمراه گردد.

چقدر روز شماری کردم- چند وجه در تأویل آن گفته اند:

1- شارحین نهج البلاغه گفته اند، روزها را اشخاصی به نظر آورده که آنها را یکی پس از دیگری از خود رانده و خواسته راز مرگ را زیر پای آنها کاوش کند که در چه وقتی است و در کجا است؟ گفته اند از این عبارت فهمیده شود که امام موقع مرگ را به تفصیل نمی دانسته و رسول خدا به طور اجمال به او خبر داده بود که ضربت خواهی خورد و بر اثر آن

ص: 849

خواهی مُرد، پایان. ولی مقصود از طرد روزها همان شماره آنها است زیرا در شماره هر واحدی طرد می شود به جای آن دیگری می آید و به همین جهت ما آن را به روز شماری ترجمه کردیم.

2- مراد از امر نهان که در باره آن جستجو می کرده مرگش نبوده بلکه نهان شدن حق و ستم دیدن خاندانش بوده و چیره شدن دولت باطل و یاران آن، زیرا آن حضرت در آغاز کار تلاش بسیار کرد تا حق خود را بستاند و فراهم نشد، پیش آمدهائی رخ داد که انتظار نمی رفت و چون در آخر کار به دستش افتاد و یارانی پیدا کرد و در راه خدا جهاد به حق نمود و بر منافقان و بد دلان پیروز شد، فتنه حکمین پدیدار شد که از غرائب امور بود و چون برای جبران آن قشون فراهم کرد و آهنگ سفر به شام نمود مصیبت عظمای قتل او پدید شد و منظور از امر نهان راز این جریان است که بر امام هویدا است ولی خدا نخواستہ دیگران بفهمند، زیرا خرد آنها ناتوان است و به ذک آن رسا نیست. از مجلسی (ره) - اللّٰه و رسوله و ابن رسوله اعلم - یعنی نیازی نیست که بروم و بنگرم، تو خود ندیده داناتری، و ممکن است مقصود نظر باطنی باشد زیرا قنبر هم از محرمان اسرار بوده و از این رو گفت شما از من داناترید، یعنی به این علم باطن، و محتمل است که مقصودش از مؤمن ملك الموت باشد، زیرا او بر درِ خانه ائمه اجازه می گرفت، و ممکن است فرشته به صورت بشر نزد او آمده و از قنبر پرسیده است که او را دیده یا نه؟ ... پایان کلام مجلسی.

ولی به نظر می رسد که مقصود امام احتراز از وجود جاسوسان حاکم مدینه باشد، زیرا این جلسه وصیت به ناچار محرمانه تشکیل شده و در آن تاریخ معاویه به سختی خانه امام را به وسیله عمال خود تحت نظر داشته و اینکه می فرماید: بین مؤمنی نیست از نظر احتیاط کامل بوده که احضار

محمد بن علی از همه کس حتی موافقان نهان بماند، و شاید کشف این موضوع برای خود محمد بن حنفیه هم خطر داشته.

الا وَ اِنَّ فِي رَاسِي كَلَامًا- مجلسی در دنبال بحث از آن گفته است.

حاصل این است که هر وقت می خواهم از آنچه در سر خود دارم چیزی در فضائل و مناقب شما با پدرت بگویم، ملاحظه می کنم که در کتاب خدا و در کتب انبیاء مذکور است و یا اینکه شما و برادرت پیشتر و بهتر از من آن را می دانید.

حتی لا یجد- یعنی نویسنده قلم پیدا نکند، و حاصل آنکه از بس بسیار است دست نویسنده از نگارش آن در ماند و قلم ها همه فنا شوند و کاغذها نایاب گردند و نویسنده کمی از بیش نتواند نوشت چنانچه خدا فرماید: «اگر دریا را مداد کنند، به آخرش رسد پیش از آنکه کلمات پروردگارم به آخر رسد». از مجلسی (ره)- فما تملکین نفسک- اشاره است به آنچه خدا فرموده (53 سوره یوسف): (به راستی نفس پر به بدی فرمان دهد جز آنچه خدا رحم کند) و ملک ارض کنایه از استقرار بر زمین است و نشستن در خانه که بر او واجب بوده است در قول خدا تعالی (33 سوره احزاب): (و بنشینید در خانه های خود).

فواطم- منسوب به فاطمه است و جمع او به اعتبار منسوبین است نه منسوب الیه و مقصود از فواطم، فاطمیون است. از مجلسی (ره)- علی بن الحسین (ع) 11 پسر داشت، یکی از آنها نامش محمد بود و کنیه اش ابو جعفر و لقبش باقر و مادرش ام عبد الله دختر حسن بن علی بن ابی طالب (ع) بود و عمر و یزید که مادرشان کنیز بود و عبد الله و حسن و حسین که مادرشان کنیز بود و حسین اصغر و عبد الرحمن و سلیمان از کنیز و علی از کنیز دیگر که از همه کوچکتر بود و

محمد اصغر هم از کنیز. از مجلسی (ره) - بین اربعه، یعنی چهار مرد آن را برداشتند که هر کدام يك گوشه آن را گرفته بودند، و مقصود بیان سنگینی آن بوده چون پر بوده است از کتب و اسلحه. از مجلسی (ره) - موضوع مطالبه عمر بن عبد العزیز، دفتر موقوفات و صدقات علی و آن دو ملعون دیگر بوده است، در بعضی نسخه ها به جای والی، ولی وارد شده است، یعنی متولی این صدقات یا متولی جمیع امور متعلقه به بنی هاشم از خلافت و تولیت اوقاف و امور دیگر و بنا بر این مقصود زید از این معرفی سعایت و بد گوئی نزد خلیفه بوده است چنانچه از او و امثال او معروف است. پایان.

من می گویم: ظاهراً مقصود از این زید فرزند امام حسن (ع) و جد حضرت عبد العظیم (ره) باشد که با حکومت وقت اظهار موافقت می کرده و نسبت به ائمه تظاهر به مخالفت داشته، و این مطالبه در آمد اوقاف یا دفتر اوقاف علی (ع) ظاهراً بر اثر اختلافاتی بوده، و چون زید بن حسن ائمه را به ترتیب تا امام پنجم به ابن حزم معرفی کرده، یکی از حاضران مجلس امام صادق از آن حضرت پرسیده که بنی حسن امامان بر حق را می شناسند؟

چون بعضی از آنها در میان مردم و خصوص شیعه تظاهر به مخالفت با ائمه داشتند، امام می فرماید: آری مثل این شب، و گویا وقت این مذاکره شب بوده است ولی دنیاطلبی آنها را به تظاهر به مخالفت کشانده. از مجلسی (ره) - مراد به مردم، مردم زمان خود او است یا مقصود همه مردم است و به دلیل عقل و نقل نسبت به معصومین تخصیص خورده است، و این نص بر امامت آن حضرت است زیرا گذشت که در هر زمانی امامی باید و دیگری از امام آن زمان افضل نشاید به دلیل عقل و نقل. از مجلسی (ره) - قائم، در اخبار اطلاق شده بر قائم به جهاد

که با شمشیر خروج می کند و بر هر امامی، زیرا قائم به امر امامت است چنانچه بیاید، باب اینکه ائمه همه قائمند به امر خدا و مقصود امام این است که پدرم مرا به معنی دوم قائم خوانده است نه به معنی اول و در ابهام يك نوع مصلحتی است و آن نومیث نشدن شیعه است. از مجلسی (ره)- بدان که در این خبر اعتراضی است و آن این است که مورد سؤال، امام بعد از موسی کاظم است و جواب متضمن نص بر خود امام کاظم است نه نسبت به کسی که بعد از او است و آن چند جواب دارد:

1- آنچه به نظر من رسیده و آن این است که غرض عبد الرحمن این بوده که امام کاظم همان امام قائم است که آخر ائمه است و غایب می شود و سپس با شمشیر خروج می کند چنانچه مذهب واقفیه است و دلیل آورده که زره را پوشیده و به اندام او درست در آمده که از روایت پیش به آنها رسیده بود که قائم کسی است که زره به اندامش رسا آید، و بنا بر این نیازی به پرسش از امام بعد از او نیست، ولی عبد الرحمن در این استدلال خطا رفته، زیرا ممکن است رسول خدا دو زره داشته یکی نشانه امامت بوده و دیگری نشانه قائم، یا این خبر از اخباری است که بداء دارد و شاید هم واقفیه آن را جعل کرده باشند.

2- محدث استرآبادی گفته در آخر حدیث قصه امامت امام رضا بوده و مصنف آن را حذف کرده، چون راجع به باب دیگری است.

3- یکی از افاضل گفته در تعیین امام هفتم راه پرسش از امام رضا است و به همین جهت مربوط با سؤال می شود.

4- یکی از معاصرین گفته: مقصود عبد الرحمن این است که تو در باره سؤال از امامت امام رضا همان را شنیدی که من در باره سؤال از امام هفتم که از امام صادق (ع) نمودم، شنیده ام و دیگر پرسش تو وجهی ندارد و گفته

است مقصود از زره، زره علم و تقوی و مانند آنها است که رفع ضرر شیطان و لشکرش را می کند. در دعا هم وارد شده که خدایا درع محکم خود را به من بپوشان ... پایان نقل از مجلسی.

ولی ظاهر این است که گرفتاری امام موجب تردید سائل در امامت او گردیده، و گرفتاری او را موجب خلع از امامت دانسته و یا کاشف از امامت یکی از فرزندان او و عبد الرحمن دلیل ثبات و دوام امامت او را بیان کرده است. از مجلسی (ره) - در قاموس گفته بچه خماسی یعنی قدش پنج وجب است و نه گویند سداسی و نه سباعی، زیرا چون از پنج وجب بر آید مرد باشد، و این عبد الله همان افطحی است که بعد از پدر دعوی امامت کرد و فطحیه دنبال او رفتند و نام او را برده برای بیان اینکه با شنیدن نص از پدر بزرگوارش بر این دعوی باطل، دلیری کرد. از مجلسی (ره) - و خذه الیک، در این عبارت مذمتی است برای یونس و اظهار بی اعتمادی امام است به او چنانچه اصحاب ما هم گفته اند. از مجلسی (ره) - حمیده به لفظ مصغر یا بر وزن امینه نام مادر موسی (ع) است، و شرکت چهار تن دیگر وصیت از باب تقیه بوده است که علت آن روشن است و با این حال تعیین امام موسی برای امامت از همین وصیت معلوم است زیرا منصور و محمد بن سلیمان که از طرف حاکم مدینه بوده حالشان معلوم است، و حمیده هم که زن است و قابل امامت نیست، می ماند عبد الله و موسی و اگر برادر بزرگتر جامع شرائط امامت بود ذکر کوچکتر جا نداشت و انضمام موسی به او دلیل بر عدم لیاقت او است و این خود دلیل تعیین امام موسی (ع) است. از مجلسی (ره) - ولقد جاءنی بخبره و رسول الله، آمدن و

خواستن رسول خدا (ص) یا در عالم خواب بوده یا در بیداری یا پیکر مثالی یا با پیکر اصلی بنا بر گفته بعضی، و گفته اند که ارواح کامله می توانند برای هر که خواهند در پیکر خود مجسم شوند و در این دنیا خود را به او بنمایند چنانچه پیغمبر (ص) برای ابو بکر مجسم شد وقتی ابو بکر حق علی (ع) را منکر شد، من گویم در عیون تصریح شده است که در خواب بوده زیرا عبارت چنین است که من رسول خدا را در خواب دیدم و امیر المؤمنین (ع) به همراه او بوده و مقصود از ارائه کسانی که با اویند یا خلفای جائر معاصر او هستند یا شیعیان و دوستان او یا همه آنان به طور عموم. از مجلسی (ره) - اعطی فهم الاول - یعنی فهم امیر المؤمنین و - ود - او را یعنی محبت در دل مؤمنان چنانچه در تفسیر قول خدا روایت شده است (96 سوره مریم): (به درستی که آن کسانی که گرویدند و کار خوب کردند محققاً خدای رحمان برای آنان مهتری مقرر سازد) که در باره امیر المؤمنین (ع) نازل شده، طبرسی گفته در آن چند قول است:

1- مخصوص به امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است که مؤمنی نباشد جز آنکه در دل او مهر علی باشد - از ابن عباس، و در تفسیر ابی حمزه ثمالی است که ابو جعفر باقر (ع) به من باز گفت که رسول خدا (ص) به علی (ع) فرمود:

بگو، بار خدایا نزد خود برای من عهدی مقرر ساز و در دل مؤمنان برای من مهتری انداز، علی آن را گفت و این آیه نازل شد، از جابر بن عبد الله هم نظیر آن روایت شده.

2- این آیه برای عموم مؤمنان است که خدا دوستی و الفت و مهر آنها را در دل نیکان اندازد.

3- خدا محبت آنها را در دل دشمنان اندازد.

4- بر اثر ایمان و عمل صالح يك دیگر را دوست داشته باشند.

و مؤيد تفسير اول است آنچه از امير المؤمنين روايت شده كه فرمود اگر من با شمشير، بيني مؤمن را بپرّم تا با من دشمن شود، نشود، و اگر همه دنيا را به كام منافق بي ايمان بريزم كه مرا دوست دارد، ندارد، زيرا از زبان پيغمبر است كه به او فرمود: هيچ مؤمن تو را دشمن ندارد و هيچ منافق تو را دوست ندارد. از مجلسي (ره) - ضمير يضعه - راجع است به هر دو ثلث و مقصود تصرف در درآمد آنها است به فروش و بخشش و واگذاري بنا بر اين كه اين مقدار حق التوليه باشد و ممكن است مقصود اختيار فروش و تصرف در اصل آن باشد به اعتبار اين كه از اموال راجع به امام بوده و نام صدقه را از راه تقيه بر آنها نهاده يا بنا بر جواز بيع وقف در بعضي صور. از مجلسي (ره) - لا يزوج بناتي - شايد اين جمله براي جلوگیری از شوهر دادن برادران بوده است، نظر به قانون فقه عامه كه برادر را ولي شرعي خواهر می دانند، و منظور اين است كه دخترها را بي رضاييت آنها به شوهر ندهند، و امام رضا البته رعايت رضاييت آنها را می نمود يا به حساب اينكه امام ولايت بر هر كسي دارد و بر خود او هم مقدم است و حمل آن بر تزويج صغار از راه ولايت كه به وصيت به او واگذار شده بعيد است.

الاسفل - صفت (كتابي) است و اينجا دو وصيت نامه بوده كه سفلي را بسته و مهر کرده، و عليا را روي آن تا کرده، قوله - لأخبرتكم بشيء - يعني ادعای امانت و خلافت و غرضش ترساندن امام رضا و تحريك دشمنان او بوده است بر ضد آن حضرت و توطئه برای او. از مجلسي (ره) - مع الامكان بالامس منك - دلالت دارد كه روز گذشته هم كار زشتي از او صادر شده. از مجلسي (ره) - مراد از طاغيه و سرکش، مهدي عباسي

است، و مراد از آنکه بعد از او است هادی است، و چون کلام آن حضرت مشعر بود که از دیگری بدی و آفت بوی رسد، پرسید که بعد از خلاصی آنها چه می شود؟ و امام به طور اجمال جواب داد که سلب توفیق از هارون می شود و او را پنهانی به قتل می رساند و فتنه واقفیه ظهور می کند. از مجلسی (ره) - انه كان ليقنع بدون هذا - اشاره کرده است به دستوری که به آنها داد برای تجدید عهد و سلام به امام نهم، یعنی مفضل و امثال او در بیان امامت امام و نص بر او از عبارت کمتری می فهمیدند و قناعت می کردند و منظور ملامت بعضی از آنها است که از این عبارت مقصد آن حضرت را درست نفهمیدند و گویا تردید داشتند. از مجلسی (ره) - قافه جمع قائف است یعنی قیافه شناس که شباهت به پدر و برادر را تشخیص می دهد و حکم به نسب می کند، قیافه در شرع اعتباری ندارد ولی اکثر اصحاب عمل به آن را برای رد موازین شرعی، نسبی مورد تردید باشد به صرف قیافه ثابت نمی شود، و اگر حکم قیافه شناس بر خلاف موازین شرعی اثبات نسب باشد بی اعتبار است.

ولی اگر در موردی کسی تهمتی وارد کند، برای رفع تهمت او می توان از قیافه شناسی استفاده کرد، البته می توان گفت قیافه شناسان متخصصی که در مورد دو حدیث بوده اند و از آنها استفاده شده امروز وجود خارجی ندارند و علم قیافه به این معنی به کلی از میان رفته است و در این روزگار وجود خارجی ندارد.

مسلم در صحیح خود با سند از عایشه روایت کرده که رسول خدا نزد من آمد بسیار شاد و خرم بود و فرمود: مجزر (لقب قیافه شناسان عرب بوده) هم اکنون زید بن حارثه و اسامه پسرش را باز دید کرد و گفت: اینها از يك دیگرند ...

محي الدين گفته: اسامه بسیار سیاه بود و پدرش زید سپیدتر از پنبه،

و مردم جاهلی از این رو در نسب او طعن می زدند، و چون قیافه شناس که مورد اعتماد آنها بود به صحت نسب او حکم کرد پیغمبر شاد شد.

قالوا ابعثوا انتم- البته امامت امام جواد در خانواده مطرح شده است و خاندان امام رضا که از اولاد امام صادق و امام کاظم و احفاد آنها تشکیل می شده اعتراض نسبی داشتند و امام رضا برای رفع اعتراض آنها فرمود:

رجوع به قیافه شناس کنید، و زمینه ای فراهم نمود که قیافه شناس تحت تأثیر کسی نباشد و به این جهت آنها را در باغی جمع آوری کرد و قیافه شناسها را مستقیماً بدان جا دعوت کرد و خود لباس باغبانی پوشید تا هر گونه شبهه ای بر طرف گردد.

ابن خیرة الاماء- زاده بهترین کنیز- مقصود امام زمان است که به واسطه امام جواد پسر آن کنیز نوبی نژادی است که مادر امام جواد (ع) است.

و ضمیر- ویلهم- راجع به بنی عباس است چنان که از دنبال آن استفاده شود، و اعییس مصغر اعبس است و کنایه از عباس است چون هر دو از عبوس هستند، پایان کلام مجلسی.

ظاهر این است که مقصود از اعییس متوکل عباسی باشد که بر خلاف خاندان محمد (ص) قیام کرد و فتنه جلوگیری از زیارت امام حسین و قتل شیعه را به راه انداخت و تعبیر از او به عباس کوچک به اعتبار این است که مادرش تُرك بود و قشون فدائی و نگهبانی از ترك ها فراهم کرد و خود را تسلیم آنها نمود و از سنن و آداب اجداد خود هم منحرف شد و ترك مآب شد و نسبت او به عباس بسیار سست شد و همان سختگیری او نسبت به ائمه و حبس آنها در شهر سامره منتهی به شدت تقیه و غیبت امام زمان عجل الله فرجه گردید. ظاهر وصیتنامه این است که امام جواد هنگامی از دنیا رفته که امام هادی هنوز به حسب ظاهر صغیر بوده و موسی برادرش از او کوچکتر

بوده و امام، عبد الله بن مساور را وصی بر اموال خود نموده و بر موسی و بر دختران خود، ولی خود امام هادی (ع) با این که صغیر بوده از دایره قیمومت عبد الله بیرون است و این خود بعد از توجه نص وصیت به آن حضرت دلیل دیگری است بر امامت او و این که می فرماید: چون موسی بالغ شد باز تحت سرپرستی او است دلیل سوم می شود، چون ولایت بر کبیر از شئون امامت است بنا بر این استفاده قیمومت عبد الله بن مسار و بر همه اموال امام جواد نسبت به امام هادی حمل بر تقیه شده است چنانچه مجلسی (ره) گفته و معنی دیگری هم برای (صیر عبد الله بن المساور) الخ، نقل کرده که قیمومت او را مقید به اذن امام هادی می کند به این بیان- امام جواد اختیارات این عبد الله را همان روز به امام هادی سپرد- که (فاعل "صیر" به امام جواد برگردد و عبد الله مفعول آن باشد و ذلك عطف بیان عبد الله و الیوم، یوم وصیت باشد و ضمیر الیه به امام هادی برگردد) و بنا بر این جمله و یصیر امر موسی الخ بیان حال موسی است بعد از بلوغ و "بعد" به ضم متعلق به آن است و از کلمه هما جمله تازه ای شروع شده است.

و مقصود این است که امام هادی و موسی بعد از استقلال در امر باید رعایت شرائط وقف را بکنند و مقصود از این جمله هم همان موسی است که بعد از بلوغ رعایت امامت امام عسکری را بنماید. از مجلسی (ره)- فقد احدث فیک امرأ- یعنی خدا تو را به وسیله مرگ برادرت که بزرگتر بود پیش او امام ساخت و برای خدا در باره تو بدا حاصل شد، پایان ولی ظاهر این است که با موت محمد شبیهه ای که با وجود او نسبت به امامت میان شیعه پدید می شد مرتفع شده نه آنکه اصل امامت تغییر یافته باشد.

مقصود این است که اگر محمد با کمالات و مقبولیتی که داشت بعد

از امام هادی زنده بود برای شیعه نسبت به امامت حضرت حسن عسکری شبهه سختی پدید می شد و اثبات امامت او مشکل می شد و چون محمد قبل از پدرش فوت کرد این شبهه بر طرف شد و بایستی امام حسن عسکری از این نعمت قهری شکرگزار باشد. از مجلسی (ره) - برای جمله "بد الله في أبي محمد" الخ این معنی نقل شده است: «در باره ابی محمد بعد از ابی جعفر به سبب تقدیر مرگ ابی جعفر از طرف خدا برای مردم ظاهر شد آنچه را نمی فهمیدند پیش از آن» یعنی امامت امام حسن عسکری با وجود برادر بزرگتر و لایق او برای مردم مفهوم نمی شد و به سبب مرگ ابی جعفر امامت او برای مردم مفهوم گردید. از مجلسی (ره) - حجت او محکم تر است - یعنی در برابر ادعای باطل برادرش جعفر کذاب که معروف به فسق و فجور بوده است. از مجلسی (ره) - محمد بن علی بن بلال از سفراء و ابواب معروف و مسلّم امام عسکری و حجة بن الحسن (ع) بوده است. از مجلسی (ره) - مقصود مدینه طیبه است و شاید ابو جعفر در آنجا می توانسته خدمت او برسد یا خبری از او به دست آورد، و بعضی گفته اند مقصود همان شهر سامره است و منظور این است که سفراء خاص از او خبر دارند. از مجلسی (ره) - قلانسی یعنی کلاه فروش و عمری با عین مفتوحه و میم ساکن نخستین نواب اربعه امام عصر (ع) و او ابو عمر و عثمان بن سعید است و دومی پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان و سومی ابو القاسم حسین بن روح نوبختی و چهارمی ابو الحسن علی بن محمد سمیری که هنگام وفات در برابر درخواست تعیین وصی گفت «اللّه امر هو بالغه» و سال 329 وفات کرد و غیبت کبری که ما در آنیم آغاز شد خدا در فرج او تعجیل

کند و مشکل این امت را حل نماید، «اشار بیده» یعنی از هر دستی دو انگشت ابهام و سبابه را گشود، چنانچه در عرب و عجم برای بیان کلفتی گردن بدین طریق اشاره کنند یعنی جوانی است نیرومند و گردنش چنین است، و مؤید آن است روایت شیخ که گوید: «من او را دیدم و گردنش چنین است».

گوید و به خاطر من آمد که به گردن خود اشاره کرده باشد و آن را معرف نموده باشد. از مجلسی (ره) - زبیری لقب یکی از اشقیاء معاصر آن حضرت بوده که آن حضرت را تهدید به قتل کرده و خدا به دست خلیفه یا دیگری او را کشته، بعضی آن را به فتح (ز) و کسر (ب) خوانده اند به معنی آدم زرنگ و مگار، و گفته اند مقصود مهتدی عباسی است که به دست تُرکان درباری کشته شد و تاریخ ولادت در اینجا مخالف با نظر خود کلینی (ره) وارد شده زیرا که بعد می گوید ولادت حجت در سال 255 بوده است و ممکن است این اختلاف از نظر حساب کسر سال باشد که در این روایت آن را به حساب آورده و مصنف آن را انداخته است. رأیته، یعنی قائم (ع) را دیدم - میان دو مسجد یعنی میان حرم مکه و مدینه، یا میان مسجد مکه و مدینه، یا میان مسجد کوفه و سهل، یا مسجد سهل و صعصعه، چنانچه در بعضی اخبار بدان تصریح شده - پسر بچه بود، یعنی ریش او نروئیده بود، از مجلسی (ره). از مجلسی (ره) - قنبر کبیر همان خادم امیر المؤمنین (ع) است و "له حدیث" یعنی داستان معروفی دارد که صدوق در اکمال الدین به سند خود از قنبری روایت کرده، گوید صاحب الزمان از جای نامعلومی هنگام ستیز او برای گرفتن میراث امام عسکری ظاهر شد و فرمود: ای جعفر چرا متعرض حقوق ما می شوی؟ جعفر متحیر و مبهوت شد و امام غائب شد

و هر چه او را جست نیافت و چون جدّه آن حضرت مادر امام حسن عسکری وفات کرد دستور داد او را در همان خانه مدفن امام به خاک سپارند، جعفر در مقام ممانعت بر آمد و گفت خانه من است و نباید در آن دفن شود، امام ظاهر شد و گفت: ای جعفر (این خانه تو است؟) و غایب شد و دیگر او را ندید. از مجلسی (ره) - جلاوزه - جمع جلواز است بکسر جیم و آن شرطی است مانند ترکی و آنان طائفه از اعوان حکومتند، یا اولین دسته پیش جنگ و ظاهر این است که همان هایند که در فارس آنها را یساول گویند، و مقصود از سواد ارض عراق است، پایان.

من می گویم شرطی در این زمان به اصطلاح تشکیلات حکومتهای عربی مأموران کلاتتری ها است که در ایران پاسبان گویند، به این مناسبت ما جلواز را به کلمه پاسبان ترجمه کردیم. از مجلسی (ره) - مضرسه، یعنی به شکل همان سنگی بود که از زمین برداشته بود «مولانا» یعنی امام قائم و همانا او را شناختند به واسطه ظهور معجزه به دست آن حضرت. از مجلسی (ره) - ابو عبد الله صالحی همان عبد الله بن صالح است که ما در او سخن کردیم و این روایت دلالت دارد که از سفراء بوده، و ممکن است سؤال به توسط سفراء انجام شده باشد و در علت عدم جواز بیان نام اشاره ای است به اختصاص حرمت آن به زمان غیبت صغری ولی این اشاره معارضه با اخبار داله بر عموم حکم نکند چون:

1- روایت صدوق از عبد العظیم حسنی از امام دهم (ع) که در باره قائم فرموده بردن نامش روا نیست برای شما تا خروج کند و زمین را پر از عدل و داد نماید الخ.

2- و روایت دیگر او به سند حسن از امام کاظم (ع) که در مورد یاد

کردن امام قائم (ع) فرمود: برای شما حلال نیست نامش را ببرید تا خدا عز و جل او را ظاهر کند و زمین را به وسیله او پر از عدل و داد نماید الخ.

3- به سند او از جابر از ابی جعفر (ع) فرمود از امیر المؤمنین (ع) از مهدی پرسیدند، عرض کرد یا بن ابی طالب به من بگو نام مهدی چیست؟

فرمود: از نامش نپرس زیرا حبیب و خلیلیم به من سفارش کرده نامش را باز نگویم تا خدا او را مبعوث کند و آن را خدا و رسولش در علم خود سپرده است و در این موضوع اخبار بسیاری وارد است. پایان، نقل از مجلسی (ره).

ولی ظاهر این است که مقصود از اسم همان آدرس و نشانی به شخص او است که ملازم با معنی غیب است و گر نه تعبیر از او به لقب حجة الله یا امام عصر یا کلمه محمد هیچ تفاوتی ندارد و به علاوه از آنکه در ادعیه و بعضی اخبار گذشته بدان تصریح شده است چنانچه خود مجلسی (ره) اعتراف دارد و خود مقابل نمودن نام بردن را با دیدار شخص او به همین معنی دلالت دارد و مقصود این است که نه او را توان دید و نه نشانی او را توان به دست آورد. از مجلسی (ره) - در این روایت مبالغه بسیاری شده در ترك ذکر نام، و بسا آن را حمل کردند به اینکه شبیه کافر است در مخالفت امر خدا از راه دلیری و عناد چنانچه گوئی بر این کار جرات ندارد جز شیر و به زودی بدانی که کافر در اخبار بر مرتکب کبائر اطلاق شده است، در بعضی اخبار هم هست که ارتکاب گناه بی لذت مایه سبک شمردن دین است و موجب کفر است، زیرا بعد از اطلاع بر نهی از اسم بردن امام زمان ارتکابش از راه بی اعتنائی به شرع و صاحب آن است و این عین کفر است، و بعضی گفته اند که مقصود از صاحب الامر مطلق امام است و منظور این است که تعبیر از امام به نام کوچک و مخصوص او چون یا جعفر، یا موسی استخفاف و موجب کفر است و تکلف در این معنی نهان نیست.

از مجلسی (ره) - فعندها، یعنی در موقع تحقق این حالت در انتظار فرج باشید و آن دور کردن هم و غم است به ظهور امام (ع)، زیرا چون وقتی معین نکرده است در هر وقتی از اوقات ظهور او احتمال می‌رود، از رحمت خدا نومید نباشید و برای تعجیل فرج دعا کنید و در هر زمانی به انتظار آن باشید، زیرا شایع است که همه زمانها را به این تعبیر «هر صبح و شب» ادا می‌کنند و ممکن است مراد از فرج لقاء خدا یا ظهور حجت باشد. از مجلسی (ره) - مقصود از امام مستتر در این روایت امامی است که در حال تقیه و گرفتار حاکم جور است و بر سر کار نیست خواه عیان باشد و خواه غائب و نهان. صدقه نهانی نزد اکثر اصحاب افضل از صدقه عیانی است، و بعضی هم در این جا تفصیل داده اند و مقصود امام تنظیر است برای درك مطلب نه استدلال به قیاس. " حال هدنه" یعنی حال صلح و ترك تعرض نسبت به ائمه ناحق به دستور خدا طبق مصلحت عمومی " و تخوفکم من عدوکم" دلالت دارد که خود بیم از دشمن حق هم، ثوابی دارد و با انضمام به عبادت ثواب مضاعف می‌شود، "انکم سبقتموهم" از کلام امام هشت وجه برتری استفاده شود.

1- سبقت در ایمان به خدا و رسول و دخول در دین حق و اقرار بدان و سابقین افضل از لاحقین باشند به دلیل قول خدا تعالی «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» و هم آیه «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» چون ایمان سابقین زمینه و کمک به ایمان لاحقین است.

2- برای سبقت در عمل به احکام نماز و روزه و حج و خیرات دیگر به اعتبار ادله ای که در وجه اول ذکر شد.

3- برای عبادت نهانی با امام مستتر و اطاعت او در حال خوف از دشمن.

4- صبر و شکیبائی با امام در سختی و گرفتاری.

5- انتظار ظهور دولت حق که خودش عبادتی است مستقل.

6- خوف و هراس بر وجود امام و بر نفوس خودشان از پادشاهان و خلفاء جور و از ستم و عدوان آنان.

7- نظر افسوس و دریغ بر غصب حق امام و فیء و خمس او و حقوق خودشان از زکاة و خراج و امور دیگر.

8- صبر بر این بلاها و گرفتاریها بر دین و عبادت و طاعت از امام و خوف از دشمن از نظر قتل و اسارت و غارت مال و عرض. و یاران دولت مهدی (ع) از این فضائل ندارند. پایان، نقل از مجلسی (ره) من گویم- در دنباله حدیث اعتراضی است از راوی و جوابی از امام (ع).

حاصل اعتراض راوی این است که با وجود آنکه ما در وضع امام مستتر فضل بیشتری و ثواب بیشتری داریم چه آرزویی برای ظهور امام داریم؟

امام می فرماید: از نظر شخص شما چنین است، ولی این دلیل همت کوتاه شما است که فضائل را برای خود می سنجید، ولی از نظر عمومی که ملاحظه کنید با ظهور دولت حق سراسر مردم به فیض درك حقائق می رسند و هدف عمومی اسلام برقرار می شود و مردم با همت و بزرگ باید در فکر عموم باشند نه تنها در فکر خود، این است که امام از این کومه نظر راوی اظهار تعجب می کند و می فرماید: سبحان الله... از مجلسی (ره)- شیخ بهائی گفته است امام ظاهر و مشهور مانند مولای ما امیر المؤمنین (ع) است در ایام خلافت ظاهر او.

"مستتر مغمور" یعنی غیر متظاهر به دعوت جز برای خواص مانند آن حضرت در زمان خلفاء متقدم بر او، و چون ائمه دیگر و امام زمان مولای ما مهدی (ع) در این عصر. انتهی.

"كي لا تبطل حجتك" اشاره است به قول خدا تعالی «لَيْلًا يَكُونُ

لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ» تا پس از فرستادن رسل مردم را بر خدا اعتراضی نباشد.

یکی از محققین گفته، امامیه با این بیان دفع ایراد مخالفین را کرده اند، امامیه گویند نصب امام بر خدا لازم است زیرا اگر مردم رئیسی نداشته باشند که آنها را از نارواها جلو گیرد و به وظائف لازمه وادارد، لطف خدا که باید نسبت به مردم حاصل نیاید زیرا با وجود امام مردم اقرب به طاعت و ابعاد از گناهند.

مخالفین در اینجا چنین اعتراض کنند که وجود امام لطف و سودمند است در صورتی که ظاهر و مقتدر و جلوگیری از قبائح و مجری احکام و اعلاء کلمه اسلام باشد و شما در امام آن را شرط ندانید و به امام خانه نشین عقیده دارید و آنچه لطف است در وجود امام خانه نشین و غائب محقق نیست و وجود امام خانه نشین و غائب محقق لطف نیست.

جواب، این است که خود وجود امام لطف است گر چه بر سر کار نباشد چنانچه از این کلام امیر المؤمنین (ع) استفاده می شود، و تصرف او در امور لطف دیگری است و توضیح آن در کلام شیخ بهائی است در شرح اربعین که گفته: این حدیث و حدیث معروف که هر که بمیرد و امام زمان خود را شناسد به مردن جاهلیت مرده است، دلالت ظاهری دارند بر صحت عقیده امامیه که امام زمان ما مولای حجة بن الحسن المهدی است، مخالفین شیعه سرزنش زنند که اگر به او دست نرسد و اخذ مسائل دین از او نشود چه ثمری دارد شناختن او تا نادان به وی چون مردن جاهلیت بمیرد؟

امامیه جواب دهند که فائده از وجود امام منحصر به دیدار و اخذ مسائل نیست بلکه خود عقیده و تصدیق به وجود او به عنوان خلیفه خدا در زمین مطلوب است، و رکن ایمان است مثل تصدیق معاصرین پیغمبر به وجود او و نبوت او.

جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که پیغمبر (ص) مهدی (ع) را یاد کرد و فرمود: همان کس است که خدا عز و جل به دست او مشارق و مغارب زمین را بگشاید، از دوستان خدا غیبتی دارد که ثابت نماند مگر کسی که خدا دلش را به ایمان آزموده است.

جابر گوید: من گفتم: یا رسول الله شیعیه او در زمان غیبت از وجود او سودی برند؟ فرمود: آری به خدائی که مرا به راستی مبعوث کرده است، به راستی آنها به نور وی پرتویاب باشند و به ولایت او در زمان غیبتش سود برند مانند سود مردم از خورشید پشت ابر.

سپس امامیه طعن و سرزنش را بدانها برگردانیده و گفته اند شما امام زمان در این حدیث را (مرگ جاهلیت) یک پادشاه صاحب نفوذ دنیوی می دانید، هر که باشد و هر چه باشد، دانا یا نادان، عادل یا ظالم چه سودی دارد معرفت یک نادان فاسق تا جهل بدان مایه مردن به وضع جاهلیت باشد، و از این راه برخی مخالفین گفته اند مقصود از امام در این حدیث قرآن است.

امامیه جواب داده اند که چون می فرماید امام زمان خود را، این دلالت دارد که هر کسی در دوران خود امام زمانی دارد و نسبت به اشخاص تغییر می کند و قرآن چنین نیست، به علاوه مقصود از معرفت قرآن به وجهی که جهل بدان مایه مردن به وضع جاهلیت باشد چیست؟ اگر مقصود دانستن لفظ و معنای قرآن است کار بر اکثر مسلمانان مشکل است زیرا این معرفت را ندارند، و اگر مقصود صرف تصدیق به وجود او است او هم مانند امام غائب است برای کسی که نتواند آن را بخواند و بداند و تشنیه به او وجهی ندارد.

من می گویم که سید مرتضی در این باره به طور مفصل در شافی بحث کرده، بدان مراجعه شود. در این حدیث غیبت امام عصر عجل الله فرجه را تفسیر به

ناشناسی آن حضرت می کند، می فرماید معنی غیبت امام این نیست که در يك محیط دور دستی رفته و خود را از نظر مردم پنهان کرده باشد، بلکه به این معنی است که مردم او را نمی شناسند و کسی وجود او را در محیط چند ملیاردی بشر به عنوان امام زمان تشخیص نمی دهد و بسا با مردم آمیزش دارد و رفت و آمد دارد و خرید و فروش می کند. از مجلسی (ره) -

"لم اعرف نبیک"

معرفت پیغمبر وابسته معرفت خدا است زیرا کسی که معتقد به خدا نیست و به دلیل وجوب لطف، هدایت بندگان را بر او لازم نداند، پی به مقام رسالت پیغمبران نبرد پس سابقه شناختن خدا و اعتقاد به اینکه اظهار معجزه به دست دروغ گو مایه واداشتن به کار زشت است و زشت بر خدا روا نیست، لازم است کسی که نفهمد خدا کار بیهوده نمی کند و خلقت بشر بی تکلیف و ثواب و عقاب بیهوده است و از خدا روا نیست نمی تواند پی به حق بودن پیغمبران ببرد.

یا گفته شود مقام رسول را از مقام فرستنده او توان شناخت و به اندازه معرفت به عظمت خدا عظمت رسول خدا شناخته می شود.

یا به تعبیر دیگر کسی که به صانعی معتقد نباشد چگونه به رسالت رسولی از طرف او معتقد می شود؟

توقف معرفت امام بر معرفت پیغمبر از این راه است که امام به معرفی و نصب و تعیین از طرف پیغمبر شناخته می شود.

یا به اعتبار این که درك عظمت مقام جانشین و خلیفه منوط به درك عظمت خلیفه گذار است زیرا نائب و قائم مقام او است و حاصل این است که:

هر که بفهمد نیاز به پیغمبر برای معرفت خدا و دانستن موجبات رضا و غضب او است و برای این است که سبب نظم امور مردم باشد و آنها را به صلاح بخواند و از هر شر و تباهی براند و دین درست برای آنها مقرر دارد و

ص: 868

نگذارد از جاده راست بیرون شوند، در این صورت می داند که پس از وفات او باید کسی به جای او باشد که در علم و عمل و اخلاق و کمالات مانند خود او باشد تا مردم را به همان راهی برد که او می برد حافظ دین و شرع او باشد و معصوم از خطاء و لغزش، و اگر پیغمبر را به این وصف نشناسد و او را يك سلطان مقتدری داند که بر پایه اجتهاد و تخمین کار می کند و مردم می توانند به جای او کسی را بگمارند و انتخاب کنند چنانچه عقیده مخالفین است و می تواند مانند عثمان و معاویه و یزید و بنی مروان خلیفه او باشند، در حقیقت نه امام را شناخته و نه پیغمبر را. از مجلسی (ره) -

" مع خيار أبرار هذه العترة "

یعنی اشراف و نیکان اولاد رسول و آنها را جمع آورده شاید اشاره به رجعت ائمه دیگر باشد (یا برای ابهام امر قائم ع) تعدد اراده از نظر اظهار و اخفاء و غیبت است و مقصود از غایات منافع و علل غیبت و اظهار است و نهایت مدتهای متعددی است که برای ظهور در نظر گرفته می شود طبق مصالح وقت. از مجلسی (ره) -

" فیمن هذا "

استفهام برای بیان کمی است، یعنی عمل به آداب دلنشین ائمه کمیاب است و از این جهت علم برچیده و نور دیده شود ... در بعضی نسخه ها " فمن هذا " آمده، یعنی از این جهت و " لهذا " بعد از آن برای تأکید است و هذا اشاره به کلامی است که ساقط شده.

و در روایت نعمانی چنین است

" و هم بها عاملون: "

انس دارند بدان چه مکذبان از آن وحشت دارند و مسرفان از آن گریزانند و به خدا سخنی است که رایگان داده می شود، هر که آن را بشنود درك می کند و می فهمد و بدان می گردد و پیروی می کند و آن را برنامه خود می داند و وسیله اصلاح می سازد، بعد می فرماید که " فمن هذا - کیست این مرد خردمند؟ " یصدقون " از فعل مجرد یعنی راست گویند در نقل آن از علماء

ص: 869

که ائمه هستند. پایان کلام مجلسی (ره).

ولی ظاهر این است که یصدقون مجهول از بابت تفعیل است، یعنی تصدیق نشوند در نقل آن، و به عبارت دیگر یعنی خریداری ندارد که این متمم علت برچیده شدن علم است که حاصل این است که برچیده شدن علم دو سبب دارد، یکی این که ناقلان درست ندارد و دیگر این که خریدار ندارد، زیرا صدق ناقل از "کما سمعوه" فهمیده می شود و اگر این هم به معنی راستگویی ناقل باشد تأکید است، و بهتر همان معنی است که ما ترجمه کردیم و استثناء بعد هم نسبت به ناقل است و هم پذیر او مصدق. از مجلسی (ره) - آب را به معنی دانش آورده، زیرا مایه زندگی روح است چونان که آب مایه زندگی تن است و نهانی دانشمند موجب نهانی دانش است. از مجلسی (ره) - در بعض نسخ است که "لا- له فی غیبه عزاله" یعنی در حال غیبت هم از مردم بر کنار نیست بلکه در میان آنها است و او را نشاناسند، و اول اظهر است و موافق با کتب دیگر است و "طیبه" اسم مدینه است و این دلیلی است که آن حضرت غالباً در مدینه و اطراف آن است یا همیشه یا در زمان غیبت صغری، و اینکه گفته اند طیبه نام محل مخصوصی است جز مدینه که آن حضرت با یاران مخصوص خود در آنجا بسر می برد، رجم به غیب است "درسی وحشتی نیست" یعنی چون آن حضرت در حال غیبت با سی تن از یاران محرم خود بسر می برد یا با بیست و نه که با خود او سی هستند وحشتی و هراسی ندارد، و بعضی سی را میزان سن ثابت آن حضرت دانسته اند، ولی بسیار دور است. از مجلسی (ره) - بعضی مفسرین گفته اند منظور آیه همه ستاره ها است که روز نهند و شب عیان، و بعضی گفته اند مقصود پنج ستاره سیار است جز خورشید و ماه که آنها را متحیره خوانند، چون در سیر خود

ص: 870

پیش رفتن و برگشتن دارند و آن را به امامی که از مردم غایب شود تفسیر کرده، و غیبت او سال 260 که سال وفات امام حسن عسکری است و آغاز امامت امام قائم (ع) بیان کرده است. از مجلسی (ره) - توقع فرج از زیر پا کنایه از نزدیکی و آسانی آن است چون چیزی که زیر پا است به محض برداشتن پا به دست آید. از مجلسی (ره) - "اغتيال" ربودن و به غافلگیری کشتن است و شاید مقصود از آن قتل با اسلحه آهن باشد و منظور از مرگ در بستر کشتن با زهر باشد. از مجلسی (ره) - "رغم انفه" کنایه از خواری است و شاید مقصود از آن در اینجا کشتن با زهر و چیز دیگر باشد و شاید تردید از راوی است. از مجلسی (ره) - "سمعت هذا الحدیث" غرض وی از این سخن این است که در این حدیث احتمال جعل و دروغ نیست، زیرا من این حدیث را پیش از پنجاه سال از ولادت و غیبت امام قائم (ع) شنیدم بلکه پیش از ولادت جد او شنیدم و شنیدن آن یا در زمان امام جواد بوده یا امام رضا (ع) پس این خبر از چند جهت متضمن اعجاز است و جای شك ندارد، زیرا ولادت این راوی در سال هشتاد هجرت بوده و وفاتش در سال دویست و شصت و هفت است، و عمر او وقت وفات آن حضرت هشتاد و هفت سال بوده و 12 سال از عمر او را و هفت سال از امامت او را درك کرده و در این سالها این حدیث را به دست آورده، و به حقیقت خبر استدلال کرده است به این که اخبار از این امور قبل از وقوع آن بوده و این خود دلیلی قطعی است بر حقانیت قائم و امامت و غیبت آن حضرت چون همه اینها پیش از وقوع خبر داده شده است.

شیخ امین الدین طبرسی قدس سره در اعلام الوری بعد از نقل اخبار در نص بر 12 امام و بر امام قائم (ع) به خصوص به این لفظ گفته است:

آنچه از نصوص ما ثبت کردیم به امت قائم (ع) دلالت دارند بر سه وجه:

1- اخبار نص بر دوازده امام.

2- اخبار نص صادر از پدرش به خصوص.

3- اخبار نص بر غیبت او و صفت مخصوص آن و وقوع آن در موقع نامبرده بدون اختلاف و کم بود و ممکن نیست جمعی دروغی بتراشند از حادثه آینده ای و آن حادثه طبق آن واقع شود و چون اخبار غیبت پیش از زمان حضرت حجت بلکه زمان پدر و جدش شیوع داشته تا آنکه کیسانیه در امامت ابن الحنفیه و ناووسیه در امامت ابی عبد الله و مملطوره در توقف بر امامت امام کاظم (ع) بدان تمسک کرده اند و محدثین شیعه از ایام امام باقر و صادق (ع) آنها را در اصول مؤلفه خود آورده اند و از پیغمبر و از هر کدام ائمه به ترتیب نقل کرده اند پس عقیده به امامت صاحب الزمان درست است چون این صفت در او است و غیبت و دلایل امامت با او است و احدی را نرسد که آن را منکر شود.

یکی از موثقین محدثین و مصنفین شیعه حسن بن محبوب زراد است و او است که کتاب مشیخه را نوشته که در اصول شیعه از کتاب مزنی و امثال او معروف تر است و بیش از صد سال بر غیبت امام مقدم است و برخی اخبار غیبت امام را در آن درج کرده است که ما در اینجا وارد کردیم و این اخبار پیش بر واقع تطبیق شده و مضمون آن بی اختلاف واقع شده است ... الخ. «فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ» مفسرین گفته اند یعنی در صور دمیده شود، از نقر به معنی آواز کردن و اصل آن کوبیدن است که باعث آواز

ص: 872

... در این حدیث دل امام به صور تشبیه شده و آن الهامی که در آن واقع شود به دمیدن، از مجلسی (ره). (ساحر) یعنی جادوگر از مجلسی (ره) - گفته اند ساحر کسی است که نیروی اثر بخشی بر جز خود دارد، خلاف از شریعت و آزار بخش بر مردم، چون جدا کردن زن و شوهر و دشمن ساختن دو کس، و گفته اند کسی است که امر فوق عادت آورد به اسبابی نهان که علت عادی آنند، و شامل معجزه و کرامت نیست که نیاز به هیچ سبب طبیعی ندارند و بر پایه غفلت نباشند و به مجرد توجه نفوس کامله به مبدأ پدید گردند، و گفته اند جادوگر سخنی گوید و یا چیزی نویسد و یا افسونی دمد و کاری کند که در بدن یا عقل یا دل دیگری بدون تماس با او اثر بخشد، و (کاهن) به معنی پیش گو است و مدعی دانستن اسرار است، در عرب کاهنانی بودند چون شق و سطح و دیگران بعضی را گمان بود که همرازی از جن دارد و برای او خبر می آورد و بعضی را گمان بود که از مقدمات و اسباب آینده را می فهمد و این قسم را عربها "عراف" می گفتند.

در صحاح است که کاهن همان ساحر است، و مقصود طلحه و زبیر از این سفارش این بود که خدایش نماینده آنها تحت تأثیر معجزه علی (ع) قرار نگیرد و به او نگرود و آنچه بیند حمل بر سحر و کهنات کند. پایان کلام مجلسی (ره).

من می گویم موضوع قابل توجه این است که طلحه و زبیر در چه تاریخی این پیام را برای علی (ع) فرستادند، آنچه مسلم است این است که پس از قتل عثمان و زمام داری علی (ع) بوده و در این دوران مدت کمی با آن حضرت زیستند که به جنگ جمل کشید و این هر دو نابود شدند و در این مدت کوتاه هم با آن حضرت سه گونه رابطه برقرار کردند.

1- رابطه دوستی و طرفداری که به مجرد کشته شدن عثمان و توجه عمومی به آن حضرت به وجود آمد و این دو سر دسته دعوت کنندگان علی به قبول زمام داری بودند و طلحه اول کسی بود که با آن حضرت بیعت کرد.

2- دوران بروز اختلاف با آن حضرت که به زودی آغاز شد و بروز اختلاف بر اثر مطامعی بود که آن دو نفر داشتند، در دوران ابو بکر و عمر، این دو تن از سران مهاجر بودند و احترام فراوان داشتند و پول فراوانی می گرفتند در دوران عثمان که بنی امیه بر کارها مسلط شدند و بیشتر درآمدهای حکومت اسلامی را به جیب می زدند، این دو تن هم در رأس بدگویان و انتقادکنندگان ادامه حکومت عثمان قرار گرفتند و چون در شورای شش نفری عمر کاندید خلافت شدند طمع خلافت هم روز به روز در مغز آنها قوت می گرفت و در حکومت علی (ع) می خواستند به عنوان معاون و وزیر وارد کار باشند و زمینه جانشینی پس از علی را محرز کنند، حکومت عادلانه علی و بحران اقتصادی اسلام بر اثر اختلافات و شورش و تهی شدن بیت المال آنها را از آن درآمدهای سرشار محروم کرد و موضوع انحصار خلافت حقه به خاندان عصمت که علی در نظر داشت جلو طمع آنها را در خلافت سد کرد و آغاز گله و اظهار خلاف نمودند و به زودی از علی برگشتند و با عایشه پیوستند تا اینکه دوره 3- که جبهه مخالفت علنی و جنگ بود پدیدار شد، این پیام مناسب با دوران دوم است که هنوز طمع داشتند با آن حضرت توافقی حاصل کنند و یا در نهایت شدت جنگ جمل است که از خود نومید شده و به این وسیله راه گریزی می جستند. منظور علی (ع) از استراحت او کاستن از خستگی و عصبانیتی است که طبعاً در چنین شخصی شعله ور است و در این حال نمی تواند توجه به حق و حقیقت داشته باشد و علی (ع) می خواست او را به وضع عادی وارد کند و او را ارشاد نماید.

علی (ع) می دانست که او با این وضع عصبانی سخنان زننده طلحه و زبیر را در برابر مردم می گوید و بیان آنها هم مایه آبروریزی خود آنها است و هم از نظر افکار عمومی به ناچار نسبت به آن حضرت سوء اثر دارد و مصلحت بود که در صورت امکان این پیام و جواب آن در جلسه خصوصی طرح شود. از مجلسی (ره) -

" و ان كان النسب مقطوعاً "

یعنی نسب در غیر موارد حقوق دینی اعتباری ندارد و رعایت آن لازم نیست چون خدا می فرماید (22 سوره مجادله): (نیایی تو مردی را که به خدا و رسولش گرویدند با دشمن خدا و رسولش دوستی کنند، گر چه پدر یا پسر یا برادر یا عشیره آنها باشد) و شاید مقصود نسبت ظاهری باشد یا از باب تسلیم مصلحتی و گر نه در قدح نسب طلحه اخباری وارد است و در این جا اشاره دارد که به واسطه شورش خود از اسلام خارج شدند.

" فان كنتما صادقین " این کلام دو معنی دارد:

1- این که شما از اول ایمان نداشتید و منافق بودید و اگر هم به راستی مؤمن بودید به واسطه شورش خود از اسلام بیرون شدید چون قتال با امام را حلال دانستید که خدا اطاعت او را واجب کرده و گر نه در اصل ادعای ایمان دروغ گفتید.

2- شما به عنوان این که مرا برادر دینی خواندید مرا مسلمان دانستید و بعد مرا مخالف دین قلمداد کردید و خود را هم دیندار معرفی کردید و بر من خروج کردید، اگر راست می گوئید که من مسلمانم پس در خروج بر من و مخالفت با من مخالفت قرآن را کردید در ترك رعایت برادر دینی و خروج بر او، و اگر به دروغ مرا برادر دینی خواندید به فسق و کذب خود اعتراف دارید.

پایان، از مجلسی (ره).

من می‌گویم، از این بیان مجلسی استفاده می‌شود که این پیام بعد از قیام بر علیه امام و در جبهه جنگ جمل بوده است. مقصود این است که در اسلام مصلحت درجه 1 مراعات حق من است که مخالفت با مردم را تجویز می‌کند، اگر شما از روز اول این حق واقعی را رعایت کردید چرا از آن برگشتید؟ مصلحت درجه 2 رعایت وحدت اسلامی است که به پیروی از زمامدار وقت محقق می‌شود و شما اکنون آن را هم نقض کردید. از مجلسی (ره) - خدا دعای آن حضرت را در باره هر دو مستجاب کرد، زیرا زیر در آغاز نبرد از میدان بیرون شد و مردی از بنی تمیم به دنبال او رفت و او را کشت، و طلحه در آغاز نبرد در خود میدان کشته شد - ظلم آنها در باره علی بیعت شکنی و مخالفت و انکار خلافت باطنی و ظاهری او بوده و افترا از نظر شرکت دادن او در قتل عثمان و استناد سحر و کهنانت بوده، و کتمان شهادت نسبت به نصوصی که از پیغمبر در باره او شنیده بودند چنانچه روایاتی در این باره نقل شده است. از مجلسی (ره) - مسوخ، جمع مسخ است و این حیوانات را از نظر شباهت مسوخ گویند نه آنکه از نتایج آنها باشند، زیرا مسخ شده‌ها پس از سه روز همه مرده‌اند چنانچه در خبر است، جُند بنی مروان یکی از قومهای گذشته‌اند و به این روایت استدلال کردند برای حرمت تراشیدن ریش و بلکه دراز کردن سبیل و برا آن اعتراض وارد است، زیرا این روایت دلالت دارد بر حرمت هر دو عمل معاً یا هر یک از آنها در شرع پیش از شرع ما، نه در شریعت اسلام و اگر گویند چون در مقام ذم بیان آنها را کرده است دلیل حرمت آنها در این شرع هم نیز می‌شود.

جواب گوئیم که امام در مقام ذم این دو کار نیست بلکه در مقام مذمت بیع مسوخ است چنانچه بنی اسرائیل برای صید ماهی در روز شنبه هم

مسخ شدند و این دلیل نیست که صید ماهی روز شنبه بر مسلمان حرام است، آری بعضی اخبار دلالتی بر تحریم دارد، ولی دلالت و سند آن مورد اعتراض است (در نتیجه دلیل حرمت آن در شرع اسلام مسلم نیست) و این جا مورد بحث در آن نیست. از مجلسی (ره) - محمد بن هشام (هاشم خ ل) همان خثعمی است که از عبد الکریم در غیر این حدیث روایت می کند ولی در این جا روایت از برادرش عبد الله است و او را در رجال نام نبرده اند ... و بدان که طبق این خبر باید عمر حبابه 235 سال یا بیشتر باشد چنانچه از تواریخ ائمه (ع) بر آید. از مجلسی (ره) - ابو عبد الله بن عیاش گفته این ام غانم که صاحبه حصاة است غیر از آن حبابه والیهه صاحبه حصاة نخست که جز این دو است ام سلیم است که سنگ او را پیغمبر و امیر المؤمنین (ع) مهر زده اند. از مجلسی (ره) - ابن قیاما همان حسین است، محدث استرآبادی گفته، گویا اشاره باشد بدان چه از محمد بن عمران روایت شده (کشی در ترجمه یحیی بن قاسم ابی بصیر نقل کرده) گوید شنیدم امام صادق (ع) می فرمود: ما هشت محدث داریم که هفتم آنان قائم است، ابو بصیر بن قاسم برخاست و سر آن حضرت را بوسید و گفت من این را چهل سال پیش از امام باقر (ع) شنیدم، انتهی.

من می گویم این خبر و امثال آن از جعلیات واقفیه است.

شیخ (ره) اخبار آنها را در کتاب غیبت خود آورده و جواب داده و اگر هم این روایت صحیح باشد ممکن است در باره امام باقر تا امام 12 صادر شده باشد که هفتمی آنان قائم است با آن که ائمه را گفته و قائم را هفتم شمرده و این خود تشویش روشنی است در این خبر و تطبیق هشت با

هفت کار مشکلی است. از مجلسی (ره) - ظاهر این است که این معجزه سبب رجوع و شَاء از عقیده واقفیه شده است با سائر معجزات و علوم دیگری که از آن حضرت دیده است و شیخ صدوق علیه الرحمه بعضی از آنها را در کتاب عیون خود نقل کرده. از مجلسی (ره) - "امر الله لاولیائه" مقصود امامت و وجوب طاعت است یا خروج و قیام به امر امامت و ممکن است صبر بر آزار و سازش با مخالفین هم در ضمن منظور باشد، و بعضی "امر الله" را کنایه از تحمل مظلومیت اهل بیت دانسته اند که از نظر مصلحت به سود اولیاء است.

"حکم موصول" یعنی نسبت به امامی بعد از امامی چنانچه قول خدا (51 سوره قصص): (و هر آینه به هم پیوستیم بر ایشان قول را) یعنی امامی را بعد از امامی و "قضاء موصول" یعنی قطعی و بی تردید ... و بعضی حکم موصول را به معنی عمومی گرفته اند، یعنی بعضی اولیاء از آن جدا نیستند، و قضاء موصول یعنی ممتاز از باطل، و "قدر مقدور" اشاره است به قول خدا تعالی (38 سوره احزاب): (و می باشد امر خدا اندازه مقدوری).

بیضاوی گفته یعنی قضاء مقضی و حکم قطعی، طبرسی (ره) گفته یعنی آنچه خدا بر پیغمبران خود فرو فرستد راجع به هر چه خدا خواهد قضائی است حتمی، و گفته اند مقصود این است که اندازه ای دارد از حکمت بی تفاوت و بعضی "قدر مقدور" را به معنی هم اندازه با گذشته دانسته اند بی کم و زیاد. پایان نقل از مجلسی (ره).

امام باقر (ع) در این بیانات زید را به نکات زیر متوجه می سازد:

1- امر الهی در تدبیر بشر که او را مختار آفریده است منوط به امکاناتی است که وقت معینی دارد و هنوز نرسیده است، امام طبق احاطه عملی در انتظار سر رسیده موعده مقرر است.

2- مردمی که تو را به خروج دعوت می کنند نه آمادگی غلبه بر حکومت مسلط وقت را دارند تا وظیفه جهاد غلبه را انجام دهند، و نه وفا و صفای فداکاری در راه حق دارند تا وظیفه جهاد استماتة را انجام دهند.

3- قیام تو به قصد واژگون کردن حکومت جور و کاخ ستم بی موقع و قبل از وقت است و به ناچار گرفتار می شوی و در می مانی و کشته می شوی. این حدیث يك مخصوصه ای است میان امام باقر (ع) و عموی و الا تبارش زید بن علی، یا يك مصاحبه عادی دوستانه و یا يك درد دل و راز گوئی و چاره جوئی مخلصانه بر پایه بررسی اوضاع عمومی و تحقیق از مقتضیات وقت و کسب وظیفه مذهبی؟

مجلسی (ره) - آن را به وجه اول حمل کرده و در شمار اخبار نکوهش و بد گوئی از زید آورده است و گفته بدان که اخبار در باره زید اختلاف دارند و برخی از آنها دلالت دارند بر مذمت زید بلکه بر کفر او زیرا دلیل اند بر اینکه مدعی امامت شده و امامت ائمه بر حق را انکار کرده است و آن موجب کفر است مانند این خبر.

ولی باید گفت حمل حدیث بر یکی از دو وجه اخیر اوضح است زیرا:

1- در قسمت اول حدیث تا (فغضب زید) جمله ای نیست که دلالت بر ذمّ زید کند، خلاصه این قسمت گزارشی است که زید خدمت امام می دهد و مقصودش فهم حقیقت و کسب تکلیف است، امام در پاسخ او می فرماید:

امام بر حق مسئول وظائف خاصی است از طرف خداوند و هنوز دوران کناره گیری به سر نرسیده و مردم به پایه عقل و فهم درك يك جامعه عادلانه بشری نرسیده اند و نسبت به حق و حقیقت اخلاص و فداکاری ندارند و اگر مقصود تأسیس حکومت عادلانه و رهبری امام معصوم باشد با این مردم و با این وضع

حاضر میسر نیست و قیام در این شرائط موجود به شکست و نابودی می کشد.

2- در قسمت دوم می گوید: زید از این اظهارات در خشم شد، این خشم نسبت به امام و بیانات امام نیست بلکه نسبت به وضع محیط و وضع تأسف آور مردم است که امام باقر آنها را به بی وفائی و بی ایمانی نکوهش کرد و فرمود: نمی توانند تن زیر بار حکومت عادلانه حقه بدهند، و اینکه زید می گوید: امام از خاندان ما آن کس نیست که در خانه نشیند تا آخر، ممکن است ممکن است تعرض به مدعیان امامت فرق باطله باشد که در آن زمان بوده اند و بعد هم پیدا شدند و آنها کسانی بودند که با حکومت های جور سازش می کردند و برای حفظ ریاست خود هیچ تعرضی به آنها نداشتند مانند عبد الله افطح یا جعفر کذاب، اینها با حکومت های جور همکاری داشتند و آنها را با سکوت خود تقویت می کردند و از آنها مدد و کمک می گرفتند، امام تراشی هم یکی از سیاست های معموله حکام جور بود در برابر ائمه بر حق، مقصود زید این است که امام باید در جبهه مبارزه و معارضه باطل باشد و این جهاد و مبارزه اشکال مختلفی دارد: جهاد علمی و تبلیغی، جهاد میدانی و شمشیری.

امام باقر در دوران خود در جبهه مبارزه مؤثری قرار داشت و همه ائمه چنین بودند و دلیلش این است که خلفاء جور از آنها بیشتر می ترسیدند و نسبت به آنها بیشتر سختگیری می کردند و آخر هم آنها را به هر وسیله بود می کشتند، اگر کسی جهاد و مبارزه نکند که کشته نمی شود دلیل بر این که مقصود زید این است، دو چیز است:

الف- آنکه او، جدّ خود علی و عمّ خود امام حسن و پدر خود را به امامت قبول داشته و با آنکه علی (ع) در طول حکومت سه خلیفه در خانه نشست و امام حسن و پدرش زین العابدین عمرانه در حال صلح و خانه نشینی

ب- اینکه امام باقر (ع) در بیانات خود او را به لفظِ برادر خطاب کرده و این دلیل بر کمال لطف و مهربانی امام نسبت به او است، و اگر خدای نخواستہ زید در مقام خصومت و انکار امامت یا دعوی ناحق امامت خود بود، این تعبیر و اظهار دوستی شایسته و روا نبود.

ج- اینکه در آخر حدیث وقتی امام خیر دار رفتن او را بیان می کند گریه می کند و به مخالفین خاندان نبوت نفرین می نماید.

3- در قسمت سوم امام باقر (ع) تعلیماتی در باره امر امامت و کلیات امور دینی بیان می کند که بسیار پُر ارزش است و یک درسهای عمومی است که به وسیله زید برای همه مردم بیان شده است:

الف- در امور دین خصوص در مهمات دینیه چون امر امامت دلیل قاطع لازم است و آن یا قرآن است یا بیان قطعی پیغمبر یا گواه تاریخی و عقلی قطعی، و با شك و تردید نمی توان کاری کرد و گامی برداشت.

ب- خداوند کلی و جزئی امور دین را محدود ساخته و برای آن وقتی مقرر کرده و انضباط و وقت شناسی پایه و مایه امور دینی است که می فرماید

«جعل لكل شیء اجلاً و لكل أجل کتاب»

هر چیزی مدت معینی دارد و آن مدت هم ثبت شده است و امام باید به همه امور احاطه داشته باشد.

ج- در ضمن یک دوره سال چند ماه حرام مقرر شده، یعنی موقع هدنه و صلح عمومی و رخصت در ترك تعرض به کفار و دشمنان، برای رفع خستگی، برای تهیه ساز و برگ، برای تدبیر امور و طرح نقشه های درست و برای اینکه بلکه در این فرصت دشمن پشیمان شود و دست از جنگ بکشد به صلح در آید و بتواند دعوت حق را بشنود و در آن اندیشه کند و هدایت شود، زیرا در جوش جنگ و در حال نبرد فرصت فکر و تعقل و فهم حق و باطل نیست.

و مقصود این است که دوران تاریخ هم همین طور است و بسا سالها و قرن ها حکم ماه های حرام را دارد باید در حال هدنه و ترك تعرض سپری شود و موقع جهاد با شمشیر و اسلحه کشنده نیست و باید به همان جهاد علمی و تبلیغی اکتفاء کرد.

4- امام باقر- در آخر می فرماید: اینها وضع عمومی محیط است ولی از نظر شخص خودت حرف دیگری است و آن این است که اگر تو نسبت به کار و اقدام خودت روشنی و وظیفه وجدانی خود می دانی که در برابر حکومت جور و ستم قیام کنی و جانبازی کنی و داوطلب این فداکاری هستی خودت دانی، یعنی برای تو روا است و نیاز به اجازه ندارد.

در اینجا باید متوجه بود که جهاد بر دو قسم است، جهاد غلبه و جهاد استماتة، اولی تکلیف عمومی و موضوع کتاب جهاد فقه اسلامی و مشروط به شرائطی است که در جای خود بیان شده، ولی دومی تکلیف خصوصی و شأن مصلحان دینی و بلکه بشری است و این گونه جهاد داوطلبی است و اختصاص به مردان بزرگ دارد که مانند پروانه شیفته راه حق و فداکاری و جان بازی در راه حق شده اند.

در جهاد استماتة شرطی نیست جز رسیدن به این مقام و تکلیفی نیست جز داوطلب شدن برای فداکاری در اینجا است که امام پس از بیان وضع عمومی و عدم وجود شرائط يك جهاد ملی برای واژگون کردن حکومت باطل و ستمکار بنی امیه می فرماید:

حساب شخص تو از حساب عموم جدا است اگر تو همّت جانبازی و فداکاری در راه حق پیدا کردی و می خواهی خود را قربان حق و حقیقت کنی بفرما، البته جانبازی در راه حق و قیام در برابر باطل بسیار مفید و مؤثر است، در این خصوص هر چه قیام کننده مظلوم تر و بی دست و پا تر و باطل قوی تر و ظالم تر باشد اثرش بیشتر است.

مثلاً قیام کودکان و شهادت آنان چنانچه در کربلاء واقع شد. در اینجا امام باقر (ع) تکلیف شخص زید را روشن کرده و او را در راه جانبازی تشویق نموده و خود را به حساب امام رهبر مسئول در حفظ پایه و مایه دین، و دینداران از این امر معاف دانسته می فرماید:

«اعوذ بالله من امام ضلّ عن وقته».

5- امام در آخر خبر مخالفان خود را که از همه جانب کارشکنی می کنند و وسیله تسلط دولت جور و حکومت باطل می شوند در چند طائفه که شامل اکثریت دوست و دشمن می شود معرفی کرده:

1) مخالفان آشکار و معاند مانند خلفاء جور و طرف داران آنها که رسماً حرمت ائمه را زیر پا کرده و حق آنها را منکرند.

2) موافقان بی انضباط و دوستان مهمل و بی پروا و سست خرد که اسرار حزبی را نگه ندارند و نقشه های محرمانه که سقوط و سرکوبی دشمن را نتیجه می دهد فاش می سازند و برای انجام امور اجتماعی و پیروزی بر دشمنی که همه نیروهای مادی و عمومی حکومت را در دست گرفته بدانها نمی توان اعتماد کرد.

3) دوستان بدتر از دشمن که در باره ائمه غلو می کنند و آنها را اله و معبود می خوانند "نسبنا الی غیر جدنا" یعنی ما افتخار وصایت و خلافت از طرف جدّ خود داریم و آنها ما را نماینده بی واسطه خدا می خوانند یا خدای مجسم می نامند و بر خلاف تعلیمات قرآن ما را معرفی می کنند و در باره ما مقامی را می گویند که خود ما نمی گوئیم.

منظور این است که اکثریت قاطع مسلمانان عبارتند از دشمنان سر سخت که همه چیز در دست دارند و از دوستان کار شکن و بی خرد که با آنها کاری نمی توان انجام داد و این علت اساس ترك تعرض رسمی به مخالفان حق است.

در نتیجه باید گفت زید بن علی (ع) یکی از مصلحان مذهبی و بشری بوده است که به مقام جان بازی و فداکاری در راه حق رسیده و در سخت ترین شرایط با ستمکارترین حکومت جبار بنی امیه مبارزه کرده و به وضع دردناکی در راه حق شهید شده است، علیه الرحمة و الرضوان. مجلسی (ره) - در وجه نام گذاری دار السرقه چند وجه گفته است:

1- آنچه به نظر من رسیده است که فاعل قال، جعفری راوی حدیث و حاضر در مجلس باشد و مقصود این است که جعفری از خدیجه علت تغییر منزل و سکونت در خانه ای را پرسیده که بد نام است و آن را دار السرقه گویند برای آنکه بسیار در او دزدی شده و خدیجه جواب داده که این خانه را محمد بن عبد الله برگزیده و ما بعد از او در آنجا ماندیم و نتوانستیم آن را ترك کنیم.

2- گوینده موسی است و آن را دار السرقه نامیده برای آنکه محمد در آن خلافت را سرقت کرده و به ناحق مدعی آن شده.

3- یکی از فضلاء معاصر گفته علت آن که موسی آن را دار السرقه گفته این است که محمد آن را از دیگری که مخالفش بوده به زور گرفته و به غنیمت برده چون اصطفاء، غنیمت خاص امام و رئیس را گویند. پایان نقل از مجلسی.

مقصود از محمد بن عبد الله نوه امام حسن است که در زمان منصور عباسی به دعوی خلافت و مهدویت بر خواست و از امام صادق توقع کمک و بیعت نمود و اصرار کرد و بر اثر مخالفت آن حضرت را با عده ای از بزرگان بنی هاشم که مخالف او بودند زندانی کرد و در نتیجه به دست قشون منصور کشته شد و سخریه دیگران گردید. از مجلسی (ره) - "اسلم" از اسلام است به معنی ترك

کفر است و شرک، یا به معنی انقیاد است "تسلم" به فتح تاء از سلامت است و قول امام (ع) که "احدث نبوه" بنا بر اول ظاهر است و بنا بر معنی دوم بنا بر این است که تغییر امامت از وضعی که رسول خدا (ص) مقرر کرده میسر نیست مگر به نبوت جدیدی که آن را نسخ کند. پایان نقل از مجلسی (ره).

این جمله از نامه ای است که رسول خدا به هرقل امپراطور روم نوشت و چون محمد بن عبد الله آن را خطاب به امام صادق (ع) ادا کرد امام را در معرض مخالفت اسلام قرار داد و امام هم در جواب او فرمود: مگر تو پیغمبر تازه ای هستی؟. از مجلسی (ره) - ابراهیم برادر محمد بود و مدت 5 سال از ترس منصور شهر به شهر گریزان بود و گاهی در فارس بود و گاهی در کرمان و یک بار در حجاز و یک بار در یمن و یک بار در شام تا در سالی که برادر او در مدینه خروج کرد به بصره آمد و 4 هزار از اهل بصره با او بیعت کردند و برادرش به او نوشت خروج کند و او اول ماه رمضان سال 145 شورید و بصره را تصرف کرد و 2 میلیون درهم در خزانه آن یافت و لشکر به اهواز و فارس فرستاد و کارش بالا گرفت و کار منصور رو به سستی نهاد و خبر قتل برادرش محمد سه روز پیش از عید فطر به او رسید و او هم در کار خود به کوشش افتاد و در دفتر او صد هزار جنگجو ثبت شده بود، مردم بصره نظر داشتند که خودش از بصره بیرون نرود و قشون به اطراف بفرستد، گوش نداد و خودش به کوفه رفت.

منصور، عیسی بن موسی را با پانزده هزار قشون به جلو او فرستاد و حمید بن قحطبه با سه هزار در مقدمه او بود، ابراهیم آمد تا با خمیری، 16 فرسنگی کوفه و در آنجا جنگ شد و قشون عیسی رو به گریز نهادند و جز اندکی با او نماند، ولی جعفر و ابراهیم فرزندان سلیمان بن علی از پشت سر

یاران ابراهیم در آمدند و به او حمله کردند و او را با لشکرش به خود متوجه ساختند و قشون گریخته هم برگشت و آنها را محاصره کردند و ابراهیم خودش کشته شد و یارانش پراکنده شدند و سر او را برای منصور آوردند، پس از خروج سه ماه جز پنج روز زیست.

قوله "ثم مضیت مع ابن اخی" صاحب مقاتل گوید: عبد الله اشتر پسر محمد بن عبد الله بن حسن است، مادرش ام سلمه دختر محمد بن حسن بن حسن است، عبد الله بن محمد پس از قتل پدرش او را به بلاد هند برد و در آنجا کشته شد و سرش را برای منصور آوردند. از مجلسی به طور خلاصه - "فخ" چاهی است قریب يك فرسخی مکه سر راه تنعیم و این حسین، شهید فخ پسر علی بن حسن بن حسن بن امام حسن مجتبی است و در ایام موسی هادی پسر مهدی عباسی خروج کرد برای آن که مدینه را در حکومت يك عمری سپرد و او نسبت به بنی هاشم بسیار سخت گیری و در رفتاری می کرد و بهانه می گرفت و آنها را آزار می داد، خصوص اولاد امام حسن که دشمنان خونی بنی عباس بودند و تا آنجا به آنها فشار آورد که هنگام حج بنی حسن با جمعی از مسافرین حجاج و موالی و انصار همعهد شدند و 26 نفر از اولاد علی و 10 تن حاج و عده ای از موالی همدست شدند و چون مؤذن اذان نماز صبح گفت وارد مسجد مدینه شدند و شعار دادند و عبد الله بن حسن افضس بالای مناره رفت و به مؤذن گفت: حیّ علی خیر العمل بگو و چون تیغ برهنه در کف او دید گفت، و عمری حاکم مدینه شنید و ترسید و دستور داد استرش را بستند و آذوقه برداشت و خود را به خانه عمر بن خطاب انداخت و از کوچه عاصم بن عمر سر در آورد و گریخت، و حسین برای مردم نماز صبح را خواند و در ضمن بیاناتی همه مردم با او بیعت کردند جز حسن بن جعفر از اولاد امام حسن مجتبی و موسی بن جعفر (ع) که آنها را معاف کرد و حسین بعد از

تصرف مدینه با حدود سیصد تن از اصحاب خود آهنگ مکه کرد و در مدینه جانشینی گماشت و در فح با قشون عباسیان برخورد و عباس او را به تسلیم و امان دعوت کرد و نپذیرفت و با قشون عباسیان که بسیار بودند و چند لشکر بودند و چند سردار معروف داشت جنگید و او را محاصره کردند و شهید نمودند.

"و أجد الضراب" امر از باب افعال است یعنی مردانه نبرد کن یا از جد است، یعنی در نبرد خوب کوشش کن و از کشتن بنی عباس نگران مباش زیرا از دین بیرونند و اگر چه به زبان اظهار اسلام می کنند ولی در باطن مشرکند. از مجلسی (ره) - در نزد اطباء عضوی به نام عترف و صهلج شناخته نشده، امر به اطاعت خلیفه از نظر ظاهر برای تقیه است و از نظر معنی و باطن مقصود اطاعت امام بر حق است.

از عمدة الطالب نقل کرده که یحیی صاحب الدیلم پسر عبد الله المحض فرزند حسن بن حسن (ع) است به بلاد دیلم گریخت و در آنجا خروج کرد مردم گرد او را گرفتند و شهرستان های آنجا با وی بیعت کردند و کارش بالا گرفت و هارون نگران شد و سخت ناراحت گردید، به فضل بن یحیی برمکی نوشت: یحیی خاری است در چشمم، هر چه خواهد به او بده و شر او را بکن، فضل با لشکر انبوهی به سوی او روان شد و فرستاد او را به نرمش و بیم دادن و ترغیب و ترهیب احاطه کردند، یحیی امان خواست و فضل سند امان مؤکدی برای او نوشت.

و بعضی گفته اند یحیی به خان دیلم پناهنده شد و او وی را به صد هزار درهم به فضل فروخت و یحیی رفت به مدینه و در آن اقامت گزید تا عبد الله بن مصعب از نژاد زبیر نزد رشید از او بد گوئی کرد و او را گرفتار کرد.

ابو الفرج در مقاتل خود از جمعی با سند نقل کرده که یحیی از نبرد فح جان به در برد و مدتی در شهرها آواره بود و پناهگاهی می جست، فضل بن یحیی مکانش را دانست و به او نوشت از آنجا به دیلم برود و نوشته ای به او داد که کسی متعرض او نشود، ناشناس رفت تا وارد دیلم شد و خبر او به رشید رسید، او هنوز در راه بود که رشید نواحی مشرق را به فضل بن یحیی سپرد و به او دستور داد که یحیی را دستگیر کند، او به یحیی نوشت که خود را به دیلم رساند و جمعی از اهل کوفه هم مانند حسن بن صالح که مذهب زیدیه داشت در خدمت یحیی بودند، هارون به فضل نوشت که به سوی یحیی برود و با او پیشنهاد صلح و امان کند، فضل با یاران خود رفت و با یحیی نامه نگاری کرد و چون یحیی از یاران خود اطمینان نداشت حاضر شد صلح کند و امان نامه بگیرد ولی شروط امان و شهود آن را که پیشنهاد شده بود نپذیرفت و عهد نامه ای با شروط و شهود دلخواه خود برای فضل فرستاد و او هم نزد رشید فرستاد، و رشید به دلخواه او عهد نامه امانی برای او فرستاد و با فضل مصالحه کرد، و فضل بلاد دیلم را تصرف نمود عهد نامه در دو نسخه بود یکی را رشید نگه داشت و یکی را برای یحیی فرستاد.

یحیی با فضل به بغداد رفت و هم کجاوه او وارد بغداد شد و رشید جوائزی به ارزش دویست هزار اشرفی به او بخشید و خلعت و بارهای فراوانی به او داد و او را در بغداد نگه داشت و مدتی در نیرنگ بود که توطئه بر علیه یحیی بکند و پرونده ای برای او بسازد تا مردی را به نام فضاله دستگیر کرد به تهمت اینکه به نام یحیی تبلیغ می کند و مردم را به خلافت او دعوت می کند و او را به زندان انداخت و او را خواست و به او دستور داد نامه ای به عنوان یحیی بنویسد و به او گزارش دهد که جمعی از افسران و یاران رشید دعوت او را پذیرفتند آن شخص نامه را نوشت و به توسط قاصدی فرستادند و یحیی بن عبد الله آن قاصد را با نامه تسلیم یحیی بن خالد صدر اعظم رشید کرد و

گفت این قاصد نامه ای برای من آورده که از آن اطلاعی ندارم.

رشید از این موضوع خوش دل شد ولی فضاله را در زندان نگه داشت و به رشید گفتند زندان ماندن او ظلم است و او جواب داد تا من زنده ام باید او در زندان بماند، ولی خود فضاله گفت ظلمی نیست زیرا من خودم به یحیی سپرده بودم که اگر نامه از من به او رسد تسلیم هارون کند زیرا می دانستم به وسیله من توطئه می کنند، یحیی از این حادثه نگران شد و با اجازه رشید یا به اجازه خصوصی جعفر بن یحیی برمکی وزیر هارون به حج رفت و مدتی آزاد بود تا جمعی از سران مدینه چون عبد الله بن مصعب زبیری ابوالبختری و دیگران از او نزد رشید سعایت کردند و رشید او را گرفت و به زندان انداخت و مرده او را از زندان بیرون آوردند و در وضع زندان او وضع کشتن او سخن بسیار است- به طور خلاصه از شرح مجلسی نقل شد. در تحلیل و تجزیه احادیث این باب از نظر نتایج و فرمول بندی:

مرحوم کلینی (ره) این باب را به عنوان جامع، آنچه حق گورا از باطل جو ممتاز کند- ثبت کرده و این عنوان و این تیتراک عنوان بسیار کلی و جامع استادانه است که از شاهکارهای علمی و فن نویسندگی به شمار است زیرا این جمله مختصر بسیار پُر معنا و رسا و شیوا است و شامل همه مطالب زیر که در ظواهر و زوایا و ریز و درشت مضامین این 19 خبر مندرج است می شود:

1- منطق و استدلال- امروز باری انتخاب یک رئیس جمهور یا رهبر و لیدر حزب و مدیر یک مؤسسه بیشتر به منطق و استدلال و بررسی صلاحیت و لیاقت اعتماد می شود، تکیه منطق و استدلال به تعقل و فهم و شعور و دانشمندی است و در محیط خردمندان و دانشمندان هر ملت و اجتماع بدان توجه می شود، مثلاً یک عده نمایندگان مجلس شوری که

برگزیده های واقعی ملتی باشند می خواهند برای خود رئیسی انتخاب کنند، مثلاً نمایندگان يك مجلس شوری که ملیت و واقعیت دارند می خواهند به يك فردی اظهار تمایل کنند و او را رئیس دولتی مقرر سازند.

مثلاً - در يك اجتماع علمی می خواهند مرجع شرعی یا رئیس اداری تعیین کنند، در همه این موارد چون طرف های گفتگو و صاحب نظران مردمی فهمیده و دانشمند هستند سخن روی منطق و استدلال می رود و در موقع اختلاف باید هر کسی جواب طرف خود را با دلیل و برهان بدهد، این يك روش جدا کردن محق است از مبطل که در ضمن حدیث اول باب راجع به نماینده طلحه و زبیر و به اصطلاح امروز وکیل مدافع یا يك دیپلمات ورزیده از طرف آن دو عنوان شده است و خداهش به حساب يك قاصد و مدافع فهمیده و ورزیده نزد علی (ع) رفته و آن حضرت از روی منطق علمی و استدلال قطعی حقیقت خود و بطلان دعوی طلحه و زبیر و خلاف جنایت بار آنها را به او مدلل ساخته و با همه طرف داری او از طلحه و زبیر بر اثر منطق محکم علی (ع) تغییر عقیده داده و پس از انجام رسالت خود به علی (ع) پیوسته است.

2- اظهار امور فوق عادت از مدعی امامت - که از آن به معجزه و کرامت تعبیر کنند و معمول ترین آنها پیش گوئی از امور آینده است که دلیل اطلاع بر حقائق نامرئی و اتصال به علم لدنی است و بیشتر اتمام حجت ائمه و اظهار حق گوئی خود نسبت به کسانی که در مقام جستجو از حق و امام بر حق بوده اند از این قبیل است چنانچه مضمون حدیث 2 است که علی برای ارشاد آن خارجی که در تردید افتاده بود و برای فهم حق به آن حضرت رجوع کرده بود اظهار داشت.

3- اظهار نشانه های اختصاصی - که معمولاً از آن به معجزه تعبیر کنند، معجزه مایه اثبات نبوت و پایه امامت است و در مذهب شیعه برای

اثبات ائمه معصومین یا بیان مقام شامخ آنها کتابها در این موضوع تألیف شده است مانند مدینه المعاجز مرحوم بحرینی.

معجزه ایجاد حقیقتی است بی وسیله معمولی و طبیعی آن، و از این رو خرق عادت نامند، شرح حقیقت معجزه و فرق آن را با سحر شعبده و شواذ طبیعت در کتاب الدین فی طور الاجتماع ج 2 در باره کلیات امور نبوت بیان کردیم، و در آنجا مقاله ای درج کردیم به عنوان اینکه معجزه چنانچه در ماهیت خود خرق عادت است در اظهار آن هم قانون کلی وجود ندارد و ظهور معجزه به وسیله امام و بلکه پیغمبر در اختیار خود او هم نیست، معجزه امری است که به مشیت حق در موقعی که او مقتضی داند و نسبت به کسی که او تشخیص دهد بی سابقه و انتظار واقع می شود و از این جهت نمی توان اعتراض کرد که چرا برای فلان زن یا مرد یا در فلان وقت واقع شده و برای دیگری یا موقع دیگری واقع نشده، و چند حدیث این باب چون 3 و 4 و 9 و 12 و 15 از این قسم است و در اینها نشانه های اختصاصی معجز مآبی نسبت به افراد معینی ظاهر شده است و استفاده دیگران از آنها وابسته به اندازه اطمینانی است که در موضوع تحقق این نشانه ها پیدا کنند و تأثیری که این گونه نشانه ها در روح آنها داشته باشد.

4- راهنمایی های پرورشی و خصوصی - بعضی از افراد با اخلاص و حقیقت جو که خود را به دنیا و دنیا داران نفروخته و روح پاک و حقیقت خواه خود را به کلی نباخته اند، مورد توجه ائمه قرار گرفته اند و امام که طیب روح بشر است با يك اسلوب مخصوصی که شبیه معالجه از راه روان شناسی است آنها را هدایت کرده و حق را به آنها فهمانده است که نمی توان از آن تعبیر به معجزه و کار ما فوق طبیعت کرد مانند مورد حدیث 8 راجع به زاهدی که سلطان از او حساب می برد.

5- اظهار علم و فضل فوق عادت و معمول اساتید درس خوانده و

مشهور در محیط، چون که علماء و دانشمندان معمولی از نظر مدارج تحصیلی و از نظر فنون تحصیلی و علوم و دانش رائج در زمان خودشان و نیروی علمی محیط تحصیلی خود با اختلاف رتبه ای که دارند يك قدر مشترکی هم دارند، و اگر يك دانشمند از محیط علمی آنها فرازتر است، این خود برهانی است بر حقیقت دعوی او که مربوط به مقام فضل و دانش است و مخصوصاً يك سلسله مسائل علمی بوده که حل آنها از خصائص مقام امامت بوده است و دانشمندان مذهب به آنها آشنا بودند و امام بر حق را از این راه می شناختند مانند مورد حدیث 6 و 7.

6- آزمایش پسند و دلخواه- بعضی از دانشمندان معاصر ائمه بودند که از معاشرت با امامان بر حق خصائص علمی و منطق مخصوص آنها را شناخته بودند و در پیش خود میزانی قطعی و روشن برای تشخیص امام بر حق داشتند که در مورد ابهام و فوت امام به وسیله آن امام بعد را می شناختند و این موافقت با فهم و درك مراجعین هم نشانه کرامتی بوده از طرف امام و هم اظهار مهارتی بوده در فن خاص امامت و در این میان مسائل مخصوص امتحانی هم در دست داشتند که به وسیله آنها مدعی امامت را امتحان و آزمایش می نمودند چون مورد روایت 7 و 10.

اطلاع عمیق از روحیه عمومی اجتماع و تشخیص مسیر ملت- جامعه شناسی در این قرون اخیر یکی از علوم بسیار مهم و پایه پیشرفت سیاست دولت های بزرگ است و بدین وسیله است که سیاست مداران دور اندیش از پیش مسیر حوادث را می فهمند و بسا پیش آمدهای عمومی تا دهها سال را می سنجند و در ضمن احادیث 14 تا 19 این موضوع به خوبی روشن است که امام باقر تا امام کاظم در برابر مراجعینی که خواستند از آنها استفاده سیاسی کنند و از نفوذ آنان نسبت به مقاصد انقلابی خود کمک بگیرند در برابر هر کدام بیاناتی دارند که به خوبی روحیه مردم عصر و مسیر وضع

اجتماع را روشن کرده و به علاوه از اظهار کراماتی که در ضمن آنها هست چون پیش گوئی از محل مخصوص وقوع حوادث یا تعیین خصوصیات اشخاص آینده از نظر جامعه شناسی و بررسی حوادث و نتیجه گیری از آنها ارزش بسزائی دارند که در موضوع خود میزانی است از برای تشخیص محق و مبطل.

ص: 893

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوره زمر / 9

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

